

25

25

# شرح بوستان



دکتر محمد صرانی





# شرح بوستان

دکتر محمد عزرائلی

60219

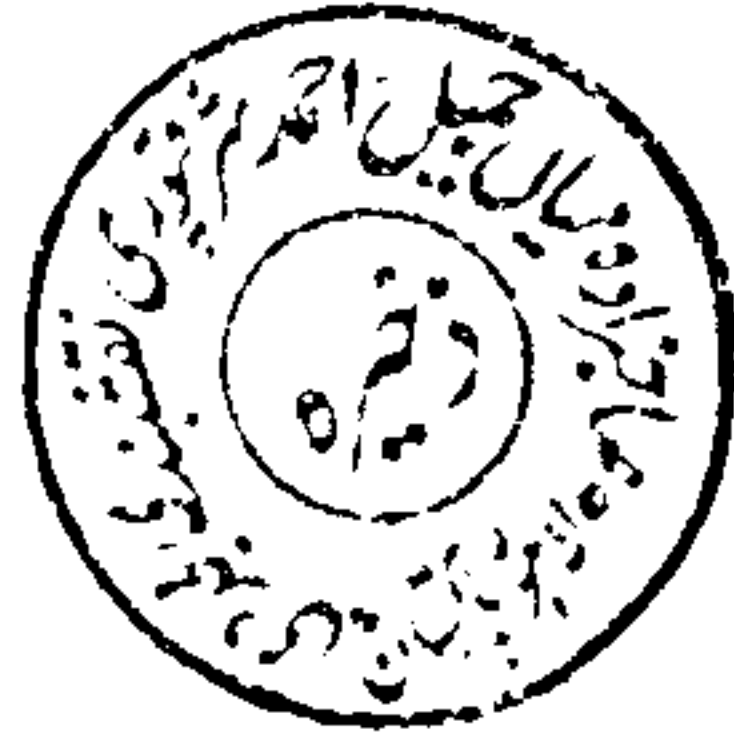


شرح بوستان  
دکتر محمد خرمی

چاپ : چاپخانه سعدی  
ناشر : سازمان انتشارات جاویدان  
چاپ پنجم : بهار ۱۳۶۳  
تیراژ : پنجهزار جلد  
کلیه حقوق محفوظ

منو/ک

25



## گفتار ناشر

گفتگو درباره آثار و افکار شیخ سعدی همیشه تسازگی دارد و این کاریست که هر صاحب نظر میتواند با دیدی خاص از زاویه‌ای به آن بنگرد و پیرامون آن گفتگو دارد و درخور معلومات خویش شیخ اجل را به دوستارانش بشناساند.

تاکنون درباره گلستان، بیش از آثار دیگر شیخ، شرح و تفصیل نوشته شده و بوستان یا سعدی نامه، اگر چه از نظر اهل ذوق، دور نمانده است، ولی آنچه آنکه باید و شاید معرفی نشده و درباره آن، کتاب میسوطی عرضه نگردیده است.

جناب آقای دکتر محمد خزائلی که تألیفات ایشان همیشه تازگی داشته و در نوع خود بی نظیر بوده است، بر کتاب بوستان شرحی کامل نوشته و کلیه لغات و ابیات مشکل و آیات قرآنی و احادیث نبوی و علوی آنرا به بهترین وجه ممکن شرح و تفصیل داده‌اند.

انتشارات جاویدان افتخار دارد، کتاب فوق را که تألیف استادی گرانمایه از شاعری ارزنده است به بهترین وجه ممکن بچاپ رسانیده و در دسترس علاقمندان آثار شیخ قرار داده است.

## فهرست کلی

پنج		* پیش گفتار
هفت		* مقدمه
۳۳		* دیبچه بوستان
۶۷		* باب اول - در عدل و تدبیر و رأی
۱۵۹		* باب دوم - در احسان
۲۰۵		* باب سوم - در عشق و مستی و شور
۲۳۷		* باب چهارم - در تواضع
۲۷۹		* باب پنجم - در رضا
۲۹۷		* باب ششم - در قناعت
۳۱۰		* باب هفتم - در عالم تربیت
۳۳۹		* باب هشتم - در شکر بر عافیت
۳۵۷		* باب نهم - در توبه و راه صواب
۳۷۷		* باب دهم - در مناجات و ختم کتاب
۳۸۷		* فهرست آیات قرآنی
۳۸۹		* فهرست احادیث
۳۹۵		* فهرست ابیات عربی
۳۹۷		* فهرست امثال عربی
۳۹۹		* فهرست حکایات بوستان
۴۰۷		* فهرست لغات
۴۳۱		* فهرست اعلام اشخاص و قبایل
۴۴۰		* فهرست اسمهای خاص حیوان
۴۴۱		* فهرست اعلام اماکن
۴۴۵		* فهرست کتب
۴۴۷		* فهرست اعلام مقدمه

هو العزيز

## پیش گفتار چاپ اول

ایزد یکتا را منت و سپاس دارم که توفیق درک یکی از اعصار مشعشع ادبی ایران را به این بنده کمترین عنایت فرمود و در راه خدمت به فرهنگ، باب هدایت به رویم گشود، تا در انجام تکالیف ملی خود گامی بردارم و نامی بگذارم تا سنن باستانی و آثار کهن ایران که مبنای ارجح شناسی ایران و ایرانی است، اعم از سخنها و نقشها و سنگ نگارها و سکهها و بناها، بجای بماند و به موازات خط یادگارهای پرشکوه گذشتگان، نسل فعلی به سازندگی آغازد و عالیترین نمونه تمدن عصر حاضر را در کشور دیر زیسته و دیر پای ایران بوجود آورد.

بیگمان، همه افراد میهن، پیرو این نیت و مجری چنین همت و حمیت اند. در این میان گروهی وظیفه خود میدانند که در راه اجرای صلاح ملک و ملت دقیقه بی از وقت خود را مهمل نگذارند و در حدود توش و توان خویش در هر راه پیش روند و شأنی از شئون کشور را «خالصانه» پیش برند. ترقیات اجتماعی که در این زمان کوتاه برای میهن ما ایران پیش آمده و پیشرفتهایی که بهره صنعت و تجارت ما شده، بجای خود در خور ستایش

است، و این بار آوری همیشه پایدار و همواره روز افزون خواهد بود و هرگز ریشه آن نخواهد خشکید و گل شکوفه آن هیچگاه نخواهد پژمرد. و این نوع خدمات پیوندی میان تمدن شکوهمند گذشته و مدنیت راقی این عصر برقرار خواهد کرد و این خدمتگذار را بسی خوشوقتی است که از شرح گلستان و تعلیق بر بوستان فراغ یابد و زمینه‌ی آماده به فرهنگستان کشور خود هدیه کند.

نگارنده معتقد است که ما باید به واژه‌های تازی که در گلستان و بوستان آمده است، تا آنجا که ممکن باشد بسنده کنیم و از بکار بردن لغت‌های عربی که در این دو کتاب بکار نرفته است، تا حدی که بتوانیم خوددار باشیم. از روی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و این دو کتاب جاودانه شیخ اجل سعدی برای زبان فارسی دستور بنویسیم و همه نامه‌های رسمی و کتابهای تحصیلی و روزنامه‌ها و مجله‌ها را با دستوری که از این سه کتاب مستطاب استنباط میشود بدون سازیم، باشد که اختلاف سلیقه‌های قشری از میان برود و نوشته‌های ما بجمستگی برای همه قابل فهم شود. اگر خدایم توفیق دهد، پس از حصول فراغ از نگارش کتاب «احکام قرآن مجید» که دست در کار آن دارم به تهیه تعلیق بر قصائد عربی و فارسی و غزلهایی از استاد سخن و بلاغت، توانا ترین و جامع ترین شاعران ایران، یعنی شیخ شرف‌الدین سعدی شیرازی خواهم پرداخت و هرگاه این آرزو تحقق یابد، بنده را گمان بر آنست که وام ادبی خود را به مردم روزگار خویش ادا کرده باشد و از سعادت برائت ذمه‌ی که حاصل میشود، فارغ دل و آسوده خاطر گردد. رجائاً بتوفیق و منه.

۱- این کتاب بتازگی از طرف سازمان انتشارات جاویدان چاپ و منتشر گردیده است.



# بنام خدا

## مقدمه

سعدی نامه یا کتاب بوستان، از امهات کتب فارسی است که از زمان نظم آن تا کنون، شمع محافل ادب بوده است و فضلا و ادبای هر ملت، پروانه وار گردش بر آمده اند و از سوختن در آتش وجد و ذوق لذتی سرشار برده اند. هر که در مکتب انسان پروری خواسته است درسی بخواند، کتابهای بوستان و گلستان یا سایر آثار استاد شیراز را دفتر راهنمای خود ساخته و هر گاه کسی خواهان آن بوده است که در باب انسان شناسی و بشر دوستی نظری اظهار دارد، باز کتب شیخ را ورق زده است... از اینرو، بر هر یک از ابیات بوستان، شرحها و تعلیقات نوشته اند و برای آنکه بدانند ادبیات چگونه و با چه عباراتی از طبع سخن آفرین شیخ اجل تراویده است، به نسخه های گوناگون کتاب مراجعه کرده اند و بحثها و انتقادهای سرداده اند.

نگارنده نیز که در محیط فروزان مشعل وجود شیخ اجل، همچون پروانه سرگشته بی به هرسوی میکشت و از پر سوختگی خود احساس نشاط و درک انبساط میکرد، پس از نگاشتن «شرح گلستان» بر آن شد که در «بوستان» ادب، هم تفرجی کند و در منظر مصفای گل و ریحان آن، از باده معرفت و عرفان سرخوش دارد و اگر دست دهد و دامن از دست نرود، از آن بوستان هدیه بی نزد بوستان آورد.

## نام کتاب:

در نسخه های کلیات اشعار شیخ ، که از قدیم بر جای مانده است ، کتابی که ما امروز بوستان مینامیم ، به نام «سعدی نامه» نامگذاری شده و انتخاب اسم «بوستان» متأخر است و شاید عنوان بوستان از باب رعایت تناسب با گلستان ، پسند خاطر گرد آورندگان آثار شیخ آمده باشد و بسا هست که نام را از ابیات مندرج در کتاب ، اقتباس کرده باشند چه استاد اجل در آغاز بیان سبب نظم کتاب چنین میگوید :

در اقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام ، با هر کسی
تمتع به هر گوشه بی یافتم	ز هر خرمنی خوشه بی یافتم
چوپاکان شیراز خاکی نهاد	ندیدم ، که رحمت برین خاک باد
تولای مردان این پاک بوم	برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زانهمه بوستان	تهی دست رفتن سوی بوستان
جای دیگر فرموده است :	
گل آورد سعدی سوی بوستان	بشوخی و فلفل به هندوستان

## شیوه گفتار استاد بزرگ در بوستان :

چنانکه در ابیات بالا خواندیم ، بوستان تراویده طبع کسی است که در اقصای عالم بسی گشته است و ایام با هر کسی بسر برده و آنگاه به سائقه عشق و محبت و مین دوستی بانهایت تواضع و فروتنی ، در اوج اشتیاق و تولای ، به سوی موطن خود ؛ شیراز باز گشته است و خواسته است از سفرهای دور و دراز و پرحادثه خویش به هموطنان خویش ره آوردی که هم شأن سعدی سفر آزموده تجربه اندوخته را درخور باشد و هم مردم مشکل پسند پارس را مطبوع طبع افتد و چنان در نظر آنان پرارج و گرانمایه آید که سالهای فراق و هجران سخن سرای بزرگ خود را تدارک کنند .

از جانب دیگر ، جامعه ایرانی ، بخصوص مردم فارس در آن زمان به ارشاد اخلاقی نیازمند بوده اند و در برابر هجوم منقول میبایست سدی محکم که بر مبنای اخلاق و سیاست صادق ، پی ریزی شود در آن لحظه بوجود آورند.

« ابوبکر بن سعد » اتابک آن زمان ، برای پایداری در برابر مغول آمادگی داشت، اما میبایست همه افراد مردم با او همدست و همدستان باشند و همواره با وی در راه حفظ کشور ، از هیچگونه کوشش و تلاش خودداری نوزند .

وضع زمان ، اقتضای آن داشت که مصلحی بزرگ از افق شیراز طلوع کند و امرا و وزرا و آحاد رعیت را بسیاست و تدبیر مملکت و شالوده های اخلاق فردی و جمعی آشنا سازد و بیگمان ، این مصلح گرانقدر ، استاد سخن و مرشد اخلاق و رهبر فضیلت و عاشق لطف و صفا و پرورده مهر و وفا « شیخ اجل سعدی شیراز » بود و دو کتاب بوستان و گلستانش ره آوردیست که بگفته خود استاد از قند مصری بسی شیرین تر است . بوستان منظومه بی است از نوع مثنوی ، در حدود پنجهزار بیت و در بحر متقارب ، مشتمل بر بیان فضایل اخلاقی و اصول سیاست و تدبیر مملکت و شالوده های تحکیم و حفظ خانه و خانواده که باصفای صوفیانه و معرفت عارفانه آمیخته و از ریا و سالوس و رذیلت ها اعراض کلی داشته ، حتی اگر مدحتی گفته ، بیان حقیقت یا اعلام فضیلتی بوده است چنانکه خود فرماید :

مرا طبع ازین نوع ، خواهان نبود      سر مدحت پادشاهان نبود  
ولی نظم کردم بنام فلان      مگر باز گویند صاحب دلان  
که سعدی که گوی بلاغت ربود      در ایام « ابوبکر بن سعد » بود  
سزد ، گر به دورش بنام چنان      که « سیده » ، به دوران نوشین روان

بوستان ، شاهکار است که شاعر شیراز به سال شصده و پنجاه و پنج به اتابک زمان، ابوبکر بن سعد اهدا کرده است ، اما در واقع هدیه شیخ به جهان انسانیت تقدیم شده و به همین دلیل همواره برقرار و جاودانه است و اگر در ادبیات ملل جهان غوری شود ، این نکته مسلم میگردد که :  
ادبای گیتی هیچکدام اثری با جامعیت بوستان تا کنون به نوع بشر عرضه نداشته اند !

بوستان آمیزه بی است از عرفان و حکمت و اخلاق و دستورهای دهن گانی با عباراتی بس شیوا و رسا . نظمی است به محکمی ضابطه های علمی و حقوقی و به روانی نثر و روشنی گفتگوهای روز مره مردم . الحق آفریدن سخنی از این دست اعجازی است که با تأییدات سبحانی و فیوض ربانی ، مهین استاد شیراز را میسر شده است و بس .

هدف بوستان ، تربیت روان و تصفیه قوای نفس و تقویت خیال و پرورش شور و عشق و راهنمایی همه انواع عواطف و نیروهایی است که باید در راه سعادت ، دستگیر افراد بشر باشد . برای آنکه سقراطوار ، شنونده را به خود متکی سازد و به استفاده از ذخایر ذهنی، وادارد و قدرت کشف حقایق به او اعطا کند، مباحث حکمی را عادی جلوه گر میسازد و با طرح حکایتی آغاز سخن می کند .

### تنوع حکایات در بوستان :

حکایات بوستان ، چنانکه شکوفه های باغ و بوستان را ماند ، متنوع و گوناگون است. گاهی مبین يك حادثه عادی زندگانی است ؛ فی المثل شویی با همسر خود گفتگویی دارد ، یا زنی از شوی خویش پرسش میکند یا پدر و دختری با هم در ددل دارند. بیشتر قصه ها از این دست است . شیخ اجل گویی در این نوع حکایت پردازیها به «چخوف» و نظایر آن درس قصه سرایی داده است که از وقایع زندگانی مردم عادی عبرتها گیرند و نکته ها بپذیرند . .

بعضی از قصص با حوادث تاریخی پیوستگی دارد و صحنه ها در محیط دربارهای باشکوه سلاطین یا در محضر عدالت گستر خلفا، طرح ریزی میشود. امیر ختن به مردی عارف طاقی حریر میبخشد و مرد خدا به کسوت کهنه خود قناعت میکند و با ادب و لطف بیان، از پذیرفتن تشریف سلطانی پوزش میطلبد. عمر بن عبدالعزیز، مردم کشور را دچار قحط سالی می بیند و نگیں پر بهای انگشتری خویش را در راه آسایش ملت از دست میدهد . « ملك صالح » عقیده درویشان را درباره خود از زبان خود ایشان می شنود و حاجتشان برمی آورد و از آن مردان « بظاهر مسکین » که در پیشگاه خداوند ، آبروی و تمکنی دارند میخواهد او را در دعا یاد کنند تا مگر خدایش به دیده عنایت درنگرد و از نصیرش بگذرد .

« جمعی » یکی از نازنینان در گذشته خود را با کفن ابریشمین به خاک میسپارد و پس از چندی لاشه او را طعمه کرمها می بیند ، با خود می اندیشد ، عاقبت همان ابریشم که از کرم گرفته بودیم ، خود بهره کرم شد .

پسر «عضدالدوله» به بیماری سخت دچار میشود، عضد، از باب تبرع به قصد شفای فرزند، همه بندیان، حتی مرغان را آزادی میبخشد، جز بلبل که مرغ سرای شاهی است. پسر عضد با بلبل سخن مینویسد و اسارت او را ثمره سخن گوئی و خوش آوایی امیداند. بهر حال، سعدی در میان کاخ و کوخ، نهالهای نصیحت نشانده و ازهر نهال میوه عبرت گرفته و بیگمان آنکس که اندرزهای سعدی بکار بندد و نصایحش بجای آرد، سعید و نیک بخت خواهد زیست...

زمانی، طرح داستان برای بیان گفته یکی از عرفا است که تجربیات ناشی از سیر و سلوک خود را در اختیار سرگشتگان وادی عشق میگذارد؛ ذوالنون مصری از شهر خود میگریزد، تا در آن مرز و بوم گناهکاری زیست نکند و خدا بر مردم بیخشاید و باران فروریزد. یادمعروف کرخی، برای پرستاری بیماری شبها نمیخسبد و خود به تفقد درویش نالان قیام میکند، اما به محض اینکه شبی از خستگی او را خواب در میرباید، بیمار ژاژخای، شکوه و فریاد سر میدهد و هرچه از زبانش بد و ناسزا برمیآید بر «معروف» نثار میکند، تا جایی که افراد خانواده از معروف فروگذاری بیمار را میخواهند، لکن «معروف» شکایت بیمار را ناشی از مسامحه و سستی و تقصیر خود در خدمت میداند و به درگاه حق، عذرها میخواهد.

بر سر «بایزید بسطامی» خاکستر میریزند. وی با آن خاکستر سر و روی خود را نوازش میدهد، تا مگر دست نوازشگر جهان آفرین، در جهان دیگر روی او را از آتش دوزخ درامان دارد.

«شبللی» راضی نمیشود که موری در انبان گندم، سرگشته و حیران بماند و شب از اندیشه آنکه آن مور، بی سر و سامان است بر خود خواب حرام میسازد. مرد همزمانه که از خستها و دون همتیها به ستوه آمده اند، گاهی علوهمت و غایت بخشندگی و فتوت را در شخصیتهایی که آفریده تخیل آرزو پرورند، گهگاه جستجو میکنند. در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری «ابن عبدربه» در کتاب عقدالفرید، مقالهیی را به «اخبار اجواد» اختصاص داده و ضمن آن خبرها، داستانهایی از سخاو جود «حاتم طائی» آورده است، شاعر شیراز هم باب احسان را به ذکر چند قصه از راد مرد «قبیله طی» زینت داده است.

قسمتی از حکایات بوستان، مانند قصه‌های بسیاری از کتب دیگر مربوط به جانوران است؛ گربه‌یی که در خانه پیرزنی بسر میبرد و روزها گرسنگی تحمل میکند تا موشی چند فراچنگ آرد، از ضیافت امیر با خبر میشود و به قصد آنکه شکم از خوردنیهای لذیذ پر کند، به میهمان سرای امیر میرود، اما غلامان سلطان گربه مسکین را نشانه تیر میکنند، و پیش از آنکه پنجه خویش به طعمه بیالاید، از خانه اش بیرون میرانند. بیچاره حیوان در آن حال که خون از عرووش جاریست و هر دم جان خود را در خطر می بیند، بازبان پند و عبرت، طمعکاران را نصیحت میکند که قناعت به دوشاب خویش نیکوتر است و آنکه در پی غسل رود «زخم نیش» کیفر اوست.

یا «زغن» پیش کرکس به تیزبینی خود میبالد و در هامونی بس فراخ، از وجود دانه‌یی گندم خبر میدهد. آزمایش را کرکس و زغن از فضای بلند، سر در نشیب می نهند و بر سر دانه گندم فرود می آیند، اما همچنانکه روش دنیا است، دانه درون دام جای دارد و بند دام گلوی آنان را که برق طمع چشمشان را چنین تیز بین، اما خطا نگر کرده در هم میکشاند و زندگانی آنان را به دست اجل میسپارد.

باری، موضوعات اخلاقی و اجتماعی بوستان در ده باب با نظامی سنجیده، طبقه بندی شده است.

باب اول، از عدالت که سیرت اصیل زبردستان و صاحبان ولایت است، گفتگو میکند و تدبیر مملکت و رزانت رأی شاهان را باز مینماید و تکیه گاه همه پیکره آن بر نگاهداری خلق و پاسداری فرمان خالق است.

باب دوم، به احسان که عالی ترین و کاملترین جلوه انسانیت است، اختصاص یافته و شیخ باز نموده است که چگونه میتوان سیاست را بر احسان متکی ساخت و نشان میدهد که فریب کاری و ریا ورزی که «ماکیاول» در کتاب امیر، به آن توصیه نموده بکلی فاقد ارزش است.

باب سوم، به عشق و شور و مستی اختصاص یافته و استاد غزل، سعدی که خود سرمست باده شوق و محبت است، خواسته دانه عشق را در جهان انسانیت بیفشاند و

کارآموزان سخن خود را ، از عشق خلق به عشق خالق رساند .  
 باب‌های چهارم و پنجم و ششم ، به ترتیب ، به تواضع و تسلیم و قناعت  
 که رکن رکن عرفان عملی است ، مخصوص شده و باب هفتم درباره « تربیت »  
 که اساس انسان پروری است گفتگو کرده است . در نصیحة الملوك غزالی نیز  
 خلال دو باب بحث درباره خرد و بیان حکمت های حکیمان است و باب هفتم  
 گلستان هم عنوان « تربیت » دارد . نتیجه تربیت درست ، حق شناسی و شناختن  
 قدر عافیت و در گذشتن از خطاها و در فرجام کار ، پیوستن به مبدأ هستی است  
 « قال النبی : اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه » . استاد اجل  
 سعدی شیراز هم باب هشتم بوستان را به شکر بر عافیت پرداخته و در باب نهم  
 دست به پوزش به درگاه حق بر افراشته و در دهمین باب که خاتمه کتاب است ،  
 همه هستی خود را یکسر از خدا شناخته و به حق ، توفیق خدمت را تنها از  
 منت و احسان الهی دانسته است .

اینک که به سیاق بوستان آشنا شدیم ، بهتر آنست اندکسی درباره  
 حکایت پردازی که خود نوعی از ادبیات است ، گفتگو داریم و بنکریم در این  
 شیوه و شیوه های دیگر سخن که جای جای ، در بوستان خودنمایی میکند ، شیخ  
 اجل به چه کسانی تاسی جسته و چگونه تاسی را از حد تقلید گذرانیده و در  
 کسوتی هر چه زیباتر بصورت ابداعی شگرف در آورده است . پس از آن در این  
 نکته تأمل کنیم که استاد سراینده گان و سرور عاشقان ، تجلیات عشق را  
 چگونه دریافته و نظر نکته سنج وی با نظرات پیشینیان چه تفاوتی داشته است  
 و اگر تجلیات عاشقانه او را در یک کفه ترازو بگذاریم و افکار عرفانی حکیم  
 سنایی و شیخ عطار و نظامی را در کفه دیگر بنهیم ، کدامیک فزونی خواهد  
 نمود . . . در خاتمه از شرحها و ترجمه هایی که تا کنون بر بوستان نوشته شده  
 است ، مختصری باید گفتگو کرد و مقدمه را پایان آورد .

# قسمت اول

## تاریخچه حکایت پردازی

بیکمان از دیر زمانی هر کس که در محاورات عادی، شنوندگانی داشته یا نباشند گانی را آماده درک سخنان خویش مینداشته است، از تجربیات گذشته خود قصه‌ها می‌گفته که برخی حاکی از واقعات زندگی بوده و بعضی مخلوق تخیل مینموده است. امروزه اکثر معمران و سفر آزمودگان می‌نشینند و برای مستمعان خویش، داستان‌ها می‌سازند و حکایت‌ها می‌پردازند. بدون شك برای کودکان امروز زندگی حیوانات مبهم و پیچیده است و هر کودکی دوست دارد بداند خانه گنجشکان کجاست؟ .. روبهان و گرگان در صحراها چه میکنند، دید و بازدید آنها چگونه است؟

حالت مردم ابتدایی را از جهت عقلانی باید در رده احوال کودکان جستجو کرد. بدویان اعم از کودک و جوان و پیر، بزندگان حیوانات با نظر اعجاب مینگریستند و میان افراد هم‌نوع و بین آحاد آنها به روابطی قائل بودند. شاید در زمانهای بسیار دور، پادشاهی شیر بر جانوران دیگر مورد قبول بوده است و شاید مکرو و دستان روباه و ضعف و تملق گربه و حمله و بی‌باکی گرگ را میشناخته‌اند. اما هنگامی اینگونه حوادث و وقایع و داستانهای مبتنی بر آنها از مرحله محاوره قدم به مرحله ادبیات گذاشته است که ادبا خواسته‌اند، اوضاع زمان و محیط خود را مورد انتقاد قرار دهند و چون اظهار عقیده را آزاد نمی‌دیدند و نمیتوانستند مستقیماً اشخاص و جماعات را موضوع سخن سازند، معتقدات خود را بر زبان جانوران مینهادند و هر حیوانی را

- چهارده -



نمودار جامعه یافردي خاص می انگاشتنند .

تا آنجا که تاریخ ادبیات جهان نشان میدهد ، «هزیود» ۳۰۰ در قرن نهم پیش از میلاد ، در یونان به اینکار دست زد و داستان بلبل و باز او هنوز در ادب یونان باقیست . پس از وی « استزی کور Stegichor » رادر پرداختن داستان حیوانات میشناسیم ، و در سده ششم پیش از میلاد «ازوپ» قصه های بسیاری شفاهاً پرداخت و بر شنوندگان خود القاء کرد و یادگاراو در ادبیات جهان تا این زمان باقیست و نوع خاصی از ادب که امروزه فابل Fable و در لاتین «فابولا» نامیده میشود ، از ابداعات اوست . میگویند : سقراط هنگامی که مقیم زندان بود برای تفریح خاطر ، داستانهای ازوپ را به نظم در آورد که «دمتریوس فالریوس» آن منظومه را سی سال قبل از میلاد منتشر ساخت . در قرن اول پس از تولد مسیح فدربوس ، به تقلید ازوپ داستانهایی ابداع کرد و در قرن چهارم باریوس قصه های ازوپ را منظوم ساخت ، چنانکه در قرون وسطی سیصد و پنجاه و چهار قصه در ادبیات بنام ازوپ معروف بود و این داستانها بنام رباعیات هم به زبان لاتین درآمده . ماری دو فرانس (Mari de Francc) در قرن دوازدهم و عده زیادی در قرن شانزدهم از ازوپ پیروی کردند . فابلهای ژان لافونتن ، شاعر فرانسه در قرن هفدهم در این شیوه از تجلیات نبوغ جهان ادب است که در دوازدهم کتاب تدوین شده و خوشبختانه شاعره نغز سرای معاصر «بانو نیره سعیدی» چند قصه از فابلهای لافونتن را در کسوت پارسی برشته نظم کشیده است و نیز «جلال الدوله ایرج میرزا» و شاعر نامدار اراک «پروین اعتصامی» قطعاتی از آن را منظوم ساخته اند .

در اروپا هنوز فابل نویسی برجستگانی دارد . چنانکه فرانس نوهن (Nohène France) به داستانهای خود در هزار و نهمصد و بیست و یک ، جنبه کودکانه داده و گنوم دو هامل (Gnome de Hamle) در هزار و نهمصد و سی و شش ، جنبه اخلاقی را بر جنبه داستانی رجحان نهاده است . در انگلستان و Bag و Johnson و Moor در آلمان Lessing و Belbert و در اسپانیا Tomass Iriart Juanruz و در ایتالیا ، Pignotti ، و در روسیه F Bog denorititek و مخصوصاً Krglov از فابولست های بنامند

(\*) Hesiode

و بویژه داستانهای Krglov با فابل‌های لافونتن برابری و شاید رقابت میکند. در ادبیات خاورزمین، نخست با اینگونه ادب در کتاب «بیدپا» بازبان سانسکریت برمیخوریم و برخی پنداشته‌اند که بیدپای، نام خاص است، در صورتیکه چنین نیست و ریشه این کلمه «ویدا پائتی» به معنی دانشمند است. در قرن چهارم میلادی کتاب بیدپای مختصر شده و بنام «هیتوپوندسا» در هندوستان رواج داشته و در همین قرن با همین اسلوب پنچاناترا (پنج کتاب) یا پنج باب بزبان پهلوی نوشته شده و ترجمه‌ای بوده است از متن سانسکریت. نویسنده متن اصلی، برهمنی به نام «ویشنوسارما» است. در قرن دوم هجری، ابن مقفع کتاب را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و نویسنده آنرا به نام «بیدپا» شناساند و هم کتاب اوست که بنام کلبله و دمنه در زمان بهرامشاه غزنوی بدست «ابوالمعالی نصرانه منشی» بفارسی درآمده و در سده نهم هجری، مولانا حسین کاشفی واعظ سبرواری آنرا بگونه‌ی دیگر درآورد و «انسوار سهیلی» نام نهاد. بر شیوه کلبله و دمنه بسی داستانها نظماً و نثرأ پرداخته‌اند و در بسیاری از کتب ادبی ما قصه‌های کلبله و دمنه منعکس است و گویا لافونتن فرانسوی، نیز به این کتاب بی‌توجه نبوده باشد.

این بود تاریخچه‌ی از داستانهای جانوران که بطور خلاصه مذکور افتاد.

### انواع دیگر حکایات :

حکایت پردازی، منحصر به پرداختن داستانهای جانوران نیست و گونه‌های دیگری از آنرا در کتابهای آسمانی از قبیل تورات و انجیل و قرآن مجید می‌بینیم. هم در تنزیل عزیز و هم در ادب عرب، قصه‌ها و حکمتها از لقمان حکیم می‌جوئیم. آنگاه به تقلید از کتب مقدس، هر کس که در فنی از فنون ادب دستی داشته است، خلال ریزه کاریهای فنی خود، حکایات و لطایفی آورده و اینگونه حکایات در کتب تاریخی یا شبه تاریخی فراوان است. و ذاکران که مردم را پند و موعظت میدادند، حکایاتی مختصر در خلال مواظ خود درج میکردند. البته حکایات کوتاه، خود روشی جدا از قصه‌های طولانی و هم‌بسته دارد و داستانهای هزار و یکشب یا قصه‌های «مقامات» از این جنس نیست.

در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس، عده‌بی عقلا مجنون نما شدند و گفتارها و کردارهایی داشتند که بعنوان ظرایف و لطایف در همه کتب ادب عربی و فارسی از خود اثر بجای گذاشته و بهلول در زمره آنان بشمار است. صوفیان که در هر کار مبنای عامی پسند برای خود ابداع کرده بودند، در شیوه بیانی به ترکیب کلمات موجز و تمثیلات و حکایات پرداختند و مخصوصاً شرح حال مشایخ و بیان گفتارهای حکیمانۀ ایشانرا مطمح نظر قرار دادند، چنانکه رساله ابوالقاسم قشیری و کشف‌المحجوب هجویری و نورالعلوم ابوالحسن خرقانی و اسرار التوحید محمد بن منور و تذکره الاولیای شیخ فریدالدین عطار و کتاب مفصل و مشبع «حلیة الاولیاء» ابونعمین اصفهانی از این نوع است.

در قرن ششم، ابوالفرج، معروف به ابن الجوزی از این گونه کتاب فراوان دارد که کتاب الازکیاء و کتاب حکایات الصالحین و کتاب فضائل السودان از جمله آنهاست. در خاتمت مقال، یادآوری این نکته لازم است که سراینده بوستان، هم از جهت انتخاب نوع حکایات و هم از جهت انتخاب طریق، در بیان وقایع داستان بر دیگران بسی فضیلت دارد. از قصه‌بی کوتاه پنندهایی فراوان و پراج بدر می‌آورد و بریک شاخه، گل‌های رنگارنگ بشمر میرساند. سعدی با طبقات مختلف اجتماع و با نژادهای گوناگون و دارندگان زبانها و اندیشه‌های متنوع، همنشین یا همسفر بوده است. بارگاه پر عظمت شاهان را دیده و در خانقاه راهب گوشه نشین هم رحل اقامت افکنده است، ای بسا که در زیر قبای اطلس خرقه درویشان یافته و در زیر خرقه صوفیان ربائی هزاران نیرنگ و سالوس و زرق و ناموس دیده است و برخلاف مرتاضان هند یا راهبان مسیحیت که یکسره مردم را به ترك دنیا و تن آسانی و سبک جانی دعوت می‌کنند شاعر گرانقدر شیراز، با ندایی رسا، به همه اهل صفا از هر فرقه و طریقت که باشند، آواز در داده است:

طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

با آنکه گوناگونی اندیشه‌ها و رنگها و زبانها در دیگران اعتقاد به اختلاف طبقاتی را بر می‌انگیزد، در چشم جهان بین و طبع انسان پسند سعدی، احساس نوع دوستی و انسان خواهی بوجود آورده است و جهان را در حکم یک پیکر دیده و گفته است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

بحق باید گفت : همچنانکه سعدی با تصنیف گلستان در نثر فارسی مبدع روشی تازه شده و ادب منشور پارسی را بلند آوازه ساخت و نویسندگان قرون بعدی را به تقلید و پیروی گلستان واداشت ، سخنور شیراز با نظم بوستان ، شیوه‌ی نوین در شعر پارسی ابداع کرده است که استادان داستانسرایی پس از او پیروی مثنوی بوستان را مایه افتخار خود شناخته و قصه‌های اخلاقی به سبک بوستان پرداخته‌اند . در زمان حاضر ، دوتن شاعر گرانمایه در داستان پردازی از پروردگان مکتب سعدی اند که با حفظ اسلوب سخن استاد ، مقتضیات اجتماعی زمان را مرعی می‌ارند و چه بسیار حکایات منظوم بدیع میسر آیند و جهت ارشاد جوامع و افراد ، به گنجینه پابنده ادب پارسی میسپارند .

خلال گفتگو درباره فابل‌های لافونتن از شاعره نغز گفتار که داستانهای لافونتن را نظماً و نثرأ ترجمه کرده است ، سخن بمیان آمد .

سراینده داستان پرداز دیگر که در انتخاب موضوع ، ابتکار و ابداعی وافی دارد ، شاعر گرانقدر «ابراهیم صهبا» است و اینک از جهت آنکه خوانندگان بدانند که بوستان شیخ ، چگونه همچون مهر و ماه ، همواره روشنگر سپهر ادبیات ماست و چگونه شاعران امروز ، از خرمن لطف سخن و دقت طبع اسناد خوشه چینی میکنند ، از هر یک از آن دو شاعر که نامشان مذکور افتاد ، قطعه‌ی هموزن و همشویه بوستان ، در اینجا نقل میشود :

از : نیره سعیدی

### بت چوبین

بتی بود ، در خانه بت پرست	که بودش گرامیتر از هر چه هست
ورا همچو یزدان پرستنده بود	دل و جان به مهر وی آکنده بود
بسی زر ناب و در شاهوار	که میکرد بر پای آن بت نثار
بسی خون حیوان که در پاش ریخت	بسی در و مرجان بیالاش ریخت
ولی عاقبت ، آن بت سنگدل	نشد زانهمه لطف و احسان خجل
به الطاف حق آشنایی نداشت	خدا بود اما خدایی نداشت
نه روزی رسان بود و نه کار ساز	نه واقف ز سر و نه آگه ز راز

از این بت نشد بهره بت پرست  
 نه گنجی نهان ، در دل خاک یافت  
 بشد طاقت آخر ز کف مرد را  
 بخشم آمد و پیکر بت شکست  
 چو شد پیکر بت به ضربی دو نیم  
 بدو گفت ، ای تیره بدسرشت  
 مرا درهم و سیم و دینار و زر  
 مرا آنچه بد گوسفند و رمه  
 ز جان هرچه کردم پرستندگیت  
 چو کین دیدی و طمن و دشنام من  
 ز محراب دل پای بیرون گذار

پشیزی به دنیا در ، از هرچه هست  
 نه نوری درون دل پاک یافت  
 به شمشیر زد دست پرورد را  
 غمین شد دل مردم بت پرست  
 فرو ریخت خروارها زر و سیم  
 چه شوخی که زیبا ندانی ز زشت؟  
 همه صرف راه تو شد سر بسر  
 بقربان پای تو کردم همه  
 ندیدم ک-ریمی و بخشندگیت  
 فشانندی زر و سیم بر کام من  
 خدایی چنینم نباید بکار

بنه روی اخلاص بر درگهی  
 که داند ره و رسم شاهنشهی

از : ابراهیم صهبا

داستانساز بدیبه پرداز

### خوراك زرين

شنیدم سکندر چو پیروز شد  
 زیونان بهرسوی، لشکر کشید  
 شبی بود مهمان مردی کریم  
 برایش فکندند خوانی بزرگ  
 بهمراه جمعی ز نام آوران  
 نهادند ، شایسته همراهمان  
 که مطبوع و شیرین چو حلواستی  
 ولی پیش سردار کشور گشا،  
 سکندر چو برلقمه دندان نهاد

ز قهرش جهانی سیه رور شد  
 بسی ملک گیتی بخون درکشید  
 که درپیش اوداشت ، جایی عظیم  
 برازنده میهمانی بزرگ  
 نشست آن سپهدار برطرف خوان  
 خوراکی که معمول بود آن زمان  
 بخاری ، از آن گرم برخاستی  
 بسی چیده شد لقمه های طلا  
 زبان را به خشم و تعرض گشاد!

که این لقمه بشکست دندان من  
 شنیدم که صاحب‌دلی نکته دان  
 غذای تو گر نیست از سیم و زر  
 دگر اینهمه حرص بسیار چیست؟  
 چه آزاد مردم، به نانی بساز  
 ز آسیب آن، رنجه شد جان من  
 چنین گفت، در گوش صاحبقران  
 نه از لعل و مرجان و در و گهر  
 بهر کشوری جنگ و کشتار چیست؟  
 به آزادگی با جهانی بساز

مشقت نیرزد جهان داشتن  
 گرفتن به شمشیر و بگذاشتن

## قسمت دوم

### شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اقتفا کرده است

در کتاب بوستان، ما به اسم چند تن از عرفا، از قبیل بایزید بسطامی و شبلی و جنید بغدادی و معروف کرخی و حاتم اسم و ذوالنون مصری و داود طائی و شفیق بلخی بر میخوریم که هر يك از آنان به اختصار در تعلیق بر بوستان معرفی شده است. علاوه بر اینان، شیخ سعدی، شهابالدین ابوحنیف عمر بن محمد سهروردی شاعر و عارف شیراز را مرشد خود خوانده است و در کتاب گلستان که پس از بوستان نوشته شده، شیخ اجل از حجة الاسلام غزالی و «ابن الجوزی» نام برده و ضمن اشعار بوستان، بیتی از حکیم ابوالقاسم فردوسی و بیتی دیگر از حکیم عنصری را تضمین کرده است. بیگمان سعدی شیراز که در هر وادی، چندی رحل اقامت افکنده و دیار عرب و کشور مصر و دولتهای مغرب را دیده و شاید به هندوستان و کاشغر هم سفر کرده باشد، به شعرو نشعر عرب و ترك بی توجه نبوده است، مخصوصاً احمد بن طیب متنبی و ابو عثمان بحر بن عمرو جاحظ، مورد نظر او بوده اند. حال باید دید که آثار هر يك از بزرگان چگونه در کتاب بوستان منعکس شده است.

۱- جاحظ، صاحب کتابهای «الحيوان»، و «التاج»، و «المحاسن والاضداد»، و «البخلاء»، و دیگر کتب در باب بلاغت و فصاحت، شیوه بی ویژه داشته و از ترکیب سبکهای ادبی تازی و فارسی روشی خاص خود بوجود آورده بود. داستانهای مربوط به پادشاهان قدیم ایران، بیشتر از راه کتابهای جاحظ در ادبیات فارسی وارد شده و در این باب کتاب التاج او شاید از دیگر کتابهای مؤثرتر افتاده است. تفنن در سخن و آمیختن هزل و جد از شاهکارهای جاحظ است. استاد اجل، سعدی نیز چنین روشی را در نشر و نظم فارسی ابداع کرده و طراوت **بیست و يك** -

و ظرافت هایی بر آن افزوده است. در اثنای آنکه مباحث اخلاقی مهم را مطرح میکند، از باب مطایبه، حکایت یا فکاهتی پیش می‌آورد، تا شنونده را تفریحی حاصل آید، آنگاه که سخن در طبیعت و هزل می‌رود، جای به جای نکات جدی و اخلاقی بکار می‌بندد. از این روی شیخ اجل از جهت اسلوب سخن، احتمالاً و از جهت نقل قصص و گفته های شاهنشاهان ایران یقیناً به «جاحظ» اقتدا کرده است.

۲- ابوعلی احمد بن محمد معروف به «ابن مسکویه» مصنف کتاب طهارت الاعراق و تهذیب الاخلاق مستقیم و غیر مستقیم در همه نثر نویسان و شاعران اخلاقی مؤثر بوده است.

شیخ اجل در باب هفتم بوستان که درباره «عالم تربیت» گفتگو دارد، آنگاه که سخن را به پرورش کودکان و جوانان میکشاند، مطلب «ابن مسکویه» را که در همین موضوع بنحو علمی و جدی که در کتاب طهارت الاعراق آمده است، منظور نظر دارد.

۳- قرن پنجم هجری، زمان جلوه نوع خاصی از ادب به نام سیر الملوك و نصیحة الملوك و کتبی از این دست در نثر فارسی و عربی است و میدانیم که متن پهلوی کتاب خدای نامه در دسترس ادبای قرن دوم و سوم هجری بوده و دست بدست می‌گشته و همان کتاب خدای نامه، شالودمی برای شاهنامه نویسی شده و بقراری که حکیم ابوالقاسم فردوسی در سر آغاز داستان منبژه و بیژن متذکر است همسر مهربان و ادب دان او قصه هارا از متون پهلوی بر استاد میخواند و استاد آن داستانها را برشته نظم می‌کشیده است.

از جانب دیگر قسمتی از مطالب خدای نامه در کتابهایی نظیر «التاج» وارد گردیده است. در خلال قصه های شاهنامه از زبان پادشاهان و موبدان و دستوران، اندرزهایی درباره کشور گشایی و کشورداری بچشم میخورد. اما کتابی مستقل در اینگونه موضوعات، تا قرن پنجم هجری در دست نیست و سده پنجم زمان ظهور اینگونه کتابهاست.

الف - سیاست نامه یا سیر الملوك به فارسی منسوب به خواجه نظام الملک.  
ب - سراج الملوك به عربی تألیف ابوبکر محمد بن الولید معروف به «ابن رندقه» متولد چهارصد و پنجاه هجری و متوفی در پانصد و بیست هجری که به امیرالجیش مأمون بن بطانحی تقدیم داشته و خلال شصت و چهار باب درباره همه موضوعات مرتبط با سیاست دینی آنروز در این کتاب گفتگو کرده است و این کتاب پراچ در اسکندریه و بلاد مغرب شهرتی داشته و ظن قوی



بر آنست که استاد شیراز ، این کتاب را دیده باشد .

ج - در همین سده ، دوتن از فقها به جنبه فقهی احکام و اوامر سلطان توجه کرده اند و کتابهایی به نام احکام السلطانیه نوشته اند ؛ یکی از آنان اقصی القضاة ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب البصری البغدادی معروف به «ماوردی» متوفی بسال چهارصد و پنجاه است که کتاب او الاحکام السلطانیه و الولايات الدینییه نام دارد و مسائل را بر مبنای فقه شافعی مورد بحث قرار داده است. دیگر ابی العلی محمد بن الحسین الفراء حنبلی است که کتاب وی به نام الاحکام السلطانیه موسوم و مبنای بحث آن فقه حنبلی است . ( متولد سال سیصد و هشتاد و متوفی بسال چهارصد و پنجاه و هشت هجری ) .

د - نصیحت الملوك : کتابی است از مصنفات حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی که در آن جنبه دینی با جنبه اخلاقی و سیاسی آمیخته است و پس از بیان دواصل دین و ده فرع و تمثیلات ده گانه درباره دنیا ، غزالی در موضوع وارد شده و مطالب و اندرزهایی را که در سیاست کشور و تدبیر منزل بکار آید ، خلال هفت باب بیان کرده است . این کتاب را مجدالدین ابوالحسن علی بن مبارک بن موهوب عموی ابن مستوفی به نام والتبر المسبوك فی النصیحة الملوك، تعریب کرده و یکی از اتابکان موصل ، شاید به نام آلب قتلق تقدیم داشته است . تأثیر نصیحت الملوك غزالی در گلستان و بوستان سعدی همچون تأثیر روان در بدن است که در همه نقاط ساری است ولی جایی مخصوص بخود ندارد، مع هذا برخی از مطالب آن گویی در بوستان منظوم شده است .

گذشته از آنکه باب هفتم بوستان و گلستان چیزی شبیه وهم مضمون به بابهای پنجم و ششم نصیحت الملوك است و علاوه بر آنکه شاید تخصیص یافتن قسمتی از گلستان و بوستان به بیان حال زنان، ناشی از اندیشه های مندرج در باب هفتم آن کتاب باشد ، چند نمونه از مضامین نصیحت الملوك که در بوستان ، صورت نظم بخود گرفته است ، در اینجا مذکور می افتد .

« هر پادشاهی که از رعیت بر جور چیزی ستاند و به خزینه بنهد ، همچنان بود که کسی بنیان دیوار بکند ، تر و هنوز خشک نشده ، سردیوار بر نهد نه سرماندونه بن . »  
 « بهترین جهدی ، ملک را آنست که به تن حرب نکند ، تا کارش بر آید که بسیار جانها بجانوی باز بسته است و صلاح رعیت اندر زندگانی وی است ، پس چنان

باید که پادشاه بر تن ستم نکند .

د اگر دشمنان منهزم شوند، گناهشان عفو کند و بکشتن ایشان نشتابد .

زیرا که زنده را توان کشت، اما کشته را زنده نتوان کرد .

در کتاب نصیحت الملوك ، چاپ تهران که استاد همایی تصحیح فرموده اند ، قصه فقیهی از نژاد سیاه مندرج است که در مجلس مأمون، زیر دست همه می نشیند و بوسیله جواب گفتن به همه مسائل مشکل ، ارج و قدر خود را بر مأمون و علمای حاضر محضر وی مسلم میدارد . نظیر این قصه را شیخ اجل در بوستان با مطلق چنین آغاز کرده است

فقیهی کهن جامه تنگ دست، در ایوان قاضی به صف در نشست

البته واقعه با داستان فقیه مذکور در کتاب نصیحت الملوك از نظر جزئیات فرق دارد و شیخ اجل با اشاره بی بازمی نماید که فقیه پیروزمند کسی جز خود او نبوده است .

۴ - حجة الاسلام غزالی مصنف احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت در طرز فکر همه علمای اخلاق ، اثری نافذ داشته است . این دو کتاب چنانکه میدانیم همه مسائل عرفانی را مورد بحث قرار داده و مجموعه ای، از مهلکات و منجیات را بر مبنای احادیث نبوی فراهم آورده و یکایک از سجایای اخلاقی را دقیقاً بیان کرده است . مسلماً شیخ اجل که بسیاری از سخنانش را به گفتار و کردار پیغمبر متکی ساخته به کتابهای غزالی نظر داشته است .

۵ - قتیبه دینوری که کتاب «آداب الحرب» یکی از کتب پر ارزش اوست این کتاب را مبتنی بر متن پهلوی آیین نامه نگاشته و شیخ اجل در باب اول بوستان مطالب آنرا به ایجاز نقل کرده است .

۶ - ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی واعظ و مذكر مפור و صاحب تألیفات عدیده، در هر يك از نویسندگان بعد از خود ، ذی اثر بوده است و مخصوصاً چون شیخ از سبط ابن الجوزی یعنی شمس الدین یوسف بن قز اوغلی کسب ارشاد میکرده ، در کتب ابن الجوزی بزرگ ، مطالعاتی داشته است .

۷ - شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد متوفی بین سالهای

ششصد و بیست و سه و ششصد و سی و سه صاحب کتابهای «عوارف المعارف»، «و جذب القلوب الی اموالہ المحبوب»، «و اعلام الہدی بمقیدۃ اهل التقی»، «و رشف النوائج الایمانیہ»، «و کشف الفوائج الیونانیہ»، «و شدوہم سفر سعدی شیراز است و شیخ اجل از او در بوستان دو اندرز یاد کرده است .

۸ - شاعر بزرگ عرب احمد بن طیب متنبی که بسیاری از ابیات وی در زبان تازی در حکم مثل سائر شده است ، مضامین اشعار او را در بوستان می بینیم . بعلاوہ مضمون چند بیت از ابوالعلا، احمد بن سلیمان معری و دیگر شعرای عربی زبان ، در خلال ابیات بوستان بیچشم میخورد که در تعلیقات بہ ہر یک از آنها اشارت رفته است .

۹ - حکیم ابوالقاسم فردوسی ؛ بزرگترین حماسہ سرای زبان فارسی و ایجاد کننده شاکار جهانی شاهنامہ .

سعدی علیہ الرحمۃ ، گذشتہ از آنکہ بہ اقتفای وی وزن بحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف برای کتاب خویش انتخاب فرمودہ و جای بجای بہ شیوہ مرضیہ وی زبان بہ اندرز گشودہ است ، در باب تسلیم و رضا در مقام آن است کہ بگفتہ خود در زمینہ شعر رزمی چالشی پیش گیرد و با فردوسی در این میدان دست و پنجه می نرم کند ! اما چنانکہ در تعلیق یاد آور شدہ ایم آن شیوہ شعر بر حکیم طوس ختم است و بس . ضمن داستان شبلی کہ مورس رگشہ را بجای خود باز میگردد ، این بیت از شاهنامہ تضمین شدہ است :

چہ خوش گفت فردوسی پاکزاد      کہ رحمت بر آن تربت پاک باد  
میازار موری کہ دانہ کثر است      کہ جان دارد و جان شیرین خوشست

۱۰ - حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ، متوفی بہ سال چہار صد و سی و یک یا چہار صد و دو ہجری امیر الشعرای دربار غزنوی و صاحب قصائد حکمی و نغز و مدایح پر مغز کہ چند مثنوی بہ او نسبت میدہند و شیخ اجل در بوستان یک بیت از عنصری تضمین کردہ و بہ احتمال قوی آن بیت از مثنویات اوست و بیت منظور این است :

چو از راستی بگذری خم بود      چہ مردی بود کز زنی کم بود  
جای هیچ شبہ نیست کہ شاعر پر مایہ شیراز ، دیوانہای شعر بیشتر اسلاف را

از نظر تیزبین خود گذرانیده بادیده نقد ، به یکایک ایات و منظومات آنان نگریسته است .

پیش از بوستان، مثنوی اخلاقی به بحر متقارب، جز آفرین نامه ابوشکور بلخی و کلیله و دمنه منظوم رودکی و مثنویات ناصر خسرو قبادیانی سراغ نداریم. هر یک از آنها را شیوه خاصی است که همه را از بوستان شیخ جدا میسازد و هیچکدام مثنوی اخلاقی که جامع بتمام معنی کلمه باشد بشمار نمی آید.

## قسمت سوم

### شیخ اجل در بوستان به چه کسانی اکتفا کرده است

سومین باب بوستان ، در عشق و مستی و شور است . در این باب ، شاعر غزلسرای شیراز ، دادسخن داده و الحق از عهدۀ وصف چگونگی عشق و حالات عاشق ، نیکو برآمده است . داستانهای این باب قصه های الهی نامه شیخ فریدالدین محمد عطار را بیاد میآورد و افکار حکیم سنائی غزنوی در خلال ابیات این باب پیدا است . بدون شك همه شعرای فزلكوی ما ، دل به عشق سپرده اند و در آتش آن سوخته اند . نازها تحمل کرده اند و نیازها آورده اند . شعرای عارف و صوفی مشرب ما از عشق مجازی برای ایجاد عشق حقیقی زمینه ها ساخته اند و جهت تفهیم مطالب و اندیشه های باریک خود قصه ها و تمثیلاتی پرداخته اند .

پیش از شیخ اجل ، دوسراینده را میشناسیم که مثنویهای عشقی آنان ، در اوج کمال بوده و به ادبیات ما رونق و جلال افزوده است ؛ یکی از آنان مجدود بن آدم سنائی است که مثنوی حدیقه الحقیقه وی نصب العین شعرای معاصر و خلف او بود .

دیگر شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری است که صد و چهارده منظومه به او نسبت میدهند و منطلق الطیر و الهی نامه اش از جمله گوهرهای ثمینی است که دریای شور و شوق عارفانه ، همیشه به پروردن آنها برخویشتن می بالدد و موجهای وجد و حالش در دماغ هر خواننده یی اوج میگیرد . حکیم نظامی گنجوی در طرح مسأله عشق ، نقش دیگری زده و خلال داستانهای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون صورتهای مختلف عشق و عاشقی را نشان داده است . بدانگونه که در گلشن تفزلات او ، هر گونه گل و شکوفه یی

- بیست و هفت -

از عشق میتوان بدست آورد . اما بگفته شیخ اجل : همه گویند، ولی گفته سعدی دگراست، اشعار سنایی خشک و جامد مینماید و الفاظی که در بیان رموز عشق بکار میبرد ، آن اندازه نرم و دقیق نیست که بر همه دلها نشیند و هر کس بتواند مطابق ذوق خود راه و رسم عاشقی از آن برگزیند. منظومات فریدالدین عطار ، چنان خواننده را در وادی طرب و حیرت گم میکند که بسا دست و پای پوینده ، در گل عشق مجازی فرو رود و مانند انبوه مرغان که هواخواه سیمرخ بودند ، از وصول به سر منزل مطلوب بازمانند و مقدمه را از نتیجه و وسیله را از غایت باز شناسند .

حکیم نظامی با وجود علو مقامی که در اشعار بزمی دارد و خداوند شعر پارسی شناخته شده است ، نکات عرفانی را فقط در منظومه های الهی و نبوی وی باید جستجو کرد و سوز و گداز عاشقی را از مجموعه داستانهایش باید بدست آورد و میتوان ابیاتی چند از داستانی برگزید و در شور و وجد و عشق از آن سرمشق گرفت . اما سخن بوستان همچون خود سخنور ، در اوج کمال و از هر جهت تام و تمام است . اگر راست بخواهیم عشق را سعدی شیراز از عالم عقل منزل ساخته ، تا همچنانکه پیرو سقراط از هر طبقه که باشد ، به حکمت دست مییابد ، شاگرد سعدی نیز در هر پایه که قرار گیرد از عشق ، ذوق خود را سرشار کند و جز عاشقی برای خود راهی نه بیند ... براستی استاد بزرگ سخن ، چنان درس محبت بر شاگردان خود بتمام و کمال القا کرده است که جز تکرار و تقلید کلمات برای پیروان ، کاری نمانده است . پندگویی و حکایت پردازی و عاشق نوازی و معشوق پروری و دلداری و دلبری و احسان و دادگری و مناعت و قناعت و حدود و مرز انسانیت ، همه را باید در خلال گلستان و بوستان و قصائد و غزلیات و سایر آثار شیخ اجل پیدا کرد و هیچ کتابی ، اعم از منثور و منظوم ، به جامعیت بوستان و گلستان با حفظ ایجاز و رعایت نکات لفظی و معنوی در گنجینه ادبیات دنیا نمی توان یافت .

## قسمت چهارم

### مختصری درباره شرح و ترجمه مابنی که بر بوستان شیخ نوشته شده است

چون بوستان شیخ ، مدتها در ایران و ترکیه و هند ، از کتابهای درسی بشمار می آمده است ، به ترکی و فارسی بر آن شرحها نوشته اند . چنانکه سروری (مصطفی بن شعبان متوفی بسال نهمدوشت و نه هجری قمری) و شمی (متوفی حدود سال هزار هجری قمری) و سودی (در گذشته در هزار هجری قمری) و هوایی پرسوی (متوفی در هزار و هفده هجری قمری) بوستان را به ترکی شرح کرده اند و یکچند بهار ، صاحب « بهار عجم » شرح فارسی بر بوستان نگاشته و بیشتر درباره نکات دستوری آن بسطی داده و آنرا بهار بوستان نام نهاده است . این شرح چندین بار به طبع رسیده و طبع چهارم آن در شهر لکنهو انجام پذیرفته است ، شرحی هم ریاضعلی و قادرعلی به فارسی بر بوستان دارند. دوتن از استادان بزرگ ادب ایران ، یعنی ذکاء الملك محمدعلی فروغی و عبدالعظیم قریب گرگانی که روانشان در اعلی علیین بارضوان الهی قرین باد ، کتاب بوستان را جدا از کلیات شیخ با مقدمه و تصحیح و حواشی و شرح لغات به حلیه طبع آراسته اند و مدتها دانش آموزان و دانشجویان از آنها مستفیض شده اند .

### عمده ترین ترجمه های بوستان :

- بوستان به زبانهای مختلف ترجمه شده که عمده آنها بدین قرار است :
- ۱ - ترجمه منظوم به ترکی از سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی (۷۱۲-۷۹۱ یا ۷۹۵-۷۹۳ هجری قمری با ترجمه آلمانی توسط ک - - - - گراف - طبع ۱۸۵۰) .
- بیست و نه -

۲ - ترجمه فرانسوی از باریبه دومنار (طبع پاریس سال ۱۸۷۰) که دهانری ماسه، به آن توجه فراوان دارد.

۳ - ترجمه انگلیسی از کلارک (طبع لندن ۱۸۷۷) .

۴ - ترجمه ترکی (طبع استانبول ۱۸۷۱) .

۵ - ترجمه عربی که قسمت دوم آنرا نگارنده دیده و تقریباً ترجمه تحت‌اللفظی است.

بوستان در ۱۸۵۰ با شرح فارسی بوسیله گراف دروین، بطبع رسیده است و بایادداشت‌هایی

از طرف «راجرز» در ۱۸۹۱ و منتخبی از آن در ۱۸۳۸ در لندن انتشار یافته است و همچنین در

کلکته، کانپور، لکنهو، بمبئی، لاهور، دهلی، تبریز و تهران منتخباتی از بوستان،

به نام خلاصه بوستان تألیف شده است و اینک نوبت خدمت به کمین شاگرد استاد رسیده و امید

آنکه این هدیه ناقابل مقبول در گاهش افتد.



## گفتاری برای چاپ دوم

در مدت زمانی که این کتاب زیر چاپ بود، مرحوم دکتر محمد خزائلی که روح و روانش شاد باد، تا سرحد امکان با جدیت مخصوص که یکی از خصائص زندگانش بود اضافات و تصحیحات فراوانی در آن مبذول داشت.

چاپ کتاب با تمام رسید ولی هنوز تجلید نشده بود که متأسفانه عمر استاد کفاف نداد تا چاپ دوم آنرا نیز درك کند و آنچنانکه عادت او بود لذت ببرد.

در این مدت علاوه بر چاپ شرح بوستان، کتاب بی نظیر دیگری از استاد بنام «احکام قرآن» بچاپ رسید که از هر حیث منحصر بفرد بود ولی متأسفانه آنهم بسر نوشت شرح بوستان دچار گردید و زمانی از کار صحافی و تجلید آن فراغت حاصل شد که روح پاک مرحوم دکتر خزائلی بعالم باقی شتافته بود.

سازمان انتشارات جاویدان این هر دو کتاب و همچنین کتاب شرح گلستان را که افتخار چاپ آنها را یافته است برای همیشه بیاد آن استاد عالیقدر و گرامی، عزیز داشته و امیدوار است همانطور که سفارش همیشگی آن استاد عزیز بود همواره بتواند دستورات قرآن را از روی کتاب «احکام قرآن» سر لوحه کارهای جاودانی خویش قرار دهد. یادش برای همیشه گرامی باد.



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## شرح بستان

به نام خداوند جان آفرین  
خداوند بخشنده<sup>۱</sup> دستگیر  
عزیزی که هرگز درش، سربتافت<sup>۲</sup>،  
حکیم سخن در زبان آفرین  
کریم خطابخش پورش پدیر  
به هر در که شد هیچ عزت نیافت

۱- سخن در زبان آفرین: آفریننده سخن در زبان آدمی. اشاره دارد به آیات او تا چهارم از سوره «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان». ترجمه: خداوند بخشنده قرآن را به پیغمبر آموخت یا خواندن را به آدمی یاد داد. آدمی را آفرید و او را بیان آموخت. بیان وسیله است که از ما فی الضمیر حکایت کند و اندیشه‌های یکی را برای دیگری روشن سازد، از اینرو بیان شامل اشاره و گفتار و نوشتن هر سه میشود. نیز اشاره به آیه سی و چهارم از سوره بقره دارد: «و علم آدم الاسماء كلها»

۲- بخشنده: بخشنده معادل رحمن است.

۳- پوزش: اسم مصدر از فعل پوزیدن به معنی عذرخواستن و توبه کردن فعل آن در منظومه و بس و رامین بکار رفته است.

۴- عزیزی که هرگز درش سربتافت . . . : خداوند غالب و بیرومندی که هر کس از درگاه او سرباز زند و به غیر او توجه کند، عزت نمیباید و خوار و گمراه میشود. اشاره است به این حدیث «ضل سبی من استعان بغير الله» ترجمه: کوشش کسی که از غیر خدا یاری خواهد، به هدر رفته است. بتافت و یافت فعل ماضی هستند لکن در جمله‌های شرطی عربی و فارسی، فعل ماضی بر معنی مضارع پیگیرد دلالت دارد.

سر پادشاهان گردن فراز ،  
 نه گردنکشان را بگیرد به فوراً  
 وگر خشم گیرد ز کردار زشت ،  
 اگر با پدر جنگ جوید کسی ،  
 وگر خویش<sup>۴</sup> راضی نباشد ز خویش ،  
 وگر بنده چابک نباشد به کار ،  
 وگر بر رفیقان نباشی شفیق ،  
 به درگاه او بر زمین نیاز  
 نه عذر آوران را براند بجور  
 چو باز آمدی<sup>۲</sup> ماجرا در نوشت  
 پدر بیگمان خشم گیرد بسی  
 چو بیگانگانش براند ز پیش  
 عزیزش ندارد خداوندگار<sup>۶</sup>  
 به فرسنگ بگریزد از تو رفیق

۱- نه گردنکشان را بگیرد بفور، اشاره دارد به آیه دهم از سوره یونس: «ولویعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخير لقضى اليهم اجلهم فنذر الذين لا يرجون لقاءنا في طغيانهم يعمهون». ترجمه: «اگر آن گونه که مردم به تحصیل خیر و منفعت شتاب دارند، به همان گونه خداوند در عقوبت آنان عجله می کرد، مهلت ایشان بزودی پایان می یافت، اما ما می گذاریم، تا در طغیان خود فرو روند و سرگردان باشند، قسمتی از آیه صد و هفتاد و هشتم از سوره آل عمران چنین مقرر می دارد: «انما نعلمی لهم لیزدادوا ثمناً» ترجمه: «به کافران مهلت می دهیم، تا بر گناه خود بیفزایند».

۲- نه عذر آوران را براند بجور، «اقتباسی است از آیه صد و چهارم از سوره توبه: «الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده».

ترجمه: «مگر ندانسته اند که خداوند مهربان توبه را از بندگان خود می پذیرد» .  
 بجور و بفور قید وصفی هستند و از این جهت متصل نوشته شده اند.

۳- ماجرا در نوشت: یعنی گذشته را درهم پیچید و از آن صرف نظر کرد . مراد اینست که خداوند توبه بندگان را بمحض آنکه بنده پشیمان شود می پذیرد.  
 «در نوشت» با فتح نون و فتح یا کسر واو به معنی پیچیدن است.

«ماجرا» در اصل «ماجری» مرکب از «ما» موصول و فعل ماضی است.

۴- خویش: خویشاوند. در پایان مصراع هم بهمین معنی است. اگر خویشاوندی از خویشاوند راضی نباشد، او را مانند بیگانگان از پیش خود میراند .

۵- نباشد در بعضی نسخه ها نیاید.

۶- خداوندگار: مرکب از «خدا» و «گار» به معنی صاحب، این لفظ

را به صورت «خاوندگار» و «خونگار» نیز بکار برده اند (رك . شرح گلستان از نکارنده ذیل خداوندگار).

وگر ترك خدمت کند لشکری ،  
و لیکن خداوند بالا<sup>۲</sup> و پست،  
دو کونش<sup>۴</sup> یکی قطره از بحر علم  
ادیم<sup>۵</sup> زمین سفره<sup>۶</sup> عام اوست ،

شود شاه لشکر کش از وی بری<sup>۱</sup> ،  
به عصیان<sup>۳</sup> در رزق بر کس نیست  
گنه بیند و پرده پوشد به حلم  
بر این خوان یغما<sup>۶</sup> چه دشمن چه دوست

۱- بری : لفظ عربی مخفف «بری» به معنی بیزار ، مصدر آن برائت است .  
۲- بالا و پست : مراد از بالا و پست آسمان و زمین است و این اصطلاح در شاهنامه نیز زیاد به کار رفته است .

۳- به عصیان در رزق بر کس نیست : یعنی خداوند به واسطه نافرمانی و گناه ، قطع روزی نمیکند . همین معنی در گلستان به این عبارت آمده «وظیفه روز بخواران را به خطای منکر نبرد» .

۴- دو کون : کون بافتح اول مصدر است بمعنی بودن که بمعنی کائن ، دارای وجود هم بکار میرود . مراد از دو کون دنیا و آخرت است و مصراع اشاره به آن دارد که علم خدا به هر یک از موجودات سبب خلق آن موجود است و چون صفات خداوندی ، عین ذات و عین یکدیگر می باشند ، اراده و علم حق یکی است . «انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون» . ترجمه : «امر خداوندی چنان است که چون وجود چیزی را خواهد ، به آن چیز میگوید : باش ، پس وجود مییابد» . با این تعبیر معلوم میشود که علم حق به معدوم تعلق نمیگیرد و وجود هر چیز با علم خدا به آن چیز همراه است . از آنچه گفتیم رد سخن خیام مسلم میگردد :

می خوردن من حق زائل میدانست      گر می نخورم ، علم خدا جهل بود

۵- ادیم زمین سفره<sup>۶</sup> عام اوست : «ادیم» به معنی روی زمین . «عام» مخفف «عام با تشدید است» . مصراع اشاره دارد به آیه چهاردهم از سوره ملک : «هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناكبها وکلوا من رزقه» . ترجمه : «خدا کسی است که زمین را رام شما ساخته است . در اطراف زمین گردش کنید و از روزی خدا بخورید» .

۶- یغما : شهری بوده در ترکستان که مردم زیبا و دلیر داشته . مجازاً یغما بر غارت و چپاول نیز که شاید نمودار دلیری مردم آن شهر بوده است ، اطلاق شده . مراد از «خوان یغما» سفره ای است که از مال غارتی و باد آورده فراهم شده و بهمین مناسبت کسی را از بهره مندی مانع نمیشوند . در اینجا مقصود اینست که دشمن و دوست از خوان بیدریغ خداوندی روزی میخورند و هیچکس از آن بی بهره نیست .

اگر<sup>۱</sup> بر جفا پیشه بشتافتی ،  
بری ذاتش از تهمت ضد<sup>۲</sup> و جنس  
پرستار<sup>۳</sup> امرش همه چیز و کس ،  
چنان پهن خوان کرم گسترد ،  
کی از دست قهرش امان یافتی ؟  
غنی ملکش از طاعت جن<sup>۴</sup> و انس  
بنی آدم و مرغ<sup>۵</sup> و مور<sup>۶</sup> و مگس<sup>۷</sup>  
که سیمرغ<sup>۸</sup> در قاف<sup>۹</sup> قسمت خورد

۱- اگر بر جفا پیشه بشتافتی: بشتافتی، فعل شرطی است و مراد بیت این است که اگر خداوند در مجازات ستمکاران تعجیل میکرد، هیچکس از قهر او در امان نبود، لکن خداوند از باب رحمت، به ستمکاران فرصت میدهد، تا مگر اعمال خود را تدارک کنند.

۲- ضد و جنس: «ضد» موجودی است که با موجود دیگر قابل اجتماع نباشد. مراد از «جنس» در اینجا مجاس است. ریشه جنس لفظ یونانی «گنز» میباشد (رك. شرح گلستان از نگارنده دیل کلمه جنس)

۳- جن و انس: جن، جمع است و مفرد آن «جنی» است. انس: نیز جمع میباشد و مفرد آن «انسی» است. عبارت «جن و انس» در قرآن مجید بسیار آمده، معنی ظاهری «انس» اهل انس و دارای میل اجتماعی است و معنی ظاهری «جن» نهفتگان میباشد. بر موجودات نادیدنی و بر افرادی که اهل انس و همزیستی نیستند، هر دو قابل اطلاق است.

۴- پرستار: پرستنده، خدمتگزار و بنده.

۵- مرغ: در پهلوی مور و در اوستا مرغ.

۶- مور: در اوستا مائوئیری و در پهلوی مور.

۷- مگس: در اوستا مخشی و در پهلوی مگس.

۸- سیمرغ: در اصل «سین مرغ» بمعنی مرغ شاهین است و در شاهنامه نام پرنده‌یی است که زال پدر رستم را پرورده است. برخی سیمرغ را نام حکیمی پنداشته‌اند. شخصی به نام سینه (شاهین) بنا بر سنت زرتشتیان، صدسال پس از زرتشت ظهور کرده و صدسال با صد پرو در روی زمین میزیسته و مانند روحانیان دیگر یکی از کارهای او «علاج» بیماران بوده است. از جانب دیگر در افسانه‌های یونان به شیمروس (ضمیمرا) برمیخوریم. این موجود، حیوانی بوده است مرکب از سر شیر و تن بز و دم اژدها. یکی از پهلوانان یونان بنام Bellerophon بر اسب پگاز سوار میشود و این حیوان را که بر فراز کوهی میزیسته و کشور لاسی از او پیوسته در زحمت بوده است، بقتل میرساند. پگاز به کوه لگد میزند و از آن چشمه‌ای به نام Hippro - Crène بیرون میآید. خاصیت آب این چشمه الهام بخشی به شعرا است.



## لطیف کرم گستر کار ساز که دارای خلقت و دانای راز

- ۱- لطیف: یکی از نامهای الهی مذکور در آیه صدوسوم ازسوره انعام ولاتدرکه-  
الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير، ترجمه: او را دیدگان در نمیابند و اوست که  
دیدگان ونظرها را درمیابد و اوست که به نهانها راه مییابد واز همه چیز آگاه است.
- ۲- دارای خلق: اشاره است به الاله الخلق والامر، آیه پنجاه وسوم ازسوره اعراف.

ایرانیان برای درختی که سیمرغ بر آن می نشسته، به خواص عجیبی قائل بوده اند  
منجمله برگ آن درخت را شفا بخش و رافع گزند میپنداشتند و کم کم بعضی از این خواص  
به پر و استخوان سیمرغ منتقل گردیده است.

شیخ فریدالدین عطار، برای سیمرغ تعبیری لطیف دارد. در کتاب منطق الطیر خود  
همه پرندگان را شیفته دیدار سیمرغ معرفی میکند تا جاییکه با راهنمایی هدهد قصد آشیان  
او میکنند و پس از طی طریق و پیش آمد حوادثی که بسیاری از آنان را دستخوش هلاک میسازد،  
فقط تعداد سی مرغ به منزل مقصود میرسند. در هوای لطیف این سر منزل، سی مرغ خود را  
در صورت واحد می بینند و در چنین جلوه واحد، سیمای معشوق خویش، سیمرغ را ادراک  
میکند، اما همینکه از این هوای لطیف باز پس می ایستند، هر مرغ، خود را جدا درمی یابد  
و سیمرغ به سی مرغ باز میگردد.

۹- قاف: قاف که نام یکی از حروف فارسی و عربی است، در زبان آرامی بمعنی  
کوه بوده است از جانب دیگر، جبال قفقاز **Caucase** نزد بیشتر ملل سامی و آریائی  
اهمیتی بسزا داشته، بقسمی که نزد آنان عظیمترین کوه بشمار می آمده و ریشه بیشتر جبال  
معرفی شده است. سپس شاید قاف صورت تخفیف یافته قفقاز تلقی شده و حول آن، افسانهها  
بوجود آمده است. گفته اند: کوهی است محیط بر زمین یا محیط بر ربع مسکون که رأس آن  
با آسمان تماس یا بسیار نزدیک است، از زبرجد سبز است. آنگاه سیمرغ پرنده افسانه ای  
را نیز بر فراز آن، آشیانه داده اند. به نظر میرسد که داستان پگاز، اسب بلهروفون و کوهی  
که در آن با لگد این اسب، چشمه الهام بخش شعرا تولید شده، با افسانه کوه قفقاز درهم  
آمیخته باشد و همچنین فسانه های یونانی، در باره شیمروس، سیمرغ را بوجود آورده و  
آشیان آنرا بر فراز کوه قاف منطبق پنداشته اند و این عقیده درست نمی نماید.

به هر حال مراد بیت این است: خداوند روزی بخش، چنان سفره ای پهن گسترده  
است که سیمرغ با آنکه بر فراز کوه قاف جای دارد و بنا بر افسانهها، در ارتفاع پانصد فرسخ  
زیست میکند از خوان کرم الهی متمتع و بهره مند است.

سیمرغ را در زبان عرب عنقاء می نامند و رأس کوه را نیز عنقاء می خوانند.

مر او را رسد کبریا<sup>۱</sup> و منی،  
یکی<sup>۲</sup> را به سر برنهد تاج بخت  
کلاه سعادت یکی بر سرش  
گلستان<sup>۳</sup> کند آتشی بر خلیل

که ملکش قدیمست<sup>۴</sup> و ذاتش غنی<sup>۵</sup>  
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت  
گلیم<sup>۶</sup> شقاوت یکی در برش  
گروهی به آتش برد ز آب نیل

۱- کبریا : بمعنی جبروت و عظمت مأخوذ است از آیه سی و هفتم از سوره الجاثیه  
«واہ الکبریاء» . ریشه این لفظ باهمین معنی در لغات سامی از قبیل عبری و آرامی و سریانی  
وجود دارد . منی مشتق است از ضمیر اول شخص مفرد فارسی و یاء مصدری به آن ملحق  
شده است ، به عبارت دیگر ، منی یعنی من بودن ، استقلال داشتن . بیت اشاره به آن دارد که همه  
وجود ، خدا است و هیچکس را جز او استقلال وجودی نیست .

۲- قدیم : مراد از قدیم ، قدیم ذاتی است ، یعنی از عدم بوجود نیامده و پیوسته موجود  
بوده است .

۳- غنی : بی نیاز ، اصل لفظ با تشدید یاء است . غنای ذاتی الهی و راه نداشتن  
هیچگونه حاجت در هستی او ، مبدأ ادله‌یی است که فلاسفه برای سلب ترکیب و جسمیت و  
مکان و سلب زدوند از ذات واجب الوجود آورده‌اند و نیز مشعر بر آنست که خداوند یکتا ،  
به عبادات ما حاجتی ندارد و ما ذات یگانه را از باب تعظیم و استحقاق ستایش و پرستش ، عبادت  
می کنیم . صفت غنی در قرآن مجید غالباً همراه با حمید برای خداوند آمده است .

۴- یکی را به سر برنهد تاج بخت :

اشاره است به آیه بیست و پنجم از سوره آل عمران : «تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك  
من تشاء» ترجمه : «پادشاهی را بهر که خواهی میدهی و پادشاهی را از هر که خواهی  
میستانی» .

۵- گلیم : پلاس و جامه از پارچه خشن و کم بها .

گلیم پوشی از جمله ریاضاتی است که برخی از طبقات صوفیان معمول میدارند و با  
گلیم پوشی فقر خود را باز مینمایند .

۶- گلستان کنی آتشی بر خلیل :

مصراع اول اشاره دارد به نجات ابراهیم خلیل از آتش فرود که در آیه شصت و هشتم  
از سوره انبیاء مذکور است . «قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» ترجمه : به آتش  
گفتیم : ای آتش ، برابر ابراهیم سرد و سالم باش ، در قرآن مجید ، لقب خلیل برای ابراهیم  
تصریحاً در آیه صد و بیست و چهارم از سوره نساء مقرر گردیده است : «واتخذ الله ابراهیم خلیلاً»  
مصراع دوم اشاره دارد به غرق شدن فرعونیان که حضرت موسی و بنی اسرائیل را تعقیب  
می کردند و در دریا غرق شدند و از آنجا به دوزخ رفتند . حادثه در دریای احمر و در مصب  
رود نیل اتفاق افتاده است .



گر آنست، منشور<sup>۱</sup> احسان اوست  
 پس پرده بیند عملهای بد  
 به تهدید اگر برکشد تیغ حکم،  
 وگر در دهد یک صلاهی<sup>۲</sup> کرم،  
 به درگاه<sup>۳</sup> لطف و بزرگیش بر،  
 و اینست، توقیع<sup>۴</sup> فرمان اوست  
 همو پرده پوشد به آلالی<sup>۵</sup> خود  
 بمانند کروبیان<sup>۶</sup> صم<sup>۷</sup> بکم<sup>۸</sup>  
 عزازیل<sup>۹</sup> گوید: نصیبی برم  
 بزرگان نهاده بزرگی ز سر

۱- منشور: نامه سرگشوده که از طرف پادشاهان یا بزرگان صادر می‌شده و بر عامه قابل عرض بوده است. این اصطلاح گویا از آیه سوم از سوره طور: «فی رق منشور» گرفته شده باشد.

۲- توقیع: پی‌نوشت، دستوری که در پای عریضه می‌دهند. خط توقیع، شیوه‌ی خاص از خط فارسی و عربی است. مراد اینست که گلستان شدن آتش بر خلیل صادر از احسان خداوندی است و غرق شدن فرعون در مصب نیل و رفتن او به دوزخ نیز به حکم و تقدیر الهی است.

۳- آلا: مخفف «آلاء»، بمعنی نعمتها، مفرد آن «الی»، و «الی» و «الی».

«به آلالی خود» یعنی بوسیله نعمت‌های خود. بعضی گفته‌اند: «آلاء» نعمت‌های باطنی است.

۴- کروبیان: فرشتگان مقرب، اصل این لفظ آرامی و عبری است.

۵- صم: کرها، جمع «اصم» مؤنث آن «صماء».

۶- بکم: لاله‌ها جمع «ابکم» مؤنث آن «بکماء». در فارسی «صم بکم» در معنی مفرد استعمال می‌شود. مراد بیت اینست که اگر خداوند، تیغ انتقام برکشد و جلال حکومت خود ظاهر سازد، فرشتگان مقرب هم از خوف و هراس، کرولال می‌مانند و آنان نیز خود را گناهکار می‌دانند.

۷- صلی: بفتح اول و کسر اول. معنی اصلی آن آتش و آتش زیاد است، چون عرب برای دعوت گمشدگان و غریبان در شب آتش می‌افروخته‌اند، «صلی» مجازاً بر دعوت اطلاق گردیده است.

۸- عزازیل: لفظ عبری بمعنی «عزیز خدا» لقب ابلیس است در آن زمان که از جمله مقربان بوده و این عنوان برای او در ادب فارسی بعد از سقوط نیز حفظ شده است. مراد بیت اینست: هنگامی که خداوند برای بهره‌مندی و بخشش دعوت کند، عزازیل هم با وجود آنکه رانده درگاه است، چشم توقع دارد.

۹- به درگاه لطف و بزرگیش... الخ

بر درگاه لطف و بزرگی او همه بزرگان نخوت و بزرگی از سر بیرون کرده‌اند. «بر» تأکید است برای حرف اضافه «به».

تضرع کنان را به دعوت مجیب<sup>۲</sup>  
به اسرار ناگفته لطفش خبیر  
خداوند دیوان<sup>۵</sup> روز حسیب  
نه بر حرف او جای<sup>۶</sup> انگشت کس  
به کلك قضا در رحم نقشبند<sup>۷</sup>

فروماندگان را به رحمت قریب<sup>۱</sup>  
بر احوال نابوده علمش بصیر<sup>۳</sup>  
به قدرت نگهدار بالا و شیب<sup>۴</sup>  
نهمستغنی از طاعتش پشت<sup>۶</sup> کس  
قدیمی نکوکار<sup>۸</sup> و نیکی پسند<sup>۷</sup>

۱- قریب : نزدیک .

۲- مجیب : اجابت کننده ، پاسخ دهنده .

«قریب مجیب» مأخوذ است از آیه صد و هشتاد و پنجم از سوره بقره: «فاذا سألکعبادی  
عنی فانی قریب اجیب دعوةالداعی اذا دعان» ترجمه: «هر گاه بندگان من در باره من از تو  
پرسند ، بگو: من به بندگان نزدیک هستم و درخواست دعا کننده را هنگامی که مرا بخواند  
اجابت میکنم» .

۳- بصیر : بینا . از صفات الهی که در قرآن مجید بسیار مذکور است .

۴- شیب : «شیب و نشیب» لفظ فارسی است در مقابل بالا و هر دو لفظ در اوستا و  
پهلوی ریشه دارند .

۵- دیوان روز حسیب: یعنی دفتر اعمال که در روز قیامت گشوده میشود . جمع  
دیوان «دواوین» است .

«حسب» «معال» «حساب» است و «اماله» که عبارت از تبدیل الف به باه باشد در  
برخی از کلمات از قبیل کتاب ، حجاب و رکاب صورت گرفته است .

راجع به دیوان رجوع شود به شرح گلستان، ذیل لفظ دیوان. در آنجا معانی و تاریخچه  
دیوانها مذکور است .

۶- نه مستغنی از طاعتش پشت کس : مراد آنست که هیچکس از پشت خم  
کردن برای رکوع و سجود به درگاه او بی نیاز نیست .

۷- نه بر حرف او جای انگشت کس : در فرمان و مشیت او، کسی را حق تصرف  
نیست و در اراده اش نقی یافته نمیشود ، تا مورد اعتراض واقع گردد .

۸- نکوکار : معادل لفظ محسن در عربی است و محسن یکی از صفات الهی است  
که با این لفظ در قرآن مجید مذکور نیست ، ولی فعل احسان در تنزیل عزیز به ذات الهی  
اسناد داده شده ، من جمله در سوره قصص آیه هفتاد و ششم ( و احسن کما احسن الله البک )  
خداوند ، فاعل احسان است .

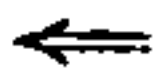


روان کرد و بنهاد گیتی<sup>۱</sup> بر آب  
فروگرفت بر دامنش میخ کوه<sup>۲</sup>  
که کردست بر آب صورتگری؟

زمشرق به مغرب مه و آفتاب،  
زمین از تب لرزه آمد ستوه  
دهد نطفه را صورتی چون پری

۱- روان کرد و بنهاد : روان کرد : یعنی خداوند ، ماه و آفتاب را از مشرق به مغرب روان ساخت و جهان را بر آب بنا نهاد . در قرآن مجید خلال آیه ششم از سوره هود «کان عرشه علی الماء» مذکور است ، لکن در احادیث منجمه در خطبه خلق عالم که نخستین خطبه نهج البلاغه است کیفیت آفرینش جهان از آب به تفصیل بیان شده و بموجب آیه سی ام از سوره انبیاء «وجعلنا من الماء کل شیئی حی» هر چیز زنده‌یی را از آب ایجاد کردیم . در بعضی نسخه‌ها بجای گیتی ، کشتی ضبط شده است .

۲- بیت اشاره دارد به آیه پانزدهم از سوره نحل «والقی فی الارض رواسی ان تمیدبکم» ترجمه «در زمین کوههای بلند قرار دادیم که مبادا زمین شما را بستوه آورد» آیه چهار و پنج از سوره نبا نیز مشعر به این معنی است «الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً» «مگر زمین را گاهواره نساختیم و کوهها را میخ آن قرار ندادیم!» در نخستین خطبه نهج البلاغه آمده است «ووتد بالصخور میدان ارضه» اگر «تب لرزه» با اضافه خوانده شود ، تب کنایه از شدت خواهد بود، اما هر گاه تب و لرزه بصورت عطف خوانده شود ، ممکن است به آتش فشانی و زلزله ناظر باشد و در این صورت دور نیست که گداخته بودن مرکز زمین از آن استفاده شود .



۹- نیکی پسند : اشاره دارد به کریمه قرآنی (والله یحب المحسنین) یعنی خدا نیکوکاران را دوست میدارد . کلك مجازاً به معنی قلم استعمال شده معنی اصلی آن ، نی بطور مطلق می باشد اضافه کلك به قضا ناظر بحدیثی است با این عبارت (جف القلم بما هو کائن الی یوم القیامه) یعنی قلم به آنچه بودنی است ، خشک شده و تا روز قیامت آنچه مقدر است تغییر نمیکند .

۱۰- در رحم نقشبند: ناظر است به آیه پنجم از سوره آل عمران «هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء» یعنی او خدایی است که شمارا در رحمها آنگونه که بخواهد نقش می بندد، مضمون این آیه چندبار دیگر در قرآن مجید مذکور است . نقشبند صفت فاعلی مراحم است .

گل لعل<sup>۱</sup> در شاخ پیروزه رنگ  
 ز صلب آورد نطفه‌یی در شکم<sup>۲</sup>  
 وزین صورتی سرو بالا کند  
 که پیداه<sup>۳</sup> و پنهان بنزدش یکیست  
 اگر چند بی دست و پایند و زور  
 که داند جز او کردن از نیست<sup>۴</sup> هست؟  
 وز آنجا به صحرای محشر برد

نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ  
 ز ابر افکند قطره‌یی سوی یم<sup>۲</sup>  
 از آن قطره لولوی لالا<sup>۴</sup> کند  
 برو علم يك ذره پوشیده نیست  
 مهیا کن روزی مار و مور  
 به امرش وجود از عدم نقش بست  
 دگر ره به کتم<sup>۲</sup> عدم در برد

۱- لعل : معرب لال است و نوعی یاقوت سرخ میباشد و در لاتین بلاسوس نامیده میشود و منظور از گل لعل ، گل لعل رنگ است . مراد بیت اینست که خداوند ، در نهان برخی از سنگها خواصی میگذارد که بصورت دو سنگ قیمتی پیروزه و لعل ظاهر می‌شوند و همچنین در شاخه درخت که سبز و همرنگ با پیروزه است ، گلهای سرخ قام به رنگ لعل بوجود می‌آورد ، تا حدی قسمت اخیر ناظر است به آیه شصت و نهم از سوره یسن : «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً» .

۲- یم : مخفف «یم» با تشدید لفظ عربی بمعنی دریاست .

۳- شکم : مخفف شکنب در زبان فارسی ن و ب در بعضی الفاظ از قبیل (خنبل دنب و سنب به م بدل شده است) .

۴- لولوی لالا : مروارید درخشان ، لالا مخفف لالا<sup>۴</sup> فعل ماضی رباعی مجرد عربی است . مراد بیت اینست که خداوند از قطره باران مروارید درخشان بوجود می‌آورد و از نطفه آدمی صورتی زیبا و سرو قامت می‌آفریند . قدما معتقد بودند که مروارید از قطره باران نیسان در شکم صدف تکوین می‌یابد .

۵- پیداه : ترجمه لفظ عربی علانیه و پنهان معادل با «سر» است این مضمون چندین بار در قرآن مجید مذکور میباشد .

۶- نیست : در اینجا بمعنی معدوم و هست بمعنی موجود ، به کار رفته و نیست و هست در اینگونه استعمال ، صفت هستند و بهمین مناسبت یاء مصدری به آنها اضافه میشود «هستی و نیستی» بمعنی «وجود و عدم» است .

۷- کتم : با فتح اول لفظ عربی بمعنی نهان کردن . کتم عدم ، اصطلاحاً در معنی مرگ بکار رفته است . بیت ، بیان کننده مطلب قرآنی مندرج در آیه بیست و هشتم از سوره بقره است : «کیف تکفرون بالله و کنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون» ترجمه : و چگونه به خدای یکتا کافر می‌شوید ، با اینکه شما مردگان بودید ، خدا شمارا حیات بخشید . پس از این شمارا زنده می‌کند آنکاه تنها بسوی او بازگشت داده خواهید شد .

جهان متفق بر الهیتش،  
 بشر ماورای جلالش<sup>۲</sup> نیافت  
 نه بر اوج<sup>۵</sup> ذاتش پرد مرغ وهم<sup>۶</sup>  
 درین ورطه کشتی فروشد هزار،  
 فرو مانده در کنه<sup>۱</sup> ماهیتش<sup>۲</sup>  
 بصر منتهای جمالش<sup>۴</sup> نیافت  
 نه در ذیل<sup>۷</sup> وصفش رسد دست فهم  
 که پیدا نشد تخته‌یی بر کنار<sup>۸</sup>

۱- کنه: لفظ عربی است، با ضم اول و سکون ثانی به معنی اصل. مراد بیت این است: با آنکه همه اهل جهان بر الهیت و خدایی او هم‌زبانند، از درک ذات او عاجز و ناتوان میباشند.

۲- ماهیت: مرکب است از (ما) - اسم استفهام عربی به معنی چه و (هی) ضمیر منفصل مفرد مونث غائب... یاء و تاء مربوط که آن علامت مصدری است، به قیاس کراهیت و به تقلید از سریانیان بر کلمات فلسفی افزوده‌اند و بتدریج عمومیت یافته است. (ماهیه) معنی آن «چیست آن» فلاسفه معتقدند که در هر موجود دو امر تحقق دارد: یکی ماهیت و طبیعت که وجه مشترك افراد يك نوع است و دیگر وجود که جنبه اختصاصی هر فرد موجود میباشد. در نظر بیشتر حکماء، وجود اصیل است و ماهیت اعتباری است، عده‌یی از حکما ماهیت را اصیل میدانند و وجود را امر اعتباری می‌گیرند. در نظر اکثر حکماء وجود، زاید بر ماهیت میباشد، اما وجود الهی عین ماهیت او است.

۳- جلالش: مراد از جلال در اینجا آن صفات الهی است که حاکی از جبروت و قهر و غضب باشد و صفات جلال بر صفات سلطیه نیز اطلاق میگردد.

۴- جمال: صفت‌هایی است حاکی از لطف و رحمت الهی.

۵- اوج: بالاترین نقطه دایره و بالاترین نقطه افق است.

۶- وهم: قوه‌ایست که معانی غیر محسوسه را از محسوسات جزئی انتزاع میکند. حکما معتقد بوده‌اند که وهم، حاکم بر همه قوای حیوانی است، چنانکه عقل حاکم بر همه قوای انسانی است و یکی از قوای پنجگانه باطنی انسان قوه واهمه است، اما شیخ اجل و غالب شعرا از «وهم» معنی نزدیک به تخیل اراده میکنند.

۷- ذیل و صفش: مصراع ناظر است به کلام حضرت علی (ع) در نخستین خطبه نهج البلاغه «الذی لایدرکه بعدالهم ولا یناله غوص الفطن» ترجمه: «خدای که همت‌های دور، او را ادراک نتوانند کرد و هوش‌ها هر چند در دریای تحقیق شناور شوند، به حقیقت ذات و صفات او نخواهند رسید.

۸- مراد بیت اینست که هزار کشتی در این گودال فرورفت که حتی تخته پاره‌یی از آن بر ساحل پیدا نشد.

که دهشت گرفت آستینم که : «قم»  
قیاس تو بر وی نگردد محیط  
نه فکرت به غور<sup>۲</sup> صفاتش رسد  
نه در کنه بیچون<sup>۳</sup> سبحان<sup>۴</sup> رسید

چه شبها نشستم در این سیرگم  
محیطست<sup>۱</sup> علم ملک بر بسیط  
نه ادراک در کنه ذاتش رسد  
توان در بلاغت به سبحان<sup>۴</sup> رسید

۱- یعنی بسیاری شبها در این تأمل و سیر نفسانی حیران نشستم ، تا جائی که کار حیرت به دهشت و اعجاب توأم با ترس کشید و آن حالت درونی گویی به من میگفت : «قم» یعنی از جای برخیز ، تو از حیرت بیرون نتوانی آمد- قم فعل امر حاضر از قام ، یقوم میباشد . در بعضی نسخهها بجای «سیر» دیر بمعنی پرستشگاه راهبان آمده است و بجای دهشت در بعضی نسخهها حیرت است. دهشت «به فتح اول و سکون دوم» مصدر «مره» است و مصدر اصلی آن دهشت با دو فتحه می باشد .

۲- محیط است : یعنی علم خداوند که پادشاه عالم وجود است بر همه پهنه جهان احاطه دارد و تو ای نوع انسان که جزئی بسیار کوچک از این جهان پهناور هستی ، هرگز بر او و علم او احاطه نتوانی یافت. در این بیت ، ملک با کسر لام خوانده شود و مراد از آن خدا است . بیت ناظر است به آیه دویت و پنجاه و چهارم از سوره بقره «ولا یحیطون بشیئی من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض» ترجمه : «به هیچ چیز از علم او ، جز به آنچه خود خواسته باشد احاطه نمی یابند ، کرسی قدرت او آسمانها و زمین را فرا گرفته است» .

۳- غور : فرورفتن در اینجا بمعنی ژرفنا و عمق است و مراد اینست که ما حقیقت صفات الهی را در نمی یابیم و فقط معانی ظاهری علم و قدرت برای ما مکشوف است .

۴- سبحان : از قبیله وائل- خطیب معروف عرب که در فصاحت ضرب المثل است و در نظم و نثر عربی و فارسی به فصاحت او مثل میزنند . تکرار در سخن او نبوده است . در سال شصت و دوم هجری وفات یافت . شرح گلستان صفحه ۲۸۹ .

۵- بیچون : خدائی که مبرا از کیفیت است ، نمیتوان گفت که چگونه است و چون و چرا در کار او نیست ، زیرا افعالش همه از روی حکمت است .

۶- سبحان : مصدر عربی است ، بمعنی تسبیح و ذکر خدا گفتن و او را از هر نقص و عیب مبرا دانستن ، اما در فارسی سبحان برای ذات حق به عنوان وصف آورده میشود ، مراد بیت اینست که انسان میتواند در فن بلاغت ، خود را به سبحان برساند و در هر فن ، هر کس میتواند در میدان مسابقه قدم گذارد و خویش را به پای سرآمدان فن برساند ، اما هرگز نمیتواند به کنه و حقیقت ذات خداوند سبحان که از هر نقص منزّه است برسد .

به «لا احصى<sup>۲</sup>» از تك فرومانده‌اند که جاها سپر<sup>۳</sup> باید انداختن بیندند بر وی در بازگشت<sup>۴</sup> که داروی بیهوشیش در دهند یکی دیده‌ها باز و پر سوختست وگر برد ، ره باز بیرون نبرد کزو کس نبردست کشتی برون

که خاصان در این ره فرس<sup>۱</sup> رانده‌اند به هر جای ، مرکب توان تاختن وگر سالکی محرم راز گشت، کسی<sup>۵</sup> را درین بزم ساغر دهند، یکی باز را دیده بر دوختست کسی ره سوی گنج قارون<sup>۶</sup> نبرد بمردم درین موج دریای خون،

- ۱- فرس : اسب ، مادیان ، فرس راندن کنایه از کوشش کردن و مسابقه است.
- ۲- لا احصى: (باضم همزه، نمی شمارم) اشاره است به حدیث نبوی «لا احصى ثناء عليك انت کما اثبت علی نفسك). ترجمه: «نمی توانم ثنای ترا بشمارم تو چنانی که خود را ثنا گفته‌یی، در بعضی نسخه‌ها بجای «لا احصى» لاجولی با یاء نکره آمده است که چندان مناسب نمی آید ، گرچه میتوان گفت اقرار آورده‌اند بر اینکه هیچ حول و تصرف و نیرویی ، جز با عنایت الهی منصور نیست .
- ۳- سپر انداختن : مراد اینست که در همه جا پیشروی ممکن نیست و در برخی از موارد باید تسلیم شد و سپر انداخت ، از آن جمله در میدان معرفت ذات و صفات الهی ، جز سپر انداختن گزیری نیست .
- ۴- در بازگشت: ناظر است بر حدیث نبوی (من عرف الله کل لسانه) ترجمه: «کسی که خدا را شناخت، زبانش کندشد و یارای سخن گفتن نیافت» .
- ۵- کسی را در این ... : یکی را که لایق درك سر الهی نیست ، گرچه چشمانی همچون چشمان باز داشته باشد دید گانش را دوخته است و از دیدار اسرار حق محجوب مانده . کسی که در خور حفظ اسرار الهی است ، دید گانش باز است و به بعضی از رازها پی تواند برد ، اما بر او سوخته و از تکاپو در نشر اسرار بازمانده و میبایست در جای خود بماند و اسرار الهی را محفوظ نگاه دارد .
- ۶- قارون : نام یکی از ثروتمندان بنی اسرائیل است که مالک گنجهای فراوان بود و از نیکی کردن و انفاق مال در راه خدا دریغ میداشت ، با نفرین موسی خود و خزانه اش در زمین فرو رفت (رجوع شود بشرح گلستان) در اینجا مراد از گنج قارون گنج پرمایه و نهفته است .
- ۷- بمردم فعل ماضی اول شخص مفرد از مردن : در دریای پر از امواج خون که کشتی هیچکس در آن به ساحل نرسیده است مردم .

اگر طالبی<sup>۱</sup> کاین زمین طی کنی،  
 تأمل در آینه<sup>۲</sup> دل کنی،  
 مگر بویی از عشق، مستت کند  
 به پای طلب<sup>۳</sup> ره بدانجا بری  
 بدرد یقین<sup>۴</sup> پرده‌های خیال  
 دگر مرکب عقل را پویه<sup>۵</sup> نیست  
 نخست اسب باز آمدن پی کنی<sup>۶</sup>،  
 صفائی بتدریج حاصل کنی،  
 طلبکار عهد الست<sup>۷</sup> کند  
 وز آنجا به بال محبت پری  
 نماید سرا پرده الا جلال  
 عنانش بگیرد تحیر<sup>۸</sup> که ایست

- ۱- اگر طالبی : مراد اینست که هر گاه طالب طی طریق باشی باید امکان بازگشت برای خود بجانگذاری، چون راه طلب کثاننده است و هر گاه سالک يك قدم بعقب باز گردد، هر چه به کوشش فراهم آورده باشد یکباره از دست می‌دهد.
- ۲- اسب پی کردن: عبارت است از قطع قسمت نهائی پای اسب که موجب منع اسب از حرکت می‌شود و مراد اینست، کسی که بخواهد راه طلب معرفت را طی کند، باید به هر جا که رسید، پی اسب خود را قطع کند، تا امکان بازگشت برایش نباشد.
- ۳- تأمل در آینه دل: این بیت اشاره دارد به مرحله تجلیه و آن زدودن کدورتها از آینه دل و تحصیل صفای باطن است که بتدریج حاصل میشود و برای تحصیل آن ریاضت و مجاهدت لازم است.
- ۴- الست : مقتبس از آیه صدو هفتاد و دوم سوره اعراف (قال الست بر بکم قالوا بلی) . پیش از خلقت انسان، به ذریه آدم وحی شد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. (الست) مرکب است از همزه استفهام و «لست» متکلم وحده از لیس. جهان الست را عالم ذر (به تشدید راء نیز می‌خوانند) و میگویند: ذریه آدم در این جهان بصورت تخم‌های موران ظاهر گردیده‌اند.
- ۵- طلب : اولین مرحله سلوک است و محبت و عشق دومین مرحله ایست که سالک باید بیاماید.
- ۶- یقین : مراد از یقین در اینجا عین الیقین و علم الیقین است که دو مرحله از مراحل دیدار عرفانی است و در سوره تکاثر از آن یاد شده و این دو نوع یقین است که تخیلات را از میان میبرد و سالک را به حقیقت میرساند تا جائیکه در مقابل خود جز سرا- پرده جلال الهی چیزی نمی‌بیند. در بعضی نسخه‌ها بجای یقین «نفس آمده که مناسب نمی‌نماید».
- ۷- پویه : اسم مصدر از پوئیدن، بمعنی دو و قدرت دویدن است.
- ۸- تحیر : یکی از مراحل سلوک است و حیرت، عنان عقل را میگیرد و به او فرمان میدهد که «بایست» زیرا قطع این راه با پای عشق و ارادت ممکن تواند شد. در بعضی نسخه‌ها بجای ایست «بیست» آمده است که مخفف فعل امر ایستادن با باء تأکید است.



درین بحر جز مرد داعی<sup>۱</sup> نرفت  
کسانی کزین راه برگشته‌اند،  
خلاف پیمبر<sup>۲</sup> کسی ره گزید،  
میندار سعدی که راه صفا<sup>۴</sup>،  
گم آن شد که دنبال داعی<sup>۲</sup> نرفت  
برفتند بسیار و سرگشته‌اند  
که هرگز بمنزل نخواهد رسید  
توان رفت جز بر پی مصطفی

ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله

کریم السجایا<sup>۵</sup> جمیل الشیم  
امام رسل<sup>۶</sup> پیشوای سبیل  
نبی البرایا شفیع الامم  
امین<sup>۷</sup> خدا مهبط<sup>۸</sup> جبرئیل<sup>۹</sup>

۱- داعی: اسم فاعل از دعوت و دعایت و در اینجا مراد خواننده و خواهنده مقصود و اهل طلب و سلوک است.

۲- داعی: بمعنی شبان و سرپرست، مراد اینست که در این راه سالک به دستگیری مرشد نیازمند است و بهترین مرشد راهنما در طریق عرفان، شریعت و صاحب شریعت الهی است.

۳- خلاف پیمبر: مراد اینست که اگر کسی با پیغمبر راه مخالفت گیرد و بر خلاف دستور او عمل کند، هرگز به منزل نمیرسد و دچار گمراهی میشود.

۴- صفا: راه صفا راه عرفان است و مصطفی که از القاب پیغمبر اکرم است، از همین ریشه آمده، زیرا اسم مفعول باب افتعال آنست و مراد اینست که تنها طی سلوک با پیروی از گفتار و کردار محمد مصطفی (ص) امکان پذیر است و بس. طاء مؤلف در مصطفی جانشین تاء منقوط است. چنانکه می دانیم هر گاه فاء الفعل باب افتعال صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء باشد، چنین ابدالی صورت میگیرد.

۵- کریم السجایا: کریم، گرامی- سجایا جمع سجیه بمعنی خصلت و صفت نیک- شیم جمع شیمه (به کسر شین) بمعنی عادتها و سرشتهها- برایا جمع بریه، مردمان- امم جمع امت بمعنی پیروان دین و قبیلهها، مراد اینست که پیغمبر دارای صفات بزرگواری و عادات زیباست و بر همه مردمان پیغمبر است و در قیامت از امتها شفاعت میکند.

۶- رسل: جمع رسول، فرستادگان- رسول اخص از نبی است، زیرا پیغمبری که به تبلیغ مأمور باشد، رسول خوانده میشود.

۷- امین: درست کردار و امامت دار، لقب پیغمبر اکرم است که در سوره تکویر- آیه بیستم به آن اشاره شده است (مطاع ثم امین).

۸- مهبط: بکسر باء محل هبوط و فرود آمدن.

۹- جبرئیل: نام فرشته مقرب که در زبان اروپائیان گابریل نامیده میشود و فرشته واسطه وحی به پیغمبر اکرم است، اصل لفظ، عبری میباشد بمعنی جبروت خدا. از جبرئیل تحت عنوان جبریل و روح الامین در قرآن مجید نام برده شده است.

امام الهدی صدر دیوان حشر  
همه نورها پرتو نور اوست  
قسیم<sup>۱</sup> جسیم<sup>۲</sup> نسیم<sup>۳</sup> وسیم<sup>۴</sup>  
کتبخانه چند ملت بشت

شفیع<sup>۱</sup> الوری خواجه<sup>۲</sup> بعث<sup>۳</sup> و نشر  
کلیمی<sup>۴</sup> که چرخ فلک طور<sup>۵</sup> اوست  
شفیع<sup>۶</sup> مطاع<sup>۷</sup> نبی<sup>۸</sup> کریم<sup>۹</sup>  
یتیمی<sup>۱۰</sup> که نا کرده قرآن درست،

۱- شفیع الوری : وری با الف مقصور : مردم.

۲- بعث : برانگیخته شدن و زنده شدن مردگان و نشر نیز بهمین معنی است. مراد از بعث و نشر، روز رستاخیز است.

۳- کلیم : بمعنی «همسخن» و اصلاً لقب حضرت موسی صاحب تورات است وی در قرآن مجید عیناً به این لقب ملقب نگردیده و این لقب مقتبس است از آیه صدو شصت و سوم سوره نساء (و کلم الله موسی تکلیماً) مراد از کلیم در اینجا حضرت محمد است که بر موسی مزیت داده شده، زیرا طور پیغمبر اکرم، چرخ یعنی عرش الهی است که به آنجا عروج فرمود.

۴- طور : معنی اصلیش کوه است و بالفلبه علم شده است برای طور سینا، کوهی که حضرت موسی بر فراز آن میرفت و مناجات میکرد.

۵- شفیع : شفاعت کننده.

۶- مطاع : فرمانروا (اسم مفعول از اطاعت).

۷- نبی : پیغمبر (مشتق از نبوت یا نبأ، جمع آن انبیا).

۸- کریم : گرامی، بزرگوار.

۹- قسیم : زیباروی مشتق از (قسامه) یا قسمت کننده بهشت و دوزخ.

۱۰- جسیم : خوش اندام.

۱۱- نسیم : زیبا (در بعضی از نسخهها بسیم، خندان رو آمده است).

۱۲- وسیم : عالی نسب رجوع شود به شرح گلستان. در بعضی نسخهها این بیت عربی

که مشتمل بر هشت صفت است، مندرج نیست.

۱۳- یتیمی : پیغمبر اکرم پیش از ولادت، پدر خود را از دست داده بود، اما

پیش از آنکه قرآن به نحو کامل بر او نازل شود، مکتب چند ملت و در حقیقت مکتب همه ادیان را منقرض ساخت و با قرآن خود کتابهای آسمانی دیگر را منسوخ گردانید.

چو عزمش بر آهیخت<sup>۱</sup> شمشیربیم،  
 چو صیتش<sup>۲</sup> در افسواه<sup>۳</sup> دنیا فتاد،  
 به لای<sup>۴</sup> قامت لات<sup>۵</sup> بشکست خرد  
 نه از لات و عزى بر آورد گرد

۱- بر آهیخت: بر کشید .

۲- به معجز . . . . . اشاره است به آیه اول از سوره قمر (اقمربت الساعة وانشق القمر)

یعنی قیامت نزدیک شد و ماه شکافت شق القمر ، یعنی شکافتن ماه ، یکی از معجزات پیغمبر است و بزرگترین معجزه او قرآن مجید است که از شق القمر در حقیقت بزرگتر است و بوسیله قرآن ، عرب متعصب دیرباور نزاع دوست و اختلاف جوی را بصورت امتی واحد در آورده است . شق القمر در شعر امیه بن ابی صلت یکی از شعرای جاهلیت نیز آمده است و منجمان جدید معتقدند که در قمر زمین انشقاقی حادث شده است .

۳- صیت: بروزن دیده لفظ عربی بمعنی آواز .

۴- افسواه: لفظ عربی بمعنی دهانها جمع (فم و فو) .

۵- ایوان کسری: ایوانی است در مدائن که بنای آن را به خسرو و انوشیروان نسبت میدهند و گویا بنای آن پیش از انوشیروان بوده است . ایوان ریشه پهلوی دارد بمعنی کاخ و خانه . کسری معرب خسرو است و خسروان ایران را در عربی اکاسره مینامند . پهلوان کسری از جمله القاب انوشیروان است . بنا بر بعضی روایات ، هنگام تولد پیغمبر اکرم حادثاتی طبیعی اتفاق افتاده ، من جمله طاق ایوان کسری شکست و شاید این روایت نظر باشد به غلبه عدالت اسلامی بر عدالت انوشیروان .

۶- به لای: در اینجا مخفف لاله الا الله است .

۷- لات: نام یکی از بتان معروف عرب است (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله لات)

۸- عزى: نام بتی دیگر از بتان عرب میباشد . (در این قسمت نیز رجوع شود به اعلام قرآن مقاله عزى) . عزى با اعزاز ، شبه اشتقاق دارد . بتان معروف عرب عبارتند از : لات - منات - عزى - ود - یغوث - یعوق - نصر - بعل - سواع - هبل ( نام بت احیر در قرآن مذکور نیست) .

مرادیت اینست که پیغمبر اکرم بوسیله اعلام کلمه لاله الا الله که همین کامل توحید است ، قامت لات را خرد کرد و با بزرگداشت دین ، آبروی عزى را ببرد (این بیت اشاره صریح به جریان فتح مکه و خرد کردن بتان حول خانه کعبه دارد) .

به تمکین و جاه از ملك درگذشت  
که برسد ره<sup>۲</sup> جبریل ازو بازماند  
که ای حامل<sup>۵</sup> وحی ، برتر خرام<sup>۶</sup>  
عنانم ز صحبت چرا تافتی؟  
بماندم که نیروی بالم نماند

شبی<sup>۱</sup> برنشست از فلک برگذشت  
چنان گرم درتیه<sup>۲</sup> قربت براند  
بدو گفت سالار بیت الحرام<sup>۴</sup>  
چو در دوستی مخلصم یافتی<sup>۵</sup>،  
بگفتا فراتر مجالم نماند

۱ - بیت اشاره دارد به معراج پیغمبر اکرم که از ضروریات اسلام است و به عقیده اکثر مفسران، آیه اول از سوره اسراء و چند آیه از آغاز سوره نجم اشاره به واقعه معراج دارد و پیغمبر اکرم، تا آنجا پالامبره<sup>۲</sup> که جبرئیل امین را که مقربترین فرشته است امکان پرواز نمیمانند و معراج دوم به همین خصوصیت اشاره دارد (در مذاهب دیگر، نیز معراج به صورت های گوناگون وجود دارد و به عقیده مسیحیان و مسلمانان حضرت عیسی و «الیسع» زنده در آسمانند، خضر و تئیس را هم از جمله مردانی میدانند که هنوز زنده اند و ادریس هم از جمله زندگان میباشد که در آسمان بسر میبرد (رجوع شود به اعلام قرآن مقالات الیسع - موسی - الیاس - ادریس - عیسی) در بین زرتشت از معراج ارادی و براف گفتگو در میان است .

۲ - تمه: بیابان مشهور، نام وادی است که موسی و بنی اسرائیل مدت چهل سال در آن گم شده بودند و این نام مقتبس است از عبارت « یتیهون فی الارض » آیه بیست و پنجم از سوره مائده است در اینجا مجازاً از نظر وسعت و بی پایانی، بر جایگاه قرب، کامل به حق که محاط در حیرت است، اطلاق گردیده و مراد اینست که حضرت پیغمبر براسب براق بنشست و در وادی بی پایان قربت ، توسل براند

۳ - سدره: یکسر سمن سدره المنتهی، درختی است در بهشت و در پیشگاه عرش، نام این درخت در سوره نجم آمده است و میگویند : جبرئیل از سدره المنتهی دیگر قدرت پرواز نداشت و پیغمبر اکرم از این مقام برتر رفت و این امر مبین آنست که انسان کامل بر مقربترین فرشتگان مریت و کرامت دارد .

۴ - بیت الحرام: خانه کعبه است که دارای حرمت و کرامت است و مراد از سالار بیت الحرام پیغمبر اکرم است .

۵ - حامل وحی: حمل کننده وحی، مراد جبرئیل است که به همه پیغمبران و به پیغمبر ما از جانب خدا وحی میآوردده است .

۶ - خرام: فعل امر است از خرامیدن .

۷ - پیغمبر به جبرئیل گفت : با آنکه اخلاص و دوستی مرا دریافته ای ، چرا از صحبت و همراهی دریغ میداری و عنان باز میتابی و بامن پیش نمبروی ؟

اگر یکسر موی برتر پرم ،  
 نماند به عصیان کسی در گرو  
 چه نعت پسندیده گویم ترا؟  
 درود<sup>۵</sup> ملک بر روان تو باد  
 نخستین<sup>۶</sup> ابوبکر ، پیر مرید  
 خردمند ، عثمان<sup>۷</sup> شبزنده دار  
 فروغ تجلی بسوزد پرم  
 که دارد چنین سیدی پیشرو  
 عليك السلام ای نبی الورا<sup>۴</sup>  
 بر اصحاب و بر پیروان تو باد  
 عمر پنجه بر پیچ دیو مرید  
 چهارم علی . شاه دلدل<sup>۸</sup> سوار

۱- **فروغ تجلی** : اشاره است به پرتو الهی که هیچ موجودی را تاب آن نیست و در سوره اعراف از آن گفتگو شده است که پروردگار بر کوه طور تجلی میکند و کوه فرو میریزد و موسی بیهوش می افتد ، آنگاه پس از این تجلی ، احکام عشره بر موسی نازل می گردد .

۲- **نماند به عصیان کسی در گرو** : یعنی کسی که چنین سروری دانند پیغمبر اکرم دارد ، در گرو گناه نمی ماند و با شفاعت او از گرو گناهان بیرون می رود و میتواند امید بهشت داشته باشد . عنوان سید ، مقتبس است از حدیث شریف : «انا سید ولد آدم و لافخر» .

۳- **نعت** : صفت ، جمع آن نعوت - غالباً نعت ، بر صفت نیک اطلاق می گردد .

۴- **نبی الورا** : پیغمبر مردم - و را اسم جمع است بمعنی خلق و مردم ، ابوالورا کبیه روزگار است .

۵- **ملک** : یکی از نامهای الهی است که در سوره های حشر و ناس و جمعه آمده است . بعضی هم مالک یوم الدین را ملک یوم الدین قرائت کرده اند .

۶- **نخستین** : سعدی مدح صحابه پیغمبر را با ابونکر شروع میکنند و در سوره نهم مینامند ، زیرا در ارادت به رسول اکرم بدان پایه بوده که هنگام هجرت با پیغمبر همراه شده و در راه برای آنکه از دشمنان در پناه باشد ، به امر حق به درون غار الثور رفتند در غار ابونکر از ماری نگریدند . در سوره توبه آیه سی و نهم به صحبت ابوبکر با پیغمبر اکرم در آن غار اشاره دارد . پس ابوبکر ، عمر را مدح کرده که پیچاننده سر پنجه دیو مرید یعنی شیطانت است ، مرید یعنی اول فعلیل به معنی فاعل بمعنی سرکش است . «ماده» در همین معنی نیز استعمال شده و جمع آن مرده باشد . با سه فتح میباشد . مرید در پایان مصراع دوم با مرید مصم میم در پایان مصراع اول جناس ناقص دارد .

۷- **عثمان** : به شبزنده داری و عبادت موصوف است و به همین صفت او را سعدی ستوده است .

۸- **دلدل** : (بر وزن بلبل) نام استری است که مقوقس (امیر مصر) یا شخص دیگری به پیغمبر اکرم بخشیده بود و حضرت علی بر آن سوار میشده است و کروفر این استر با شجاعت سوارش تماسی داشته است ، از این رو علی را شاه دلدل سوار لقب داده اند .

که بر قول ایمان<sup>۲</sup> کنم خاتمه  
 من ودست و دامان آل رسول<sup>۳</sup>  
 ز قدر رفیعت به درگاه حی<sup>۵</sup>،  
 به مهمان دارالسلامت<sup>۶</sup> طفیل<sup>۷</sup>  
 زمین بوس قدر تو جبریل کرد  
 تو مخلوق<sup>۹</sup> و آدم هنوز آب و گل  
 دگر هر چه موجود شد فرع تست

خدایا به حق بنی<sup>۱</sup> فاطمه  
 اگر دعوتم رد کنی ور قبول،  
 چه کم گردد ای صدر فرخنده پی<sup>۴</sup>،  
 که باشند مشتی گدایان خیل،  
 خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد<sup>۸</sup>  
 بلند آسمان پیش قدرت خجل  
 تو اصل وجود آمدی از نخست

- ۱- بنی فاطمه: فرزندان فاطمه: امام حسن و امام حسین و فرزندان آنها هستند از این عبارت سعدی، بعضی تشبیح او را استفاده کرده اند.
- ۲- قول ایمان: مراد سعدی آنست که اولاً توحید و نبوت و معاد و ولای بنی فاطمه را اجراء ایمان معرفی کنند ثانیاً از خدا درخواست دارد که زندگانی خود را با گفتن و اظهار کردن کلمات ایمان پایان برد و دیباچه کتاب بوستان هم با قول ایمان خاتمه یابد.
- ۳- آل رسول: خانواده پیغمبر، همان اهل بیت اند که درباره ایشان آیه سی و دوم از سوره احزاب (آیه تطهیر) نازل شده و آنانرا شامل مزیت تطهیر ساخته است و در فضیلت آنان اخبار فراوان از پیغمبر، شرف صدور یافته است. آل در اصل همان اهل بوده است.
- ۴- صدر فرخنده پی: مراد از صدر فرخنده پی و سرور خجسته قوم، پیغمبر اکرم است.
- ۵- حی: زنده. در اینجا مراد، خدای تعالی است که حیات از صفات کمالیه اوست.
- ۶- دارالسلام: مقتبس است از آیه صد و بیست و ششم از سوره انعام اللهم دارالسلام عند ربهم وهو ولیهم، در نظر بعضی دارالسلام یکی از درجات بهشت است در اینجا هم ممکن است بهشت مراد باشد و هم آستان پیغمبر مکرم که مایه سلامت از هر عذاب و بلاست.
- ۷- طفیل: انگل در اینجا مراد روزی خوار و پناهنده است. مراد از این دو بیت آنست که هر گاه گدایان ملت اسلام به طفیل تو مهمان بهشت شوند، از قدر تو ای پیغمبر فرخنده قدم در درگاه خداوند حی قیوم چیزی کاسته نمی شود.
- ۸- تبجیل: ستودن. مصراع اشاره دارد به آیاتی که در وصف پیغمبر گرامی است، از آن جمله است آخرین آیه از سوره فتح و آیه ششم از سوره قلم.
- ۹- تو مخلوق و آدم: اشاره است به حدیث معروف کنت نوراً و آدم بین الماء والطين، ار (الاولو المرصوع) پیغمبر فرمود: من نور بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود.
- ۱۰- تو اصل وجود آمدی: اشاره دارد به حدیث معروف که پیغمبر فرمود: «اول ما خلق الله نوری، و در روایت دیگر آمده است: «اول ما خلق الله العقل، با جمع دو روایت، میان نور پیغمبر و عقل کل وحدت حاصل است.

ندانم کدامین سخن گویمت  
ترا عز لولاك<sup>۱</sup> تمکین بس است  
چه وصفت کند سعدی ناتمام!  
که والاتری ز آنچه من گویمت  
ثنای تو طه<sup>۲</sup> و یسن بس است  
علیک الصلوة<sup>۳</sup> ای نبی والسلام

## سبب نظم کتاب

در اقصای<sup>۴</sup> عالم بگشتم بسی  
تمتع بهر گوشه‌یی یافتم  
چوپاکان شیراز<sup>۵</sup> خاک<sup>۶</sup>ی نهاد  
تولای<sup>۷</sup> مردان این پاک بوم  
به سر بردم ایام با هر کسی  
زهر خرمی خوشه‌یی یافتم  
ندیدم که رحمت برین خاک باد  
برانگیختم خاطر از شام و روم<sup>۸</sup>

۱- لولاك: قسمتی است از حدیث معروف که به موجب آن خداوند به پیغمبر گرامی خود میگوید: «لولاك لما خلقت الافلاك» ترجمه «اگر تو نبودی فلکها را نمی آفریدم» اشاره به آن دارد که غایت آفرینش همه موجودات، انسان کامل است.

۲- طه (طاها) یکی از فواتح سور قرآنی است که دره مفتوح سوره بیستم جای دارد پس که یاسین تلفظ می شود مفتوح سوره سی و ششم است و هر دو سوره به نام مفتوح خود نامیده شده است. هر چند مفسران، تفسیر فواتح سوره را تنها در قدرت راسخان در علم میداند. این دورا از القاب پیغمبر اکرم بشمار می آورند.

۳- علیک الصلوة: بر تو رحمت و درود باد ای پیغمبر. السلام معطوف است بر الصلوة والسلام علیک ایها النبی، عبارتی است که استحباباً در پایان نماز می خوانیم. ضمناً سعدی با عبارت «والسلام» اشاره به ختم مطلب کرده است.

۴- اقصا: اسم تفضیل عربی به معنی دورتر و در اینجا دورترین نقاط است. چنانکه در منظومات و کلمات سعدی برمی آید، سعدی تا مراکش در آفریقا پیش رفته و در ناحیه شرق به خوارزم و بلخ و هند سفر کرده است.

۵- شیراز: بنا بر قول برخی از لغت شناسان مر کب است از «شی» به معنی خوب و «راز» بمعنی رز: (درخت انگور) در افسانه‌ها بنای شیراز را به شیراز بن طهمورث نسبت میدهند. (جهت مزید اطلاع رجوع شود به شرح گلستان).

۶- خاک<sup>۶</sup>ی نهاد: دارای سرشتی متواضع مانند خاک.

۷- تولای: دوستی، مصدر باب تفعیل است. بنا بر تلفظ عربی باید تولی بایان بر زبان آید. پاک بوم: سرزمین پاک و در اینجا مراد شیراز است. بوم در مقابل مرز قرار میگیرد. داخله کشور را بوم و حدود آن را مرز مینامند.

۸- برانگیختم خاطر از شام و روم: خاطر مرا از شام و روم منحرف ساخت و به جانب شیراز معطوف گردانید. ضمیر میم مضاف الیه است برای خاطر که از خاطر فک شده و به فعل متصل گردیده است. مراد از روم در زمان سعدی روم شرقی یعنی دولت بیزانس است که شیخ اجل در مستعمرات آن سفر کرده.

تهی دست رفتن سوی دوستان  
 بر دوستان ارمغانی<sup>۴</sup> برم  
 سخن‌های شیرین‌تر از قند هست  
 که ارباب معنی<sup>۵</sup> به کاغذ برند  
 برو<sup>۶</sup> ده در از تربیت ساختم  
 نگهبانی خلق و ترس خدای  
 که منعم<sup>۷</sup> کند فضل حق را سپاس  
 نه عشقی که بندند بر خود به زور  
 ششم ذکر مرد قناعت‌گزین  
 به هشتم در، از شکر بر عافیت

دریغ آدم ز آنهمه بوستان<sup>۱</sup>،  
 به دل گفتم از مصر<sup>۲</sup> قند<sup>۳</sup> آورم  
 مرا اگر تهی بود از آن قند، دست،  
 نه قندی که مردم بصورت خورند  
 چو این کاخ دولت به پرداختم،  
 یکی باب عدلست و تدبیر و رای  
 دوم باب احسان نهادم اساس  
 سوم باب عشقست و مستی و شور  
 چهارم تواضع، رضا پنجمین  
 به هفتم در، از عالم تربیت

- ۱- بوستان: اسم مرکب فارسی است که از بو و پساوند ستان ترکیب یافته و در زبان عربی مخفف شده و بصورت بستان درآمده است. عرب آن را بر «ساتین» جمع می‌بندد.
- ۲- مصر: نام کشور معروف افریقا است که اهرام آن شهرت جهانی دارد همچنین مجسمه ابوالهول و چراغ اسکندریه از این کشور بنام است. پادشاهان قدیم آن که فراغه نامیده می‌شدند، قریب چهار هزار سال بر آن سلطنت کرده‌اند اینک حکومت آن جمهوری است و زبان رسمی آن عربی می‌باشد، اما بومیان به زبان قبطی که همان زبان قدیم مصر باشد، تکلم می‌کنند. قند مصری نیز در قدیم معروف بوده است.
- ۳- قند: از ریشه سانسکریت «کند» به معنی قطعه و پاره آمده و از این ریشه، کندی در زبان انگلیسی به معنی نان قندی است. در بعضی نسخه‌ها بجای آورم و برم «آورد و برند» ضبط شده است و ضبط اخیر مناسب‌تر می‌نماید.
- ۴- ارمغان: لفظ ترکیبی است به معنی ره آورد.
- ۵- ارباب معنی به کاغذ برند: سخنانی چنان سودمند است که اهل معنی آن را بر کاغذها مینویسند و همچون تحفه بی‌با خود همراه می‌برند.
- ۶- ده در: مراد اینست که برای کتاب بوستان که در حکم کاخ دولت است، ده باب مربوط به مسائل تربیتی ترتیب داده است.
- ۷- منعم: بافتح عین - دارای نعمت و بر حسب قواعد عربی باید منعم علیه گفته شود و مراد مصرع اینست که شخص صاحب نعمت، لطف و بخشش الهی را سپاس گوید.



دهم ، در مناجات<sup>۱</sup> و ختم کتاب  
به تاریخ فرخ ، میان دو عید<sup>۲</sup>  
که پر<sup>۳</sup> در شد این نامبردار گنج  
هنوز از خجالت به زانو سرم  
درخت بلندست در باغ و پست<sup>۴</sup>  
هنرمند نشنیده ام عیبجوی  
بناچار حشوش<sup>۵</sup> بود در میان  
کرم کارفرما و حشوش بیوش  
به در یوزه<sup>۶</sup> آورده ام دست، پیش  
بدانرا به نیکان ببخشد کریم

نهم، باب توبه است و راه صواب  
به روز همایون<sup>۲</sup> و سال سعید،  
زششصد فزون بود پنجاه و پنج  
بماندست با دامنی گوهرم ،  
که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست  
الا ای خردمند پاکیزه خوی ،  
قبا گر حریرست و گر پرنیان<sup>۶</sup>  
تو گر<sup>۸</sup> پرنیانی نیابی مجوش،  
ننازم به سرمایه فضل خویش  
شنیدم که در روز امید و بیم<sup>۱۰</sup> ،

- ۱- مناجات: راز گفتن با خدا (مصدر باب مفاعله) بنابراین بابهای ده گانه بوستان بدین قرار است :
- باب عدل - باب احسان - باب عشق - باب تواضع - باب رضا - باب قناعت - باب تربیت - باب شکر - باب توبه - باب مناجات .
- ۲- همایون : صورت تصحیف یافته هما کون به معنی مبارک و مراد از روز همایون روز جمعه است (راجع به لغت همایون رجوع شود به شرح گلستان ذیل کلمه همایون).
- ۳- میان دو عید : ممکن است مراد، عید ماه رمضان (اول شوال) و عید اضحی (دهم دی - الحجه) باشد و شاید مراد از يك عید ، نوروز و مراد از عید دیگر یکی از اعیان دینی باشد .
- ۴- در سال ششصد و پنجاه و پنج از هجرت بود که این گنج نامبردار از درو گوهر سرشار گردید و کتاب بوستان ، به پایان رسید .
- ۵- در باغ و پست : در باغ هم درخت بلند و هم درخت پست پیدا میشود .
- ۶- پرنیان : نوعی پارچه ابریشمین .
- ۷- حشو : لایه که میان آستر و رویه گذارند . مراد اینست که قبا گرچه از جنس حریر باشد، باز لایه که چیزی کم بهاست در میان آستر و رویه آن میگذارند ، بنابراین اگر سخن عادی در میان کلمات حکیمانه به چشم خورد باید بر گوینده بخشود .
- ۸- تو گر پرنیانی نیابی مجوش: اگر سخنان پرنیانی و گرانها نمی یابی، خشمگین مشو ، حشو و کلمات زایدی که در کتاب است به کرم خویش ببخشای .
- ۹- در یوزه : گدایی .
- ۱۰- روز امید و بیم : مراد روز قیامت است و در این مصراع صنعت ارداف بکار رفته .

تو نیز از بدی بینیم در سخن  
یکی چون پسند آیدت در هزار،  
همانا که در فارس انشای من،  
چو بانگ دهل، هولم ازدور بود  
گل آورد سعدی سوی بوستان،  
چو خرما به شیرینی اندوده پوست  
به خلق<sup>۱</sup> جهان آفرین کار کن  
به مردی<sup>۲</sup> که دست از تعنت<sup>۳</sup> آبدار  
چو مشک است بی قیمت اندر ختن  
به غیبت درم عیب، مستور بود  
به شوخی<sup>۴</sup> و فلفل<sup>۵</sup> به هندوستان<sup>۶</sup>  
چو بازش کنی استخوانی دروست  
مدح ابو بکر بن سعد زنگی  
مراطب ازین نوع خواهان نبود  
سر مدحت<sup>۸</sup> پادشاهان نبود

۱- به خلق جهان آفرین کار کن : به خداوند جهان آفرین تشبه کن و همچنان که بخشایش، خلاق کریم اوست، تو نیز عفو و بخشایش پیشه کن. ناظر است به حدیث «تخلقوا باخلاق الله»

۲- به مردی: قسم به مردانگی.

۳- تعنت: سرزنش.

۴- شوخی: تهور.

۵- فلفل: معرب از ریشه سانسکریت - امروز بعضی از اقوام عرب این لفظ را با سَمَاول و سوم تلفظ میکنند و در فرانسه پَواور Poivre، و در انگلیسی «Pepper» گویند.

۶- هندوستان: شبه قاره هندوستان که در مشرق ایران واقع است، فعلاً به سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش تقسیم شده و هر سه کشور دارای حکومت جمهوری است. ارقدم حکمت‌های هندی و ادویه هندی و همچنین طوطی و شکر هندوستان معروف بوده است. مراد اینست که اهداء کتاب بوستان به اهل فضل چنانست که کسی گل به بوستان و فلفل به هندوستان برد یا چنانکه کمال‌الدین اصفهانی گفته: بدان‌مانند که زیره به کرمان بر نود در آن شهر که مرکز اصلی روپیدن زیره است، پندارند تحفه‌یی به مردم آن سرزمین تقدیم داشته‌اند.

۷- چو خرما به شیرینی: مراد بیت اینست: خرما با آنکه حتی پوست آن اندوده از شیرینی است، در میان، هسته‌یی دارد و از این رو بعید نیست که در میان سخنانی حکمت‌آمیز، لفظ یا مطلبی دل‌ناپسند نیز یافته شود و این اندازه سهو و خطا بخشودنی است.

۸- مدحت: (با کسراول) - مصدر نوعی - ستایش خاص.

ولی نظم کردم به نام فلان<sup>۱</sup>،  
 که سعدی که گوی بلاغت ربود،  
 سزد گر به دورش بنازم چنان  
 جهانبان دین پرور دادگر،  
 سر<sup>۴</sup> سرفرازان و تاج<sup>۳</sup> مهان  
 گر از فتنه آید کسی در پناه،  
 فطوبی<sup>۵</sup> لباب کبیت العتیق  
 ندیدم چنین گنج و ملک و سریر<sup>۶</sup>،

مگر باز گویند صاحب‌دلان،  
 در ایام بو بکر بن سعد بود  
 که سید<sup>۲</sup> به دوران نوشین روان  
 نیامد چو بو بکر<sup>۳</sup> بعد از عمر  
 به دوران عدلش بناز، ای جهان  
 ندارد جز این کشور آرامگاه  
 حوالیه من کل فج عمیق  
 که وقفست بر طفل و برنا<sup>۷</sup> و پیر

- ۱- فلان : از کنایات است و در اینجا کنایه است از ابوبکر بن سعد ، اتابک فارس .
- ۲- سید : مراد از سید ، پیغمبر اکرم است و مصراع اشاره دارد به حدیث مشهور که پیغمبر اکرم فرمود : «ولدت فی زمن الملك العادل» یعنی کسری (سرح العیون) ترجمه : در زمان پادشاه عادل (انوشیروان) زاده شدم .
- ۳- بو بکر : مراد از ابوبکر بعد از عمر در اینجا اتابک ابوبکر است و مراد از عمر ، عمر بن الخطاب دومین از خلفای راشدین است .
- ۴- سر سرفرازان : مصراع اول صفت است برای ابوبکر سعد و مصراع دوم جمله ایست مستقل .
- ۵- فطوبی ... الخ : پس خوش باد دری که مانند بیت العتیق یعنی خانه کعبه است و اطراف آن از هر راه دور، زائران اجتماع میکنند عبارت «بیت العتیق» و همچنین «من کل فج عمیق» مقبیس است از سوره حج آیه‌های بیست و نهم و بیست و هفتم . مراد اینست : خوشا این دربار که مانند خانه آزاد کعبه است که از راههای دور بدین دربار می آیند ، چنانکه بموجب آیه قرآنی حضرت ابراهیم مأمور شد ، مردم را برای حج دعوت کند و با دعوت ابراهیم ، پیادگان و سواران بر اشترهای لاغر به زیارت خانه کعبه شتافتند «فج» با فتح اول بمعنی راه باریک است و جمع آن «فجاج» بکسر اول است . طوبی اسم تفضیل مؤنث است از اطمینان .
- ۶- سریر : تخت . جمع آن «سرد با دو ضمه» و «اسرة» .
- ۷- برنا : با ضم یا با فتح اول در پهلوی اپرنای بوده مرکب از ادات نفی و پیشاوند پر و لفظ نای به معنی زمان . این لفظ در اوستا بر کسی اطلاق شده است که تازه به سن بلوغ رسیده باشد و در فارسی دری بر مطلق جوان اطلاق شده است پر نای به معنی بالغ کامل است و اپرنای به معنی غیر بالغ است . در بعضی نسخه‌ها بجای برنا «درویش» آمده است که مناسب نم نماید .

که نهاد بر خاطرش مرهمی  
خدایا امیدی که دارد بر آر  
هنوز از تواضع سرش بر زمین  
زبردست افتاده ، مرد خداست  
که صیت کرم در جهان می رود  
ندارد جهان تا جهان است یاد  
که نالد ز بیداد سرپنجه‌یی<sup>۷</sup>  
فریدون<sup>۸</sup> با آن شکوه ، این ندید  
که دست ضعیفان به جاهش قویست

نیامد برش دردناک از غمی<sup>۱</sup>  
طلبکار خیر است و امیدوار  
کله گوشه بر آسمان برین<sup>۲</sup>،  
اگر زبردستی بیفتد چه خاست<sup>۳</sup>؟  
نه ذکر جمیلش نهان می رود  
چنوبی خردمند فرخ<sup>۴</sup> نژاد<sup>۵</sup>،  
نبینی در ایام او رنجه‌یی<sup>۶</sup>  
کس این رسم و ترتیب آیین ندید  
از آن<sup>۹</sup> پیش حق پایگاهش قویست

۱- غمی : در نسخه فروغی « دردناک غمی » ضبط شده است و این ضبط درست نیست، زیرا بنابر آن باید یاء غمی یاء نسبت باشد و یاء نسبت را با یاء نکره مرهمی قافیه نشاید کرد.

۲- آسمان برین : عرش اعلی.

۳- چه خاست : چه مانع دارد چه اشکالی از آن برمیخیزد . در نسخه شوریده « سزاست » ضبط شده و ضبط فروغی بهتر است . مراد اینست : زبردست اگر تواضع کند ، چندان با اهمیت تلقی نمیشود ، ولی زبردست فروتن و افتاده مرد خدا و از جمله خاصان درگاه الهی است.

۴- فرخ : مبارک نسب . ریشه پهلوی فرخ با فتح راء است به معنی مجلل و تابان و نیک بخت . صاحب برهان قاطع آنرا مرکب از فر به معنی زیبا و رخ به معنی روی پنداشته است.

۵- نژاد : از ریشه پهلوی و اوستائی است .

۶- رنجه‌یی : رنجیده‌یی - ستم کشیده‌یی .

۷- سرپنجه : زورگر - ستمگر .

۸- فریدون : پسر آبتین از پادشاهان سلسله پیشدادی که بر ضحاک غالب آمد . بیشتر نام پدر فریدون را به غلط آبتین ضبط کرده اند . در بعضی نسخه‌ها بجای « با آن شکوه » با « با شوکتش » ضبط شده است و عبارت اول مناسبتر است . ( رک شرح گلستان ذیل لفظ فریدون ) .

۹- از آن پیش حق ... : چون دست مردم ضعیف با توسل به جاه و مقام او قوی و نیرومند است ، وی را در نزد خداوند پایگاهی است بلند .

چنان سایه گسترده بر عالمی  
 همه وقت، مردم ز جور زمان،  
 در ایام عدل تو ای شهریار،  
 به عهد<sup>۲</sup> تو می بینم آرام خلق  
 هم از بخت فرخنده فرجام تست  
 که تا برفلك ماه و خورشیده هست،  
 ملوك ار نكو نامی اندوختند،  
 تو در سیرت پادشاهی خویش،  
 سکندر به دیوار روین و سنگ،  
 ترا سد یاجوج کفر<sup>۵</sup> از زراست  
 زبان آوری کاندین امن و داد،

که زالی<sup>۱</sup> نیندیشد از رستمی  
 بنالند و از گردش آسمان  
 ندارد شکایت کس از روزگار  
 پس از تو ندانم سر انجام خلق  
 که تاریخ سعدی در ایام تست  
 درین دفترت ذکر جاوید هست  
 ز پیشینگان سیرت آموختند  
 سبق<sup>۳</sup> بردی از پادشاهان پیش  
 بکرد از جهان راه یاجوج<sup>۴</sup> تنگ  
 نه روین چو دیوار اسکندر است  
 سپاست نگوید، زبانش مباد

۱- زال: به معنی پیر است. پدر رستم نیز به مناسبت آنکه از هنگام ولادت مویس سفید بود زال نامیده شد. در اینجا سعدی زال را معادل با پیر ضعیف و رستم را مظهر جوانی بسیار نیرومند و قهرمان قرار داده است.

۲- به عهد تو...: در دوران سلطنت تو مردم را در آسایش می بینم، امانت به سر- انجام مردم پس از تو نگرانم این بیت اشاره دارد، به وضع زمان شیخ چه در آن عهد همواره فارس در معرض حمله مغول بود و مردم گرچه در زمان اتابک ابوبکر بن سعد آرامشی داشتند نسبت به آینده خود همواره نگران بودند.

۳- سبق: پیشی در مسابقه، مقصود این بیت و بیت پیشین اینست که پادشاهان پیش از تو سیرت عدالت را از شاهان گذشته فرا گرفته اند، اما تو در کشورداری بر همه پیشی گرفته بی و مقلد پیشینیان خود نیستی و وصول عدالت تو، شالوده سیرت پادشاهان آینده است.

۴- یاجوج: یاجوج که دوبار از آنان در قرآن مجید یاد شده، مردمی خطرناک بوده اند که به موجب بیان قرآن، ذوالقرنین برای رفع هجوم آنان به اقوام دیگر، سدی از آهن و روی کشیده است و سد سکندر در ادبیات فارسی معروف است (رک اعلام قرآن مقاله ذوالقرنین و سوره کف آیات نود و سوم و نود و چهارم).

۵- یاجوج کفر: مراد پادشاهان مغول است که اتابکان با پرداخت شمش های زر از حمله آنان به قلمرو پارس پیش گیری کرده اند.

زهی بحر بخشایش و کان جود  
 برون بینم اوصاف شاه از حساب،  
 گر آنجمله را سعدی انشا کند  
 فرو ماندم از شکر چندین کرم  
 جهانت به کام و فلک یار باد  
 بلند اخترت عالم افروخته  
 غم از گردش روزگارت مباد  
 که بر خاطر پادشاهان<sup>۵</sup> غمی  
 که مستظهرند از وجودت وجود<sup>۱</sup>  
 نگنجد درین تنگ میدان<sup>۲</sup> کتاب  
 مگر دفتری دیگر املا<sup>۳</sup> کند  
 همان به که دست دعا گسترم،  
 جهان آفرینت نگهدار باد  
 زوال<sup>۴</sup>، اختر دشمنت سوخته  
 وز اندیشه بر دل غبارت مباد  
 پریشان کند خاطر عالمی

۱- وجود: جمع واجد به معنی دارندگان. ممکن است بجای «مستظهرند»، «مستظهر است» گفته شود. با این ضبط، معنی چنین میشود که عالم وجود به وجود او پشت گرمی دارد، ضبط اخیر مناسبتر می نماید. (این بیت در نسخه شوریده دیده نشد).

۲- میدان: عرصه جنگ از اصل پهلوی (می دان) بعضی اصل آن را عربی می پنداشته اند و این پندار درست نیست (برای دلایل آن رجوع شود به شرح گلستان).

۳- املاء: املاء کردن عبارت از آنست که کسی مطالبی را بگوید و دیگران مطالب او را در همان مجلس بنویسند. جمع املاء امالی میشود و چندین کتاب به عنوان امالی در عربی معروف است و از آنجمله است: «امالی ابوعلی غالی، امالی سیدمرتضی، امالی شیخ صدوق». املا هم به معنی املاء آمده و به ظن قوی اصل کلمه «املا» است و بنا بر قاعده اشتقاق، ممکن است حرف دوم مکرر در مضاعف به یاء تبدیل شود و یاء بعد از الف زائد به همزه قلب میگردد.

۴- زوال: به معنی نابودی است. اما زوال معنی دیگری هم دارد که با اختر مناسب است و آن عبارت است از برطرف شدن ستاره از وسط السماء و به معنی خاصتر عبارت است از دور شدن خورشید از وسط السماء که مقارن با ظهر تحقق می یابد و از اینرو وقت ظهر را زوال هم می نامند. در هر حال معنی دوم در اینجا مراد نیست. از اینرو باید گفت در این مصراع صنعت «ایهام التناسب» بکار رفته است، یعنی شنونده میسران زوال به معنی ظهر و اختر تناسبی می پندارد، لیکن چون این معنی از زوال مقصود نیست، تناسب موهوم است.

۵- خاطر پادشاهان ... : هر گاه غمی عارض پادشاهان شود، عالمی را غمگین میسازد.

ز ملک پراکندگی دور باد  
بداندیش را دل چو تدبیر<sup>۲</sup>، سست  
دل و دین و اقلیمت آباد باد  
دگر هر چه گویم فسون<sup>۳</sup> است و باد  
که توفیق خیرت بود بر مزید<sup>۴</sup>  
که چون تو خلف<sup>۵</sup> نامبردار کرد  
که جانش برون جست و جسمش به خاک

دل و کشورت جمع<sup>۱</sup> و معمور باد  
تنت باد پیوسته چون دین درست  
درونت به تأیید حق شاد باد  
جهان آفرین بر تو رحمت کناد  
همینت بس از کردگار مجید،  
نرفت از جهان سعدزنگی به درد  
عجب نیست این فرع، از اصل پاك

۱- جمع: به معنی مجموع و معمور، به معنی آبادان. در این مصراع صنعت «لف و نشر» بکاررفته و ترتیب اصلی چنین است «دلت مجموع باد و کشورت آبادان».

۲- تدبیر: در این بیت، سعدی تدبیر را در معنی حيله و نیرنگ بکار برده و با «دین» مقابل کرده است و معنی بیت چنین میشود که «تنت پیوسته مانند دین درست و سالم باد و دل بداندیشت مانند نیرنگ و حيله که پایه بی سست دارد دچار ضعف و سستی شواد» بداندیش را، مضاف الیه مقطوع است برای «دل».

۳- فسون: فسون و افسون از ریشه فساییدن و هم ریشه با بسودن به معنی لمس کردن. دعائی بوده که مارگیران میخواندند و مدعی بوده اند که لمس مار را برایشان ممکن میسازد. بتدریج، افسون بر «اوراد» ساحران اطلاق شده. باد در اینجا ممکن است هوای وزان (با معروف) باشد که مجازاً در معنی بی ثبات بکاررفته، همچنین ممکن است مراد «فخ و دمی» باشد که ساحران پس از خواندن «ورده» میوزیدند و «النفائات فی العقده» اشاره به آن است. در هر حال مراد این است که غیر از شمول رحمت حق نسبت به تو هر چه دیگر خواهند و گویند بی اصل و بی ثبات است و همچون عمل ساحران باطل و بیهوده خواهد بود. در بعضی نسخه‌ها بجای فسون، فسانه ثبت شده است.

۴- مزید: در اینجا مصدر میمی است به معنی زیاد و با «مجید» در مصراع اول «شبه» جناس دارد.

۵- خلف: هم به معنی جانشین و هم به معنی جانشین صالح است. در اینجا به معنی مطلق جانشین مراد است.

۶- عجب نیست...: جان سعد زنگی در فرزندش بوکر سعد، گویی حلول کرده و تنها تن سعد بن زنگی در زیر خاک است و روح او در بوکر فرزندش منشأ اعمال پاك است. «اصل پاك» «ناظر است» به «شجره طیبه» مندرج در آیه بیست و سوم از سوره ابراهیم. در بعضی نسخه‌ها به جای «که جان» «خه جان» ضبط شده است. خه برابر است با زهی.

خدایا بر آن تربت نامدار، به فضلت<sup>۱</sup> که باران رحمت بیار  
گر<sup>۲</sup> از سعدزنگی مثل ماند و یاد، فلک یاور سعد بوبکر باد

### مدح سعد بن ابی بکر بن سعد

جوان جوانبخت روشن ضمیر به دولت جوان و به تدبیر پیر  
به دانش بزرگ و به همت بلند به بازو دلیر و به دل هوشمند<sup>۳</sup>  
زهی دولت مادر روزگار که رودی<sup>۴</sup> چنین پرورد در کنار  
به دست<sup>۵</sup> کرم آب دریا ببرد به رفعت محل ثریا ببرد  
زهی چشم دولت به روی تو باز سر شهریاران گردن فراز  
صدف را که بینی ز دردانه پر، نه آن قدر دارد که یکدانه<sup>۶</sup> در  
تو آن<sup>۷</sup> در<sup>۸</sup> مکنون یکدانه یی که پیرایه سلطنت خانه یی

۱- به فضلت : قسم به فضلت - به حق لطف و عنایت .

۲- گر از سعدزنگی ... : مراد اینست که از کردار سعد بن زنگی یادی بجای مانده و کردارش مثل سائر و سرمشق همه اهل سیر و سلوک است .

۳- هوشمند : مرکب از هوش به علاوه «اومند» ادات اتصاف .

۴- رود : فرزند . هم‌ریشه است با «ریدک» به معنی کودک .

۵- به دست کرم ... : یعنی کرمش تا اندازه‌ای بود که دریا پیشش آبروی نداشت و پایه مقامش آنقدر بلند بود که از محل ستاره پروین درمیگذشت . دریا از جهت آنکه محل صید در<sup>۷</sup> و مروارید است ، در سخا و کرم ، کریمان را به آن تشبیه میکنند و ثریا و عیوق از جهت بلندی ضرب المثل است و مردم و الامقام را از جهت رفعت ، به این دو ستاره همانند میسازند .

۶- یکدانه در<sup>۷</sup> : یا در<sup>۸</sup> یکدانه یا و در یتیم، که در عربی فریده و جمع آنرا فراید مینامند ، در<sup>۷</sup> بزرگ گرانبهای است که به تنهایی درون يك صدف را اشغال کرده باشد . مراد اینست که صدف پر از چند در ارزشش کمتر از صدفی است که در آن در<sup>۷</sup> یکدانه پرورده شده باشد .

۸- در<sup>۸</sup> مکنون : در<sup>۸</sup> نهفته . مراد این است که سعد بن ابی بکر مایه زیور و پیرایه خاندان سلطنت است و در<sup>۸</sup> صدف خاندان شاهی در حکم همان در<sup>۸</sup> یکدانه نهفته است که ارزشی فراوان دارد و بر سایر دردانه‌ها، آنرا رجحان است .



نگهدار یارب به چشم<sup>۱</sup> خودش  
 خدایا در آفاق ، نامی<sup>۲</sup> کنش  
 مقیمش در انصاف و تقوی بدار  
 غم از دشمن ناپسندش مباد  
 بهشتی درخت آورد چون تو بار  
 از آن خاندان، خیر، بیگانه دان  
 زهی دین و دانش، زهی عدل و داد  
 نگنجد<sup>۳</sup> کرمهای حق در قیاس  
 خدایا تو این شاه درویش دوست  
 بسی بر سر خلق پاینده دار

بپرهیز<sup>۴</sup> از آسیب چشم بدش  
 به توفیق طاعت گرامی کنش  
 مرادش به دنیا و عقبی<sup>۵</sup> بر آر  
 وز اندیشه بر دل گزندش مباد  
 پسر نامجوی و پدر نامدار  
 که باشند بدخواه این خاندان  
 زهی ملک و دولت که پاینده باد  
 چه خدمت گزارد زبان سپاس!  
 که آسایش خلق در ظل اوست،  
 به توفیق طاعت ، دلش زنده دار

۱- به چشم خودش : یعنی با نظر عنایت خود ، او را حفظ کن . عین که به اسم جلاله اضافه شود ، به معنی عنایت است چنانچه «ید» که به اسم جلاله مضاف باشد به معنی قدرت است .

۲- بپرهیز از آسیب چشم بدش : یعنی او را از آسیب چشم بد دور بدار . در اینجا بپرهیز فعل امر متعدی است . بنظر میرسد که فعل امر باشد از ریشه «پرهیزختن» که معنی معروف آن بر حسب مندرجات برهان قاطع ، ادب کردن است و در زبانهای پهلوی و ایران باستان ریشه دارد . ممکن است بپرهیز قید مرکب باشد به معنی دور و بر کنار . چشم بد یا «چشم زخم» رنجی بوده است که بر اثر نگاه چشم ناپاک یا بداندیش در شخصی که نگاه به او متوجه میشده است ، پدید میآمده و همچنین معتقد بوده اند که در بعضی چشمها خاصیتی وجود دارد که چون در کسی ، ولو با اعجاب نگاه کنند ، شخص منظور ، از آن آسیب می بیند و در حدیث آمده است : «ان العین لیدخل القبر» .

۳- نامی : نام آور . ممکن است نامی اسم فاعل از نمو باشد . ضمیر «شین» در هر دو مصراع مفعول است برای «نگهدار» .

۴- عقبی : آخرت .

۵- نگنجد کرمهای حق در قیاس . . : چون کرم الهی بسنجش و قیاس در .  
 نیاید ، زبان شکر چگونه ممکن است در مقابل کرم بی قیاس خداوندی خدمتی بجای آرد  
 و از عهده حق نعمت بدرآید !

برومند<sup>۱</sup> دارش درخت امید  
 به راه تکلف<sup>۲</sup> مرو سعديا  
 تو منزل شناسی و شه راهرو  
 چه<sup>۳</sup> حاجت که نه کرسی آسمان،  
 مگو پای عزت بر افلاك نه  
 اگر بنده یی ، سر برین در بنه  
 به درگاه فرمانده ذوالجلال

سرش سبز و رویش<sup>۴</sup> به رحمت سفید  
 اگر صدق داری بیار و بیا  
 تو حقگوی و خسرو ، حقایق شنو  
 نهی زیر پای قزل ارسلان  
 بگو روی<sup>۵</sup> اخلاص برخاک نه  
 کلاه<sup>۶</sup> خداوندی از سر بنه  
 چو درویش پیش توانگر بنال ،

- ۱- برومند: مرکب از «بر» به معنی بارمیوه و «اومند» ادات اتصاف. رویهم به معنی بارور و مجازاً به معنی قوی و محکم است .
- ۲- رویش بر رحمت سفید : یعنی مشمول رحمت الهی باشد و رویش در قیامت سفید گردد. سفیدی روی، کنایه از پاکی عمل و شایستگی تقرب است ، و این اصطلاح مأخوذ است از آیه صدوهفتم از سوره آل عمران : « و اما الذین ایضت وجوههم ففی رحمة اللهم فیها خالدون » .
- ۳- تکلف : خود را به مشقت انداختن و برخلاف مقتضای طبع خویش سخن گفتن .
- ۴- چه حاجت که نه کرسی آسمان ... : با این بیت ، شیخ اجل بر ظهیر فاریابی خرده گرفته است ، چه او در مدح قزل ارسلان چنین گفته بود : « نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای - تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زنده قزل ارسلان بن ایلدگز ، از اتابکان آذربایجان است که از ۵۸۱ تا ۵۸۸ در این ناحیه حکومت میکرده است . نخست از طرف سلجوقیان منصب امیرالامرائی داشته ، ولی بر ایشان شوریده و در آذربایجان ، به استقلال ، حکم رانده است . ظهیر فاریابی ، از جمله شعرای دربار اوست . قدما ، به هفت سیاره قائل بوده اند و به هر سیاره فلکی اختصاص میدادند و فلک زحل محاط در فلک هشتم بود که ستارگان ثابت در آن ، قرار داشت و آن را فلک اطلس می نامیدند . فلک هشتم محاط در فلک الافلاك میباشد ، بدین ترتیب نه فلک « تو در تو » تصور میشود و مراد از نه کرسی آسمان همین نه فلک است .
- ۵- روی اخلاص برخاک نه: روی اخلاص برخاک نهادن ، عبارتست از سجده ، کردن به درگاه خدا از روی خلوص و پاکی دل .
- ۶- کلاه خداوندی: کنایه از دعوی خدایی است که فراعنه و بعضی مغروران دیگر در سر میپوراندند .

چو درویش مخلص، بر آور خروش،  
توانا و درویش پرور تویی  
یکی از گدایان این درگهم  
و گرنه، چه خیر آید از من به کس  
اگر میکنی پادشاهی به روز  
تو بر آستان عبادت سرت  
خداوند را بنده حق گزار

چو طاعت کنی، لبس<sup>۱</sup> شاهی مپوش  
که پروردگارا توانگر تویی  
نه کشور خدایم<sup>۲</sup> نه فرماندهم  
تو بر خیر<sup>۳</sup> و نیکی دهم<sup>۴</sup> دسترس  
دعا کن شب چون گدایان بسوز<sup>۵</sup>  
کمر بسته گردنکشان بر درت،  
زهی<sup>۶</sup> بندگان را خداوندگار<sup>۷</sup>،

## حکایت

حقیقت شناسان عین الیقین<sup>۸</sup>،  
همی راند رهوار<sup>۹</sup> و مازی به دست  
بدین ره که رفتی مرا ره نمای

حکایت کنند از بزرگان دین،  
که صاحب دلی بر پلنگی نشست  
یکی گفتش ای مرد راه خدای،

۱- لبس : با ضم اول به معنی لباس . معنی دیگرش اشتباه است که با فتح اول هم به همین معنی است .

۲- نه کشور خدایم نه فرماندهام : سعدی بر زبان شاه نهاده است که به درگاه حق این چنین گوید و در آستان خداوند ، اظهار دارد که او خداوند کشور و فرمانده واقعی نیست و مالک الملک تنها خدا است و هر خیر در دست اوست . با عنایت او است که شاه با دیگری میتواند ، به موجودات دیگر خیر رساند . این ابیات ناظر است به آیه بیست و هشتم از سوره آل عمران ، «قل اللهم مالک الملک ...»

۳- تو بر خیر ... : مراد اینست که قدرت نیکی کردن به انسان از جانب خدا افزایه میشود و اگر چنین قدرتی را خدا عطا فرماید ، شخص نمیتواند خیری به کسان دیگر برساند و حتی استغاضه و بهره مندی از خیر نیکوکار نیز بسته به مشیت الهی است .

۴- ضمیر میم در «دهم» مفعول با واسطه است .

۵- بسوز : با سوز درون . سوز در اینجا اسم معنی ، اسم مصدر است .

۶- زهی بندگان را ... : آفرین بر کسی که بر رعیت خویش ، که بندگان خدایند ، صاحب و خداوندگار باشد و نسبت به خداوند متعال بندگی ورزد و سر بندگی بدرگاه الوهیت او بساید .

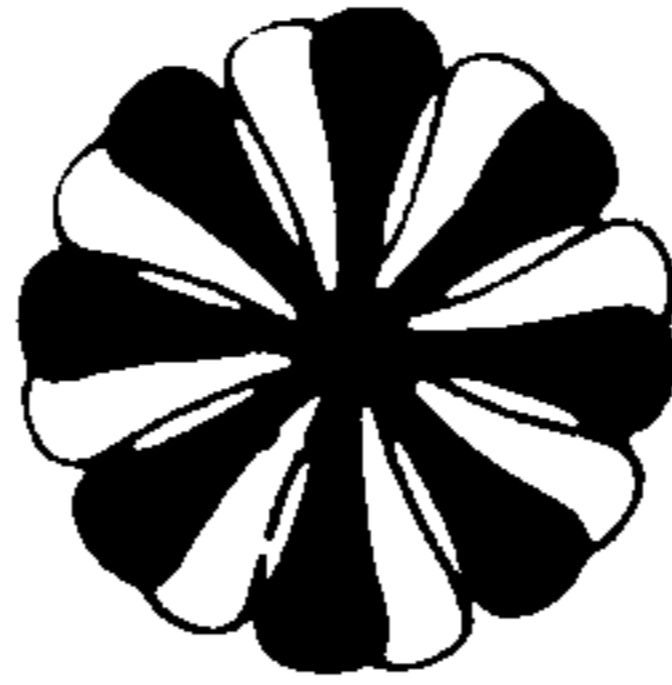
۷- «راه» در «بندگان راه» و «خداوند راه» - ادات اختصاص است .

۸- عین الیقین : چشم یقین بین ، مقتبس است از قرآن مجید آیه هفتم از سوره تکرور و لئونها عین الیقین ، در نزد عرفا ، یقین سه درجه دارد : عین الیقین - حق الیقین - علم الیقین

۹- رهوار : رهوار و راهوار - شایسته راه - سر به راه و منقاد و مطیع .

نگین سعادت به نام تو شد ؟  
و گریل و کرکس ، شگفتی مدار  
که گردن نیچد ز حکم تو، هیچ  
خدایش نگهبان و یاور بود  
که در دست دشمن گذارد ترا  
بنه گام و کامی که داری بیاب

چه کردی که درنده رام تو شد  
بگفت ار پلنگم زبونست و مار  
توهم گردن از حکم داور میبچ،  
چو حاکم به فرمان داور بود ،  
محالست چون دوست دارد ترا،  
ره اینست، روی از طریقت آمتاب



۱- هیچ : مسندالیه است برای «گردن نیچد» ، «هیچ» و هیچ چیز و هیچکس از کنایات است .

۲- طریقت : مراد ، روش اهل صفا و سلوک است . عرفا معتقدند علاوه بر اینکه هر کس باید مطیع شریعت باشد ، باید طریقتی نیز گزیند . از این رو صوفیان و عارفان را اهل طریقت نیز مینامند . جمع طریقت طرائق است . طرائق الحقایق ، کتابی است مفصل که نایب‌الصدر ساخته و در آن به ذکر خصوصیات هر یک از طریقه‌های عرفانی و شرح حال بزرگان عرفان پرداخته است .

## باب اول

# در عدل و تدبیر و رأی

### حکایت (۱)

شنیدم که در وقت نزع<sup>۱</sup> روان،  
که خاطر<sup>۲</sup> نگهدار درویش باش  
نیاساید اندر دیار تو کس  
نیاید به نزدیک دانا پسند،  
برو پاس درویش محتاج دار  
رعیت چو بیخند<sup>۵</sup> و سلطان درخت  
به هرمز<sup>۳</sup> چنین گفت نوشیروان،  
نه در بند آرایش<sup>۴</sup> خویش باش  
چو آسایش خویش جویی و بس  
شبان خفته و گرگ در گوسفند  
که شاه از رعیت بود تاجدار  
درخت ای پسر باشد از بیخ، سخت

- ۱- نزع : در لغت به معنی کردن و جدا کردن است و نزع روان به فارسی «جان کند» ترجمه میشود و نزع هم عرفاً در همین معنی بکار میرود .
- ۲- هرمز : هرمز چهارم ، فرزند انوشیروان است که از سال ۵۷۹ تا سال ۵۹۰ بعد از میلاد سلطنت کرده است . در شاهنامه فردوسی نیز پندهای انوشیروان به هرمز مذکور است . گویا فکر نصیحت دادن انوشیروان به هرمز ، ناشی از عدالت کسری و سوء سلوک هرمز باشد .
- ۳- خاطر نگهدار : نگهدارنده خاطر ، در زبان فارسی ممکن است صفت فاعلی یا مفعول خود ترکیب شود ، از قبیل دلنواز - دلجو .
- ۴- آرایش : ضبط مشهور آسایش است اما ، «آرایش» مناسب تر مینماید ، زیرا حداقل آسایش شخصی بر تأمین آسایش دیگران شرعاً و عرفاً مقدم است ، ولی هر کس باید از تجمل صرف نظر کند و تا آسایش متعلقان فراهم نشود ، پرداختن به تجمل روانیست .
- ۵- بیخند : مراد این است که رعیت در حکم ریشه است و پادشاه در حکم درخت است و برای دوام درخت ، محکمی ریشه لازم است . رعیت در این بیت ، عنوان اسم جمع دارد و چون یکان یکان رعیّت اجزاء ریشه را تشکیل می دهند ، رابطه جمله جمع آمده است .

مکن تا توانی دل خلق ، ریش  
 اگر جاده‌یی<sup>۱</sup> باشدت مستقیم ،  
 طبیعت<sup>۲</sup> شود مرد را بخردی ،  
 گرین هردو در پادشه یافتی ،  
 که بخشایش آرد بر امیدوار ،  
 گزند کسانش نباید پسند ،  
 و گردد سرشت وی این خوی نیست ،  
 اگر پای بندی ، رضا پیش گیر  
 فراخی در آن مرزو کشور مخواه ،  
 و گر میکنی ، میکنی بیخ خویش  
 ره پارسایان ، امید است بیم  
 به امید نیکی و بیم بدی  
 در اقلیم و ملکش بنه<sup>۳</sup> یافتی  
 به امید بخشایش کردگار  
 که ترسد که در ملکش آید گزند  
 در آن کشور، آسودگی روی نیست  
 و گرنه سواره<sup>۴</sup> سرخویش گیر  
 که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

۱- جاده مستقیم : مراد صراط مستقیم است که در هر نماز از خدا میخواهیم که ما را به آن هدایت کند . جاده مخفف جاده با تشدید دال است جمع جاده جواد با تشدید دال است و حرز جواد دعا و طلسمی بوده است که برای رفع خطر سفرها تهیه میکردند و در افسانه‌های یونانی حرز جواد به مریخ سپرده شده است .

۲- طبیعت شود : انسان سرکش بوسیله تبشیر و انداز - یعنی با امیدوار کردن به خیر و ترسانیدن از خطر ، طبیعتش تغییر میکند و بخرد میشود - بخرد مرکب از باء اضافه و خرد و این صورت ترکیبی ، صفت است و باید متصل نوشته شود از این قبیل است : بنام - بکام بمعنی نامی و کامگار ، بسامان .

۳- بنه : (با عای ملفوظ) - بار .

هر گاه پادشاه دارای دو صفت باشد ، مردم میتوانند در کشور او بار و بنه بیفکنند و اقامت گزینند . در دو بیت بعدی به آن دو صفت اشاره کرده . یکی آنست که به امید بخشایش خداوند بر مردمی که به لطف او امیدوارند ، بخشایش کند . دیگر آنکه برای رفع گزند از خویشان ، آزار مردمان نپسندد . در بعضی نسخه‌ها بنه ضبط شده که مخفف پناه است و شاید این ضبط مناسبتر باشد .

۴- و گرنه سواره : اگر پای بند فرمان حق نیستی و رضای خداوندی را رعایت نمی کنی ، با شتاب سر خود گیر و برو ، زیرا اهلیت قبول نداری : سواره در اینجا مجازاً در معنی عاجل بکار رفته است . در نسخه فروغی « و گریک سواری ، آمده ، اما چنین ترکیبی معمول نیست .

از آنکو نترسد ز داور ، بترس  
 که دارد دل اهل کشور خراب  
 رسد پیش بین<sup>۲</sup>، این سخن را به غور  
 که مر سلطنت را پناهند و پشت  
 که مزدور خوشدل کند کار، بیش  
 کزو نیکوی دیده باشی بسی

ز مستکبران<sup>۱</sup> دلاور به ترس  
 مگر کشور آباد بیند بخواب ،  
 خرابی و بد نامی آید ز جور  
 رعیت نشاید به بیداد کشت ،  
 مراعات دهقان کن از بهر خویش  
 مروت نباشد بدی با کسی

### حکایت (۲)

در آن دم که چشمش زدیدن بخت  
 نظر در صلاح رعیت کنی  
 که مردم ز رأیت نیچند<sup>۵</sup> پای  
 کند نام زشتش بگیتی سمر<sup>۶</sup>  
 بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

شنیدم که خسرو<sup>۳</sup> به شیرویه گفت  
 بر آن باش تا هرچه نیت کنی ،  
 الا تا نیچی سراز عدل و رای<sup>۴</sup> ،  
 گریزد رعیت ز بیدادگر  
 بسی بر نیامد که بنیاد خود ،

۱- **مستکبران**: مستکبران کسانی که از فرمان حق سر بازمی زنند . مستکبر اصطلاح قرآنی است و شیطان بدین صفت در قرآن مجید موصوف شده است . . . در مصراع دوم شیخ اجل مستکبر را شناسانده است و آن کسی است که از خداوند داد گرفت نرسد . نظیر مصراع دوم از امثال عرب «من لم یخف الله فحفه» .

۲- **پیش بین** : شخم پیش بین و عاقبت بین در این سخن غور و تأمل میکند . در نسخه شوریده چنین ضبط شده است : بزرگان رسند این سخن را به غور .

۳- **خسرو** : مراد خسرو پرویز ساسانی است : شیرویه اسم مرکب از شیروادات «ویه» لقب قباد دوم فرزند خسرو پرویز است - چشم به خفتن در آمدن ، کنایه است از چشم بر هم نهادن بر اثر مرگ .

۴- **نیت کنی** : تصمیمی که اتخاذ کنی .

۵- **نیچند پای** : مراد از نیچیدن پای در اینجا منصرف شدن از ورود یا اقامت در مملکت است . در این بیت، صنعت «تناسب» بکار رفته ، چه بی تکلفی، الفاظ «سرودست و پای و رای» در بیت مندرج است . بیت ، ناظر ، به حدیثی است که بر حسب آن هفت امر لازمه جلب مهاجر و حفظ جمعیت در کشور است و نخستین آن شروط ، وجود پادشاهی است عادل .

۶- **سمر** : مشهور - افسانه .

خرابی کند مرد شمشیر زن ،  
چراغی که بیوه<sup>۱</sup> زنی بر فروخت ،  
از آن بهره‌ورتر در آفاق کیست ؟  
چونوبت‌رمدزین جهان ، غربتش<sup>۲</sup> ،  
بدو نیک مردم چو می‌بگذرند ،  
خدا ترس را بر رعیت گمار ،  
بداندیش<sup>۳</sup> تست آن و خونخوار خلق ،  
ریاست به دست کسانی خطاست ،  
نکوکار پرور نبیند بدی  
مکافات مودی<sup>۴</sup> به مالش مکن

- ۱ - در نسخه فروغی « طفل و زن » ضبط شده - بیت اشاره دارد به حدیث « ایاک و دعوة المظلوم » نظیر از شعر عرب « الظلم نار فلا تحقر صغیرته - لعل جذوة نار احرقک بلدا » ترجمه: « ستم ، آتشی است . ستم کوچک را حقیر شمار ، چه شاید اخگری کوچک شهری را بسوزاند » .
- ۲ - بیوه : بر مرد و زن بی‌همسر اطلاق میشود و بالفظ لاتین بهمین معنی هم ریشه است .
- ۳ - غربت : به معنی دوری و بیگانگی و در اینجا مراد ، جدا شدن از دنیا و مردان است .
- ۴ - معمار : بر وزن مفعال ( صیغه مبالغه ) است به معنی بسیار آباد کننده .
- ۵ - بداندیش تست : کسی که بوسیله آزار رسانیدن به مردم خواسته باشد به شاه منفعت رساند و هم خورنده خون مردم است ، هم بداندیش پادشاه .
- ۶ - دستها بر خداست : دست تضرع به خدا برداشته‌اند و از شر او به خدا پناه برده‌اند .
- ۷ - پروری : در اینجا مضارع التزامی دوم شخص مفرد است و « بد » مفعول بی واسطه فعل میباشد ، یعنی هر گاه بدکار یا کردار بد را پرورش دهی به جان خود دشمنی ورزیده‌ای .
- ۸ - مکافات مودی به مالش مکن : مالش اسم مصدر است از مالیدن مراد اینست : که مودی و آزار رساننده را گوشمالی و سرکوب کافی نیست ، بلکه جزای او ریشه کن ساختن وجود اوست - بمثل مشهور « او قتلوا المؤدی قبل ان یؤدی » ناظر است .



که از فریبی بایدش کند پوست  
 نه چون گوسفندان مردم درید  
 چو گردش گرفتند دزدان به تیر  
 چه مردان لشکر ، چه خیل زنان  
 در خیر بر شهر و لشکر بیست  
 چو آوازه رسم بد بشنوند  
 نکو دار ، بازارگان و رسول<sup>۴</sup>  
 که نام نکویی به عالم برند  
 کزو خاطر آزرده آید غریب  
 که سیاح، جلاب<sup>۶</sup> نام نکوست

مکن صبر بر عامل<sup>۱</sup> ظلمدوست  
 سز گرگ باید هم اول برید،  
 چه خوش گفت بازارگانی اسیر  
 چو<sup>۲</sup> مردانگی آید از رهنان،  
 شهنشه که بازارگان را بخت<sup>۳</sup>،  
 کی آنجادگر هوشمندان روند،  
 نکو بایدت نام و نیکی قبول ،  
 بزرگان ، مسافر به جان پرورند،  
 تبه گردد آن مملکت عنقریب<sup>۵</sup>،  
 غریب آشنا باش و سیاح<sup>۶</sup> دوست

۱- عامل : در قدیم حاکم و وصول کننده مالیات را می گفتند. و «ظلمدوست» صفت مرکب است برای عامل .

۲- چو مردانگی آید : هر گاه کارچنان شود که دزدان جسور گردند یا آنکه مردم بخواهند به قوت و نیروی دزدان متوسل شوند ، دیگر ، مردان لشکری را ارزشی نخواهد بود و از جهت وظیفه حفظ امنیت مانند زنانند که بایستی دیگران امنیت آنها را تأمین کنند .

۳- بخت : آزرده ساخت (از مصدر خستن بمعنی مجروح شدن و مجروح کردن) از این فعل مصدر ماضی و صفت مفعولی بجامانده است .

۴- رسول : فرستاده- قاصد- پیک . در نسخه شوریده چنین ضبط است :

نکودار ، بازارگان و رسول که نامت بر آید به صدر قبول

بنظر میرسد ضبط شوریده درست تر باشد، زیرا «نیکی قبول کن» ترکیب رایج نیست مگر آنکه بجای (نیکی قبول) (حسن قبول) گذاشته شود- مراد بیت این است که بازارگان و فرستادگان کشورهای خارجی باید امنیت قضائی و سیاسی داشته باشند .

۵- عنقریب : ترکیبی است عربی مرکب از «عن» حرف جر و «قریب» بمعنی نزدیک که رویهم «بزودی» باید ترجمه شود- «غریب» فاعل است برای «خاطر آزرده بر آید» .

۶- سیاح : (صیغه مبالغه) سیاحت گر : کسی که برای تفریح یا به دست آوردن اطلاعات علمی به شهرهای گوناگون سفر میکند - اسم فاعل آن سائح و جمع آن سیاح باصم اول است .

۷- جلاب : صیغه مبالغه- جلب کننده .

نکودار ، ضیف<sup>۱</sup> و مسافر عزیز  
 زیگانه پرهیز کردن نکوست ،  
 غریبی که پرفتنه باشد سرش ،  
 وگر پارسی باشدش زاد<sup>۲</sup> بوم ،  
 هم آنجا امانش مده تا بچاشت<sup>۳</sup>  
 که گویند بر گشته باد آن زمین ،  
 وز آسپیشان بر حذر باش نیز  
 که دشمن توان بود درزی<sup>۴</sup> دوست  
 میازارو بیرون کن از کشورش  
 بصنعاش<sup>۵</sup> مفرست و سقلاب<sup>۶</sup> و روم<sup>۷</sup>  
 نشاید<sup>۸</sup> بلا بر دگر کس گماشت  
 کزو مردم آیند بیرون چنین

۱- ضیف : میهمان - جمع آن ضیوف (بادوضمه) و ضیفان... مصدر آن ضیافت ، مضیف اسم مکان آنست . دار فعل امر از داشتن مسند و رابط جمله اول است که از جمله دوم به قرینه حذف شده ذکر و عزیز مفعول اسنادی است .

۲- زی : (باتشدیدباه) لباس و هیأت لباس . نظیر این بیت از شعر ابونواس :

اذا امتحن الدنيا اللبیب تکشف  
 له عن عدو فی ثیاب صدیق

ترجمه : «چون خردمند، دنیا را بیازماید ، درمی یابد که دنیا دشمنی است در جامه دوست» .

۳- زاد بوم : زاد بوم ، لفظ مرکب از زاد مصدر مرخم زادن و بوم ، رویهم به معنی محل تولد ، وطن ، زاد و بوم که می گویند غلط است .

۴- صنعا : یکی از شهرهای مهم یمن است . یاقوت حموی ، نام اول آنرا «ازال» ذکر کرده بنا به روایتی حبشیان و بنا به روایت دیگر «وهرز» سردار ایرانی چون بنای مستحکم شهر را دیده گفته است : «هذا صنعة» یعنی عجب محکم است . قصر فمدان در این شهر بنائی محکم و معروف بوده و ابرهه پادشاه حبشه معبدی بنام قلیس در این شهر ساخت و خواست که مردم را برای حج بسوی آن متوجه کند و آنرا جانشین کعبه سازد .

۵- سقلاب : (به فتح سین) معرب اسلاواست . اسلاوها نخست در ساحل دریای خزر میزیستند و از آنجا بنقاط مختلف اروپا منتشر شدند - سعدی سقلاب را نام محلی پنداشته و شاید مجازاً آنرا بجای دیار سقلاب بکار برده باشد .

۶- روم : کشور روم شرقی است و بر کشور قدیم روم نیز اطلاق میگردد .

۷- چاشت : از ریشه چشیدن ، طعام صبحانه . این طعام در زبانهای اروپائی هم بر مختصر بودن غذا و یا بر فاصله آن یا غذای پیشین دلالت دارد . مجازاً بر پاس اول روز یا بنا بر ضبط برهان قاطع بر ربع اول روز دلالت میکند و در این مصراع هم در این معنی بکار رفته است .

۸- نشاید بلا : یعنی شایسته نیست بلارا از کسان یا مکانهایی برداشت و بر کسان یا مکانهای دیگر گماشت .

که هرگز نیاید ز پرورده غدرا<sup>۱</sup>  
 حق سالیانش فرامش مکن  
 ترا بر کرم همچنان دست هست  
 چو خسرو به رسمش<sup>۵</sup> قلم در کشید<sup>۶</sup>  
 نبشت این حکایت به نزدیک شاه  
 به هنگام پیری مرانم ز پیش  
 که مفلس ندارد ز سلطان هراس<sup>۸</sup>  
 از او بر نیاید دگر، جز خروش  
 بیاید برو ناظری برگماشت  
 ز مشرف، عمل بر کن و ناظرش  
 امین کز تو ترسد امینش مدار  
 نه از رفع دیوان<sup>۱۲</sup> و زجر و هلاک

ندیمان خود را بیفزای قدر  
 چو خدمتگزاریت گردد کهن  
 گراور اهرم<sup>۲</sup> دست خدمت بیست،  
 شنیدم که شاپور<sup>۳</sup> دم در کشید<sup>۴</sup>،  
 چو شد حالش از بینوایی تباه،  
 چو بذل تو کردم جوانی خویش،  
 عمل<sup>۷</sup> گردهی، مرد منعم، شناس،  
 چو مفلس فرو برد گردن<sup>۹</sup> بدوش،  
 چو مشرف<sup>۱۰</sup> دو دست از امانت بداشت،  
 وراونیز<sup>۱۱</sup> در ساخت، با خاطرش،  
 خدا ترس باید امانت گزار  
 امین باید از داور اندیشناک

- ۱- غدرا: مکر و بی وفایی - مراد مصرع اینست: از کسانی که از قدیم به نعمت تو پرورده شده اند بی وفایی بر نمی آید.
- ۲- هرم: با دو فتحه بمعنی پیری و با د کرم، که در مصراع دیگر است معادل افتاده.
- ۳- شاپور: نام نقاشی که واسطه میان خسرو و شیرین بود.
- ۴- دم در کشید: ساکت شد و اعتراض نکرد.
- ۵- رسمش: رسم: مقرری و مستمری.
- ۶- قلم در کشیدن: حذف کردن.
- ۷- عمل گردهی ...: مراد این است که کار و شغل دیوانی و مخصوصاً کارهای مالی را به شخص ثروتمند محول کن.
- ۸- که مفلس ندارد...: نظیر، الافلاس بدرقة (مجمع الامثال میدانی ص ۴۶۲).
- ۹- گردن بدوش فرو بردن: کنایه از اظهار بیچارگی و باز نمون حالت تضرع و زاری است.
- ۱۰- مشرف: (اسم فاعل) بازرس.
- ۱۱- وراونیز در ساخت: هر گاه ناظر با نظر و روش مشرف موافقت کرد و هر دو باهم ساختند عمل را باید از مشرف و ناظر هر دو باز گرفت.
- ۱۲- رفع دیوان: شکایت کردن به دیوان. مراد بیت اینست: امانت دار باید از خداوند داور دادگر بترسد نه از تو و نه از شکایت بدیوان.

که از صد یکی را نبینی امین  
 نباید فرستاد یکجا بهم  
 یکی دزد باشد یکی پرده‌دار  
 رود در میان کاروانی سلیم  
 چو چندی بر آید، به بخشش گناه  
 به از قید<sup>۱</sup> بندی شکستن هزار  
 بیفتد ، نبرد طناب امل  
 پدروار خشم آورد بر پسر  
 گهی میکند آتش از دیده پاک  
 و گر خشم‌گیری شوند از تو سیر  
 چورگزن<sup>۲</sup> که جراح و مرهم نه است  
 چو حق با تو باشد تو با بنده باش  
 مگر آن کزو نام نیکو بماند  
 پل و خانی<sup>۳</sup> و خان و مهمانسرای

بفشان و بشمار و فارغ نشین،  
 دو همجنس دیرینه را همقلم<sup>۱</sup>،  
 چه دانی که همدست گردند و بار  
 چو دزدان زهم باک دارند و بیم،  
 یکی را که معزول کردی زجاء،  
 بر آوردن کام امیدوار ،  
 نویسنده را گر ستون عمل<sup>۲</sup>،  
 به فرمانبران بر ، شه دادگر ،  
 گهش می‌زند تا شود دردناک،  
 چو نرمی کنی خصم گردد دلیر،  
 درشتی و نرمی بهم در، به است  
 جوانمرد و خوشخوی بخشنده باش  
 نیامد کس اندر جهان کو بماند ،  
 نمرد آنکه ماند پس از وی بجای،

- ۱- همقلم : همقلم مجازاً در اینجا به معنی همکار استعمال شده است.
- ۲- به از قید بندی ... : به مراد رسانیدن امیدواری بهتر از آنست که هزار اسیر از بند بکشایند .
- ۳- ستون عمل ... : اگر دیر یا نویسنده‌یی از عمل و شغل دولتی معزول گردد ، باز هم امل و آرزوی او بجاست .
- ۴- رگزن : یا فساد کسی بوده است که بر حسب طب قدیم جهت معالجه برخی از بیماریها رگ مخصوص را میزده و از آن مقداری خون می‌گرفته است ، آنگاه بر محل درد مرهم می‌گذاشته و رگ را می‌بسته است .
- ۵- خانی : چشمه و قنات - خان ، کاروانسرا و رباط . بیت ناظر است به این حدیث  
 «سبعة للمبد تجری بعد موته من علم علماً ، او اجری نهراً او حفر بثرا او بنی مسجداً ،  
 او اورت مصحفاً او ترك ولداً صالحاً يدعو له ، او صدقة تجری له بعد موته» ترجمه : هفت چیز  
 از بنده خدا پس از مرگ بجای می‌ماند و جاری و روان است : ۱- کسی که دانشی یاد دهد .  
 ۲- آنکس که نهری روان سازد . ۳- کسی که چاه آبی حفر کند . ۴- آنکس که مسجدی  
 بنا نهد . ۵- شخصی که قرآنی به دست خود بنویسد یا به خرج خود طبع کند و آنرا از خود  
 بجای گذارد . ۶- آنکس که فرزندی شایسته دارد که بعد از مرگ برای پدر دعا کند . ۷- صدقه  
 یا موقوفه‌یی که نفع آن بعد از مرگش جاری باشد (روضه الاخبار ص ۹۲) .

درخت وجودش نیاورد بار  
 نشاید پس مرگش الحمد<sup>۲</sup> خواند  
 مکن نام نیک بزرگان نهان  
 که دیدی پس از عهد شاهان پیش،  
 به آخر برفتند و بگذاشتند  
 یکی رسم بد ماند ازو جاودان  
 وگر گفته آید، به غورش<sup>۴</sup> برس  
 چو زنهار<sup>۶</sup> خواهند زنهار ده  
 نه شرطست کشتن به اول گناه  
 بده گوشمالی<sup>۵</sup> به زندان و بند  
 درختی<sup>۸</sup> خبیث است بیخش بر آر  
 تأمل کنش در عقوبت بسی

هر آن کو نماند از پیش<sup>۱</sup> یادگار  
 وگر رفت و آثار خیرش نماند،  
 چو خواهی که نامت شود جاودان،  
 همین نقش بر خوان پس از عهد خویش،  
 همین کام و ناز و طرب داشتند  
 یکی نام نیکو ببرد از جهان  
 به سمع رضا مشنو ایدای<sup>۳</sup> کس  
 گنهکار را عذر نسیان<sup>۵</sup> بنه  
 گر آید گنهکار اندر پناه،  
 چو باری به گفتند و نشنید پند،  
 وگر بند و پندش نیاید به کار،  
 چو خشم آیدت برگناه کسی،

از پیش: در پی او، بعد از او.

۲- الحمد: مراد از الحمد سوره فاتحة الكتاب است که در نماز خوانده میشود،  
 به قصد آمرزش خواهی مردگان نیز این سوره را میخوانند. این سوره را نیز از آن جهت فاتحه  
 خوانند که قرآن مجید با آن آغاز میشود: نام دیگر آن «سبع المثانی» است، رجوع شو  
 به اعلام قرآن.

۳- ایداء: مصدر باب افعال، آزار رسانیدن.

۴- به غورش برس: یعنی اگر کسی آزار دیگری را پیشنهاد کند یا خبری فتنه انگیز  
 درباره دیگری دهد، به عمق مطلب رسیدگی کن تا شاید بی اساس باشد و از حسد یا کینه  
 منشا گیرد.

۵- نسیان: فراموشی، «عذر نسیان بنه»... قصور او را بر فراموشی حمل کن.

۶- زنهار: امان.

۷- در بعضی نسخهها دگر گوشمالش. با این ضبط «مال» فعل امر است و ضمیر (ش)  
 مضاف الیه است برای گوش.

۸- درخت خبیث: مقتبس از آیه قرآنی «كشجرة خبيثة» مندرج در آیه بیست و  
 پنجم از سوره ابراهیم.

که سهلست لعل<sup>۱</sup> بدخشان شکست

شکسته نشاید دگر باره بست

### حکایت (۳)

ز دریای عمان<sup>۲</sup> بر آمد کسی ،  
عرب دیده و ترک و تاجیک<sup>۳</sup> و روم<sup>۴</sup>  
جهان گشته و دانش اندوخته  
به هیکل<sup>۶</sup> قوی چون تناور درخت  
سفر کرده هامون و دریا بسی  
زهر جنس<sup>۵</sup>، در نفس پاکش علوم  
سفر کرده و صحبت آموخته  
ولیکن فرومانده بی<sup>۷</sup> برگ، سخت

- ۱- لعل بدخشان : لعل معرب لال است و لال نوعی است از یاقوت . بدخش نام شهر است از افغانستان و شاید بدخش نام شهر و بدخشان نام شهرستان باشد لعل این ناحیه معروف است ، رجوع شود به شرح گلستان صفحه ۲۸۹ سطر ۱۸ .
- ۲- عمان : عمان به ضم اول و تخفیف میم ناحیه ایست در جنوب شرقی عربستان مرکز آن مسقط . بمناسبت این ناحیه دریای عمان و خلیج عمان معروف شده و هر سه را با تشدید میم خوانده اند ، چند حدیث هم در باره مردم عمان رسیده ، از آن جمله بموجب حدیثی حجت هر یک از آنان در حکم دو حجت بشمار آمده است و این حدیث بر جرأت و درستکاری آنان دلالت دارد . سرزمین عمان ناحیه ایست حاصلخیز و دریای عمان بمناسبت موقع تجاری که دارد، دارای اهمیت بسیار است و سفر کردگان آن مجرب و آزموده اند . ضمناً باید دانست که عمان با تشدید میم و فتح عین است که در قدیم یکی از شهرهای شامات بشمار میرفته و اینک پایتخت کشور اردن هاشمی است .
- ۳- تاجیک : درباره تاجیک چند احتمال داده شده، بهترین احتمال آنست که تاجیک، ترکان غیر مغول باشند که پیرو مغولان بوده اند و ترکها بر برخی از ایرانیان عنوان تاتی اطلاق کرده اند و به زبان تاتی هم اکنون در حدود کرج و قزوین گفتگو میشود ، لهجه خاصی از زبان تات در ناحیه وفس اراک معمول است .
- ۴- روم : در اینجا جمع رومی است بمعنی رومیان این چنین جمع در عربی معمول است چنانکه جمع مجوسی میشود مجوس و جمع یهودی میشود یهود .
- ۵- زهر جنس در نفس ... : مصراع اشاره دارد به آنکه باید دانش به پاکی و طهارت نفس همراه باشد تا فضیلتی بشمار آید .
- ۶- لفظ هیکل یونانی الاصل است بمعنی معبد و بتخانه و از زبان یونانی به سریانی و عبری نقل شده است و در تورات بر معبد اورشلیم و در کتاب دانیال بر قصر پادشاهان اطلاق گردیده بتدریج بنای مرتفع و چترهای ستبر و بزرگ را هیکل نامیده اند پس از آن مجازاً پیکر و بدن نیز هیکل نام گرفته از جانب دیگر نوشتن بعضی دعاها را با صورتی خاص، «هیکل نوشتن» خوانده اند در اینجا مراد از هیکل، جثه است .
- ۷- بی برگ : بی نوا ، میان الفاظ بی برگ و تناور درخت «ایهام تناسب» است .

چو حراق<sup>۱</sup>، خود در میان سوخته  
بزرگی در آن ناحیت شهریار،  
سر عجز در پای درویش داشت  
سر و تن<sup>۲</sup> به حمامش از گرد راه  
نیایش کنان دست بر<sup>۳</sup> بر نهاد  
که بخت جوان باد و دولت رهی<sup>۴</sup>  
چه بودت که نزدیک ما آمدی؟  
بگو ای نگو نام نیکو سرشت  
خدایت معین<sup>۵</sup> باد و دولت قرین  
کز آسیب، آزرده دیدم دلی  
مگر هم<sup>۶</sup> خرابات دیدم خراب

دو صد رقع<sup>۱</sup> بالای هم دوخته  
به شهری درآمد ز دریا کنار  
که طبعی نگو نامی<sup>۲</sup> اندیش داشت  
بشستند خدمتگزاران شاه  
چو بر آستان ملك سر نهاد،  
در آمد به ایوان شاهنشهی  
شهنشاه گفت از کجا آمدی؟  
چه دیدی درین کشور از خوب و زشت،  
به گفت ای خداوند روی زمین،  
نرفتم<sup>۳</sup> در این مملکت منزلی  
ندیدم کسی سرگران از شراب،

۱- رقع: وصله، قطعه، مجازاً به معنی نامه هم آمده است.

۲- چو حراق، خود در میان سوخته: حراق باضم اول: کهنه آتش گیره خودش در میان وصله‌ها سوخته است در نسخه فروغی «زحراق...» ضبط شده است بنابراین ضبط می‌بایست حراق در معنی پارچه کهنه استعمال شده باشد و وصله‌های لباس مسافر از جنس کهنه‌هایی باشد که بعنوان آتش گیره فقط قابل استفاده بوده است، لیکن تعبیر اول درست‌تر می‌نماید.

۳- نگو نامی اندیش: صفت فاعلی مرکب مرخم، یعنی کسی که فقط به نیکنامی می‌اندیشد و می‌خواهد همه کارهایش به نیکنامی بینجامد.

۴- سر و تن به حمامش...: ضمیر متصل شین مضاف الیه است برای سر و تن.

۵- دست بر بر نهاد...: دست بر سینه نهاد.

۶- رهی: بنده منسوب به راه، رهی اولاً در معنی فرستاده بکاررفته است، چنانکه امروزه راهی به معنی روانه و فرستاده استعمال میشود مجازاً به معنی غلام و بنده بکاررفته در گذشته بجای اصطلاح اینجانب که امروزه معمول است «رهی» مینوشتند.

۷- معین: اسم فاعل از اعانت، یار و مددکار.

۸- نرفتم در این مملکت منزلی: بهر منزلی که رفتم باشخص آزرده دلی رو برو شدم.

۹- مگر هم خرابات دیدم خراب: یعنی حتی خرابات هم ویران و خراب بود و کسی برای مستی و عشرت آنجا نمی‌آمد و هیچکس از شراب سرگران نبود.

که راضی نگردد به آزار کسی  
به نطقی که شه آستین<sup>۱</sup> بر فشاند  
به نزد خودش خواند و اکرام کرد  
به پرسیدش از گوهر و زاد بوم  
به قربت<sup>۲</sup> زد دیگر کسان در گذشت  
که دست<sup>۳</sup> وزارت سپارد بدو  
به سستی نهند بر رأی من  
به قدر هنر پایگاهش فزود  
که نا آزموده کند کارها  
نگردد ز دستار<sup>۴</sup> بندان خجل

ملك<sup>۱</sup> را همین خلق و پیرایه بس،  
سخن گفت و دامان گوهر فشاند،  
پسند آمدش حسن گفتار مرد  
زرش داد و گوهر به شکر قدم<sup>۲</sup>  
بگفت آنچه پرسیدش از سر گذشت،  
ملك با دل خویش در گفتگو  
ولیکن به تدریج تا انجمن،  
به عقلش<sup>۳</sup> بیاید نخست آزمود  
بد<sup>۴</sup> بر دل از جور غم بارها  
چو قاضی به فکرت نویسد سجل<sup>۵</sup>،

۱- ملك را همین خلق .. : این خلق برای پادشاه بس است که به آزار کسی راضی نیست پس آزار مردم از جانب خود او تواند بود، زیرا با تدبیروی، دل آزرده گی مردم را که ناشی از تسامع است میتواند بر طرف سازد. در نسخه فروغی «ملك و پیرایه» آمده که درست نمی نماید.

۲- آستین بر فشاند: کنایه از آمدن بر سر نشاط است.

۳- قدم: آمدن.

۴- به قربت زد دیگر کسان در گذشت: در قربت و نزدیکی به پادشاه از دیگران پیش افتاد.

۵- دست وزارت: اضافه استعاری است و گویا وزارت به عروس تشبیه شده باشد.

۶- آزمود و فزود: هر دو مصدر مرخم است.

۷- برد بر دل ... : یعنی باید مورد آزمایش قرار گیرد و بارهائی از جور و غم به دوش کشد، زیرا بسا هست که اگر کار به دست نا آزموده افتد از کاروی خطرها بار آید.

۸- سجل نوشتن: عبارت است از تنظیم صورت جلسه محاکمات و تدوین نظر قاضی که مبتنی بر دلیل و بینه باشد. سجل با تشدید لام لفظی است یونانی الاصل و اول دفعه در دولت بیزانس سجلوم (Segelum) در معنی حکم امپراطوری بکار رفته و در زبان سریانی نخست به معنی مدرک تحصیلی و سپس به معنی مهر استعمال شده و لفظ (Scal) به معنی مهر امضاء در زبان انگلیسی از این کلمه مأخوذ است لفظ نامبرده از زبان سریانی در زبان عربی معمول شده و اولین بار با آن در آیه صد و چهارم از سوره انبیا برخورد میکنیم «یوم نطوی





نظر کن چو سوفار<sup>۱</sup> داری به شست،  
 چو یوسف کسی در صلاح و تمیز<sup>۲</sup>،  
 به ایام تا بر نیاید بسی،  
 زهر نوع اخلاق او کشف کرد،  
 نه آنگه که پرتاب کردی ز دست  
 به چل سال باید که گردد عزیز  
 نشاید رسیدن به غور<sup>۳</sup> کسی  
 خردمند و پاکیزه دین بود مرد

۱- سوفار: در اینجا بمعنی سوراخ دهان تیر است که بر چله کمان بند می کنند و مراد بیت این است که پیش از رها کردن تیر از شست (ابهام) باید در عواقب آن اندیشید نه آنگاه که تیر از اختیار بیرون رفته باشد.

۲- چو یوسف یکی در صلاح و تمیز... تمیز مخفف تمیز است بمعنی قوه تشخیص و کمال عقل. مراد بیت اینست که یوسف پیغمبر علیه السلام با وجود شایستگی و عفت و خردمندی که داشت میبایست چهل سال از عمر او بگذرد تا عزیز مصر گردد و چهل سال داشتن یوسف مأخوذ است از قرآن مجید: «ولما بلغ اشد آتیناه حکماً و علماً» یعنی چون بکمال قوای عقلانی خود رسید او را حکم و دانش بخشیدیم. در آیه دیگر از قرآن مجید مذکور است: «حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه». با تلفیق این دو آیه «بلوغ اشد» را با رسیدن به چهل سال مطابقت داده اند. در متن تصحیح شده «علی یف» به يك سال ضبط شده است و چهل سال بعنوان نسخ بدل در پاورقی یاد گردیده و عبارت پاورقی درست تر می نماید.

۳- رسیدن به غور کسی: دقت کردن و دریافتن باطن.

السماء کطی السجل للکتب، (در بعضی از قرائت‌ها للکتاب) مفسران در معنی سجل که در این آیه مذکور افتاده است اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند: بمعنی صحیفه و ورق کاغذ است برخی هم آن را به معنی مکتوب گرفته اند در نظر بعضی سجل نام فرشته ایست که به نامه های اعمال آدمیان رسیدگی میکند بنا بر روایت ابن عباس سجل نام یکی از کاتبان پیغمبر اکرم است. علمای قدیم لغت هم، در ریشه لفظ سجل با هم اختلاف داشته اند برخی آن را عربی و عده بی آن را فارسی و برخی هم حبشی پنداشته اند اما چنانکه گفتیم لفظ سجل یونانی الاصل است این بیت در متن تصحیح شده «علی یف» ضبط نشده است.

۹- دستار بندان: صاحبان عمامه - ارباب عمام - مانند قضات و سادات. مراد اینست که هر گاه قاضی، از روی تفکر و غور و بررسی انشای حکم کند و صورت جلسه بی بنویسد، در نزد بزرگان عدول و مراجعان شرمنده نخواهد شد.

سخن سنج و مقدار مردم<sup>۲</sup> شناس  
 نشاندش زبردست دستور خویش<sup>۴</sup>  
 که از امر<sup>۵</sup> و نهیش درونی نخست  
 کزو بر وجودی نیامد الم  
 که حرفی<sup>۷</sup> بدش بر نیاید زدست  
 زکارش چو گندم به خود<sup>۸</sup> درطپید  
 وزیر کهن را غم نو گرفت  
 که در وی تواند زدن طعنه‌یی  
 نشاید در او رخنه کردن به زور

نکو سیرتش دید و روشن قیاس<sup>۱</sup>  
 به رأی از بزرگان، مهش<sup>۳</sup> دید و بیش  
 چنان حکمت و معرفت کار بست  
 در آورد ملکی به زیر قلم  
 زبان همه حرفگیران<sup>۶</sup> بست  
 حسودی که بك جو خیانت ندید،  
 ز روشن دلش، ملك پرتو گرفت  
 ندید آن خردمند را رخنه‌یی  
 امین و بداندیش طشتند<sup>۹</sup> و مور

روشن قیاس ... : قیاس و استدلال او روشن است . قیاس نوعی استدلال است که  
 ذهن در آن از کلی به جزئی منتقل میشود و در اینجا به معنی مطلق استدلال است .

۲- مقدار مردم شناس: شناسنده ارزش مردم .

۳- مهش دید: او را مهتر و بزرگتر دید .

۴- دستور: وزیر، مرکب از «دست» و پسوند «ور»، هر گاه پیش از پسوند «ور» دو حرف  
 ساکن باشد واو و (ر) غالباً بصورت صدای واوی در میآید مانند گنجور - مزدور - دستور.  
 بعضی پنداشته اند که دستور به معنی وزیر با ضم اول است و این پندار درست نیست. منشاء  
 این پندار غلط آنکه خواسته اند این لفظ دارای وزن عربی باشد و چون در عربی وزن فعلول  
 بضم اول بیش از فعلول بفتح اول استعمال دارد، دال دستور را مضموم تلفظ کرده اند.

۵- امر: فرمان دادن بانجام کاری جمع آن «اوامر» - نهی بازداشتن از کاری جمع آن  
 «نواحی». مراد این است که هیچ دلی از فرمان او یا پیشگیری و منع او خسته و آزرده نشد.

۶- حرفگیران: عیبجویان و خورده گیران .

۷- که حرف بدش ... : یعنی باندازه يك حرف که کوچکترین جزء است بد از دست  
 او در نمی آید . ضمیر شین مضاف الیه است برای «دست». در بعضی از نسخه ها «بر نیامد» ضبط  
 شده است .

۸- به خود درطپید: مانند گندمی که برشته میشود مضطرب شد . در این بیت از  
 آوردن جو و گندم باهم صنعت شبه تضاد پیدا شده است . مراد از «جو» وزن اندک است .

۹- امین و بداندیش ... : در این مصراع در عین حال که «لف و نشر» بکار رفته چون  
 تشبیه ترکیبی مراد بوده است رابط بصورت جمع آمده یعنی امین همچو طشت است و بداندیش مانند  
 موری مینماید که نمیتواند در طشت رخنه کند و امین و بداندیش باهم حالت مور و طشت را بازمینمایند .

به سر بر ، کمر بسته بودی مدام  
 چو خورشید و ماه از سد یگر<sup>۱</sup> بری  
 نموده در آینه همتای خویش  
 گرفت<sup>۲</sup> اندر آن هر دو شمشاد<sup>۳</sup> بن  
 به طبعش هواخواه گشتند و دوست  
 نه میلی<sup>۴</sup> چو کوتاه بینان به شر  
 دل ای خواجه بر ساده رویان میند

ملك<sup>۱</sup> را دو خورشید طلعت غلام،  
 دو پاکیزه پیکر چو حور و پری  
 دو صورت<sup>۲</sup> که گفتی یکی نیست بیش  
 سخن های دانای شیرین سخن  
 چو دیدند اوصاف و خلقش نکوست،  
 درو هم اثر کرد میل بشر  
 چو خواهی که قدرت<sup>۳</sup> بماند بلند،

۱- ملك را دو خورشید ... : « ملك را » مضاف الیه است برای به سر ، خورشید طلعت، صفت مرکب است برای غلام، به خدمت کمر بسته جمله وصفی است، بودی یعنی وجود داشت هر گاه بودن بمعنی وجود داشتن استعمال شود، ممکن است با فاعل جمع هم به صورت مفرد بیاید. مدام، اسم مفعول از ادامه به معنی پیوسته و همیشه که قید زمان است.

۲- از سد یگر بری : بری و بر کنار از سه دیگر یعنی سومی برای خود نداشتند.  
 ۳- دو صورت ... : یعنی این دو غلام همچو دو صورت بودند که وحدت کامل داشتند و چنان بود که یکی از آنها صورت آن دیگری در آینه مینمود ، گویا به رعایت همین وحدت وجودی است که شیخ اجل « به خدمت کمر بسته بودی » را به صیغه مفرد به آن اسناد داده است .

۴- گرفت : اثر کرد .

۵- شمشاد بن : درخت شمشاد . شمشاد از ریشه پهلوی « شمشار » است اما برخی شمشاد را شاخه تازه شمشاد یا گیاه دیگری میدانند که مانند شمشاد همیشه سبز است و زلف حویان را به آن تشبیه میکنند

فدای آن قد و زلفش که گویی

فرو هشته است از شمشاد، شمشاد

(از زینبی در لغت فرس)

۶- نه میلی چو کوتاه بینان : میل این وزیر نسبت به آن دو غلام میل به بدی و شر نبود ، زیرا کوتاه بینان به بدی میل میکنند « میان به شر » مرکب از حرف اضافه و شر با تشدید با بشر در مصراع اول جناس ناقص است .

۷- چو خواهی که قدرت : یعنی اگر می خواهی ارزش و مقامت بلند بماند ، در دوستی خو برویان دل میند .

حذر کن که دارد به هیبت زیان  
 که در روی ایشان نظر داشتی  
 به خبث، این حکایت بر شاه برد  
 نخواهد بسامان<sup>۳</sup> درین ملک زیست  
 که پرورده ملک و دولت نیند  
 خیانت پسند است و شهوت پرست  
 که بدنامی آرد در ایوان شاه  
 که بینم تباهی و خامش کنم<sup>۵</sup>  
 نگفتم ترا تا یقینم نبود  
 که آغوش<sup>۷</sup> را اندر آغوش داشت  
 چومن آزمودم تو نیز آزمای  
 که بد مرد را نیک روزی<sup>۸</sup> مباد  
 درون بزرگان به آتش بتافت

و گر خود<sup>۱</sup> نباشد غرض در میان،  
 از آسایش آنگه خبر داشتی  
 وزیر اندر این، شمه‌یی<sup>۲</sup> راه برد  
 که این را ندانم چه خوانند و کیست  
 سفر کردگان لاابالی<sup>۴</sup> زیند  
 شنیدم که با بندگانش سرست  
 نشاید چنین خیره روی تباه،  
 مگر نعمت شه فرامش کنم  
 به پندار<sup>۶</sup> نتوان سخن گفت زود  
 ز فرمانبرانم کسی گوش داشت  
 من این گفتم اکنون، ملکر استدرای  
 به ناخوب تر صورتی شرح داد  
 بدانندیش بر خرده چون دست یافت،

- ۱- و گر خود نباشد... : از میل به زیبارویان، ولو بی‌غرضانه باشد باید حذر کرد، زیرا برای شکوه و هیبت زیان آور است.
- ۲- شمه‌یی: اندکی، مأخوذ از شم (با تشدید) به معنی بوئیدن.
- ۳- بسامان: در اینجا منظم و با رعایت مقررات اخلاقی مراد است، یعنی این شخص نمی‌تواند با حفظ نظامات اخلاقی زندگانی کند.
- ۴- لاابالی: باک ندارم، این لفظ در اصل عربی، فعل نفی متکلم وحده از باب مفاعله است و به فارسی در معنی بی‌باک بکار میرود، مصدر آن «مبالات» است. مراد مصراع اینست که اشخاص دایم السفر، بی‌پروا بار می‌آیند و بی‌باکانه و بدون مراقبت اصول اخلاقی زندگانی میکنند.
- ۵- خامش کنم: یعنی ساکت بمانم.
- ۶- به پندار: یعنی از روی وهم و پندار و بدون تحصیل یقین نمی‌توان زود سخن گفت.
- ۷- آغوش: نام خاص ترکی است که بر بندگان می‌نهادند و آغوش دوم به معنی کنارا است.
- ۸- که بد مرد را... : یعنی روز نیکو و خوب برای مرد بد هرگز مباد که در اینجا حرف ربط دعائی است.

پس آنکه درخت گشن<sup>۱</sup> سوختن  
 که جوشش بر آمد چو مرجل<sup>۲</sup> به سر  
 ولیکن سکون<sup>۳</sup> دست در پیش داشت  
 ستم در پی داد ، سردی بود  
 چو تیر<sup>۴</sup> تو دارد به تیرش مزین  
 چو خواهی به بیداد، خون خوردنش  
 در ایوان شاهی قرینت نشد  
 به گفتار دشمن گزندش مخواه  
 که قول حکیمان نبوشیده داشت  
 چو گفتی نباید به زنجیر باز

به خرده توان آتش افروختن  
 ملك را چنان گرم کرد این خبر  
 غضب دست در خون درویش داشت  
 که پرورده کشتن نه مردی بود  
 میازار پرورده خویشتن  
 به نعمت نبایست پروردنش،  
 از او تاهنرها یقینت نشد،  
 کنون<sup>۵</sup> تا یقینت نگردد گناه،  
 ملك در دل این راز پوشیده داشت  
 دلست<sup>۶</sup> ای خردمند، زندان راز

۱- گشن: درخت انبوه و پرشاخ و برگ.

۲- مرجل: با کسر اول و فتح ثالث - دیگ، لفظ عربی است (ج) مراجل، ضمیرش در جوشش مضاف الیه است برای به سر، در بعضی نسخهها بجای «خبر»، «سخن»، و بجای «به سر»، «به بن»، آمده و نسخه بدل های دیگری هم ذکر شده است، لکن ضبط متن صحیح است.

۳- سکون دست در پیش داشت: آرامش نفس از خشم پیشگیری میکرد.

۴- چو تیر تو دارد...: تیر اول به معنی نصیب و سهم و بهره است یعنی وقتی کسی از تو بهره مند است او را با تیر مزین. در بعضی نسخهها «بجای چو تیر تو دارد»، «چو حق بر تو دارد»، ضبط شده است.

۵- کنون تا یقینت نگردد گناه: مراد اینست چنانکه تاهنراورا مسلم بداشتی، به دربار پادشاهی او را پذیرفتی، می بایست گناه او هم کنون مسلم و یقین شود تا، پس از آن سزاوار عقوبت گردد.

۶- دلست ای خردمند: شیخ اجل اشاره دارد به این کلمه معروف عربی که به حضرت علی (ع) نیز منسوب است: «الكلام فی وثاقك مالک تتكلم به فاذا تكلمت به صرت فی وثاقه»، ترجمه: «سخن تا بر زبان نیاورده ای در بند اختیار توست و چون بر زبان آوری تو در زنجیر آن خواهی بود».

خلل دید در رای هشیار مرد  
 پر بچهر در زیر لب خنده کرد  
 حکایت کنانند و لبها خموش  
 نگردی چو مستسقی<sup>۲</sup> از دجله سیر  
 ز سودا<sup>۵</sup> بر او خشمگین خواست شد  
 به آهستگی گفتش ای نیکنام،  
 بر اسرار ملکت امین داشتم  
 ندانستم خیره و ناپسند  
 گناه از من آمد خطای تو نیست

نظر کرد پوشیده در کار<sup>۱</sup> مرد  
 که ناگه نظری یکی بنده کرد  
 دو کس را که با هم بود جان و هوش<sup>۲</sup>  
 چو دیده به دیدار کردی دلیر،  
 ملک را گمان بدی<sup>۴</sup> راست شد  
 هم از حسن تدبیر و رای تمام،  
 ترا من ، خردمند پنداشتم  
 گمان بردمت زیرک و هوشمند  
 چنین مرتفع پایه جای تو نیست

۱- کار مرد : قافیه قرار دادن کار مرد به صورت اضافه در مقابل و هشیار مرد ، به صورت صفت و موصوف ، عیبی است که گاهی شعرا از آن چشم میپوشند چنانکه حافظ گوید :

صلاح کار کجا و من خراب کجا  
 به بین تفاوت ره از کجاست تاینکجا

ممکن است هشیار با کسره اضافه خوانده شود و بنابراین صورت قرائت ، هشیار مجازاً صفت رای خواهد شد و موصوف و صفت رویهم برای مرد مضاف خواهد بود . هشیار ، هم می تواند مرکب از هوش و یار باشد و هم ممکن است مخفف هوشیوار تلقی شود .

۲- دو کس را که با هم بود جان و هوش : هر گاه دو تن با هم پیوند عاطفی پیدا کنند و نفس و خرد آنها بیکدیگر علاقمند شود اگر هم به لب خاموش باشند مراتب تعلق و عشق را بیاز می نمایند و سیما و وجنات آنان از شیفتگی بیکدیگر حکایت میکند ممکن است مراد از جان و هوش ، زندگی و مرگ ، باشد .

۳- مستسقی : اسم فاعل از استسقاء - کسیکه بیماری تشنگی دارد و هرگز از آب سیر نمیشود .

۴- ملک در گمان بدی راست شد : یعنی گمان بد برای پادشاه تحقق یافت . یاه در بدی یاه مصدری است .

۵- سودا : معنی اول آن خلطی از اخلاط چهار گانه است که چون بر مزاج غالب شود ، در صاحب مزاج خشم و غضب قوت گیرد و مأخوذ از سواد به معنی سیاهی است . سودا که در معنی معامله بکار میرود فارسی است و از این ریشه نیست

خیانت روا داردم<sup>۱</sup> در حرم  
 چنین گفت با خسرو کاردان:  
 نباشد ز خبیث بد اندیشه باك  
 ندانم که گفت آنچه بر من نرفت  
 بگویند خصمان به روی اندرت  
 تو نیز آنچه دانی بگوی و بکن  
 کزو هرچه آید نیاید شگفت  
 کجا بر زبان آورد جز بدم  
 که خسرو فروتر نشاید از منش  
 ندانی که دشمن بود در پیم؟  
 چو بیند که در عز من دل اوست  
 اگر گوش با بنده داری نخست  
 که ابلیس<sup>۲</sup> را دید مردی بخواب

چو من ، بدگهر پرورم لاجرم،  
 برآورد سر مرد بسیار دان  
 مرا چون بود دامن از جرم پاك،  
 به خاطر<sup>۳</sup> درم هرگز این ظن نرفت  
 شهنشاہ گفت: آنچه گفتم نرت،  
 چنین گفت با من وزیر کهن  
 بخندید و انگشت بر لب گرفت  
 حسودی که بیند به جای خودم<sup>۴</sup>،  
 من آنگاه انگاشتم دشمنش،  
 چو سلطان فضیلت نهد برویم،  
 مرا تا قیامت نگیرد به دوست،  
 بر اینت بگویم حدیثی درست،  
 ندانم کجا دیده‌ام در کتاب

۱- ضمیر میم در «داردم» مضاف الیه است برای «حرم» و فاعل فعل (دارد) «بدگهر» است ضبط در نسخه دیگر چنین است: «خیانت روا دارم اندر حرم» بنابراین ضبط «شاه خیانت را بخود نسبت داده است، لکن ضبط اول درست تر است، زیرا گرچه شاه خود را گنهگار بداند، خیانت کار نیست مگر آنکه ادامه وضع را خواهان باشد. مراد اینست: چون من بدگهر را پرورده‌ام، می‌بایست انتظار آن داشته باشم که در حرمسرایم خیانت ورزد»

۲- به خاطر درم ... : مراد اینست: چنین گمانی در خاطر من نگذشته است. نمی‌دانم کدام کس اتهامی را که سزاوار من نیست بر من وارد آورده است!

۳- ضمیر میم: در «خودم» مفعول است برای بیند. مراد اینست: چون حسود مرا جانشین خود میداند، چگونه ممکن است از من، جز بد بر زبان آورد.

۴- ابلیس: علم عجمی است و نام خاص شیطان است. همچنین بر هر وسوسه کننده‌ی اطلاق میشود و به این اعتبار جمع آن میشود «ابالسه» اصل آن یونانی مأخوذ از دیا بولس به معنی مفتری است. دیابل در فرانسه و دوپل در انگلیس از همین ریشه است. رك اعلام قرآن از نگارنده مقاله «ابلیس».

چو خورشیدش<sup>۱</sup> از چهره میتافت نور  
فرشته نباشد بدین نیکوئی  
چرا در جهانی به زشتی سمر<sup>۲</sup> !  
به گرما به در ، زشت بنگاشتند  
به زاری بر آورد بانگ و غریو:  
ولیکن قلم در کف دشمن است  
کنونم به کین می نگارند زشت  
ز علت نگوید بدانندیش، نیک  
به فرسنگ باید ز مکرش گریخت

به بالا صنوبر<sup>۱</sup> به دیدار حور  
فرافت و گفت ای عجب این توئی !  
تو کاین روی داری به حسن قمر  
ترا سهمگین<sup>۳</sup> روی پنداشتند  
شنید این سخن بخت برگشته دیو  
که ای نیکبخت، این نه شکل منست  
بر انداختم<sup>۴</sup> بیخشان از بهشت  
مرا همچنین نام نیکست ، لیک  
وزیری<sup>۵</sup> که جاه من آبش بریخت

۱- به بالا صنوبر : از جهت قامت همچون صنوبر و از جهت دیدار همچون حور بود . دیدار اسم مصدر است که با افزودن «ار» به مصدر مرخم تشکیل گردیده و گفتار و رفتار و کردار نمودار از این قبیل است اما پندار اسم مصدر نیست و اسم معنی است از پنداشتن که (ش) آن بنا بر قاعده قلب به «ر» تبدیل شده است همچنین خواستار و پرستار و خریدار و گرفتار مصدر نیست ، بلکه صفت فاعلی برای مبالغه میباشد . اگر اینگونه صفت مبالغه را قبایسی کنیم، قسمتی از نیازمندی زبان سازی رفع میشود . حور جمع احور است به معنی سیاه چشمان لکن در فارسی به عنوان مفرد مؤنث بکار برده میشود . در مصراع ، تشبیه بلیغ (با حذف ادات تشبیه) بکار رفته است بنابراین ، ضبط بعضی نسخهها « به دیدن چو حور ، بلیغ نمی نماید .

۲- چو خورشیدش : ضمیر (ش) مضاف الیه است برای «چهره» .

۳- سمر : داستان، مشهور .

۴- ترا سهمگین روی : از جهت اینکه وسوسه شیطان را در اعمال غریزه جنسی می پنداشتند ، صورت او را در گرما به نقاشی میکردند ، ولی نقش صورت شیطان در ایوان شاه قسمتی از ترکیب نقشا بوده است . این قصه از « تمهیدات عین القضاة همدانی ، ریشه گرفته است . این بیت در متن تصحیح شده «علی یف» ضبط نشده است .

۵- بر انداختم بیخشان : اشاره دارد به قصه وسوسه ابلیس که موجب بیرون کردن آدم و حوا از بهشت شد .

۶- وزیری که : وزیری که مقام و منزلت من موجب ریختن آبروی او شد .



دلاور بود در سخن بی گناه  
 که سنگ ترازوی بارش کمست  
 مرا از همه حرف گیران چه غم؟  
 سردست<sup>۱</sup> فرماندهی برفشاند:  
 ز جرمی که دارد نگردد بری  
 نه آخر به چشم خودت<sup>۲</sup> دیده ام؟  
 نمی باشدت جز در اینان نگاه  
 حقست این سخن، حق نشاید نهفت  
 که حکمت روان باد و دولت قوی  
 به حسرت کند در توانگر نگاه؟  
 به لهو<sup>۳</sup> و لعب زندگانی برفت  
 که سرمایه داران حسند و زیب  
 بلورینم<sup>۴</sup> از خوبی اندام بود

ولیکن نیندیشم از خشم شاه  
 اگر محتسب<sup>۱</sup> گردد، آنرا غمست  
 چو حرفم بر آید درست از قلم،  
 ملك در سخن گفتنش خیره ماند  
 که مجرم به زرق<sup>۲</sup> و زبان آوری،  
 ز خصمت همانا که نشیده ام  
 کزین زمره<sup>۳</sup> خلق در بارگاه،  
 بخندید مرد سخنگوی و گفت:  
 در این نکته بی هست گر بشنوی  
 نبینی که درویش بی دستگاه،  
 مرا دستگاه جوانی برفت  
 ز دیدار اینان ندارم شکیب  
 مرا همچین چهره گل فام بود

۱- اگر محتسب: در بعضی نسخه ها بجای «گردد»، «گیرد» ضبط شده است. محتسب در قدیم صاحب منصبی بوده است که به نظافت دکانها و حساب و سنجش وزن ترازوی فروشندگان رسیدگی میکرد. هر گاه محتسب در بازار بگردش آید، کسی غم دارد که سنگ ترازویش کم باشد.

۲- سردست فرماندهی برفشاند: از سخن او پادشاه خشمگین شد و ارباب فرماندهی و بروز دادن تسلط خویش، خشم شدید نسبت به او اظهار داشت.

۳- زرق: معنی اصلی زرق کبودی است و چون دیلمیان بارو میان دشمنی داشته اند کبود چشمی رومیان را نشانه نیرنگ و دشمنی پنداشته اند.

۴- خودت: خود مضاف الیه است برای چشم. ضمیر «ت» مفعول برای «دیده ام» و «آخر» در اینجا قید است. یعنی آخر نه اینست که ترا با چشم خود در حال ارتکاب عمل نگاه کردن به غلام دیده ام؟

۵- لهو: خوشی و سرگرمی: لعب: بازی.

۶- بلورین: منصوب به بلور. در عربی بلور بفتح یا کسر باء و تشدید لام است و ریشه یونانی آن به معنی درخشان میباشد و در فرانسه بلور را بریل Bérile - Béryle می گویند و در اصل از آن معنی زمرد فهمیده میشود، اما عربها در معنی آن تصرف کرده اند و در فارسی و عربی بر نوعی آبگینه اطلاق میشود. (رک، شرح گلستان ص ۱۰۶ ص ۱۹).

که مویم چوپنبه است و دو کم بدن  
 قبا در بر از فربهی تنگ بود  
 چو دیواری از خشت سیمین پای  
 بیفتاده يك يك چو سور<sup>۴</sup> کهن  
 که عمر تلف کرده یاد آورم  
 به پایان رسد ناگه این روز ، نیز  
 بگفت این ، کزین به محالست گفت  
 کزین خوبتر لفظ و معنی مخواه  
 که داند بدین شاهی<sup>۵</sup> عذر خواست  
 به گفتار خصمش بیازردمی ،  
 به دندان گزد پشت دست دریغ  
 که گر کار بندی ، پشیمان شوی  
 که نتوان سرکشته پیوند کرد  
 بیفزود و بدگوی را گوشمال

درین غایتم<sup>۱</sup> رشت باید کفن  
 مرا همچنین جعد<sup>۲</sup> شیرنگ بود  
 دورسته<sup>۳</sup> درم درد هن داشت جای  
 کنونم نگه کن به وقت سخن  
 در اینان به حسرت چرا ننگرم  
 برفت از من آن روزهای عزیز  
 چو دانشور این در<sup>۴</sup> معنی بسفت  
 در ارکان دولت نگه کرد شاه  
 کسی را نظر سوی شاهد رواست  
 به عقل ار نه آهستگی کردمی ،  
 به تندی<sup>۵</sup> سبک دست بردن به تیغ  
 ز صاحب غرض تا سخن<sup>۶</sup> نشنوی ،  
 صوابست پیش از کشش<sup>۷</sup> بند کرد  
 نکو نام را جاه و تشریف و مال ،

- ۱- در این غایتم : من اکنون در حالت وحدی هستم که باید کفن برایم برینند ، زیرا مویم بسان پنبه سفید و بدنم مانند دوک لاغراست و گوئی این دوک و آن پنبه برای رشتن کفن من آماده شده . رشت مصدر مرخم است .
- ۲- جعد : (بافتح اول) : زلف .
- ۳- دورسته درم : دوردیف در ، کنایه از دندان است ضمیر «میم» مضاف الیه است برای دهان .
- ۴- سور : لفظ عربی : دیوار بر گرد شهر ، جمع آن اسوار .
- ۵- بدین شاهی : باین شیرینی و زیبایی . مراد اینست : رواست کسی که باین گونه سخنان شیرین عذر تواند خواست ، بازیارویان علاقه خاطر داشته باشد .
- ۶- بتندی سبک دست : کسی که تند به تیغ دست می برد پشت دست را به افسوس میگذرد . مسند الیه گزده از مصراع اول استفاده میشود . این بیت در متن تصحیح شده و علی یف ضبط نشده است .
- ۷- تا سخن نشنوی : زنهار تا سخن نشنوی .
- ۸- کشش : اسم مصدر از کشتن است و مراد این است که پادشاه نباید در کشتن شتاب کند و میبایست اگر تقصیری باشد ، نخست مجرم را بندی و زندانی سازد .

به تدبیر دستور دانشورش،  
 به عدل و کرم سالها ملك راند  
 چنین پادشاهان که دین پرورند،  
 از آنان نبینم درین عهد کس،  
 بهشتی درختی توای پادشاه  
 طمع بود از بخت نیک اخترم،  
 خرد گفت: دولت نبخشد همای،  
 خدایا به رحمت نظر کرده‌ای  
 دعا گوی این دولت مند وار  
 خداوند فرمان و رای و شکوه  
 سرپر غرور از تحمل تهی،  
 نگویم چو جنگ آوری، پای دار  
 تحمل کند هر که را عقل هست  
 چو لشکر برون تاخت خشم از کمین،  
 ندیدم چنین دیو، زیر فلک  
 نه بر حکم<sup>۴</sup> شرع آب خوردن خطاست  
 کسرا شرع فتوی دهد بر هلاک  
 وگر داری اندر تبارش کسان،  
 گنه بود مرد ستمکاره را

به نیکی بشد نام در کشورش<sup>۱</sup>،  
 برفت و نکونامی از وی بماند  
 به بازوی، دین گوی دولت برند  
 وگر هست، بوبکر سعد است و بس  
 که افکنده‌ای<sup>۲</sup> سایه یکساله راه  
 که بال همای افکند بر سرم  
 گر اقبال خواهی، درین سایه آی  
 که این سایه بر خاک گسترده‌ای  
 خدایا تو این سایه، پاینده دار  
 ز غوغای مردم نگرود ستوه<sup>۳</sup>  
 حرامش بود تاج شاهنشهی  
 چون خشم آیدت، عقل بر جای دار  
 نه عقلی که خشمش کند زیر دست  
 نه انصاف ماند نه تقوی نه دین  
 که ازوی گریزند چندین ملك  
 وگر خون به فتوی بریزی رواست  
 الا<sup>۵</sup>، تا نداری ز کشتنش باک  
 برایشان بیخشای و راحت رسان  
 چه تاوان<sup>۶</sup> زن و طفل بیچاره را؟

۱- ضمیرهای «شین» در این بیت راجع است به پادشاه.

۲- که افکنده‌ای: بر ناحیه‌ی سایه افکنده‌ای که طی آن يك سال وقت می‌برد.

۳- ستوه: خسته و دل‌تنگ. این بیت را «علی‌یف» در متن نیاورده است.

۴- نه بر حکم شرع: یعنی آب خوردن که بر حکم شرع نباشد خطا و گناه است اما خون ریختن اگر مطابق فتوی و بر حکم شرع باشد جایز و رواست.

۵- الا: حرف تنبیه عربی است به معنی «هان». مراد بیت اینست زنهار تا از هلاک کردن کسی که بر حسب شرع محکوم به کشته شدن است، دریغ نداری، در بیت بعدی نسبت به رعایت حال خوبش و ندان مقتول سفارش می‌شود، چه آنان بی گناهند.

۶- تاوان: از ریشه پهلوی به معنی فراموشی و گناه و زیان. مراد بیت چنین است: «به فرض اینکه کسی مرتکب گناه شود، زن و فرزندش گناهی ندارند».

ولیکن در اقلیم دشمن مران  
رسد کشوری بیگنه را گزند<sup>۱</sup>  
که ممکن بود بیگنه در میان  
به مالش خیانت بود دستبرد  
بهم بازگویند خویش و تبار:  
متاعی کزو ماند ظالم ببرد  
وز آه دل دردمندش حذر  
که يك نام زشتش کند پایمال  
تطاول نکردند بر مال عام  
چومال از توانگر ستاند، گداست  
زپهلوی<sup>۲</sup> مسکین ، شکم پر نکرد

#### حکایت (۴)

قبا داشتی هردو روی آستر<sup>۳</sup>  
زدیای چینی قبایی بدوز  
وزین بگذری، زیب و آرایش است  
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

تنت زورمندست و لشکر گران  
که وی بر حصاری گریزد بلند  
نظر کن در احوال زندانیان  
چو بازارگان در دیارت بمرد ،  
کزان پس که بروی بگریند زار،  
که مسکین در اقلیم غربت بمرد  
بیندیش از آن طفلک بی پدر  
بسا نام نیکوی پنجاه سال،  
پسندیده کاران جاوید نام،  
بر آفاق اگر سر بسر پادشاست،  
بمرد از تهی دستی آزاد مرد،

شنیدم که فرماندهی دادگر  
یکی گفتش : ای خسرو نیک روز  
بگفت: اینقدر ستر و آسایش است  
نه از بهر آن میستانم خراج ،

- ۱- گزند : آزار و زیان بدنی یا جانی . مراد بیت اینست : تلازم نباشد نباید به کشور دشمن تاخت و تا ممکن شود باید دشمن را تنها به هلاک رسانید ، زیرا اگر به کشور دشمن هجوم آورده شود ، بسا است که دشمن خود در حصاری بلند جای گیرد و افراد بی گناه کشور او بقتل رسند . اقلیم و کشور در جغرافیای قدیم نام برای هر يك از نواحی هفتگانه ربع مسکون زمین بوده است و ریشه آن یونانی است ، رجوع شود به شرح گلستان ذیل کلمه اقلیم .
- ۲- زپهلوی مسکین : مردم آزاده به مرگ تن می دهند و از مال و منال بیچاره شکم پر نمی کنند. در این بیت تشبیه ضمنی بعید بکار رفته است بدین معنی که مرد ظالم به درنده همانند شده که گویی از گوشت پهلوی جانوران ضعیف یا مرده آدمیان شکم پر می کند .
- ۳- هردو روی آستر : هردو روی قبای او از جنس پارچه بی بود که دیگران برای آستر بکار می برند . ریشه واژه آستر پهلوی است ، اما قبا لفظی است عربی که در فارسی همزه از آن افتاده است .

به مردی کجا دفع دشمن کنم؟  
ولیکن خزینه نه تنها مراست  
نه از بهر آذین<sup>۲</sup> و زیور بود  
ندارد حدود ولایت نگاه  
ملك باج<sup>۴</sup> ده يك چرا میخورد؟  
چه اقبال ماند در آن تخت و تاج؟  
به کام دل دوستان بر خوری  
که نادان کند حیف<sup>۵</sup> بر خویشان  
برد مرغ دون، دانه از پیش مور  
که بر زبردستان نگیرند سخت  
حذر کن ز نالیدنش بر خدای  
به پیکار، خون از مشامی<sup>۶</sup> میار  
نیرزد که خونی چکد بر زمین

چو همچون زنان حله<sup>۱</sup> در تن کنم،  
مراهم رصد گونه<sup>۲</sup> آرز و هواست  
خزائن پر از بهر لشکر بود  
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه،  
چو دشمن خر روستایی برد،  
مخالف خرش بردو سلطان خراج،  
رعیت درختست، اگر پروری  
به بیرحمی از بیخ و بارش مکن  
مروت نباشد بر افتاده زور  
کسان، بر خورند از جوانی و بخت  
اگر زیر دستی در آید ز پای،  
چو شاید گرفتن به نرمی دیار،  
به مردی<sup>۷</sup>، که ملك سراسر زمین،

۱- حله: (بضم اول): جامه فاخر. جمع آن حلال است.

۲- مراهم رصد گونه: در بعضی از نسخه‌ها «مراهم دوسد گونه» آمده است.

۳- آذین: لفظ فارسی به معنی زینت. در بعضی از نسخه‌ها آیین به معنی تشریفات ضبط شده است.

۴- ملك باج ده يك: یعنی مالیاتی که پادشاه از مردم میگیرد و ده يك درآمد آنان را میستاند برای دفاع آنان از دشمن است و اگر دشمن چنان تسلط یابد که خر روستایی را به غارت برد، دیگر گرفتن مالیات روانیست، در بعضی نسخه‌ها «باج و ده يك آمده است» ریشه واژه «باج» بمعنی مالیات، پارسی باستانی است که معنی اصلی آن بخش کردن و تقسیم است.

۵- حیف: ستم.

۶- مشامی: بینی. مراد این است که خون ریختن از بینی کسی روانیست. مشام در اصل با تشدید میم دوم است و صورت جمع دارد به معنی موضعهای بوییدن. اما در فارسی در معنی مفرد استعمال میشود.

۷- ده دی: قسم به مردی.

## حکایت (۵)

شنیدم که جمشید افرخ سرشت،  
برین چشمه چون مابسی دم زدند  
گرفتیم عالم به مردی و زور  
چو بردشمنی باشدت دسترس،  
عدو زنده سرگشته پیرامنت  
به سرچشمه بی بر به سنگی نوشت  
برفتند چون چشم برهم زدند  
ولیکن نبردیم با خود بگور  
مرنجانش کاورا همین غصه بس  
به از خون او، کشته، در گردنت

## حکایت (۶)

شنیدم که دارای افرخ تبار،  
ز لشکر جدا ماند روز شکار

۱- جمشید: نام ششمین پادشاه از سلسله داستانی پیشدادیان. نام او دره ودا، دیما، و در گانه‌های زرتشت «یام» آمده. بر حسب اوستا، وی کسی است که مأمور گستردن و آباد کردن زمین بوده در گانه‌ها عنوان شید که به معنی درخشان است، برای وی ذکر نشده و ممکن است که جمشید در اول بصورت مضاف و مضاف‌الیه با اضافه بنوت بوده است، چه بر حسب ودا «جم» فرزند خورشید است. در آبان یشت و فروردین یشت عنوان شید به نام جم افزوده شده است. بر حسب داستانهای ایرانی چون جمشید به آذربایجان رسید، در آنجا بر تخت نشست و ناجی مرصع بر سر نهاد. تاجگذاری هنگام طلوع آفتاب بوده چون نور خورشید بر آن تاج و تخت تابیدن گرفت، چنان روشنی پدید آمد که همه غرق تعجب شدند و از آن روز جم را جمشید نامیدند و جشن نوروزی برپا کردند. حشمت جمشید و همچنین انتساب انگشتری مخصوص و جام جهان نما به او موجب آن شده که گاهی داستانهای ایرانی جمشید با داستانهای اسرائیلی بهم آمیخته گردد چنانکه حافظ گوید:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد  
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد  
اشاره است به قصه‌ی که بر حسب آن، دیو، انگشتری سلیمان را ربود و مدتی اندک آنرا در دست کرد و به جای سلیمان فرمانروایی یافت، ولی حضرت سلیمان با استفاده از اسرار غیبی انگشتری را بازیافت. جام جهان نما بر حسب نقل شاهنامه از آن کیخسرو است که با استفاده از آن توانستند بیژن را در چاه افراسیاب ببینند.

۲- دارا: در تاریخ داستانی ایران دوتن از شاهان کیانی به نام دارا موسومند: یکی دارای اکبر یا داراب فرزند بهمن که او را در صندوقی به آب افکندند و در نزد گازی پرورش یافت آنکاه هنگام عرض لشکر، مادرش هما و او را شناخت و داراب به خانه سلطنت باز گشت. گویند: او را از آن جهت داراب نامیده‌اند که صندوق حامل او را میان دار و آب یعنی میان درخت و آب یافته‌اند (داستان وی با قصه موسی در تورات مشابهتی دارد): پیدا است که داراهمان داریوش، دومین پادشاه به نام دارا فرزند دارای اکبر است که مغلوب اسکندر مقدونی شد چنانکه



دوان آمدش<sup>۱</sup> گله بانی به پیش  
مگر دشمن است اینکه آمد به جنگ  
کمان کیانی<sup>۲</sup> به زه راست کرد  
بگفت: ای خداوند ایران<sup>۵</sup> و تور<sup>۶</sup>،  
به دل گفتم: دارای فرخنده کیش  
ز دورش بدوزم به تیر خدنگ<sup>۳</sup>  
به یکدم وجودش عدم<sup>۴</sup> خواست کرد  
که چشم بد از روزگار تو دور،

۱- آمدش: ضمیر متصل «ش» متمم است، برای «به پیش» بنابراین متمم

با واسطه است.

۲- خدنگ: نام درختی است دارای چوب محکم که از آن نیزه و زین میساخته‌اند بنابراین، اضافه تیر به خدنگ اضافه بیان جنس است و مجازاً خدنگ به معنی «مستقیم» آمده است و در صورتیکه معنی مجازی مراد باشد «خدنگ» صفت است برای «تیر».

۳- کیانی: منسوب به کیان و کیان جمع کی میباشد که در اصل اوستایی «کوی» به معنی امیر و به معنی پیشوای یکی از کیشهای آریایی و به معنی امیر جبار و به تدریج در معنی پهلوان و پاکبزه خوی استعمال شده است. به نامهای افراد دومین خاندان سلطنتی داستانی ایران، لفظ کی اضافه میشده است از قبیل کیکاووس، کی آرش. افراد سلسله داستانی کیانی عبارتند از: کیقباد، کیکاووس، کیخسرو، کی لهراسب، گشتاسب، بهمن، هما، داراب، دارا. اما نام کیومرث که از سلسله پیشدادیان است، در اصل کیومرث بوده به معنی مرد زنده.

۴- عدم خواست کرد: خواست معدوم و نابود کند (مصدرهای عربی در معنی مفعول زیاد استعمال میشود). کرد در اینجا مصدر مرخم است. در بعضی نسخه‌ها «به یک چوبه تیرش عدم خواست کرد» ضبط شده است.

۵- ایران: در پهلوی مأخوذ از «ایریا» نام قوم آریا که معنی اصلی آن نجیب است و «الف و نون» ایران ادات نسبت میباشند. بر حسب داستانهای قدیم، فریدون کشور خود را میان سه فرزند خویش تور و سلم (سرم) و ایرج تقسیم کرد و هر قسمت به نام یکی از پسران فریدون نامیده شد و سهم پسر کوچکتر که ایرج بود ایران نام گرفت.

۶- تور: در اینجا مخفف توران است و توران نام کشوری بوده است آن طرف رود جیحون پیوسته به خوارزم که تادریاچه آرال امتداد داشته. در زمان پیشدادیان و کیان مملکت توران با کشور ایران در جنگ بوده است و پادشاه داستانی معروف توران افراسیاب است تور به معنی پهلوان و دلیر است، ولی چون تورانیان با ایرانیان دشمن بودند، تور معنی «وحشی» به خود گرفته است.



میدانیم در سلسله هخامنشی سه پادشاه، داریوش نام داشته‌اند و داریوش سوم از اسکندر شکست خورد. گویا در این منظومه مراد از دارا، دارای اکبر باشد و فرخ تبار هم ایهامی و شاید اشاره بی باشد به داستان داراب که در شاهنامه بتفصیل آمده است.

به خدمت بدین مرغزار اندرم  
 بخندید و گفت: نکوهیده رای<sup>۱</sup>،  
 وگرنه زه، آورده بودم به گوش  
 نصیحت ز منعم نباید نهفت  
 که دشمن نداند شهنشه ز دوست  
 که هر کهتری را بدانی که کیست  
 ز خیل و چراگاه پرسیده‌ای  
 نمیدانیم از بد اندیش باز<sup>۲</sup>  
 که اسبی برون آرم از صد هزار  
 تو هم گله خویشان را، بیای<sup>۳</sup>  
 که تدبیر شاه از شبان کم بود  
 به کیوان<sup>۴</sup> برت کله<sup>۵</sup> خوابگاه!

من آنم که اسبان شه پرورم  
 ملك را<sup>۱</sup> دل رفته آمد به جای  
 ترا یاوری کرد فرخ سروش<sup>۲</sup>  
 نگهبان مرعی<sup>۳</sup> بخندید و گفت،  
 نه تدبیر محمود و رای نکوست  
 چنانست در مهتری شرط زیست،  
 مرا بارها در حضر<sup>۴</sup> دیده‌ای  
 کنونت به مهر آدمم پیشباز  
 تو انم من ای نامور شهریار  
 مرا گله‌بانی به عقل است و رای  
 در آن تخت و ملك از خلل غم بود،  
 تو کی بشنوی ناله دادخواه،

- ۱- ملك را: مضاف الیه تفکیک شده است برای «دل» .
- ۲- نکوهیده رای: صفت مرکب به معنی دارنده فکر و عقیده ناپسند و ضعیف .  
 اشاره به آن دارد که کار گله‌بان در نظر شاه جاهلانه می‌نموده است .
- ۳- سروش: معنی اصلی آن چنانکه در اوستا آمده، مطیع و نیوشا است و نام خاص فرشته‌یی نیز هست که در آیین زرتشتی مظهر اطاعت بوده است و زردشتیان متأخر، رسانیدن وحی را هم از خصوصیات او دانسته‌اند و او را در حکم جبرئیل پنداشته‌اند . برخی هم سروش را بر ایزدان و امشاسپندان اطلاق کرده‌اند و سروش نام هفدهمین روز هرماه نیز بوده است اما در اینجا سروش به عنوان نام خاص فرشته‌یی مراد است .
- ۴- مرعی: چراگاه، اسم مکان از «رعی» است .
- ۵- حضر: حضور .
- ۶- نمیدانیم از بد اندیش باز: مرا که اکنون از روی مهر و دوستی به پیش باز آمده‌ام، از بد اندیش باز نمی‌شناسی و دشمن می‌پنداری .
- ۷- بیای: مراقب باش .
- ۸- کیوان: نام فارسی «زحل» است که در نجوم امروز ششمین سیاره بزرگ است و در نجوم قدیم هفتمین سیاره بشمار میرفته . لفظ کیوان مأخوذ از زبان کلدانی و زبان عبری





اگر دادخواهی بر آرد خروش  
 که هر جور کو میکند جور تست  
 که دهقان نادان که سگ پرورید  
 چو تیغ به دست است ، فتحی بکن  
 نه رشوت ستانی و نه عشووده<sup>۱</sup>  
 طمع بگسل و هر چه دانی بگوی

چنان خسب کاید فغانت به گوش،  
 که نالد<sup>۱</sup> ز ظالم که در دور تست؟  
 نه سگ دامن کاروانی درید  
 دلیر آمدی سعدیا در سخن  
 بگو آنچه دانی که حق گفته به  
 طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی

۱- که نالد؟ : استفهام انکاری است، یعنی در دوران سلطنت از ظالم، نمی نالد، بلکه اگر ستمی بیند از تومی نالد.

۲- نه رشوت ستانی و نه عشووده ... : رشوت «بضم و کسر و فتح راه» ، مالی است که جهت باطل کردن حق یا بدست آوردن چیزی برخلاف حق می دهند ، عشووه «بکسر یا ضم یا فتح اول» به معنی ارتکاب کاری مبهم و شبهه آمیز است . با ضم و کسر اول به معنی آتشی است که در بیابان برای هدایت رهروان یا دعوت آنان به محل امن می افروختند . در زبان فارسی از لفظ عشووه و ترکیبات آن بیشتر ناز و غمزه اراده میشود ، اما عشووه دادن به معنی فریفتن و حلیه کردن است که با معنی عربی آن نزدیک می نماید . مراد سعدی اینست : بهتر آنست که سعدی حق بگوید و حقیقت را باز نماید ، زیرا دو گروه ممکن است از گفتن حق خوددار باشند : یکی آن گروه که رشوت می ستانند و دیگر آن گروه که حق بر آنها مشتبه است یا در مقام فریفتن مردمند و چون سعدی رشوت ستان و فریبکار و جاهل به حق نیست . از حق گویی نباید دریغ ورزد .

است و در عربی به واسطه دوری زیاد آن از زمین آنرا «زحل» خوانده اند و در نزد عرب و عبرانیان و رومیان زحل ستاره نحس است و زحل و مریخ در ادب عرب دو ستاره نحس (نحسان) معرفی شده اند. در زبانهای اروپایی زحل Saturne نامیده میشود و در زبان انگلیسی روز شنبه ، روز زحل است . زحل حجمش هفتصد برابر زمین است و قطر آن ۲۸۵۰۰۰ کیلومتر و دوران حرکت انتقالیش بیست و نه سال و نیم میباشد و دور آنرا حلقه بی بورانی فرا گرفته و حلقه دارای سه منطقه است همچنین زحل ، ده قمر نزدیک بیکدیگر دارد که تمایز آنها با چشم دشوار است . در افسانه های یونانی زحل خداوند کشاورزی است که چون «ژوپتر» او را از آسمان راند ، به زمین آمد ، به مردم کشاورزی آموخت و مایه و فور نعمت شد اما در ادب فارسی ، پاسبانی جهان را به کیوان نسبت می دهند .

۹- کله: (با کسر اول و فتح و تشدید ثانی) : سراپرده . مراد مصرع این است که سقف سراپرده چنان بلند است که به کیوان میرسد .

## حکایت (۷)

خبر یافت گردنکشی در عراق<sup>۱</sup>،  
 تو هم بر دری هستی امیدوار  
 نخواهی که باشد دلت دردمند،  
 پریشانی<sup>۲</sup> خاطر داد خواه،  
 تو خفته خنک در حرم نیمروز،  
 ستانده<sup>۳</sup> داد آنکس خداست،  
 که میگفت مسکینی از زیرطاق  
 پس امید بر در نشینان برآر  
 دل دردمندان برآور ز بند  
 بر اندازد از مملکت پادشاه  
 غریب از برون گوبه گرما به سوز  
 که نتواند از پادشاه دادخواست

## حکایت (۸)

یکی از بزرگان اهل تمیز      حکایت کند ز ابن عبدالعزیز<sup>۴</sup>

۱- عراق : ناحیه‌یی میان دجله و فرات و اطلاق آن تا طبرستان بوده . در صدر بنی‌امیه ، این ناحیه به دو منطقه تقسیم میشد. مرکز یکی کوفه و مقر حکومت دیگری بصره بود و به تدریج اصطلاح عراق عرب و عراق عجم پیدا آمد و پیش از قانون استان‌بندی ایران، ولایت مرکزی ایران را عراق و شهر سلطان آباد را هم که از بناهای یوسف‌خان سپهدار (معاصر محمد شاه قاجار) است عراق می‌نامیدند و اکنون شهر نامبرده اراک نامیده میشود و اراک مأخوذ از «رگ» است. «ری» نیز از همین ریشه آمده . برای تفصیل بیشتر (رک. شرح گلستان ذیل لفظ عراق).

۲- پریشانی خاطر دادخواه: مسندالیه است برای فعل بر اندازد یعنی پریشانی ستمدیدگان موجب بر انداختن پادشاه خواهد شد . می‌توان در این بیت پادشاه را مسندالیه گرفت . در این صورت، معنی چنین می‌شود: پادشاه عادل پریشانی خاطر ستم‌دیده‌ها را از مملکت بکلی مرتفع می‌کند، معنی دوم در اینجا مراد نیست . این گونه ابیات یا جمله‌ها که دو معنی را تحمل می‌کند، در اصطلاح «ذووجهین» نامیده میشود .

۳- ستاننده : خداوند، گیرنده حق کسی است که نتواند حق خود را از ستمگر بگیرد .  
 ۴- ابن عبدالعزیز : ابو حفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، یکی از خلفای بنی‌امیه است که بر خلاف دیگر افراد این سلسله عدالت‌پیشه بوده و اموالی را که حکام بنی‌امیه به ظلم از مردم گرفته بودند ، از غاصبان مسترد داشته به بیت‌المال تسلیم کرده است . سب و ناسزاگویی بر حضرت علی (ع) را ممنوع داشت و ملک «فدک» را به بنی‌هاشم بازگردانید. چون در کودکی سرش شکستگی پیدا کرده بود به «اشج بنی‌امیه» معروف شد و احادیثی در باره اشج بنی‌امیه نقل می‌کردند و از پیش، انتظار میکشیدند که خلافت به چنین شخصی رسد



که بودش نگینی در انگشتری<sup>۱</sup> فرو مانده در قیمتش مشتری  
به شب گفتی آن جرم گیتی فروز<sup>۲</sup> دری بود از روشنایی روز

۱- «که بودش...»: ضمیر «ش» : مضاف الیه است برای انگشتری.

۲- به شب گفتی آن جرم گیتی فروز : در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز دری بود در روشنایی روز

بنابر ضبط متن مراد از «جرم گیتی فروز» انگشتری خلیفه است که چون نمایان می‌شد، چنان می‌نمود که از روشنایی روز به شب دری گشوده باشند. بنابر ضبط دوم، حرف «از» در معنی سببیت بکار میرود و تعبیر چنین می‌شود: «بواسطه جرم گیتی فروز انگشتری از شب دری در روشنایی روز گویی گشوده بودند، همچنین بنا بر ضبط دوم ابهام آن میرود که مراد از «جرم گیتی فروز» خورشید باشد. ضبط دوم درست نمی‌نماید، چه با تعبیر اول بجای «شب» می‌بایست «ز شب» باشد و بنا بر تعبیر دوم عبارت «در روشنایی روز» زاید می‌نماید.



و کشور را از ظلم پاک کند و از عدالت سرشار سازد و حتی برخی نسبت مهدویت به او داده‌اند. وی پیش از رسیدن به خلافت بسیار خوشگذران بود، ولی در زمان خلافت «زهد» پیشه گرفت. می‌نویسند روزانه بیش از دو درهم خرج زندگانی او نبود. ولی قبل از خلافت چهل هزار دینار در آمد املاک او بود و در دوران حکومتش به چهارصد دینار رسید و می‌گویند هنگام وفات بیش از چهارصد درهم نداشت. دو سال و پنج ماه از سال ۹۹ تا سال ۱۰۰ هجری قمری خلافت داشت و به دست غلامی از غلامان بنی‌امیه مسموم گردید و در دیر سمعان مدفون شد. از کارهای او داستان‌ها گفته‌اند. از آن جمله حکایتی است که شیخ اجل نقل کرده. مطلع حکایت نشان می‌دهد که شیخ داستان را از شخص دی‌صلاحیت شنیده یا در کتاب معتبری دیده باشد، اما آنچه در کتاب حلیة الاولیاء ابونعمین اصفهانی و کتاب تاریخ الخلفاء سیوطی مناسب با این مقال دیده شد، این قصه است: زوجه عمر بن عبدالعزیز که دختر عبدالملک بود با خود گوهر یا گوهرهایی داشت بی نظیر. عمر بن عبدالعزیز به وی گفت یا باید گوهرها را اختیار کنی یا مرا مشروط بر آنکه گوهرها را به بیت‌المال تحویل دهی فاطمه، شق دوم را برگزید و بعد از وفات او یزید بن عبدالملک خواست آن گوهر قیمتی را به فاطمه مسترد دارد وی از پذیرفتن آن خودداری کرد و همچنان در بیت‌المال ماند.

فضا<sup>۱</sup> را در آمد یکی خشکسال  
 چو در مردم آرام وقوت ندید،  
 چو بیند کسی زهر در کام خلق  
 بفرمود بفروختندش به سیم ،  
 به يك هفته نقدش به تاراج داد<sup>۲</sup>  
 فتادند در وی ملامت<sup>۵</sup> کنان،  
 شنیدم که میگفت و باران دمع<sup>۶</sup>،  
 که زشتست پیرایه بر شهریار،

که شد بدر سیمای<sup>۳</sup> مردم هلال  
 خود آسوده بودن مروت ندید  
 کیش بگذرد آب نوشین به خلق؟  
 که رحم آمدش بر فقیر و یتیم  
 به درویش<sup>۴</sup> و مسکین و محتاج داد  
 که دیگر به دست نیاید چنان  
 فرومی دويدش به عارض چو شمع:  
 دل شهری از ناتوانی فگار<sup>۷</sup>

۱- قضا را در آمد ... : در تواریخ ، داستانی از خشکسالی در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز نقل شده است و ممکن است که قصه در زمان ولایت وی در مدینه اتفاق افتاده باشد .

۲- سیما : در لغت به معنی علامت و نشانه‌های چهره است و مجازاً در زبان فارسی بر چهره اطلاق میشود. معنی مصراع این است که رخساره مردم که همچون ماه در شب چهارده به صورت قرص تمام بود ، مانند هلال (ماه یکشنبه) باریک گردید. (جمع هلال اهله میشود). اهله قمر حالتی است که بر قمر عارض میگردد و آن حالتها عبارتند از : هلال و بدر و تربیع و محاق .

۳- تاراج و تارات : به معنی غارتگری است اما در اینجا مجازاً به معنی بخشش بیدریغ به کاررفته است .

۴- به درویش و مسکین و محتاج داد : در بعضی نسخه‌ها « درویش مسکین ، ضبط شده است، اما ضبط متن صحیح تر می نماید ، زیرا افراد مستحق صدقه بر حسب آیه شصت و یکم از سوره توبه به اصنافی تقسیم می شوند : اولین صنف ، فقرا و دومین صنف ، مساکین هستند و وامداران و راه ماندگان در شمار محتاجانند .

۵- ملامت کنان : بنی امیه بر همه اعمال عمر بن عبدالعزیز خرده می گرفتند و او را ملامت میکردند .

۶- دمع : اشک و جمع آن دموع است .

۷- فگار و فگار و فگار : زخم پشت چارپا که از بسیاری سواری و گرانی بار پیدا شود و به معنی زمین گیر و آزردده هم به کار می رود و در اینجا معنی دوم مراد است .

مرا شاید<sup>۱</sup> انگشتری بی نگین  
 خنک آنکه آسایش مردو زن،  
 نکردند رغبت<sup>۲</sup> هنرپروران  
 اگر خوش بخرسد ملک بر سریر،  
 و گر زنده دارد شب دیر یاز<sup>۳</sup>،  
 بحمدالله این سیرت راه راست<sup>۴</sup>،  
 کس از فتنه<sup>۵</sup> در پارس، دیگر نشان،  
 نشاید دل خلقی اندوهگین  
 گزیند بر آرایش<sup>۱</sup> خویشتن  
 به شادی خویش از غم دیگران  
 نپندارد<sup>۴</sup> آسوده خسب فقیر  
 بخرسند مردم به آرام و باز  
 اتابک ابوبکر بن سعد راست<sup>۴</sup>  
 نبیند، مگر قامت مهوشان

- ۱- مرا شاید... : انگشتری : فاعل است برای شاید ، «مرا» مفعول با واسطه است در صورت مفعول بی واسطه . یعنی انگشتری بی نگین برای من شایسته است .
- ۲- آرایش : در نسخه شوریده «آسایش» ضبط شده ، لکن لفظ آرایش هم از نظر موضوع داستان که انگشتری است مناسبتر می نماید و هم با موازین اسلامی سازگارتر است .
- ۳- رغبت : در این بیت مانند «میل» به نحو استعمال در زبان تازی به دو مفعول متضاد ، متعدی شده است . و بالنتیجه هم گرایش و هم روی گردانی در معنی آن ملحوظ است . مراد این است که هنر پروران از غم دیگران روی گردان نیستند و به شادی خود نمی پردازند .
- ۴- نپندارد : در نسخه شوریده «نپندارم» آمده است .
- ۵- دیر یاز : دراز و طولانی مرکب از دیر (قید) و یاز (صفت فاعلی مرخم از یاریدن به معنی دراز کردن) در نسخه شوریده دیر باز ضبط شده اما دیر باز بیشتر معنی قیدی دارد و مناسب نیست که صفت شب باشد و حال اینکه «دیر باز» صفت است برای شب و از این جهت شب با کسره وصفی آمده است .
- ۶- راه راست : راه درست و مستقیم .
- ۷- راست : را است . «راه» ادات اختصاص است و در اینجا «انحصار» را میرساند و در بیت «جناس مرفوع» به کار رفته است .
- ۸- کس از فتنه : در این بیت صنعت مبالغه و تشبیه ضمنی به چشم میخورد و استثناء بیت هم نمونه ای از استثناء منقطع است . قامت مهوشان از جهتی به فتنه تشبیه شده و از جهت دیگر نسبت به فتنه واقعی استثنایی شده و آن استثناء قامت مهوشان است

که در مجلسی می سرودند دوش<sup>۱</sup>  
 که آن ماهر ویم در آغوش بود  
 بدو گفتم: ای سرو پیش تو پست،  
 چو گلبن بخند و چو بلبل بگوی:  
 بیای و می لعل نوشین بیار  
 مرا فتنه خوانی و گوئی: مخفت<sup>۲</sup>  
 نبیند دگر فتنه بیدار کس<sup>۳</sup>

یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش،  
 مرا راحت از زندگی دوش بود،  
 مرا اورا چو دیدم سر از خواب مست،  
 دمی نرگس از خواب نوشین بشوی  
 چه میخسبی ای فتنه روزگار!  
 نگه کرد شوریده از خواب و گفت:  
 در ایام سلطان روشن نفس،

### حکایت (۹)

که چون تکه<sup>۴</sup> بر تخت زنگی نشست  
 سبق<sup>۵</sup> برد اگر خود همین بود و بس  
 که عمرم بسر رفت، بی حاصلی<sup>۶</sup>  
 که در یابم این پنجروی که هست  
 نبرد از جهان دولت الا فقیر<sup>۷</sup>

در اخبار شاهان پیشینه است  
 به دورانش از کس نیاز رد کس  
 چنین گفت بکره به صاحب دلی  
 بخوام به کنج عبادت نشست  
 چومی بگذرد جاه و ملک و سریر،

۱- که در مجلسی ... : در بعضی نسخه‌ها «که میگفت گوینده خوب دوش» ضبط شده است.

۲- مخفت: در این مصراع شیخ اجل حدیث معروف را در نظر داشته است: الفتنه نائمة لمن الله من ایقظها (رک شرح گلستان).

مخفت، فعل نهی است از مصدر خفتیدن و خفتن، مرادف با «مخسب» و «مخواب». ۳- نبیند دگر ... : در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: «نبیند بجز فتنه در خواب بس».

۴- تکه: «بفتح اول و سکون کاف» یکی از اتابکان فارس (۵۷۰-۵۹۱) برادر سعد بن زنگی بن سلفر.

۵- سبق برد: مراد اینست که اگر تنها کار تکه پیشگیری از آزار رسانیدن مردم به یکدیگر میبود و تکه کار دیگری نکرده بود، گوی سبق میبرد تا چه رسد به اینکه تکه اصلاحات دیگری هم در حکومت خود انجام داد.

۶- بی حاصلی: یاه در بی حاصلی یاه نکره است که با یاه مصدری نباید اشتباه شود.

۷- فقیر: درویش. مأخوذ از آیه قرآنی سوره فاطر آیه شانزدهم «ایها الناس انتم - الفقراء الی الله».

چو بشنید دانای روشن نفس،  
 طریقت<sup>۱</sup> بجز خدمت خلق نیست  
 تو بر تخت سلطانی خویش باش  
 به صدق و ارادت میان بسته‌دار  
 به تندی بر آشفت: کای تکلہ بس  
 به تسبیح و سجاده و دل<sup>۲</sup> نیست  
 به اخلاق پاکیزه درویش باش  
 زطامات<sup>۳</sup> و دعوی زبان بسته‌دار  
 که اصلی ندارد دم بی‌قدم  
 چنین خرقة<sup>۴</sup> زیر قبا<sup>۵</sup> داشتند،  
 بزرگان که نقد<sup>۶</sup> صفا داشتند،

## حکایت (۱۰)

شنیدم که بگریست سلطان‌روم،  
 بر نیکمردی ز اهل علوه

۱- طریقت بجز: قرائت مشهور مصراع چنین است: «عبادت بجز خدمت خلق نیست» اما قول مشهور مردود است، زیرا مسلماً از جانبی عبادت منحصر به خدمت خلق نمی‌باشد و در برخی از عبادات جز قصد قربت به حق هدف دیگری منظور نیست. از جانبی دیگر تسبیح و سجاده و دل<sup>۲</sup> از منملقات مختصه صوفیان است که اهل طریقتند و مراد سعدی این است که اهل طریقت نباید به ظاهر پردازند و با تسبیح و سجاده و دل<sup>۲</sup> خود را صوفی نمایند و از خدمت به خلق غافل مانند.

۲- دل<sup>۲</sup>: جامه ژنده - خرقة .

۳- طامات: مخفف طامات «باتشدیدمیم، ما خود است از طامه الکبری که در سوره درعات به عنوان کنایه از روز قیامت ذکر شده و طامه اسم فاعل است از طم یطم، به معنی بردارنده پوست، شیخ نجم‌الدین را صوفیان طامه الکبری و کبری نامیدند، زیرا از جهت کرامات و خرق عادات، او را به روز قیامت همانند می‌ساختند. به تدریج طامات تعبیر معنی دار در مرحله اول به معنی کرامات و اوراد سالکان استعمال شد و پس از آن در معنی ظاهر ساری صوفیانه برای فریفتن دیگران به کار رفت و در اینجا معنی اخیر مراد است.

۴- نقد صفا: راجع به صفا و خرقة رجوع شود به شرح گلستان (ذیل کلمه صوفی).

۵- چنین خرقة: در بعضی نسخه‌ها «خشن خرقة» آمده است.

۶- قبا: مخفف قبا کلمه عربی جمع آن اقبیه، لباس توانگران و متعینان بوده است. مراد شیخ آنست که دارندگان صفا و پاکان و بی‌غش، خرقة را در زیر قبا می‌پوشیدند و با وجود تجمل و تعین، درویشی می‌پورزیدند. حضرت صادق علیه السلام فرمود: «البس و تحمل ان الله جمیل و یحب الجمال و لیکن من حلال».

ترجمه: «لباس زیبا بپوش، خداوند زیباست و زیبائی را دوست دارد لکن نباید جامه و زیور از مال حلال آماده شود».

جز این قلعه و شهر، با من نماند  
 پس از من بود سرور انجمن  
 سر دست<sup>۲</sup> مردی و جهدم بتافت  
 که از غم بفرسود جان در تنم  
 که از عمر بهتر شد و بیشتر<sup>۳</sup>  
 چورفتی جهان جای دیگر کس است  
 غم او مخور کو غم خود خورد  
 گرفتن به شمشیر و بگذاشتن  
 به اندیشه، تدبیر رفتن بساز  
 ز عهد فریدون<sup>۵</sup> و ضحاک و جم،  
 نماند بجز ملك ایزد تعال<sup>۶</sup>  
 چو کس را نبینی که جاوید ماند  
 پس از وی بچندی شود پایمال

که پایاب<sup>۱</sup> از دست دشمن نماند  
 بسی جهد کردم که فرزند من،  
 کنون دشمن بدگهر دست یافت  
 چه تدبیر سازم چه درمان کنم؟  
 بگفت: ای برادر غم خویش خور  
 ترا اینقدر تا بمانی بس است  
 اگر هوشمندست و گر بیخورد،  
 مشقت نیرزد جهان داشتن  
 بدین پنج روز اقامت مناز،  
 کرا دانی از خسروان عجم<sup>۴</sup>،  
 که بر تخت و ملکش نیامد زوال؟  
 کرا جاودان ماندن امید ماند؟  
 کرا سیم و زر ماند و گنج و مال؟

- ۱- پایاب: مرکب از پای و آب، مقدار آبی که پیاده از آن تواند گذشت و مجازاً به معنی مقاومت است و در اینجا معنی مجازی مراد شده. در بعضی نسخه‌ها «پایان ضبط شده» این ضبط درست نمی‌نماید.
- ۲- سر دست: سر پنجه.
- ۳- که از عمر بهتر شد و بیشتر: بیشتر معطوف است بر بهتر و «شده» فعل تام است به معنی رفت.
- ۴- عجم: غیر عرب است و در اینجا ایران یا ایرانی مراد شده است.
- ۵- فریدون: فرزند آبتین یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی است. ضحاک پادشاه داستانی تازی است که مغلوب فریدون شد و جم، همان جمشید است که ضحاک بر او چیره گردید. برای توضیح بیشتر رجوع شود بشرح این اسمها در «شرح گلستان».
- ۶- تعال: مخفف تعالی و بر خلاف قیاس است و هرگز مورد استعمال ندارد، چه تعال در عربی اسم فعل است به معنی «بیا» یا مصدر تفاعل است به معنی «بلندی». در نسخه منسوب به شوریده «بجز ملك فرمانده لایزال» ضبط شده است. این ضبط هم اشکالی دارد، زیرا لازمه اش این است که فرمانده لایزال یکی از خسروان عجم باشد، مگر اینکه استثنا را منقطع بگیریم. به نظر می‌رسد «زهی ملك فرمانده لایزال» ضبطی مناسب باشد.



وز آنکس که خیری بماند روان<sup>۱</sup>،  
 بزرگی<sup>۲</sup> کزو نام نیکو نماند،  
 الا<sup>۳</sup> تا درخت کرم پروری،  
 کرم کن که فردا که دیوان نهند،  
 یکی را که سعی قدم<sup>۴</sup> پیشتر،  
 یکی باز پس خائن<sup>۵</sup> و شرمسار،  
 بهل تا به دندان گزد<sup>۶</sup> پشت دست  
 بدانی<sup>۷</sup> که غله برداشتن،  
 دمام رسد رحمتش بر روان  
 توان گفت با اهل دل کو نماند  
 گر امیدواری کزو بر خوری  
 منازل به مقدار<sup>۴</sup> احسان دهند  
 به درگاه حق منزلت بیشتر  
 نیابد همی مزد ، ناکرده کار  
 تنوری چنین گرم ، نانی نیست  
 که سستی بود تخم ناکاشتن

۱- روان: در مصراع اول صفت فاعلی به معنی جاری است و باروان در مقطع مصراع دوم که به معنی جان است جناس تام دارد. و بیت اشاره دارد به حدیث «سبعة للعبد» که پیش از این یاد شد.

۲- بزرگی ... : در متن «علی یف» ضبط نشده است.

۳- الا ... : بیت مکرر است.

۴- منازل به مقدار احسان دهند: اشاره به این حدیث است «ان المنازل يوم القيامة على مقدار الاحسان الى الناس في الدنيا» ترجمه: «مقامات افراد ، در روز قیامت به اندازه نیکی است که به مردم کرده باشند»

۵- سعی قدم: کوشش در قدم برداشتن و اقدام کردن برای کارهای نیک. اشاره دارد به آیه کریمه از سوره نجم «وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیکم سوف یری» ترجمه: «برای آدمی جزائی نیست ، جز در برابر کوشش خودش و نتیجه کوشش او به زودی دیده خواهد شد».

۶- یکی باز پس خائن و شرمسار: خیانت و شرمساری به مناسبت باز پس ماندگی است ، زیرا مسلمان اگر باز پس بماند بخود خیانت کرده است. چه در حدیث آمده «ویل لمن ساوی یوما» ترجمه: «وای بر کسی که دوروزش باهم برابر باشد».

۷- به دندان گزد: فاعل برای فعل «گزد» ضمیری است که به خائن باز میگردد. مصراع ناظر است به آیه بیست و ششم از سوره فرقان «ویوم بعض الظالم علی یدیه».

۸- بدانی که غله: در هنگام درو و غله برداشتن دیگران ، خواهی دانست که دانه ناکاشتن سستی است.

## حکایت (۱۱)

گرفت از جهان کنج غاری مقام<sup>۲</sup>  
 به گنج قناعت فرو رفته پای  
 ملك سیرتی آدمی پوست بود  
 که در می نیامد به درها سرش<sup>۵</sup>  
 به دریوزه از خویشتر ترك آرز  
 به خواری بگرداندش ده به ده<sup>۶</sup>  
 یکی مرزبان ستمگار بود،  
 به سرپنجگی پنجه<sup>۸</sup> بر تافتی  
 ز تلخیش روی جهانی ترش  
 بردند نام بدش در دیار

خردمند مردی در اقصای<sup>۱</sup> شام<sup>۲</sup>،  
 به صبرش<sup>۴</sup> در آن کنج تاریک جای،  
 شنیدم که نامش خدا دوست بود  
 بزرگان نهادند سر بر درش  
 تمنا<sup>۶</sup> کند عارف پاک باز،  
 چو هر ساعتش نفس گوید: بده،  
 در آن مرز کاین پیر هشیار بود،  
 که هر ناتوان را که دریافتی،  
 جهانسوز و بیرحمت و خیره کش  
 گروهی برفتند از آن ظلم و عار

۱- اقصا: دورترین نقطه، مؤنث آن «قصوی».

۲- شام: عم بر سو دیه وهم بر دمشق اطلاق میشود و در حدود شام و لبنان، زاهدان «دروز» فراوانند که مفارقه نشین میشوند. (دروز، جماعتی هستند که آیینی شبیه به اسماعیلیه دارند و مذهب ایشان بین مسیحیت و اسلام است).

۳- مقام: با ضم اول مصدر میمی به معنی اقامت.

۴- به صبرش: ضمیر متصل «ش» مضاف الیه منقطع است برای جای و این مصراع با مصراع بعدی جمله وصفی است و زاهد را به قناعت وصف میکند. کنج با گنج «جناس خطی» دارد.

۵- که در می نیامد: و به درهای دیگران سر فرو نمی آورد و از کسی حاجتی نمی خواست.

۶- تمنا کند...: عارف خالصی که همه هستی خود را در راه حق و حقیقت باخته باشد از روان خویشتن با گدایی و التماس میخواهد که آرز و حرص را بکلی فرو گذارد.

۷- ۵۵ به ۵۵: روستا به روستا. مراد از گردانیدن روستا به روستا، رسوا کردن و کیفر دادن است و اینگونه مجازات درباره کسانی اجرا میشود که مرتکب فعل شنیعی شده باشند در خواست و خواهش عارف از دیگران، شنیعترین کردار تلقی میشود.

۸- به سرپنجگی...: یعنی از روی زور و ستم و خود پسندی پنجه مظلومان را می پیچید و در هم می شکست.

پس چرخه<sup>۱</sup> نفرین گرفتند پیش  
 نبینی لب مردم از خنده باز  
 خدا دوست، دروی نکردی نگاه  
 به نفرت زمن درمکش روی، سخت  
 ترا دشمنی با من از بهر چیست؟  
 به عزت ز درویش کمتر نیم  
 چنان باش با من که با هر کسی  
 بر آشفتم و گفت ای ملک، هوشدار  
 ندارم پریشانی خلق، دوست  
 نپندارم دوستدار منی  
 چو دانم که دارد خدا دشمنی!  
 برو، دوستداران من دوستدار  
 نخواهد شدن دشمن دوست دوست  
 که خلقی بخشند زو تنگدل

گروهی بماندند مسکین و ریش،  
 بد ظلم جایی که گردد دراز،  
 به دیدار شیخ آمدی گاهگاه  
 ملك نوبتی گفتش ای نیکبخت،  
 مرا با تو دانی سر دوستیست  
 گرفتم<sup>۲</sup> که سالار کشور نیم<sup>۳</sup>  
 نگویم فضیلت نهم<sup>۴</sup> بر کسی  
 شنید این سخن عابد هوشیار،  
 وجودت<sup>۵</sup> پریشانی خلق ازوست،  
 تو<sup>۶</sup> با آنکه من دوستم، دشمنی  
 چرا دوست دارم به باطل منت  
 مده بوسه بر دست من دستوار<sup>۷</sup>  
 «خدا<sup>۸</sup> دوست» را اگر بدرند پوست،  
 عجب دارم از خواب آن سنگدل،

- ۱- چرخه: چرخ دوکریسی. در بعضی نسخهها بجای «نفرین گرفتند» شستن گرفتن ضبط شده. شستن «بکسر اول» به معنی نشستن است.
- ۲- گرفتم: فرض میکنم، چنان میپندارم.
- ۳- نیم: در این بیت مضارع التزامی است به معنی: نیاشم.
- ۴- نهم: «نه» فعل امر است از نهادن و ضمیر متصل «م» مفعول بیواسطه است.
- ۵- وجودت پریشانی...: این بیت شامل صغری و کبری است و نتیجه قیاس مذکور نیست تا شنونده خود استنتاج کند. وجود تو مایه پریشانی خلق است و من پریشانی خلق را دوست ندارم، پس وجود ترا دوست ندارم.
- ۶- تو با آنکسی که من دوست هستم (با خلق خدا) دشمن هستی و دشمن دوست، دوستدار نمیشود.
- ۷- دوستوار: شبیه به دوست. دوست نما.
- ۸- خدا دوست میگوید: اگر پوست مرا برکنند، هرگز این معنی را نمیپذیرم که دشمن دوست روزی، دوست شود.

که بر يك نمط<sup>۱</sup> می‌نماید جهان  
 که گر دست یابد، بر آبی به هیچ  
 که کوه کلان<sup>۲</sup> دیدم از سنگ خرد  
 ز شیران جنگی بر آرند شور<sup>۳</sup>  
 چو پرشد ز زنجیر، محکمتراست  
 که عاجز شوی گر در آبی ز پای  
 خزینه تهی به که مردم به رنج  
 که افتد که در پایش افتی بسی  
 که روزی توانا تر از وی شوی

مها، زورمندی مکن با کهان  
 سر پنجه ناتوان بر میبچ  
 عدورا به کوچک نباید شمرد  
 نبینی که چون باهم آیند مور،  
 نه مویی<sup>۴</sup> ز ابریشمی کمتر است؟  
 مبر، گفتمت<sup>۵</sup> پای مردم ز جای  
 دل دوستان، جمع، بهتر که گنج  
 مینداز<sup>۶</sup> در پای، کار کسی  
 تحمل<sup>۷</sup> کن ای ناتوان از قوی

۱- نمط: معنی حقیقتش «روپوش کجاوه» است و در معنی «طرز و گونه» نیز بکار میرود  
 و معنی اخیر، در زبان فارسی مراد است.

۲- کلان (صفت): بزرگ، صفت تفضیلی آن «کلانتر» است.

۳- ز شیران جنگی...: آیا نمی‌بینی که چون موران، باهم جمع شوند، شیران  
 را از پای درمی‌آورند. نظیر:

مورچگان را چه فتد اتفاق  
 شیر ژبان را بدرانند پوست

این بیت و بیت‌های قبل و بعد آن در متن علی‌یف نیست. و در پاورقی آن آمده است. در  
 این بیت مور مفرد است و فعل آن جمع آورده شده و دلیل آن اینست که گروه موران مراد  
 بوده است.

۴- نه مویی...: آیا چنین نیست؟ يك مو از يك تار ابریشم سست‌تر است. اما  
 اگر انبوه و پر شود از زنجیر هم محکمتر خواهد شد.

۵- مبر گفتمت...: ترا توصیه می‌کنم که در تضعیف مردم مکوش، زیرا نوبت تو  
 خواهد رسید و هر گاه از پای در آبی عاجز خواهی شد، چه تکیه گاهی از مردم نخواهی  
 داشت.

۶- مینداز در پای...: کاری که باتو دارند به مسامحه مگذران، زیرا ممکن  
 است روزی تو چنان ضعیف شوی که بناچار از باب تعظیم، در پای کسی افتی که در کار او  
 با چشم مسامحه نگریسته بودی.

۷- تحمل کن...: اشاره است به این حدیث: «يوم المظلوم علی الظالم اشد من  
 يوم الظالم علی المظلوم». مراد اینست که اگر شخص ضعیف تحمل کند، نوبت او هم خواهد  
 رسید و از ستمکار انتقام خواهد کشید.

که بازوی همت به از دست زور  
 که دندان ظالم بخواهند کند  
 چه داند شب پاسبان چون گذشت؟  
 نسوزد دلش بر خر پشتریش  
 چو افتاده بینی، چرا بیستی؟  
 که سستی بود زین سخن در گذشت<sup>۴</sup>

به همت بر آر از ستهنده<sup>۱</sup> شور  
 لب خشک مظلوم را گو بخند  
 به بانگ<sup>۲</sup> دهل خواجه بیدارگشت  
 خورد کاروانی غم بار خویش  
 گرفتم کز افتادگان بیستی  
 بر اینت بگویم یکی سرگذشت

## حکایت (۱۲)

که یاران فراموش کردند عشق  
 که لب تر نکردند زرع و نخیل<sup>۷</sup>

چنان قحط<sup>۵</sup> سالی شد اندر دمشق<sup>۶</sup>  
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل

۱- ستهنده: سیزنده واجاج کننده. از مصدر ستهیدن. شور بر آوردن. بلند کردن و برانگیختن ناله کسی.

۲- بانگ دهل: نشانه فرارسیدن صبح بوده است.

۳- بیستی: مخفف بایستی از فعل ایستادن بملاوه حرف تأکید ب،.

۴- درگذشت: مصدر مرخم است و مسندالیه جمله میباشد.

۵- قحط سالی: اسم معنی مرکب و بیا آن بیا مصدری است و هم ممکن است بیا آن بیا وحدت باشد.

۶- دمشق: در تلفظ عربی با کسر دال و فتح میم است اما در فارسی با فتح یا کسر دال و کسر میم تلفظ میشود. دمشق (Damascus) پایتخت کشور سوریه، دارای ۳۰۰۰۰۰ نفر جمعیت است. سابقه تاریخی آن به پنجهزار سال میسرسد. پایتخت حکومت آرامیها بوده و به ترتیب، آشوریها و بابلیها و ایرانیان و رومیان بر آن تسلط یافته اند، در سال ۶۳۹ میلادی عرب آنرا فتح کرد و از آغاز سلسله بنی امیه مرکز حکومت امویان شد. در سال ۱۴۰۰ میلادی تیمورلنک شهر دمشق را طعمه حریق ساخت و در سال ۱۵۱۶ م. به دست عثمانیان فتح گردید. آنگاه بعد از جنگ بین الملل اول، سوریه مستعمرة فراسه شناخته شد و بالاخره استقلال خود را بدست آورد از جمله بناهای معروف آن جامع اموی و قصر صلاح الدین ابوبی و قصر العظم است. کتابخانه ظاهریه و مجمع علمی عربی در این شهر دایر است.

۷- نخیل: (جمل نخل): درختان خرما، بخیل یا نخیل جناس خط دارد. در متنی علی یف، بجای «زرع» نخل آمده است که با نخل و نخیل نوعی جناس دارد. نخل به معنی زنبور عسل است.

نماند<sup>۱</sup> آب جز آب چشم یتیم  
 اگر بر شدی دودی از روزنی  
 قوی بازوان سست و درمانده سخت<sup>۲</sup>  
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ  
 از و مانده بر استخوان پوستی  
 خداوند جاه و زر و مال بود  
 چه درماندگی پشت آمد؟ بگوی  
 چو دانی و پرسی سؤالت خطاست  
 مشقت به حد نهایت رسید!  
 نه بر میرود دود فریاد خوان  
 کشد زهر جایی که تریاک<sup>۳</sup> نیست

بخوشید<sup>۱</sup> سرچشمه‌های قدیم  
 نبودی بجز آه بیوه زنی،  
 چو درویش بی برگ<sup>۲</sup> دیدم درخت  
 نه در کوه سبزی، نه در باغ، شیخ  
 در آن سال پیش آمدم<sup>۳</sup> دوستی  
 و گرچه به مکنتم<sup>۴</sup> قوی حال بود،  
 بدو گفتم: ای یار پاکیزه خوی،  
 بغرید<sup>۵</sup> بر من که عقلت کجاست!  
 نبینی که سختی به غایت رسید  
 نه باران<sup>۶</sup> همی آید از آسمان  
 بدو گفتم آخر ترا باک نیست

۱- بخوشید: بخشکید .

۲- نماند آب... : نوعی استثنای منقطع است، زیرا از آب، آب معمولی اراده شده و آب چشم که اشک باشد و از جنس آن نیست از آن استثنا شده . آوردن چنین استثنا در سخن نوعی صنعتگری است .

۳- بی برگ: به عنوان لفظ مشترك در دو معنی بکار رفته، هم به معنی بینوا و هم به معنی فاقد برگ استعمال شده است .

۴- سخت : در اینجا قید است برای «درمانده»، «سست و درمانده» مستند است برای «قوی بازوان»، در مصراع، صنعت تضاد به چشم میخورد.

۵- پیش آمدم : ضمیر م، مضاف الیه است برای «پیش» .

۶- مکنتم (باضم اول) : دارایی و ثروت .

۷- بغرید. در بعضی نسخه‌ها «بتندید» بمعنی خشمگین شد .

۸- نه باران... : مراد این است که نه بارانی از آسمان فرو میبارد و نه آسمان مظلومی به آسمان بالا میرود. فریاد خوان، یعنی خواننده با فریاد .

۹- تریاک: یونانی الاصل است بمعنی ضد گزش درندگان و پاد زهر . معرب آن تریاق و دریاق است. رجوع شود به شرح گلستان .

ترا هست<sup>۱</sup>، بط<sup>۲</sup> را ز طوفان چه باک!  
نگه<sup>۳</sup> کردن عالم اندر سفیه  
نیاساید و دوستانش غریق<sup>۴</sup>  
غم بینوایان زخم زرد کرد  
نه بر عضو مردم نه<sup>۵</sup> بر عضو خویش  
که ریشی بینم بلرزد تنم  
که باشد به پهلوی بیمار سست<sup>۶</sup>  
بکام اندرم لقمه زهرست و درد  
کجا ماندش عیش، در بوستان؟

گر از نیستی دیگری شد هلاک،  
نگه کرد رنجیده در من فقیه،  
که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق،  
من از بینوایی نیم روی زرد  
نخواهد<sup>۵</sup> که بیند خردمند، ریش،  
یکی اول از تندرستان منم  
منقص<sup>۷</sup> بود عیش آن تندرست،  
چو بینم که درویش مسکین نخورد  
یکی را به زندان<sup>۹</sup> درش دوستان،

## حکایت (۱۳)

شنیدم که بغداد<sup>۱۱</sup> نیمی بسوخت

شبی دود خلق<sup>۱۰</sup> آتشی بر فروخت

- ۱- هست: در اینجا فعل تام است و مسندالیه آن به قرینه حذف شده. ترا هست = مکنّت و ثروت برای تو حاصل است. «را» در «ترا» ادات اختصاص است.
- ۲- بط: مرغابی، اصل آن با تشدید طاء است.
- ۳- نگه کردن عالم اندر سفیه: مفعول مطلق است برای بیان نوع.
- ۴- غریق: غرق شده جمع آن «غرقی»، با الف مقصور است.
- ۵- نخواهد که بیند...: اشاره دارد به قسمی از صفاتی که حضرت علی برای مؤمنان بر شمرده است «یحب لآخیه مایحِب لنفسه و یکره له مایکره لها».
- ۶- نه بر عضو خویش: در بعضی نسخه‌ها «که بر عضو خویش» یعنی خردمند همچنانکه زخم را بر عضو خویش نمی‌پسندد، دیدن زخم بر عضو دیگران هم برای او قابل تحمل نیست.
- ۷- منقص: (اسم مفعول): تیره و ناگوار.
- ۸- سست: صفت است برای بیمار.
- ۹- به زندان درش...: در مصراع «در» حرف اضافه تأکید است و «ش» ضمیر مضاف الیه است برای «دوستان» کسی که دوستانش در زندان باشند.
- ۱۰- دود خلق: حضرت شیخ، حریق بغداد را ناشی از رسم ستمگری می‌داند که در بغداد معمول بوده و دود آه ستمدیکان موجب آن حریق شده است.
- ۱۱- بغداد: در بغداد دارالخلافة عباسیان در دوره عباسی بسی ظلم و ستم بر مردم

که دکان ما را گزندی نبود  
 ترا خود غم خویشتن بود و بس!  
 اگرچه سرایت<sup>۱</sup> بود بر کنار  
 چوبیند کسان بر شکم بسته سنگ  
 چوبیند که درویش خون میخورد  
 که می پیچد از غصه رنجوروار  
 نخسبند که واماندگان از پسند  
 چوبینند در گل ، خرخارکش  
 ز گفتار سعدیش حرفی بسست  
 که گر خار کاری، سمن ندروی  
 که کردند بر زبردستان ستم  
 نه آن ظلم بر روستایی بماند  
 جهان ماند و او با مظالم<sup>۵</sup> برفت

یکی شکر گفت اندر آن خالک و دود  
 جهان دیده بی گفتش ای بوالهوس،  
 پسندی که شهری بسوزد به نار،  
 بجز سنگدل کی کند معده<sup>۲</sup> تنگ،  
 تو انگر خود آن لقمه چون میخورد!  
 مگو تندرست است رنجور<sup>۳</sup> دار  
 تنکدل<sup>۴</sup> چو یاران به منزل رسند ،  
 دل پادشاهان شود بارکش،  
 اگر در سرای سعادت کسست،  
 همینست بسندست اگر بشنوی ،  
 خبر داری از خسروان عجم ،  
 نه آن شوکت و پادشاهی بماند  
 خطابین که بر دست ظالم برفت

۱- سرایت: سرای تو.

۲- معده تنگ کردن: کنایه از خوردن غذای فراوان است ، سنگ بستن بر معده  
 برای امکان تحمل گرسنگی بوده است .

۳- رنجور دار: کسیکه پرستار بیمار رنجور است .

۴- تنکدل: تنکدل با دو ضمه ، نازکدل، آسوده خاطر در اینجا قید است برای  
 نخسبند. در آخر مصراع علت نخسبیدن بیان شده است، چه نخسبیدن آنان بواسطه عقبماندن  
 واماندگان است. در بعضی نسخهها بجای «تنکدل» سبکپی ضبط شده است، بنابراین ضبط ،  
 سبکپی قید است برای «بمنزل رسند».

۵- مظالم: (جمع مظلمه با کسر لام) - مظلمه به معنی نهادن چیزی است در غیر موضع  
 خود - ستم - ستمی که تحمل شود - حقوق الناس که ادا نشده باشد .

میرفت، بغداد مر کب از لفظ «بغ» به معنی خدا و داد به معنی عدالت. لفظ «بغ» به معنی خدا ، با تغییر  
 صورت در کوه بهستون (بفستان) و در فنفور (بنپور) فرزند خدا که نام عمومی پادشاهان چین است  
 دیده میشود . بغداد در زمان منصور خلیفه دوم عباسی ساخته شد و مرکز خلافت گردید و آن را  
 منصور «دارالسلام» نامید. برخی بغداد را مخفف «باغ داد» (باغ عدالت) میپندارند .



که در سایهٔ عرش<sup>۱</sup> دارد مقر  
 دهد خسروی عادل و نیک رای  
 کند ملک در پنجهٔ ظالمی  
 که خشم خداست بیدادگر  
 که زایل شود نعمت ناسپاس  
 که در شکر، نعمت بود برمزید  
 به مالی و ملکی رسی بیزوال  
 پس از پادشایی گدایی کنی  
 چو باشد ضعیف از قوی بارکش  
 که سلطان شبانست و عامی گله  
 شبان نیست، گرگست، فریاد ازو  
 که با زیر دستان جفا پیشه کرد  
 بماند برو سالها نام بد

خنک روز محشر تن دادگر،  
 به قومی<sup>۲</sup> که نیکی پسندد خدای،  
 چو خواهد که ویران شود عالمی،  
 سکالند<sup>۳</sup> ازو نیکمردان حذر،  
 بزرگی ازو دان و منت شناس،  
 نه خود<sup>۴</sup> خوانده‌ای در کتاب مجید؟  
 اگر شکر کردی برین ملک و مال،  
 وگر جور در پادشایی کنی،  
 حرامست بر پادشه خواب خوش،  
 میازار عامی<sup>۵</sup> بیک خردله<sup>۶</sup>،  
 چو پرخاش بینند و بیداد ازو،  
 بد انجام رفت و بد<sup>۷</sup> اندیشه کرد،  
 که سختی و سستی برین<sup>۸</sup> بگذرد

- ۱- عرش : تخت پادشاهی - بالاترین قسمت آسمان . جمع آن اعراش و عروش .  
 به معنی سقف و خیمه و سایبان نیز بکار میرود. بیت اشاره دارد به این حدیث «الحاکم العادل  
 یقوم فی ظل عرش الله».
- ۲- به قومی که ... : این بیت (با بیت پس از آن) اشاره دارد به حدیث شریف «اذا  
 اراد الله بقوم خیراً ولی علیهم حلماهم و اذا اراد بقوم سوء ولی علیهم سفهاهم ...»
- ۳- سکالند : از سکالیدن به معنی اندیشیدن. مراد مصراع اینست که نیکمردان در  
 اندیشه حذر از او خواهند بود .
- ۴- نه خود خوانده‌ای ... : این بیت اشاره دارد به آیه مبارکه قرآنی از سوره  
 ابراهیم «لان شکرتم لازیدنکم» این بیت در نسخه فروغی ضبط نشده و از نسخه میرخانی نقل  
 گردیده است .
- ۵- عامی : شخص عادی .
- ۶- خردله : همان خردل است و «ه» غیر ملفوظ آن بجای تاء مربوط عربی است و  
 نشانهٔ وحدت است .
- ۷- بد اندیشه کرد : بد و نادرست اندیشید .
- ۸- برین : راجع است به زیر دست و «برو» راجع است به جفاکننده .

نکو باش تا بد نگوید کست

حکایت (۱۴)

برادر دو بودند از يك پدر،  
نکو روی و دانای و شمشیرزن  
طلبکار جولان<sup>۴</sup> و ناورد<sup>۵</sup> یافت  
به هر يك پسر، زان نصیبی بداد ،  
به پیکار ، شمشیر کین برکشند  
به جان آفرین جان شیرین سپرد  
وفاتش فرو بست دست عمل  
که بیحد و مر<sup>۸</sup> بود گنج و سپاه  
گرفتند هر يك یکی راه ، پیش  
یکی ظلم، تا مال گرد آورد  
درم داد و تیمار درویش کرد

نخواهی که نفرین<sup>۱</sup> کنند از پست ،

شنیدم که در مرزی از باختر<sup>۲</sup> ،  
سپهدار<sup>۳</sup> و گردنکش و پیلتن،  
پدر هر دو را سهمگین مرد یافت  
برفت آن زمین را دو قسمت نهاد  
مبادا که با یکدگر سرکشند  
پدر بعد از آن روزگاری<sup>۶</sup> شمرد  
اجل بگسلاندش طناب امل<sup>۷</sup>  
مقرر شد آن مملکت بر دو شاه،  
به حکم نظر در به افتاد<sup>۹</sup> خویش،  
یکی عدل، تا نام نیکو برد  
یکی عاطفت سیرت خویش کرد،

۱- نفرین: مخفف ناآفرین.

۲- باختر: در اوستا و پهلوی در معنی جهت شمال استعمال شده است و در فارسی دری غالباً بر مغرب و گاهی بر مشرق اطلاق میشود . نام مغرب در فارسی «خوردوران» یا «خوردبران» بوده که بصورت خاوران درآمده است و مشرق را «خورآبان» و «خورآستان» مینامیدند که به تدریج خراسان شده و چون خراسان و نیمروز بر دو سرزمین از سرزمین های ایران اطلاق یافته، باختر و خاور را غالباً به عنوان مغرب و مشرق و گاهی به عنوان مشرق و مغرب در شعر و نثر پارسی آورده اند ، باختر در زبان پهلوی علاوه بر سوی شمال بر صورت فلکی و برج هم اطلاق میشود .

۳- در این بیت صنعت «تنسیق الصفات» بکاررفته است .

۴- جولان: مخفف جولان با دو فتحه.

۵- ناورد: ناورد و نورد و نبرد به معنی جنگ و مبارزه است و آورد گاه و «ناورد گاه» به معنی میدان جنگ .

۶- روزگار شمردن: روزگاری گذراندن.

۷- امل: به معنی آرزو با عمل به معنی کردار، جناس لفظی دارد.

۸- مر: مخفف آمار ، شمار (لفظ فارسی) .

۹- به افتاد: یعنی در بهتر کردن وضع خود .

شب از بهر درویش، شبخانه ساخت  
چنان کز خلائق به هنگام عیش<sup>۱</sup>  
چو شیراز در<sup>۲</sup> عهد بوبکر سعد  
که شاخ امیدش برومند باد  
پسندیده پی بود و فرخنده خوی  
ثناگوی حق، بامدادان<sup>۳</sup> و شام  
که شه دادگر بود و درویش سیر  
نگویم که حاری که برگ گلی  
نهادند سر بر حطش سروران  
ببفرود بر مرد دهقان خراج<sup>۴</sup>

بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت  
خزانه تهی کرد و پر کرد جیش<sup>۱</sup>،  
بر آمد همی بانگ شادی چور عد  
خدیو<sup>۲</sup> خردمند فرخ نهاد،  
حکایت شنو، کان گو<sup>۳</sup> نامجوی،  
ملازم به دلداری خاص و عام،  
در آن ملك، قارون<sup>۴</sup> برفتی دلیر،  
نیامد در ایام او بر دلی،  
سر آمد به تأیید ملك، از سران  
دگر خواست افزون کند تخت و تاج<sup>۵</sup>.

- ۱- جیش: سپاه (جمع آن جیوش) گویا ریشه آن فارسی باشد و «جیشپیش» نام یکی از نیاکان داریوش هخامنشی است. مسند از مصراع دوم بیت به قرینه حذف شده است و بیت بعدی نیز مفسر آن تواند بود.
- ۲- چنان کز خلائق...: یعنی سپاه را ثروتمند کرد و همچنین مجالس عیش خود را از خلائق و مردم پر میساخت.
- ۳- از در: درخور، لایق.
- ۴- خدیو: از ریشه خداوند، معرب آن خدیوی بمعنی پادشاه.
- ۵- گو: «گاو» و «گو» دلیر، مبارز. مراد از «آن گوناگونی» پادشاه مورد گفتگو است. در متن عربی بجای «کان گو» «کودک» ضبط شده است.
- ۶- بامدادان: الف و نون در بامدادان و بهاران ادات زمان است.
- ۷- قارون: معرب قورح، نام یکی از ثروتمندان بنی اسرائیل است که داستان وی به اجمال در قرآن مجید و به تفصیل در تورات آمده. غرور و بخل وی موجب هلاکش گردید و زمین خود و اموال او را در خود فرو برد. در اینجا مراد، شخص بسیار توانگر است.
- ۸- تاج: امروزه لفظی عربی به شمار میآید و آنرا بر «تاجان و اتواج» جمع می‌بندند، ولی ریشه آن فارسی است. در ارمنی «تاک» گفته میشود و شاید مخفف تارك باشد. در فرانسه، Couronnement و در زبان انگلیسی Coronation بمعنی تاجگذاری، مأخوذ از «قرن» به معنی شاخ است. در میان مردم آریا «گاو» نمودار دلیری و مبارزه بوده

حقیقت<sup>۱</sup>، که او دشمن خویش بود  
 بلا ریخت بر جان بیچارگان  
 خردمند داند که ناخوب کرد  
 پراکنده شد لشکر از عاجزی  
 که ظلمت در بوم آن بی هنر  
 زراعت نیامد رعیت بسوخت  
 بنا کام، دشمن، برو دست یافت  
 سم اسب دشمن، دیارش بکند  
 خراج از که خواهد چو دهقان گریخت؟  
 که باشد دعای بدش در قفا!  
 نکرد آنچه نیکانش گفتند، کن

نگویم که بدخواه درویش بود،  
 طمع کرد در مال بازارگان  
 به امید بیشی<sup>۲</sup> نداد<sup>۳</sup> و نخورد،  
 که تاجم جمع کرد آن زر از گربزی<sup>۴</sup>،  
 شنیدند بازارگانان خبر،  
 بریدند از آنجا خرید و فروخت<sup>۵</sup>،  
 چو اقبالش از دوستی سربتافت،  
 ستیز فلک، بیخ و بارش بکند  
 وفا در که جوید که پیه آن گسیخت؟  
 چه نیکی طمع دارد آن بیصفا،  
 چو بختش نگون بود در کاف<sup>۶</sup> کن،

۱- حقیقت: قید تأکید، و که حرف ربط است.

۲- به امید بیشی: یعنی به امید افزونی مال.

۳- نداد: ممکن است (نه داد و نه خورد) باشد که نه بصورت قید نفی استعمال شود.

۴- گربزی: با ضم گاف و باء زرنکی رندانه و معرب آن جربز و جربزه است که بیشتر در معنی استعداد به کار میرود.

۵- فروخت: مصدر مرخم فروختن و خرید مصدر مرخم خریدن

۶- کن: در مصراع اول فعل امر است از کان یکون یعنی هستی بیاب و موجود شو. کن در مصراع دوم فعل امر فارسی است از مصدر کردن. مراد از عبارت «کاف کن» مشیت الهی است. مقصود بیت آنست که چون نیک بختی برایش مقدر نشده بود، به نصیحت اندرز گویان گوش فرانداد.

است و برای مجسمه شاهان مبارز، که در دو جهت به کشور گشایی میپرداختند، دو شاخ تمبیه میکردند، چنانکه مجسمه «نارامسین» که از زیر خاک شوش بدرآمده دو شاخ داشته است. ذوالقرنین هم که در قرآن مجید، داستانش آمده به ظن قوی بر کورش یا داریوش قابل تطبیق است، منتهی چون اسکندر از خانواده کارنینها بوده و نظر باینکه شیخ الرئیس از حکمت مشاء پیروی میکرده و باین مناسبت به اسکندر مهر میورزیده، ذوالقرنین را لقب اسکندر پنداشته است و از آن پس اسکندر به این لقب زیانزد شده است (رك اعلام قرآن از نگارنده مقاله ذوالقرنین).

۹- خراج: مالیاتی که به زمین تعلق میگرفته، در عربی آمده است «الخراج خراج» یعنی خراج (با ضم اول) همچون جراحی است در دلهاکه باید شکافته شود.

تو بر خور که بیدادگر بر نخورد،  
 که در عدل بود آنچه در ظلم جست  
 خداوند بستان نگه کرد و دید،  
 نه با من که با نفس خود میکند  
 ضعیفان میفکن به کف قوی،  
 گدایی که پشت نیرزد جوی  
 مکن دشمن خویشتن کھتری<sup>۱</sup>  
 بگیرد به قهر آن گدا دامن  
 که گر بفکنندت، شوی شرمسار  
 بیفتادن از دست افتادگان  
 به فرزانیگی تاج بردند و تخت  
 و گر راست خواهی، ز سعدی شنو  
 که ایمن تر از ملک درویش نیست  
 حق اینست و صاحب دلان بشنوند  
 جهانبان به قدر جهانی خورد

چو گفتند نیکان بدان نیکمرد،  
 گمانش خطا بود و تدبیر، سست،  
 یکی بر سر شاخ، بن میرید،  
 بگفتا: که این مرد، بد میکند،  
 نصیحت بجایست اگر بشنوی،  
 که فردا به داور بود خسروی<sup>۲</sup>،  
 چو خواهی که فردا بود مهتری،  
 که چون بگذرد بر تو این سلطنت،  
 مکن، پنجه از ناتوانان بدار،  
 که زشت است در چشم آزادگان،  
 بزرگان روشندل نیکبخت،  
 به دنباله راستان، کج مرو  
 مگو: جاهی<sup>۴</sup> از سلطنت بیش نیست،  
 سبکبار مردم سبکتر روند  
 تهیدست، تشویش<sup>۵</sup> نانی خورد

- ۱- که در عدل بود ... : پیشرفت و تعالی که او می خواست برای خود بوسیله ظلم فراهم آورد، می توانست از راه عدل فراهم سازد. وی اشتباه کرد و به راه ظلم رفت و از این جهت سرانجامش بد شد.
- ۲- خسروی: مسند است برای مصراع دوم و یاء آن نکره است. به داور: پیش داور. مقصود بیت چنین است: فردا در پیشگاه خداوند دادگر، گدایی که پیش تو جوی نمی آرزید، منزلت خسروان و پادشاهان دارد.
- ۳- کھتری: تحقیر کردن. یاء در کھتری در اینجا یاء مصدری است.
- ۴- جاه: در اصل وجه بوده و جای واو و جیم عوض شده و واو به الف مبدل گردیده و به عبارت دستوری با قلب و ابدال جاه شده است. در ترکیب فارسی ذیجاه به عنوان وصف عنوانی در معنی شخص محترم استعمال میشود. مسندالیه مصراع دوم، سلطنت است که به قرینه حذف شده است.
- ۵- از مصراع دوم «تشویش» به قرینه حذف شده است. یعنی صاحب جهان و مملکت تشویش و پریشانی به اندازه جهان است.

گدا را چو حاصل شود نان شام،  
غم و شادمانی به سر میرود ،  
چه آنرا که بر سر نهادند تاج ،  
اگر سرفرازی به کیوان برست ،  
چو خیل<sup>۱</sup> اجل بر سر هر دو تاخت ،  
چنان خوش بخشید که سلطان شام  
به مرگ این دو از سر بدر میرود ،  
چه آنرا که برگردن آمد خراج  
وگر تنگدستی به زندان درست ،  
نمیشاید از یکدگرشان شناخت

## حکایت (۱۵)

شنیدم که یکبار در حله<sup>۲</sup> ،  
که من فر<sup>۳</sup> فرماندهی داشتم  
سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق<sup>۴</sup>  
طمع کرده بودم که کرمان<sup>۵</sup> خورم ،  
بکن پنبه غفلت از گوش هوش  
نکوکار مردم نباشد بدش ،  
شرانگیز هم بر سر شر شود ،  
اگر نفع کس در نهاد تو نیست ،  
غلط گفتم ای یار شایسته خوی ،  
سخن گفتم با عابدی کله<sup>۶</sup>یی :  
به سر بر کلاه مهی داشتم ،  
گرفتم به بازوی دولت عراق  
که ناگه بخوردند کرمان سرم  
که از مردگان<sup>۷</sup> پندت آید به گوش  
نورزد کسی بد که نیک افتدش  
چو کژدم<sup>۸</sup> که با خانه کمتر شود  
چنین گوهر و سنگ خارا یکیست  
که نفعست در آهن و سنگ و روی ،

- ۱- چو خیل اجل ... : نظیر از گفته متنهبی : «یموت راعی الضان فی جهله مودة حالینوس فی طبه» شبان میشان با نادانی خود همچون جالینوس پزشکی میمیرد .
- ۲- حله : (با کسر اول) محل و مکان و نیز به معنی مجلس و مجمع آمده است .
- ۳- وفاق : (با کسر اول مصدر دوم باب مفاعله) سازگاری .
- ۴- کرمان : مراد از کرمان ، در مصراع اول استان کرمان است و کرمان خوردن ، خراج کرمان خوردن است ، بنابراین در مصراع حذف مضاعف معمول شده و کرمان با کرمان به معنی کرمانها ، در مصراع دوم جناس دارد .
- ۵- که از مردگان ... : از احوالی که بر مردگان گذشته است میتوان درس عبرت گرفت .
- ۶- چو کژدم ... : کژدم هم کمتر به خانه خود میرسد ، زیرا چون کسی را بگذرد می کشندش .

که بر وی فضیلت بود سنگترا  
 که در آدمیزاده بد به است  
 نه انسان که در مردم افتد چو در  
 کدامش فضیلت بود بر دواب<sup>۲</sup>  
 پیاده برد زو به رفتن گرو  
 کزو خرمن کام دل بر نداشت  
 که بد مرد را نیکی آمد به پیش

### حکایت (۱۶)

که از هول او شیر تر ماده بود  
 بیفتاد و عاجز تر از خود ندید  
 یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت:  
 که میخواهی امروز فریادرس!  
 بین لاجرم بر، که برداشتی  
 که دلها ز ریشست بنالد همی  
 به سر لاجرم در فتادی به چاه  
 یکی نیک محضر دگر زشتام  
 دگر تا به گردن در افتند خلق  
 که هرگز نیارد گز، انگور بار  
 که گندم ستانی بوقت درو

چنین آدمی مرده به ننگ<sup>۱</sup> را،  
 نه هر آدمیزاده از درد به است  
 به است از درد، انسان صاحب خرد،  
 چو انسان نداند بجز خورد و خواب،  
 سوار نگو نبخت بی راهرو،  
 کسی دانه نیکمردی نکاشت،  
 نه هرگز شنیدیم در عمر خویش،

گزیری<sup>۳</sup> به چاهی در افتاده بود،  
 بداندیش مردم بجز بد ندید،  
 همه شب ز فریاد و زاری نخفت،  
 تو هرگز رسیدی به فریاد کس،  
 همه تخم نامردمی کاشتی،  
 که بر جان ریشت نهد مرهمی؟  
 تو<sup>۴</sup> ما را همی چاه کندی به راه  
 دو کس چه کنند از پی خاص و عام،  
 یکی تشنه را تا کند تازه خلق،  
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار،  
 نپندارم، ای در خزان کشته جو،

- ۱- ننگ: مفعول له است به معنی از باب ننگ. مقصود بیت چنین است: آن آدمی که سنگ بر او فضیلت داشته باشد، از جهت ننگی که دارد بهتر آنستکه بمیرد.
- ۲- دواب: (باتشدید باء) جمع دابه (باتشدید باء) جنبنندگان، جانوران، مجازاً براسب و اسرهم اطلاق میشود.
- ۳- گزیر: سرهنگ و پهلوان و عس.
- ۴- تو ما را همی چاه...: اشاره است به مثل عربی «من حفر بئرا لآخیه کان هلاک قیه» (این مضمون در سخنان پهلوی آخر عهد ساسانی نیز دیده شده است).
- ۵- گز: درختی است خاردار و اشاره است به حدیث یا مثل معروف عربی «انک لاتجنى من الشوك العنب». ترجمه: «از خار: انگور نخواهی چید».

درخت زقوم<sup>۱</sup> ار به جان پروری،  
رطب ناورد چوب خرزهره<sup>۲</sup> بار،  
مپندار هرگز کزو بر خوری  
چه تخم افکنی، بر همان چشم دار

## حکایت (۱۷)

حکایت کنند از یکی نیک مرد  
به سرهنگ<sup>۴</sup> دیوان نگه کرد تیز:  
چو حجت<sup>۶</sup> نماند جفاجوی را،  
بخندید و بگریست مرد خدای  
چو دیدش که خندید و دیگر گریست  
بگفتا همی گریم از روزگار،  
همی خندم از لطف یزدان پاک،  
که اکرام حجاج<sup>۳</sup> یوسف نکرد  
که نطعش<sup>۵</sup> بینداز و خونش بریز  
به پرخاش درهم کشد روی را  
عجب داشت سنگیندل<sup>۷</sup> تیره رای  
بپرسید کاین خنده و گریه چیست؟  
که طفلان بیچاره دارم چهار  
که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک

۱- زقوم: نام درختی در جهنم که قرآن مجید از آن نام برده است و اصل آن با تشدید قاف است. «ان شجرة الزقوم تُنبتُ فی اصل الجحیم».

۲- خرزهره: درختی است از خانواده زیتونیان که گل سرخ و سفید دارد و سمی است.

۳- حجاج بن یوسف: متولد سال ۲۹ هجری متوفی سال ۹۵ هجری حاکم عراق در زمان عبدالملک بن مروان. ظلم و دشمنی با مردم و بالخصوص با علویان معروف است. (رک شرح گلستان).

۴- سرهنگ: صاحب منصب و افسر نظامی. حجاج، تند در سرهنگ دیوان نگاه کرد و دستور قتل مرد را داد.

۵- نطع: (بافتح اول). سفره چرمی که جلادان میگسترده و محکوم را روی آن از دم تیغ میگذرانند یا او را عذاب میدادند. بر سفره چرمی شطرنج و مانند آن نیز اطلاق میشده است. در عربی با اعرابهای دیگر هم آمده است. ضمیر «ش» مفعول بواسطه است، یعنی سفره چرمی برای کشتن او بگسترده.

۶- حجت: غلبه بر خصم - دلیل و برهان. جمع آن حجج. احتجاج به معنی دلیل آوردن است. چند کتاب به عنوان احتجاجات معروف است که احتجاجات طبرسی یکی از آنها است.

۷- سنگیندل: مراد از سنگیندل تیره رای، حجاج است.



پسر گفتش<sup>۱</sup> : ای نامور شهریار،  
 که خلقی<sup>۲</sup> بروروی دارند و پشت<sup>۳</sup>  
 بزرگی و عفو و کرم پیشه کن  
 شنیدم که نشنید و خونش بریخت  
 بزرگی در آن فکرت آنشب بخت  
 دمی بیش بر من سیاست نراند<sup>۴</sup>  
 یکی<sup>۵</sup> دست ازین مرد صوفی<sup>۶</sup> آبدار  
 نه رایست خلقی به یکباره کشت<sup>۷</sup>  
 ز خردان<sup>۸</sup> اطفالش اندیشه کن  
 ز فرمان داور که داند گریخت<sup>۹</sup> ؟  
 به خواب اندرش دید و پرسید و گفت<sup>۱۰</sup> :  
 عقوبت بر او تا قیامت بماند<sup>۱۱</sup>

- ۱- پسر گفتش: پسر حجاج به حجاج گفت. ضمیر «ش» در «گفتش» راجع است به حجاج. ضمیر دیگری که مضاف الیه است برای پسر به قرینه حذف شده است. در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است: یکی گفت کای نیکپی شهریار، چه خواهی از این پیر، از دست دار
- ۲- یکی دست ازین مرد... : حداقل از این مرد صوفی دست بردار و اشاره دارد، به تساوت قلب حجاج و درخواست استثناء.
- ۳- صوفی: پشمینه پوش و درویش، در اینجا مراد پاک و صاحب صفاست. درباره صوفی و صفا برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح گلستان و مقدمه آن کتاب.
- ۴- که خلقی... : مراد این است که خلقی به او توجه دارند و او تکیه گاه و پشتیبان خلقی است.
- ۵- پشت: در متن تصحیح شده علی یف «تکیه دارند و پشت».
- ۶- کشت: در مصراع دوم مصدر مرخم است.
- ۷- ز خردان... : در (خردان اطفال) اضافه جزء به کل بکار رفته است.
- ۸- ز فرمان... : مصراع دوم اشاره دارد به حدیث یا مثل معروف «لا فرار من القضاء».
- ۹- گفت: فاعل فعل گفت: صوفی است و فاعل دو فعل پیش از آن «بزرگ» است. در بعضی نسخه‌ها، بجای «و پرسید» «درویش» ضبط شده است.
- ۱۰- فراند: فاعل فعل «نراند» حجاج است.
- ۱۱- بماند: يك لحظه بیشتر تنبیه و مجازاتی که حجاج نسبت بمن اجرا کرد، بطول نیانجامید اما کیفر حجاج، همچنان تا روز قیامت بجای ماند. تا در آن روز، انتقام مرا از او بازستانند، سیاست در لفت بمعنی تربیت ستوران و همچنین بمعنی تدبیر و بمعنی ادب کردن و مجازات است. کسی را به سیاست رسانیدن یا بر کسی سیاست دانندن، تأدیب کردن و تنبیه کردن اوست. امروزه سیاست در معنی تدبیر مملکت استفاده میشود و معادل با پولی تیک و دیپلماسی در زبانهای خارجی است.

ز دود دل صبحگاهش بترس  
بر آرد ز سوز جگر یاربی<sup>۱</sup>  
بر پاك ناید ز تخم پلید<sup>۲</sup>  
که باشد ترا نیز در پرده ننگ  
چو باکودکان بر نیایی به مشت

نخفتت مظلوم زاهش بترس  
نترسی که پاك اندرونی شبی،  
نه ابلیس بد کرد و نیکی ندید!  
مدر پرده کس به هنگام جنگ<sup>۳</sup>  
مزن بانگ بر شیر مردان درشت،

### حکایت (۱۸)

نگهدار پند خردمند را  
که یگروزی افتد بزرگی<sup>۴</sup> به سر  
که روزی پلنگیت برهم درد؟  
دل زبردستان ز من رنجه بود  
نکردم دگر زور بر لاغران  
حرامست بر چشم سالار قوم

یکی پند میداد فرزند را  
مکن جور بر خردگان ای پسر  
نمیترسی ای گرگ<sup>۵</sup> کم خرد،  
به خردی درم زور و سر پنجه بود  
به خوردم یکی مشت زور آوران  
الا<sup>۶</sup> تا به غلفت نخفتی که نوم،

- ۱- یارب: ای پروردگار. بآ آن تخفیف یافته و بآ وحدت به آن افزوده شده است.
- ۲- بر پاك ... : مصراع اشاره دارد به مضمونی که ابوشکور آورده و پس از آن استاد فردوسی او را چنین اقتفا کرده است:  
درختی که تلخ است ویرا سرشت  
ور ازجوی خلدش به هنگام آب،  
سرانجام، گوهر به کار آورد،  
ابوشکور و فردوسی نیز مضمون را از دو آیه قرآنی مندرج در سوره ابراهیم اقتباس کرده اند. *والم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اكلها كل حين باذن ربها... ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار.*
- ۳- جنگ: در اینجا خصومت است.
- ۴- بزرگی ... : بآ در «بزرگی» بآ وحدت است.
- ۵- گرگ: در بعضی نسخه ها كودك آمده است.
- ۶- الا: حرف تنبیه عربی است به معنی همان و پیش از جمله منفی، مثل این مورد به معنی «زینهار» است. نوم. لفظ عربی به معنی خواب و در فارسی منام و نائم از این ریشه بکار رفته است. «نخفتی» نیز در مصراع اول مضارع التزامی منفی است.

غم زیر دستان بخور زینهار      بترس از زبردستی روزگار  
نصیحت که خالی بود از غرض،      چو داروی تلخست دفع مرض<sup>۱</sup>

## حکایت (۱۹)

یکی را حکایت کنند از ملوک،      که بیماری رشته<sup>۲</sup> کردش چو دوک  
چنانش در انداخت ضعف جسد،      که میبرد بر زیر دستان حسد  
که شاه ارچه بر عرصه<sup>۳</sup> نام آوراست،      چو ضعف آمد از بیدقی<sup>۴</sup> کمتر است  
ندیمی زمین ملک بوسه داد:      که ملک خداوند جاوید باد

۱- نصیحت که خالی بود ... : مراد بیت اینست وقتی که نصیحت واندرز از غرض و نظر خصوصی خالی باشد ، گرچه در گوش شنونده سنگین و در مذاقش تلخ آید ، موجب رفع ضرر و جلب منفعت برای نیوشنده خواهد بود و بمنزله داروی تلخ است که برای دور کردن بیماری از مریضی ، پزشکان تجویز میکنند . دفع مرض یعنی برای دور کردن مرض است . ممکن است در اینجا دفع به معنی دافع باشد .

۲- رشته: کرمی است که در زیر پوست آدمی بر می آید و پای را متورم میسازد و پوست پا را سوراخ میکند . اشخاص ساکن کنار خلیج فارس ، بیشتر به این بیماری دچار میشوند . طرز درمان بومی آن این است که چون کسرم بدن را سوراخ کند و سر از آن در آورد ، آنرا به چوب باریکی بتدریج می پیچند ، تا از بدن بیرون آید ، اما اگر قسمتی از آن در زیر پوست باقی بماند ، تولید چرک میکند . این کرم را در لاتین Praconculus medidinsis و در اصطلاح محلی پیوک مینامند (از افادات دکتر محمد حسین میمنندی نژاد) در مصراع ، صنعت «ایهام تناسب» بکار رفته بدین نحو که معنی دیگر رشته (تارابریشم یا نخ) با دوک تناسب دارد . مراد مصراع اینست که بیماری رشته ، یکی از پادشاهان را چنان لاغر ساخت که به دوک همانند گردید .

۳- عرصه: سطح و در اینجا به معنی صفحه شطرنج است و از شاه در این بیت ، دو معنی مراد است : یکی شاه واقعی و دیگر شاه شطرنج .

۴- بیدقی: معرب پیاده و جمع بیدق بیادقه میشود . مراد بیت اینست که هر چند شاه واقعی ، در میدان جنگ ، و شاه شطرنج در صفحه شطرنج ، نام آور و مهم است ، هر گاه ضعیف شود ، از سرباز پیاده ، قدرش کمتر است .

که در پارسایی چنوبی کمست  
دلش روشن و دعوتش مستجاب<sup>۲</sup>  
که مقصود حاصل نشد در نفس<sup>۳</sup>  
که رحمت رسد ز آسمان بر زمین  
بخوانند پیر مبارک قدم  
تنی محتشم در لباسی حقیر<sup>۴</sup>  
که در رشته چون سوزنم پای بند<sup>۵</sup>  
به تندی بر آورد بانگی درشت  
ببخشای و بخشایش<sup>۶</sup> حق نگر  
اسیران محتاج در چاه و بند؟  
کجا بینی از دولت آسایشی!  
پس، از شیخ صالح دعا خواستن  
دعای ستمدیدگان در پیت!  
ز خشم و خجالت در آمد بهم  
چهرنجم! حقست اینکه درویش گفت

درین شهر مردی مبارک دست<sup>۱</sup>  
نرفتست هرگز ره ناصواب  
نبردند پیشش مهمات کس  
بخوان تا بخواند دعایی برین  
بفرمود تا مهتران خدم ،  
برفتند و گفتند و آمد فقیر  
بگفتا: دعایی کن ای هوشمند،  
شنید این سخن پیر خم بوده پشت،  
که حق مهربانست بر دادگر  
دعای منت کی شود سودمند  
تو ناکرده بر خلق بخشایشی،  
بیایدت عذر خطا خواستن  
کجا دست گیرد دعای ویت،  
شنید این سخن شهریار عجم  
برنجید و پس بادل خویش گفت:

۱- مبارک دم: در اساطیر همه اقوام و ملل برای انفاس برخی از کسان خصوصیات فوق العاده قائل بوده اند و کاهنان عرب ، نیز بدخواهانه از آن سوء استفاده میکردند و قرآن مجید به زشتی کار آنان در سوره «فلق» اشاره می دارد، اما در ادیان حقه، برای انفاس پارسایان به برکتی قائلند .

۲- دلش روشن و دعوتش مستجاب : این بیت در نسخه علی یف موجود نیست . مستجا ، اسم مفعول از استجابة، پذیرفته شده .

۳- در نفس: فوراً و فی الحال .

۴- این بیت در متن نسخه علی یف موجود نیست .

۵- همچنانکه سوزن را بوسیله نخ و رشته ابریشم پای بند می کنند ، من هم پای بند بیماری رشته ام ، از رشته در این بیت ، بیماری رشته اراده شده ، ولی سوزن مناسب بامعنی دیگر رشته ، در سخن آمده است . بنابراین صنعت ایهام تناسب در بیت بکار رفته است .

۶- بخشایش حق نگر : ببخشای و عفو کن ، آنگاه بنگر که عفو و بخشایش خدا ، در باره تو تا چه حد زیاد است .

بفرمانش آزاد کردند زود  
 به داور بر آورد دست نیاز:  
 به جنگش گرفتی به صلحش بمان<sup>۲</sup>  
 که شه<sup>۳</sup> بر آورد و بر پای جست  
 تو گفتی ز شادی بخواهد پرید  
 فشاندند در پای و زر بر سرش  
 حق<sup>۵</sup> از بهر باطل ، نشاید نهفت  
 مبادا که دیگر کند رشته سر  
 که یکبار دیگر نلغزد ز جای  
 نه هر باری افتاده برخاستست  
 ز دنیا وفاداری امید نیست  
 سریر سلیمان علیه السلام ؟

بفرمود تا هر که در بند بود ،  
 جهان دیده بعد از دو رکعت نماز ،  
 که ای بر فرازنده آسمان ،  
 ولی همچنان بردعا داشت دست  
 چو طاووس کاورشته درپا ندید ،  
 بفرمود گنجینه گوهرش<sup>۴</sup> ،  
 از آنجمله دامن بیفشاند و گفت:  
 مرو<sup>۶</sup> بر سر رشته بار دگر  
 چو باری فتادی ، نگهدار پای ،  
 ز سعدی شنو کاین سخن راستست  
 جهان ای پسر ، ملک جاوید نیست  
 نه<sup>۷</sup> بر باد رفتی سحرگاه و شام ،

- ۱- دور کعت نماز: نماز استجابی که برای درخواست حاجات میخوانند و بر حسب سنت دور کعت است .
- ۲- بمان: بگذار .
- ۳- که شه ... : در نسخه میرخانی ، که رنجور افتاده بر پای جست . مراد بیت اینست: آن پیر پارسایی که ولی حق و از اولیاء خدا بود ، هنوز دست بر دعا داشت که شاه سلامت خود را بازیافت و شادمانه بر پای جست .
- ۴- گوهرش : ضمیر «ش» مضاف الیه است . برای «در پای» که در مصراع دوم بیت آمده .
- ۵- حق از بهر باطل ... : اشاره دارد به کریمه قرآنی «ولاتلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم تعلمون» : «حق را به باطل میامیزید و حقیقت را که میدانید نهفته مدارید» .
- ۶- مرو بر سر رشته ... : مراد این است که رشته کار ستمگرانه خود را از سر بگیر که اگر چنین کنی ، باشد که بیماری رشته باز سر کند .
- ۷- نه بر باد رفتی ... : اشاره دارد به آیات قرآنی که حاکی از انقیاد «باد» به حضرت سلیمان بن داود است . شیخ اجل به کریمه قرآنی مندرج در سوره سبا اشاره دارد «ولسلیمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر» .

به آخر ندیدی که بر باد رفت<sup>۱</sup> / کسی زین میان گوی دولت ربود،  
خنک آنکه با دانش و داد رفت / به کار آمد آنها که بر داشتند  
که در بند آسایش خلق بود / نه گرد آوریدند و بگذاشتند

## حکایت (۲۰)

شنیدم که در مصر، میری اجل<sup>۲</sup>، / سپه تاخت بر روزگارش اجل  
جمالش برفت از رخ دلفروز / چو خور زرد شد بس نماند<sup>۳</sup> ز روز  
گزیدند فرزندگان دست فوت<sup>۴</sup> / که در طب، ندیدند داروی موت<sup>۵</sup>  
همه تخت و ملکی پذیرد زوال، / به جز ملك فرمانده<sup>۶</sup> لایزال  
چونزدیک شد روز عمرش به شب، / شنیدند می گفت در زیر لب:

۱- به آخر ندیدی؟ آیا ندیدی تخت سلیمان که هر سحر گاه و هر شام، بر فراز باد به شهرها سفر می کرد در فرجام کار بر باد فنا رفت. از تخت سلیمان اثری برجای نماند، اما داستانهای حکمت و عدالت او، هنوز ورد زبانها است. پس خوشا بحال کسی که با بهره مندی از دادگری و دانش، از این جهان به جهان دیگر رود.

۲- اجل: اجل در مصراع اول مخفف اجل\* (باتشدید لام است) به معنی بزرگتر و بزرگترین، با اجل که بمعنی مرگ است و در مصراع دوم آمده، جناس تام دارد.

۳- بس نماند ز روز: جمله حالیه است. یعنی سیمای او مانند خورشید در شرف غروب زرد شده بود. و بعبارت نزدیکتر به الفاظ بیت: سیمای او مانند خورشید، در حالی که مقدار زیادی از روز نمانده باشد، زرد رنگ شده بود.

۴- گزیدند...: عاقلان دست خود را به تأسف از جهت فوت و از دست رفتن آرزو و مطلوب بدنشان گزیدند. اضافه دست به فوت، اضافه اقترانی است. فرق اضافه اقترانی با اضافه استعاری اینست که در اضافه اقترانی، اگر مضاف الیه را بردارند، جمله دارای معنی کامل است و در اضافه استعاری اگر مضاف را بردارند معنی جمله بچال خود باقی میماند. مثال اضافه اقترانی: پای ثباتش بلغزید. می توانیم بگوئیم پایش بلغزید. مثال اضافه استعاری: کسی از چنگ اجل رهایی نمی یابد. می توانیم بگوئیم، کسی از اجل رهایی نمی یابد.

۵- که در طب ندیدند داروی موت: نظیر آن مثال عربی است «لا علاج للموت». مرگ را چاره نیست.

۶- فرمانده لایزال: مراد خدا است که فرمانده دایم و بی زوال است. لایزال، فعل نفی عربی است بمعنی پیوسته می باشد. پس از این بیت، سعدی بداستان بر میگردد.

که در مصر چون من عزیز<sup>۱</sup> نبود  
جهان گرد کردم نخوردم برش  
پسندیده رای که بخشید و خورد،  
درین<sup>۲</sup> کوش تا با تو ماند مقیم  
کند خواجه بر بستر جانگداز،  
چو حاصل همین بود، چیزی نبود  
به رفتن چو بیچارگان از سرش  
جهان از پی خویشتن گرد کرد  
که هر چ از تو ماند، دریغ است و بیم<sup>۳</sup>  
یکی دست<sup>۴</sup> کوتاه و دیگر دراز

۱- عزیز: عزیز مصر بر صدراعظم مصر اطلاق میشده. مفسران قرآن مجید، نام عزیز مصر زمان یوسف را «فوتیفارح» ذکر کرده اند و این نام هم در تورات مذکور است. خود حضرت یوسف هم به این منصب رسیده است و قرآن مجید از زبان برادرانش او را «یا ایها العزیز» خطاب کرده است. شاید ریشه عزیز «اوزیس» باشد که یکی از ارباب انواع مصریان بوده است (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به شرح گلستان).

۲- فاعل جمله «با تو ماند مقیم» جهان است که در دو بیت پیش ذکر شده است و ضمناً به عبارت «لهم فیها نعیم مقیم» که قسمتی از آیه بیستم سوره توبه است اشاره دارد.

۳- مراد اینست که جهان وقتی برای تو مقیم و برقرار می ماند که در این دنیا، خود از آن تمتع بری و به دیگران بهره رسانی. در این صورت، با تمتعات خود، این دنیا را بخوشی گذرانیده ای و با بهره رسانی بدیگران، آن دنیا را برای خویش تأمین کرده ای و در نتیجه هر دو دنیا را که از آن به جهان تعبیر میکنیم برای تو خواهد ماند، اما اگر چنین نکنی، آنچه برای تو پس از مرگ باقی میماند و روانت را بعد از وفات و در روز قیامت می آزارد، دریغ و افسوس است. قرآن مجید، از این دریغ و افسوس، بارها یاد کرده است و از آن جمله است: «یا حسرتا علی ما فرطنا».

۴- یکی دست کوتاه و دیگر دراز: اشاره دارد به این حدیث «بهرم [یشیب]، ابن آدم و یشب فیہ خصلتان: الحرص و طول الأمل، ترجمه: «فرزند آدم پیر می شود، در حالی که دو خصلت در او جوان می گردد، یکی آز، دیگری آرزوی دراز. مراد این بیت و دو بیت بعدی چنین است: هنگامی که شخص در بستر مرگ که گدازنده جان است می افتد، یک دست خود را کوتاه و دست دیگر را دراز می کند و در آن نفس که ترس مرگ زبانش را از گفتن بسنه است و محتضر نمی تواند با تو تکلم کند، مقصود خود را با اشاره دست، برای تو بار مینماید و با اشاره چنین میگوید: یک دست خود را به بخشش دراز کن و دست دیگر را در ستم کوتاه ساز. پس با دراز کردن یک دست ترا به خود دعوت میکند و با کوتاه کردن دست دیگر ترا از ظلم و حرص باز میدارد».

در آندم ترا مینماید به دست  
 که دستی به جود و کرم کن دراز،  
 کنونت که دست است کاری بکن  
 به تابد بسی ماه و پروین و هور،  
 که دهشت<sup>۱</sup> زبانش ز گفتن بیست،  
 دگر دست کوتاه کن از ظلم و آز  
 دگر کی بر آری تو دست از کفن  
 که سر برنداری ز بالین گور

## حکایت (۲۱)

قزل ارسلان قلعه‌یی سخت داشت  
 نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ  
 چنان نادر افتاده در روضه‌یی  
 شنیدم که مردی مبارک حضور،  
 که گردن به الوند<sup>۲</sup> بر میفراشت  
 چوزلف عروسان رهش پیچ پیچ<sup>۳</sup>  
 که<sup>۴</sup> بر لاجوردی طبق، بیضه‌یی  
 به نزدیک شاه آمد از راه دور،  
 حقایق شناسی<sup>۵</sup>، جهان دیده‌یی  
 بزرگی، زبان آوری کاردان  
 قزل گفت چندین که گردیده‌ای  
 بخندید: کاین قلعه‌یی خرم است  
 هنرمندی، آفاق گردیده‌یی  
 حکیمی، سخنگوی بسیار دان  
 چنین جای محکم دگر دیده‌ای؟  
 ولیکن نپندارمش. محکم است

- ۱- دهشت<sup>۱</sup> (با فتح اول): ترس توأم باشگفتی، مدهوش از همین ریشه است که در فارسی به معنی بی‌خبر و مست بکار میرود.
- ۲- الوند: در اوستا Aurvan و در پهلوی Alvend: کوهی است در جنوب همدان که در حدود ۳۷۴۶ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.
- ۳- نه اندیشه از کس...: در این قلعه، اندیشه و ترس از دشمن نبود و در آن همه لوازم و حوائج را آماده ساخته بودند و راه قلعه مانند زلف عروسان پیچ پیچ و پر از پیچ و خم بود. این بیت در متن نسخه علی‌یف نیامده است.
- ۴- که بر لاجوردی طبق...: این قلعه مرتفع در میان بستان اطراف خود چنان مینمود که گویی تخم مرغی در طبق لاجوردی نهاده باشند. یعنی قصری سفید در میان سبزه‌زاری وسیع قرار داشت.
- ۵- حقایق شناسی: یعنی شناسنده حقیقت‌ها «یاء در حقایق شناسی» و یاها در صفت‌های دیگری که در این بیت و بیت بعدی آمده، یاء نکره است و بر تعظیم دلالت میکند. از جانب دیگر، نکره آوردن آن بمنظور آنست که نیازمند به وصف باشد و برای شناساندن آن بیان صفات دیگری لازم نماید و در عین حال هر یک از این اوصاف مستقلاً در موصوف منظور است و موصوف جامع همه این صفت‌ها است و هر وصفی بر ارزش او افزوده است.



نه<sup>۱</sup> پیش از تو گردنگشان داشتند؟  
 نه بعد از تو شاهان دیگر برند!  
 ز دوران ملك پدر یاد کن<sup>۲</sup>  
 چنان روزگارش به کنجی نشاند  
 چونو میدماند از همه چیز و کس،  
 بر مرد هشیار، دنیا خس است<sup>۵</sup>  
 دمی چند بودند و بگذاشتند  
 درخت<sup>۳</sup> امید ترا بر خوردند  
 دل از بند اندیشه آزاد کن  
 که بر يك پشیزش<sup>۴</sup> تصرف نماند  
 امیدش به فضل خدا ماند و بس  
 که هر مدتی جای دیگر کس است

## حکایت (۲۲)

چنین گفت شوریده‌یی در عجم<sup>۶</sup>،  
 اگر ملك برجم بماندی و بخت،  
 به کسری<sup>۷</sup>: که ای وارث ملك جم،  
 ترا کی میسر شدی تاج و تخت<sup>۸</sup>؟

۱- نه پیش از تو ... : نظیر این گفته را به وزیر نعمان بن منذر نسبت داده‌اند و همچنین این گفته را از زبان درویشی در حضور ابراهیم بن ادهم نقل کرده‌اند و گفتار وزیر و درویش به زهد پادشاه انجامیده است.

۲- درخت امید ترا ... : درخت امید ترا مضاف الیه تفکیک شده است برای ... به این معنی که بار درخت امید ترا بجای آنکه خود بخوری، دیگران میخورند.

۳- در این بیت و ایات بعدی، بپایان دوره پدر قزل ارسلان اشاره‌یی رفته است. قزل ارسلان، مظفرالدین، عثمان فرزنده ایلدگز، از اتابکان آذربایجان است که از ۵۸۲ تا ۵۸۷ اتابکی داشته و شبی او را کشته یافتند و قتلش را بنا بر معمول آن زمان به فدائیان اسماعیل نسبت دادند.

۴- پشیز: از ریشه پهلوی است که به معنی خردترین سکه ساسانی بکار رفته و امروزه در معنی سکه کم ارزش استعمال میشود و تقریباً معادل با فلس در زبان عربی است.

۵- خس: خاشاک، مردم پست، نام حشره‌یی نیز هست که پاهای نازک و بلند دارد و بر روی آب میدود و در زبان هامبانه «آب صاف کن» نامیده میشود. خواجه عبدالاصاری گوید: به هوا پری مگسی ناشی و گر بر آب روی [به دریا] خسی باش، دل به دست آرتا کسی باشی. در عبارت خواجه روا است، خس هم به معنی خاشاک و هم به معنی حشره مخصوص اراده شود.

۶- عجم: در اینجا به معنی ایران است.

۷- کسری: معرب خسرو و بیشتر از این لفظ، خسرو انوشیروان را اراده میکنند و علم جنس هم هست که به این اعتبار جمع کسری میشود اکاسره.

۸- اگر پادشاهی و بخت، برای جمشید باقی میماند و به دیگری انتقال نمی‌یافت،

چگونه ممکن بود پادشاهی پس از چندین نسل، به تو رسد.

اگر گنج قارون بدست آوری،  
چو الپ<sup>۱</sup> ارسلان جان به جانانش داد،  
به تربت سپردنش از تاجگاه  
چنین گفت دیوانه بی هوشیار،  
زهی ملک دوران سر در نشیب<sup>۵</sup>،  
چنین است گردیدن روزگار،  
چو دیرینه روزی سر آورد عهد  
منه بر جهان دل که بیگانه بیست

نماند مگر آنچه بخشی بری<sup>۱</sup>  
پسر<sup>۲</sup> تاج شاهی به سر بر نهاد  
نه جای نشست است آماجگاه<sup>۴</sup>  
چو دیدش پسر روز دیگر سوار:  
پدر رفت و پای پسر در رکیب<sup>۶</sup>  
سبک سیر<sup>۷</sup> و بد عهد و ناپایدار  
جوان دولتی سر بر آورد زمهد<sup>۸</sup>  
چو مطرب که هر روز در خانه بیست

- ۱- بفرض اینکه گنج قارون را بدست بیاوری، برای تو نمی ماند، تنها از آن گنج، مرچه بخشی ثمره بخشش را که تحصیل ثواب است با خود به جهان دیگر می بری.
- ۲- الپ ارسلان: (شیر شجاع) مکنی به ابو شجاع از پادشاهان سلجوقی، فرزند چغری بیک و برادرزاده طغرل اول، از سال ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت کرد. وزارت او را نخست عمیدالملک کندی و پس از او خواجه نظام الملک داشت.
- ۳- پسر: مراد جلال الدین ملک شاه بن آلپ ارسلان است که در ۴۶۵ تا سال ۴۸۵ پادشاهی کرده است.
- ۴- آماجگاه: هدفکاه تیر. مراد مصراع اینست که در محلی که نشانه تیر قرار داده اند یا پرتاب تیر را بجانب آن آزمایش میکنند، شخص عاقل هرگز نمی نشیند. آماج، بمعنی بیک بیست و چهارم فرسنگ است. فرسنگ را بر سه میل و هر میل را به دو ندا و هر ندا را به چهار آماج تقسیم میکردند البته معنی دوم در اینجا مراد نیست.
- ۵- نشیب: (با کسر نون): لفظ فارسی است در مقابل فراز و بالا. شیب هم به همین معنی است و شیب و نشیب هر دو در اوستا ریشه دارند.
- ۶- رکیب: رکاب بصورت ممال.
- ۷- سبک سیر و بد عهد...: صفت است برای روزگار. که زود سیر میکند و در می گذرد و بر پیمان با کسی نمی ماند.
- ۸- مهده: (لفظ عربی) گاهواره، جمع آن مهود. مراد بیت چنین است: هنگامی که دوران نیک بختی حاکم پیشین که روزگاری دیرین حکومت داشته است، پایان رسد، دولت جوانی سر از گاهواره بیرون میکند، بمبارت دیگر نسل جدید، همواره وارث نسل قدیم است و بنابراین هر دولت و اقبال که تصور کنیم، قابل انتقال است.

نه لایق بود عیش با دلبری ، که هر بامدادش بود شوهری  
نکویی کن امسال چون ده، تراست که سال دگر، دیگری ده خداست

## حکایت (۲۲)

حکیمی دعا کرد بر کعباد<sup>۱</sup> : که در پادشاهی زوالت مباد  
بزرگی در این، خرده بروی گرفت: که دانا نگوید محال، ای شگفت!  
که را دانی از خسروان عجم؟ ز عهد فریدون و ضحاک و جم ،  
که در تخت و ملکش نیامد زوال؟ ز فرزانه مردم نزیید محال  
که را جاودان ماندن امید ماند؟ تو دیدی کسی را که جاوید ماند؟  
چنین گفت فرزانه هوشمند: که دانا نگوید سخن ناپسند  
مر او را نه عمر ابد خواستم به توفیق خیرش مدد خواستم  
که گر پارسا باشد و پاکرو<sup>۲</sup>، طریقت شناس و نصیحت شنو،  
از این ملک، روزی که دل بر کند. سراپرده در ملک دیگر زند  
پس این مملکت را نباشد زوال ز ملکی به ملکی کند انتقال  
ز مرگش چه نقصان؟ اگر پارساست که در دنیی و آخرت پادشاست<sup>۳</sup>  
کسی را که گنج است و فرمان و جیش<sup>۴</sup>، جهانداری و شوکت و گاه و عیش<sup>۵</sup>،

۱- سال دیگر ممکن است دیگری صاحب و سالار ده باشد ، پس این سال که ده در اختیار تو است ، فرصت را برای نیکو کاری غنیمت شمار ، عبارت کلی تر تا امکان تصرف در اموال خود دارید و می توانی اراده و تصمیم خود را اجرا کنی پیش از آنکه فرصت و امکان در اختیار دیگری قرار گیرد ، به اقدام نیکو کارانه مبادرت کن .

۲- کعباد: نخستین پادشاه از سلسله داستانی کیان، قباد در اصل بهمنوی و گواتر است.

۳- پاکرو: رونده به رام پاک و درست .

۴- مراد این بیت و ابیات پیشین چنین است : پادشاه نیکو کار ، چون از این جهان بگذرد ، در جهان دیگر سراپرده پادشاهی می زند و در نتیجه پادشاهی او را زوال نیست و از کشوری به کشور دیگر منتقل می شود ، در نتیجه ، مرگ در او نقصانی وجود نمی آورد. چه پادشاه پارسا در هر دو جهان پادشاه است .

۵- جیش: (بروزن عیش) ، لشکر، جمع، جیوش، شاید اصل جیش، فارسی باشد

چه نام بعضی از پادشاهان هخامنشی پیش از کورش بزرگ و جیش پیش بوده است .

گرش سیرت خوب و زیبا بود،  
وگر زورمندی کند با فقیر،  
چو فرعون که ترك تباهی نکرد،  
همه وقت، عیشش مهنا<sup>۱</sup> بود  
همین پنج روزش بود دار و گیر<sup>۲</sup>  
بجز تا لب گور شاهی نکرد

## حکایت (۲۴)

شنیدم که از پادشاهان غور<sup>۳</sup>،  
خران زیر بارگران بی علف،  
چو منعم کند سفله را روزگار،  
چو نام بلندش بود خودپرست،  
شنیدم که باری<sup>۴</sup> به عزم شکار،  
یکی پادشاه خرگرفتی به زور  
به روزی دو، مسکین<sup>۵</sup> شدندی تلف  
نهد بر دل تنگ درویش بار  
کند بول و خاشاک بر بام پست<sup>۶</sup>  
برون رفت بیدادگر شهریار

۱- مهنا: (اسم مفعول از باب تفعیل در اصل مهنا بوده) گوارا، خوش. مصدر آن تهنیه یا تهنیت است.

۲- دار و گیر: بدار و بگیر، نشانه نفوذ فرمان و نمودار تبختر است.

۳- غور: ناحیه یی در افغانستان در جنوب غزنین که مسکن قبیله هزاره بوده و به همین سبب به نام هزارستان نیز نامیده شده است. امرای سلسله غوریه خود را به شنسب میرسانند و میگویند: وی به دست حضرت علی اسلام آورده است، از اینرو آل شنسب نیز نامیده میشوند. سلطان محمود غزنوی، امارت را در خاندان غوریان بجای گذاشت. این خانواده به دوشمبه تقسیم میشوند: یکی غوریان غزنه و فیروز کوه که علاءالدین جهانسوز و غیاثالدین و معزالدین نام امرای آنهاست. دیگر غوریان بامیان که مغلوب سلطان محمد خوارزمشاه شدند و بساط غوریان به دست مغولان برچیده شد و غلامان آنها تا سال ۹۷۲ بردهای حکومت داشتند.

۴- مسکین: در اینجا بهتر است قید گرفته شود. یعنی خرها، در ظرف دو روز با مسکنت تلف می شدند. در مواردی که عدد تقریبی باشد، معمولاً عدد را بعد از معدوم می آورند و بر معدود یاء نکره می افزایند مثال: روزی دو سه.

۵- مراد اینست، شخص خودپرست هر گاه بام بلند داشته باشد، بول و خاشاک خود را به بام پست همسایه می ریزد.

۶- باری: یکبار، یکدفعه.

شبش دست داد، از چشم<sup>۲</sup> بازماند  
 بیفتاد ناکام، شب در رهی  
 ز پیران مردم شناس<sup>۳</sup> قدیم  
 خرت را میر بامدادان به شهر  
 که تابوت بینمش برجای تخت،  
 به گردون بر، از دست جورش غریو  
 ندید و نبیند به چشم آدمی  
 به دوزخ برد لعنت<sup>۴</sup> اندر قفا  
 پیاده نیارم<sup>۵</sup> شد ای نیکبخت  
 که رای تو روشن تر از رای من  
 یکی سنگ برداشت باید قوی  
 سر و دست و پهلوش کردن فگار  
 به کارش نباید خر پشتریش<sup>۶</sup>

تکاور<sup>۱</sup> به دنبال صیدی براند  
 به تنها ندانست روی<sup>۲</sup> و رهی  
 یکی پیر مرد اندر آن ده مقیم،  
 پسر را همی گفت: کای شادبهر<sup>۳</sup>،  
 که این ناجوانمرد برگشته بخت،  
 کمر بسته دارد به فرمان دیو  
 درین کشور آسایش و خرمی،  
 مگر کاین سیه نامه بی صفا،  
 پسر گفت: راهی دراز است و سخت  
 طریقی بیندیش و رای بزنی  
 پدر گفت: اگر پند من بشنوی،  
 زدن بر خر بی گنه چند بار  
 مگر کان فرومایه زشت کیش،

- ۱- تکاور: مرکب از «تک» و «آور» است که در اینجا مراد اسب تندرو است.
- ۲- چشم: خدمتگزاران و کسانی که نسبت به کسی تعصب میورزند مشروط بر اینکه آن کس هم نسبت به آنان تعصب داشته باشد. بر چاکران و خویشاوندان و افراد خانواده هم اطلاق میشود و در زبان عامیانه گوسفندان متعلق به یک کس را چشم خوانند و آنرا براحتی جمع مینندند.
- ۳- روی: در اینجا به معنی مکان است. یعنی جای و راهی را نمیشناخت.
- ۴- مردم شناس: در نسخه علی یف «منت شناس» ضبط شده است.
- ۵- ای شادبهر: ای کسی که بهره اش شادی است. «شادبهر» نام یکی از مثنوی های عنصری بوده که فعلاً در دست نیست.
- ۶- لعنت: مفعول صریح است برای فعل «برد». یعنی با نامه سیاه اعمال خود، به دوزخ خواهد رفت و لعنت و نفرین مردم، در قفای وی و بعد از مرگ او همچنان ادامه خواهد یافت.
- ۷- نیارم: (از مصدر یارستن) نمیتوانم.
- ۸- در بعضی نسخه ها بیست و چهار بیت ضبط شده است که علی یف آنها را در پاورقی



نسخه خود نقل کرده است و ما نیز آن ابیات را در پاورقی نقل می‌کنیم:

توانا و زورآور و کارگر  
چنان میزدش کاستخوان میشکست  
زحد رفت جورت بر آن بی‌زبان  
بر افتاده زورآزمایی مکن  
یکی بانگ برپادشه زد بحول:  
برو چون ندانی پس کار خویش  
چو وایینی از مصلحت دور نیست  
بگفتا بیا تا چه بینی صواب،  
نه مستی همانا که دیوانه‌ای  
مگر حال حضرت نیامد بگوش  
چرا کشتی ناتوانان شکست  
ندانی که خضر از برای چه کرد؟  
که دلها از او بحر اندیشه بود  
خلایق زدستش چو دریا بجوش  
که سالار ظالم نگیرد بدست  
از آن به که در دست دشمن درست  
از آن به که پیش ملک بارکش  
که پس حق بدست منست ای امیر،  
که از جور سلطان بیدادگر  
نه بر جان مسکین درویش کرد،  
بگیرد گریبان وریشش بچنگ  
نیارد سر از عار بر گردنش  
در آن روز بار خران چون کشد  
که در راحتش رنج دیگر کسیست  
که خسبند از او مردم آزرده دل  
که شادیش در رنج مردم بود

خری دید پوینده و بار بر  
یکی مرد، گرد استخوانی بدست  
شهنشه بر آشفته و گفت: ای جوان،  
چو زورآوران خودنمائی مکن  
پسندش نیامد فرومایه قول  
که بیهوده بگرفتم این کار پیش  
پساکس که پیش تو معذور نیست  
ملک را درشت آمد از وی جواب  
که پندارم از عقل بیگانه‌ای  
بخندید کای ترک نادان، خموش،  
نه دیوانه خواند کس او را نه مست،  
جهانجوی گفت: ای ستمکار مرد،  
در آن بحر، دردی جفا پیشه بود،  
جهانی ز کردار او پر خروش  
پس آنرا ز بهر مصالح شکست،  
شکسته مطاعی که در دست تست  
خر این جایگه لنگه و تیمارکش،  
بخندید دهقان روشن ضمیر  
نه از جهل می‌بشکنم پای خر  
سنگر جفا بر تن خویش کرد  
که فردا در آن محفل نام و فنک  
نهد بار از او زار بر گردنش  
گرفتم که خر بارش اکنون کشد  
گر انصاف پرسی بد اختر کسیست،  
اگر بر نخیزد، به آن مرده دل،  
همین پنجروزش تنم بود

وزو دست جبار ظالم بیست  
بسی سالها نام زشتی گرفت

چو خضر پیمبر که کشتی شکست  
به سالی که در بحر، کشتی گرفت

۱- چو خضر پیمبر ... : اشاره دارد به آیه قرآنی ، در سوره کهف که در باره مرشد موسی آمده است . قرآن کریم ، از مرشد موسی نام نبرده ، لکن مفسران اورا خضر نامیده اند . موسی با مصاحب خود قرار میگذارد . آنچه مبیند پرسشی نکند . با هم به راه می افتند . مصاحب موسی کشتی را سوراخ میکند و موسی بر آن اعتراض میآورد که مگر میخواهی کشتی و ساکنانش را دچار غرق کنی؟ مصاحب موسی هنگام فراغ ، کار خود را چنین توجیه میکند که کشتی به دو پسر بچه یتیم تعلق دارد و در آن طرف ساحل ، پادشاهی است که کشتیها را در تصرف می آورد و سوراخ کردن کشتی بدان جهت است که پادشاه از تصرف آن درگذرد (آیه ۷۹ از سوره کهف) .

پیدا است که این بیتها الحاقی است ، گویا کسی را خوش آمده محاوره بی میان صاحب خر و پادشاه بیدادگر در پیوند و ضمن آن قصه خضر و کشتی را عنوان کند ، آنگاه نتایج اخلاقی از قصه خود بیرون آورد و به تقلید شیخ اجل سعدی ، سخن گسترد . اما سستی ابیات ، خود این گفتهها را از استاد سخن سعدی نفی می کند . از جمله تازه گیهای که در این بیتها بکار رفته آوردن صفت فرومایه برای قول و گفتار است . در عین حال ممکن است فرومایه بدل از ضمیر «ش» باشد و متمم با واسطه برای «پسند نیامد» گرفته شود و ضمیر «ش» برخلاف فصاحت به مرجع متأخر باز گردد . مراد از بی زبان ، حیوان زبان بسته است . فعل «وادیدن» در معنی غور و دقت کردن بکار رفته است . عبارت «در آن بحر» سنگین می نماید و اگر در جای آن «به دریا» بکار میرفت روانتر مینمود . عبارت «که پس» ترکیبی نازیبا است . ترکیبات سست دیگری بچشم میخورد که ضعف تألیف آنها آشکار است . پسندیده ترین بیت ، از این ابیات الحاقی این بیت است :

شکسته مناعی که در دست تست      از آن به که در دست دشمن درست

یعنی هر مناع و کالایی اگر خطر آن باشد که به دست دشمن افتد ، بهتر آنستکه پیش از آنکه دشمن آنرا درست و سالم به دست آورد ، صاحب مناع آنرا بشکند و از میان ببرد . هرگز نباید منابع ثروت کشور را به بیگانگان تسلیم کرد و هر گاه دشمن ، به داخل مملکتی پیش آید ، مردم کشور باید همه منابع اقتصادی را از میان ببرند ، تا آن منابع به دست دشمن نیفتد .

تفو برچنان ملك و دولت که راندا!  
 پسر چون شنید این حدیث از پدر  
 فرو کوفت بیچاره خورا به سنگ  
 پدر گفتش اکنون سر خویش گیر  
 و ز آن سو پدر روی در آستان:  
 که چندان امانم ده از روزگار،  
 اگر من نبینم مر او را هلاک،  
 اگر مار زاید زن باردار،  
 زن از مرد مودی بسیار به  
 مخنث<sup>۵</sup> که بیداد بر خود کند،  
 شه اینجمله بشنید و چیزی نگفت  
 همه شب به بیداری اختر شمرد  
 چو آواز مرغ سحر گوش کرد،  
 سواران همه شب همی تاختند

که شنعت<sup>۱</sup> درو تا قیامت بماند  
 سر از خط فرمان نبردش<sup>۲</sup> به در  
 خر از دست عاجز شد، از پای لنگ  
 هر آن ره که میبایدت پیش گیر  
 که یارب به سجاده<sup>۳</sup> راستان،  
 کزین نحس ظالم بر آید دمار<sup>۴</sup>  
 شب گور چشم نخسبد به خاک<sup>۵</sup>  
 به از آدمی زاده دیو سار  
 سگ از مردم مردم آزار به  
 از آن به که با دیگری بد کند  
 به بست اسب و سر بر نمدزین بخت  
 ز سودا و اندیشه خوابش نبرد  
 پریشانی شب فراموش کرد  
 سحرگه پی<sup>۶</sup> اسب بشناختند

۱- شنعت و شناخت : (با ضم ش) سرزنش .

۲- نبردش : ضمیر «ش» مضاف الیه است برای فرمان : سر از خط فرمانش بیرون نبرد ، دستور پدر را اطاعت کرد .

۳- بر آید دمار : دمار ، در اینجا لفظی است ترکی و بفتح اول بمعنی رگ و ریشه است . دمار بر آوردن ، گرفتن و بیرون آوردن رگ و ریشه از گوشت است تا برای تهیه کباب خوشتر باشد و چنین گوشتی را دماری می نامند . مجازاً دمار از روزگار در آوردن ، عبارتست از وارد آوردن سختی و خشونت بسیار ، چنانکه گویی روزگار طرف مقابل بسان گوشتی است که با کارد تیز ، رگ و ریشه های آنرا از اعماق آن بیرون می آورند . در عربی دمار و تدمیر بمعنی هلاک کردن است .

۴- تا من هلاک او را نبینم ، در شب های قبر هم آرامش نخواهم داشت .

۵- مخنث : (با فتح خا و فتح و تشدید نون) مردی است که صورت مردان و عادت خاص زنان داشته باشد (نامرد) .

۶- پی : اثر پا .



پیاده دویدند یکسر سپاه  
 چو دریا شد از موج لشکرزمین  
 که شب حاجبش بود و روزش ندیم:  
 که ما را نه چشم آرمید و نه گوش  
 که بروی چه آمد ز خبث خبیث  
 فرو گفت پنهان به گوش اندرش،  
 ولی دست خرفرفت از اندازه بیش<sup>۲</sup>  
 به خوردند و مجلس بیاراستند  
 ز دهقان دوشینه یاد آمدش  
 به خواری فکندند در پای تخت  
 ندانست بیچاره<sup>۵</sup> راه گریز  
 نشاید شب گور در خانه خفت<sup>۶</sup>  
 که برگشته بختی و بد روزگار  
 منت پیش گفتم ، همه خلق ، پس<sup>۷</sup>

بر آن عرصه<sup>۱</sup> براسب دیدندشاه  
 به خدمت نهادند سر بر زمین  
 یکی گفتش از دوستان قدیم،  
 رعیت چه نزلت<sup>۲</sup> نهادنددوش ؟  
 شهنشه نیارست کردن حدیث  
 هم آهسته سر برد پیش سرش  
 کسم پای مرغی نیاورد پیش  
 بزرگان نشستند و خوان خواستند  
 چو شور طرب در نهاد آمدش،  
 به فرمود و جستند و بستند سخت  
 سیه دل بر آهیخت<sup>۴</sup> شمشیر تیز  
 بر آورد سر از دلیری و گفت:  
 نه تنها منت گفتم ای شهریار،  
 چرا خشم بر من گرفتی و بس؟

- ۱- بر آن عرصه... : صنعت تناسب در این بیت بکار رفته است؛ چه عرصه و اسب و شاه و پیاده از اصطلاحات شطرنج است و باهم در این بیت آمده است.
- ۲- نزل: (باضم نون)؛ وسایل پذیرایی مهمان (لفظ عربی). در بعضی نسخه ها بجای نزل «برگ» آمده که واژه فارسی است و معنی آن از نزل و سبغ تراست.
- ۳- مراد اینست که کسی برای پذیرایی پیش من نان مرغ بریان نیاورد ، اما مرا بیش از حد با حواله دادن «دست خر» پذیرایی کردند «حواله کردن دست خر» دشنامی است بسیار زشت که حتی مردم لاابالی از شنیدن آن به خشم می آیند .
- ۴- بر آهیخت: بیرون کشید .
- ۵- بیچاره: مراد از بیچاره پیر مرد است ، چنانکه مراد از سیه دل، پادشاه متمکار قسی القلب می باشد .
- ۶- هر گاه برای کسی مرگ مقدر شده باشد و شب را می بایست در گور بسر برد ، نمی تواند در خانه بخوابد و مسلماً جایگاه او گور است .
- ۷- چرا تنها بر من خشم میرانی ؟ همه رعیت ، در باره تو بد می گویند ، باین

که نامت به نیکی رود در دیار  
 دگر هرچه دشواری آید مکن  
 نه بیچاره بیگنه کشتن است  
 دو روز دگر عیش خوش رانده گیر  
 بماند برو لعنت پایدار  
 وگر نشنوی خود پشیمان شوی  
 که خلقتش ستایند در بارگاه<sup>۲</sup>  
 پس چرخه نفرین کنان پیرزن<sup>۴</sup>!

جو بیداد کردی توقع مدار،  
 ورا بدون که دشواری آمد سخن،  
 ترا چاره از ظلم برگشتن است<sup>۱</sup>،  
 مرا پنج روز دیگر مانده گیر<sup>۲</sup>  
 نماند ستمکار بد روزگار  
 ترا نیک پند است اگر بشنوی  
 بدان کی ستوده شود پادشاه،  
 چه سود آفرین بر سر انجمن،

۱- مصلحت و تدبیر کار تو در آن است که از ظلم و ستم دست برداری اما کشتن بیچاره بی گناه، کار ترا به صلاح نمی آورد، بفرض آنکه بی گناهان را از دم شمشیر بگذرانی، کینه تو از دلها نمی رود و بدگوئیت از سر زبانها نمی افتد.

۲- گیر: پندار و فرض کن. «مرا» مفعول با واسطه است به صورت مفعول بیواسطه. در بعضی نسخهها چنین ضبط شده است: مکن پنج روز دگر کرده گیر: یعنی ای پادشاه ستم مکن و چنان پندار که پنج روز دیگر هم حکومت رانندی. ضبط این نسخهها درست بنظر نمیرسد، زیرا در مصراع دوم، بجای رانده گیر، عبارت کرده گیر آمده است و این عبارت با «مانده گیر» قافیه نتواند شد، بعلاوه بیت متن شامل دو مصراع است که اولی مربوط به پیر مرد است و دومی مربوط به پادشاه می باشد.

۳- مراد بیت اینست که ستایش کردن پادشاه در دربار، ستایش واقعی او نیست. بدان یعنی به آن سبب. در متن تصحیح شده علی یف بجای «بدان کی»، «بدان گه» ضبط شده است و این ضبط درست نیست، زیرا معنی آن مخالف با گفته و عقیده پیر مرد و در نتیجه برخلاف نظر شیخ اجل سعدی است.

۴- چه فایده دارد که پادشاه را درباریان در انجمن و محفل و بزم و عشرت بستانند و حال آنکه پیر زنان در پشت دوکدان (چرخه) پادشاه را نفرین کنند.

تفاوت که من عقیده خود را پیش روی اظهار داشتم و دیگران در پشت سر به تو ناسزای گویند. ضمیر «ت» در «منت» مضاف الیه است برای پیش. بطور کلی هر گاه مضاف الیه از مضاف جدا شود ممکن است به فاعل یا مفعول یا فعل متصل گردد.

سپر کرده جان پیش تیر قدر<sup>۱</sup>  
 قلم را زبانش روانتر بود  
 به گوشش فروگفت فرخ سروش:  
 یکی کشته گیر از هزاران هزار<sup>۲</sup>  
 پس آنکه به عفو آستین برفشاند  
 سرش را به بوسید و در برگرفت  
 ز شاخ امیدش بر آمد بهی<sup>۴</sup>  
 رود نیکبخت از پی راستان  
 نه چندانکه از غافل عیبجوی  
 نکوهش کنان دوستدار تواند<sup>۵</sup>

همی گفت و شمشیر بالای سر،  
 نبینی<sup>۱</sup> که چون کارد بر سر بود،  
 شه از مستی غفلت آمد به هوش  
 کزین پیر، دست عقوبت بدار  
 زمانی سر اندر گریبان بماند  
 به دستان خود بند ازو برگرفت  
 بزرگیش بخشید و فرماندهی  
 به گیتی حکایت شد این داستان  
 پیاموزی از عاقلان حسن خوی  
 ستایش سراپان نه یار تواند

۱- پیر مرد سخنان خود را در حالی گفت که شمشیر بالای سرش بود او سینه خود را در پیش تیر تقدیر سپر کرده بود. آوردن تیر و سپر و شمشیر و سر و سینه باهم نمونه‌یی از مراعاة النظر است.

۲- نبینی که چون کارد... : مراد اینست که چون قلم را با کارد بپراشند روانتر مینویسد، همچنین کسی که هلاک خود را پیش چشم بیند و دست از جان شوید، هر چه در دل دارد بگوید. نظیر از شعر ابوالعلاء معری:

فرب شق برأس جر منفعة      فقس علی نفع شق الرأس بالقلم

ترجمه: «بسا است که شکافتن سر، مایه منفعتی شود، این مطلب را با سر شکافتن قلم مقایسه کن که چون سر قلم بشکافند، روانتر میگردد» نتیجه‌یی که ابوالعلاء از این تمثیل گرفته است با نتیجه‌یی که شیخ اجل از تمثیل بر آورده، تا حدی سازگار نیست: بنظر میرسد اگر بجای «زبانش» «زبان» ضبط شود، مناسبتر می‌نماید، زیرا قلم را مضاف الیه است برای زبان و زبان با داشتن مضاف الیه اسم ظاهر نیازمند به ضمیر «ش» نیست.

۳- یکی کشته گیر از... : این پیر را که یکی از هزاران کس بدست تو کشته شده‌اند، فرض کن. همچنانکه با کشتن آنان، نتوانستی از بدبینی مردم پیشگیری کنی از کشتن این پیر هم بهره‌یی نخواهی گرفت.

۴- بهی: سعادت و کامروایی.

۵- کسانی که در باره تو ستایش و مدیح می‌سرایند، همه یار تو نیستند، اما

زدشمن شنو سیرت خود که دوست،  
 و بال است<sup>۲</sup> دادن به رنجور قند  
 ترشروی بهتر کند سرزنش،  
 ازین به نصیحت نگوید کست  
 هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست  
 که داروی تلخش بود سودمند  
 که یاران خوش طبع شیرین منش<sup>۳</sup>  
 اگر عاقلی<sup>۴</sup> يك اشارت بست

## حکایت (۲۵)

چو دور خلافت<sup>۵</sup> بمأمون<sup>۶</sup> رسید،  
 یکی ماه پیکر کنیزك خرید

- ۱- زدشمن شنو...: این بیت اشاره دارد بدین بیت عربی: «وعین الرضاعن کل عیب کلیله کما ان عین السخط تبدی المساویا».
- ۲- و بال: بدفرجامی و بدسرانجامی. یعنی به بیمار خوراندن قند بسا است که رنج فراوان برای او بیار آورد و حال آنکه نوشیدن داروی تلخ برای او سودمند است.
- ۳- منش: طبیعت - خوی. «ش» در منش حرف مصدری نیست و جزء ریشه است. ریشه پهلوی آن «منشن» و ریشه اوستایی آن «منیتن» به معنی اندیشیدن است.
- ۴- اگر عاقلی يك اشارت بست: ناظر است به مثل معروف «العاقل تکفیه الاشارة» و نیز ناظر است به گفتار علی علیه السلام «العاقل یتعظ بالآداب والبهايم لا تتعظ الا بالضرب». ترجمه: «خردمند، با دیدن و برخورد کردن ادبها پند می پذیرد، اما ستوران را، جز با زدن نمی توان به راه آورد».
- ۵- خلافت: (با کسر اول) به معنی جانشینی است و در اصطلاح، بر جانشینی پیغمبر اکرم اطلاق میشود. خلفای راشدین و خلفای اموی و خلفای عباسی و خلفای فاطمی در تاریخ مشهورند.
- ۶- مأمون: عبدالله مأمون فرزند هارون الرشید برادر خود محمد امین را مقتول ساخت و پس از وی از ۱۹۸ تا ۲۱۸ خلافت کرد. مادرش ایرانی بود و از این روی مأمون با ایرانیان دوستی

مذمت کنندگان و خرده گیران دوستدار تو هستند، چه اگر در تو آن عیب که می گیرند یافت نشود، نکوهش آنان ترا از نداشتن آن عیب آگاه می سازند و اگر آن عیب در تو یافت شود، به اصلاح خود میکوشی. بنابراین گفتن عیب غالباً ناشی از دوستی است. دوستان میخواهند ترا منزله از هر عیب ببینند. بفرض آنکه دشمن از تو عیب گوید، باز عیب گویی از تو به منفعت تو خواهد بود.

به عقل خردمند ، بازی کنی  
 سر انگشتها کرده عناب رنگ<sup>۱</sup>  
 چو قوس قزح<sup>۲</sup> بود بر آفتاب  
 مگر تن در آغوش مأمون نداد  
 سرش خواست کردن چو جوزا<sup>۳</sup> دونیم  
 بینداز و با من مکن خفت و خیز<sup>۴</sup>  
 چه خصلت زمن ناپسند آمدت؟  
 ز بوی دهانت به رنج اندرم  
 به یکبار و بوی دهن دم به دم

به چهر آفتابی ، به تن گلبنی  
 به خون عزیزان فرو برده چنگ  
 بر ابروی عابد فریش خضاب،  
 شب خلوت، آن لعبت حورزاد،  
 گرفت آتش خشم در وی عظیم  
 به گفتا: سر اینک به شمشیر تیز،  
 بگفت: از چه بردل گزند آمدت!  
 به گفت: ارکشی ورشکافی سرم،  
 کشد تیر پیکار و تیغ ستم<sup>۵</sup>،

۱- یعنی سرانگشتان کنیزک باخضاب رنگ، سرخ عناب بخود گرفته بود و چنان مینمود که پنجه خود را در خون عزیزان و معشوقان فرو برده باشد. عناب (بضم عین) نام درختی معروف و نام میوه آن است.

۲- قوس و قزح: کمان شیطان یا کمان رنگین، کمانی است که در هوا بر اثر تجزیه طیف آفتاب تشکیل میشود. قزح (باضم اول و فتح دوم) بمعنی شیطان است.

۳- جوزا: یا دو پیکر صورت سومین برج از برجهای دوازده گانه است که آنرا بمناسبت شکل صورتش در فارسی دو پیکر مینامند و در فرانسه Jumelle که به همین معنی است نامیده میشود. چون جوزا بصورت دو پیکر است، چنان مینماید که پیکری را به دو بخش تقسیم کرده باشند.

۴- خفت و خیز: کنایه از هم بستری است.

۵- تیر پیکار و شمشیر ستم، یکبار آدمی را می کشد و هلاک می سازد، اما بوی بد دهان لحظه به لحظه، گویی آدمی را می کشد.

مبورزید. علی بن موسی الرضا را بولایت عهد خود منصوب و کمی بعد از آن مسموم ساخت. در زمان مأمون علوم و فنون رونق گرفت و بسیاری کتب از یونانی و سریانی به زبان عربی ترجمه شد. مأمون در طرسوس در گذشت و در همانجا مدفون گردید. نوشته اند که مأمون از کودکی بخوردن خاک و گل عادت کرده بود و از آن رنج میبرد وضع خود را به حضرت رضا عرضه داشت و آن حضرت بوسیله تقویت اراده، او را از این کار بازداشت و مأمون ترك عادت کرد. شاید بوی دهان او نتیجه این عادت بوده است. عبدالملک مروان را مبتلی به بخر، گنددهان معرفی کرده اند.

بر آشفت تند و برنجید سخت  
 دگر روز با هوشمندان بگفت  
 سخن گفت با هر يك از هر دوی  
 دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد  
 که این، عیب من گفت، یار من اوست  
 که گوید فلان خار، در راه تست  
 گناهی تمامست و جرمی قوی<sup>۲</sup>  
 هنردانی از جاهلی عیب خویش  
 کسی را که سقمونیا<sup>۴</sup> لایق است  
 شفا بایدت ، داروی تلخ، نوش  
 ز سعدی ستان تلخ داروی پند،  
 به شهد و ظرافت بر آمیخته

#### حکایت (۲۶)

دل آزرده شد پادشاهی کبیر  
 ز گردنکشی بر وی آشفته بود<sup>۶</sup>

شنید این سخن سرور نیکبخت،  
 همه شب درین فکر بود و نخفت  
 طبیعت شناسان هر کشوری  
 دلش گرچه در حال از او رنجه شد  
 پر یچهر را همنشین کرد و دوست  
 به نزد من آنکس نکو خواه تست،  
 به گمراه گفتن نکو می روی ،  
 هر آنکه که عیب، نگویند پیش،  
 مگو شهد شیرین شکر فایق است<sup>۳</sup>  
 چه حوش گفت یکرودار و فروش:  
 اگر شربتی بایدت سودمند ،  
 به پرویزن<sup>۵</sup> معرفت بیخته

شنیدم که از نیکمردی فقیر ،  
 مگر بر زبانش حقی رفته بود

- ۱- طبیعت شناسان: مراد پزشکان است. این بیت در متن نسخه علی یف ضبط نشده.
- ۲- هر گاه به شخص گمراه بگویی راه درست میروی، مرتکب گناه بزرگی شده‌ای. در بعضی نسخه‌ها «جفایی تمامست و جوری قوی» ضبط شده است.
- ۳- فایق: عالی - والا.
- ۴- سقمونیا: (بافتح اول) از ریشه اسکامونیا Skamonia نام گیاهی است تلخ و زهر آگین. بر کسی که شایسته خوردن سقمونیای تلخ است، شهد و شیر و شکر بسیار عالی عرضه مدار.
- ۵- پرویزن: غربال. بیت در مقام وصف داروی تلخ پند است که نصیحت گری مشفق، همچون سعدی در اختیار بیماران گذاشته است. عناصر این دارو، از غربال علم و معرفت بیخته شده و هر جزء آن ناشی از تجارب روزگاران است، آنگاه جهت آنکه تلخی دارو کام بیماران نیاز دارد، آنرا با شهد و شکر آمیخته است.
- ۶- گویا بر زبان آن فقیر، سخن حقی ناموافق با نظر شاه، جاری شده بود و شاه را بعلت گردنکشی بر او خشم گرفت.

که زور آزمایست بازوی جاه<sup>۱</sup>  
 مصالح نبود این سخن گفت، گفت<sup>۲</sup> :  
 ز زندان نترسم که یکساعت است  
 حکایت به گوش ملک باز رفت  
 نداند که خواهد درین حبس، مرد  
 به گفتا به خسرو بگو: ای غلام،  
 که دنیا همین ساعتی بیش نیست  
 نه گر سر بری، بر دل آید غم<sup>۳</sup>  
 دگر کس فرومانده در ضعف و رنج،  
 به يك هفته با هم برابر شویم<sup>۴</sup> .  
 به دود دل خلق، خود را مسور  
 به بیداد کردن جهان سوختند!

به زندان فرستادش از بارگاه  
 ز یاران کسی گفتش اندر نهفت  
 رسانیدن<sup>۲</sup> امر حق، طاعت است  
 هماندم که در خفیه این راز رفت،  
 بخندید: کاو ظن بیهوده برد،  
 غلامی به درویش برد این پیام  
 مرا بار غم بر دل ریش نیست  
 نه گر دستگیری کنی، خرمم  
 تو گر کامرانی به فرمان و گنج،  
 به دروازه مرگ چون در شویم،  
 منه دل بر این دولت پنجروز  
 نه پیش از تو بیش از تو اندوختند،

۱- جاه: در نسخه شوریده و میرخانی شاه بجای جاه ضبط شده است. یعنی بازوی  
 شخص صاحب جاه، بر حسب عادت در مقام زور آزمایی با ضعیفان است اضافة «بازوه» به «جاه» .  
 اضافة اقترانی است .

۲- گفت، گفت: در این مصراع گفت تکرار شده. اولی مصدر مرخم است و دومی ماضی  
 مطلق است، و فاعل آن نیکمرد است .

۳- رسانیدن امر حق طاعت است: یعنی کسی که احکام الهی را تبلیغ کند و در مقام  
 امر به معروف و نهی از منکر باشد، فرمان خدای میبرد. مصراع ناظر است به کریمه قرآنی  
 از سوره آل عمران «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالعرف وینهون عن المنکر»  
 ترجمه: «باید از شما امتی باشند که به نیکی بخوانند و به معروف فرمان دهند و از منکر باز دارند» .

۴- حاصل این بیت و بیت های پیشین چنین است: فقیر گفت: حبس من بیش از یکساعت  
 نیست، پادشاه تصور کرد که مدت حبس خود را بسیار کوتاه پنداشته است، از این روی ظن او  
 را به خطا نسبت داد و اظهار داشت که او تا بمیرد در حبس خواهد بود. درویش گفتار خود را  
 روشن کرد و پیغام داد که او زندگانی دنیا را یکساعت بیش نمیداند. بنابراین ای پادشاه، اگر  
 از من دستگیری کنی خرم نمیشوم و اگر سر مرا جدا کنی برای این کار غمگین نخواهم شد،  
 زیرا زندگانی یکساعته ارزشی ندارد .

۵- در بعضی نسخه ها ردیف مصراع شدیم، می باشد.

چو مردی، نه برگور نفرین کنند  
 که گویند: لعنت بر آن کاین نهاد<sup>۱</sup>  
 نه زیرش کند<sup>۲</sup> عاقبت خاک گور؟  
 که بیرون کنندش زبان از قفا  
 کزین هم که گفتم ندارم هراس  
 که دانم که ناگفته داند همی<sup>۵</sup>  
 گرم عاقبت خیر باشد چه غم؟  
 گرت نیک روزی بود خاتمت<sup>۶</sup>

### حکایت (۲۷)

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت<sup>۷</sup>  
 که روزی محال است خوردن به مشتم<sup>۸</sup>  
 دلش حسرت آورد و تن سو کوار  
 گه از بخت شوریده رویش ترش  
 فرو میشدی آب تلخش به حلق

چنانزی<sup>۱</sup> که ذکر ت به تحسین کنند  
 نباید به رسم بد، آیین نهاد،  
 وگر بر سر آید خداوند زور،  
 بفرمود دلتنگ<sup>۴</sup> روی از جفا،  
 چنین گفت مرد حقایق شناس:  
 من از بیزبانی ندارم غمی،  
 اگر بینوایی برم و رستم،  
 عروسی بود نوبت ماتمت،

یکی مشتزن بخت و روزی نداشت  
 ز جور شکم گل کشیدی به پشت  
 مدام از پریشانی روزگار،  
 گهش جنگ با عالم خیره کش  
 گه از دیدن عیش شیرین خلق،

۱- زی: فعل امر از زیستن زندگانی کن.

۲- نباید آیین بد و نظام ناپسند بوجود آورد، زیرا آیندگان خواهند گفت که این آیین بد از او بجای مانده است. و بر او لعنت و نفرین باد.

۳- نه زیرش کند...: یعنی نه اینست که خاک گور او را در زیر میبرد؟

۴- بفرمود دلتنگ...: در همه نسخه ها روی از جفا ضبط شده اما ترکیبی درست بنظر نمیرسد و گویا مراد آن، «از روی جفا» باشد. یا آنکه بجای «روی» ضمیر او باشد که مرجعش شاه است.

۵- ناگفته داند همی: خداوند به رازها آگاه است و هر چیزی را بی آنکه گفته شود میداند. بنابراین از بی زبانی و نداشتن قدرت دفاع نمکین نیستم.

۶- خاتمت و خاتمه: پایان کار. مراد بیت اینست که اگر پایان زندگانی با نیک روزی همراه باشد یا مرگت موجب نیک روزی شود، هنگام ماتم و سوگواری بر مرگت، عروسی بحساب می آید.

۷- چاشت: یک قسمت از چهار قسمت روز است و غذایی است که به هنگام چاشت خوردند، تقریباً مترادف صبحانه است.

۸- روزی محال است...: محال است از راه مشتم زدن روزی به دست آید. با اتکاء به نیرومندی بدون استعانت از خدا نمیتوان روزی به دست آورد.



که کس دید ازین تلختر زیستی!<sup>۱</sup>  
 مرا روی نان می‌نبیند تره  
 برهنه من و گربه را پوستین  
 به گنجی فرو رفتی از کام دل  
 ز خود گرد محنت بیفشاندمی  
 عظام<sup>۲</sup> ز نخدان پوسیده یافت،  
 گهرهای دندان فرو ریخته  
 که ای خواجه، با بینوایی بساز  
 شکر خورده انگار یا خون دل<sup>۳</sup>  
 که بی ما بگردد بسی روزگار  
 غم از خاطرش رخت یکسو نهاد  
 بکش بار تیمار و خود را مکش  
 وگر سر به اوج فلک بر برد،  
 به مرگ از سرش هردو بیرون شود<sup>۴</sup>

که از کار آشفته بگریستی:  
 کسان شهد نوشند<sup>۱</sup> و مرغ و بره  
 گر انصاف‌پرسی نه نیکوست این:  
 چه بودی که پایم در این کار گل،  
 مگر روزگاری هوس راندمی  
 شنیدم که روزی زمین میشکافت،  
 به خاک اندرش عقد<sup>۲</sup> بگسیخته  
 دهان بی‌زبان پند میگفت و راز:  
 نه اینست حال دهن زیر گل!  
 غم از گردش روزگاران مدار  
 همان لحظه کاین خاطرش روی داد،  
 که ای نفس بی‌رای و تدبیر و هوش،  
 اگر بنده‌ی بار بر سر برد  
 در آن دم که حالش دگرگون شود،

- ۱- تلخ تر زیستی: پیش از این کسی تلخ تر ازین زندگی دیده است؟ یا در زیستی یا نکره وحدت است.
- ۲- نوشند: در اینجا نوشیدن مجازاً در معنی خوردن بکار رفته یا آنکه فعل خوردند که مفعول آن مرغ و بره است به قرینه حذف شده است.
- ۳- عظام: (عظام با کسر اول) استخوانها، جمع عظم. (جمع عظیم هم عظام است).
- ۴- عقد: بکسر اول کردن بنده است و در اینجا گسیختن عقد، کنایه از ریختن عضلات کردن که محل عقد است و برهم خوردن نظام و ترتیب استخوانها است.
- ۵- وقتی که عاقبت حال دهان زیر گل رفتن است، تفاوتی نمی‌کند که در زندگانی شکر یا خون دل خورده باشد.
- ۶- خاطر: اندیشه.
- ۷- حاصل این بیت و بیت پیشین آن چنین است: اگر یکی از بندگان، برفرق سر خود باربرد یا آنکه به چنان مقام رفیعی رسد که سرش از بالاترین نقطه فلک بگذرد، در زمانی که حال مرگ و دگرگونی ناشی از آن فرامی‌رسد، خاطره ناشی از باربری یا علو مقام از سرش هردو بیرون خواهد شد.

جزای عمل ماند و نام نیک  
 بده کز تو این ماند، ای نیکبخت  
 که پیش از تو بودست و بعد از تو، هم<sup>۱</sup>  
 که دنیا بهر حال می بگذرد  
 غم ملک و دین هر دو باید بهم  
 که سعدی در افشانداگر زرنداشت<sup>۲</sup>

غم و شادمانی نماند و لیک ،  
 کرم پای دارد ، نه دیهیم<sup>۱</sup> و تخت  
 مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم،  
 خداوند<sup>۲</sup> دولت غم دین خورد  
 نخواهی که ملکت بر آید بهم،  
 زرافشان، چو دنیا نخواهی گذاشت

### حکایت (۲۸)

که فرماندهی داشت بر کشوری  
 شب از بیم او خواب مردم حرام  
 به شب دست پاکان ازو بر دعا  
 ز دست ستمگر گریستند<sup>۵</sup> زار:  
 بگو این جوان را: بترس از خدای  
 که هر کس نه در خورد پیغام اوست  
 منه باوی، ای خواجه، حق در میان

حکایت کنند از جفا گستری ،  
 در ایام او روز مردم چو شام  
 همه روز ، نیکان ازو در بلا  
 گروهی بر شیخ آن روزگار،  
 که ای پیر دانای فرخنده رای،  
 به گفتا: دریغ آیدم نام دوست<sup>۶</sup>  
 کسیرا که بینی ز حق بر کران،

۱- دیهیم: تاج شاهی گویا باه دیهیم، که يك قسمت از بیست قسمت کشور هخامنشی بوده  
 رابطه بی داشته باشد و دیهیم بر این مبنا تاج شاهنشاهان است، لفظ Diademe در زبان  
 فرانسه از طریق لغت یونانی مأخوذ از دیهیم است .

۲- تو، هم: از مصراع دوم فعل. «خواهد بود» به قرینه حذف شده است .

۳- خداوند دولت: شخص نیکبخت . شخص نیکبخت ، در غم دین و مذهب خویش  
 است ، زیرا دنیا به هر حال که باشد گذران است .

۴- چون دنیا را میگذاری و میروی، زر و دینار و درهمی که داری بیفشان و بخشش کن .  
 سعدی چون زر در اختیار نداشت به افشاندن گوهر و زر سخن دست زد .

۵- گریستند: گریستن - گریه کردن .

۶- شیخ و صاحب دل آن زمان چنین می گوید: که من دریغ دارم نام خدا را پیش این  
 جفاپیشه بر زبان آورم . زیرا نام خدا محترم است و هر کس لیاقت آنرا ندارد که پیش او نام  
 خدا بر زبان آورند و از او به نام خدا مسئلتی کنند .

که ضایع شود تخم، در شوره بوم  
 برنجد به جان و برنجانندت  
 توان گفت حق پیش مرد خدای  
 دل مرد حقگوی از اینجا قویست  
 که در موم گیرد نه در سنگ سخت  
 برنجد که دزد است و من پاسبان  
 که حفظ خدا پاسبان تو باد  
 خداوند را من<sup>۱</sup> و فضل و سپاس،  
 نه چون دیگرانت معطل گذاشت  
 ولی گوی بخشش نه هر کس برند  
 خدا در تو خوی بهشتی بهشت<sup>۲</sup>  
 قدم ثابت و پایه مرفوع<sup>۳</sup> باد  
 عبادت قبول و دعا مستجاب  
 مدارای دشمن به از کارزار  
 به نعمت بیاید در فتنه بست  
 به تعویذ<sup>۴</sup> احسان زبانش به بند

دریغ است با سفله گفتن علوم<sup>۱</sup>  
 چو در روی نگیرد، عدو<sup>۲</sup> خواندنت  
 حقت گفتم ای خسرو نیکرای  
 ترا عادت ای پادشاه حقروییست  
 نگین<sup>۳</sup> خصلتی دارد ای نیکبخت،  
 عجب نیست گر ظالم از من به جان،  
 تو هم پاسبانی به انصاف و داد  
 ترا نیست منت<sup>۴</sup> ز روی قیاس  
 که در کار خیرت به خدمت بداشت  
 همه کس به میدان کوشش درند  
 تو حاصل نکردی به کوشش بهشت  
 دلت روشن و وقت، مجموع باد  
 خیالت<sup>۵</sup> خوش و رفتنت بر صواب  
 همی تا بر آید به تدبیر کار،  
 چون نتوان عدورا به قدرت شکست،  
 گراندیشه باشد ز خصمت گزند،

- ۱- دریغ است با سفله ... : اشاره است به يك سخنی از سخنان حکیم عرب که در ضمن بیان آفات دانش گوید: «واضعته ان تحدث به من لیس امله».
- ۲- عدو خواندنت: ترا دشمن خود میشناسد.
- ۳- نگین خصلتی دارد... : خصلت نگین و مهر اینست که در موم اثر میکند، نه در سنگ که سخت است، پس قابلیت باید محفوظ باشد.
- ۴- منت: به معنی احسان و نیکی و سپاس است. مراد بیت اینست که اگر به خلق نیکی میکنی از روی قیاس و دلیل عقلی نیکی از آن تو نیست. باید سپاسگزار احسان خدا باشی که ترا قدرت خدمت به خلق اعطا فرموده و ترا عاقل و مهمل نگذاشته است.
- ۵- بهشت: به معنی گذاشت و نهاد، با بهشت مصراع اول جناس دارد. در بعضی نسخهها پایان مصراع دوم «سرشت» است.
- ۶- مرفوع: بلند.
- ۷- خیالت: در بعضی نسخهها «حیالت».
- ۸- تعویذ: طلسم.

عدو را بجای خسك<sup>۱</sup> زر بریز،  
چو دستی نشاید گزیدن، بیوس<sup>۲</sup>،  
به تدبیر، رستم<sup>۳</sup> در آمد به بند  
عدورا به فرصت توان کند پوست،  
حذر کن ز پیکار کمتر کسی  
مزن تا توانی بر ابرو گره<sup>۴</sup>  
بود دشمنش تازه و دوست ریش،  
مزن با سپاهی ز خود بیشتر  
وگر زو تواناتری در نبرد،

که احسان کند کند، دندان تیز  
که باغالبان چاره زرقست و لوس<sup>۳</sup>  
که اسفندیارش نجست از کمند  
پس او را مدارا چنان کن که دوست  
که از قطره سیلاب دیدم بسی  
که دشمن اگرچه زیون، دوست به  
کسی، کش بود دشمن از دوست پیش  
که نتوان زد انگشت بر بیشتر  
نه مردیست بر ناتوان زور کرد<sup>۶</sup>

۱- خسك: به معنی خار و خار سه گوش است و میخهای سه گوش آهنین نیز که بر گرد حصار و سر راه دشمن ریزند نامیده میشود. خسك با حاء مهمله به عربی گیاهی است خاردار، مراد این است که به جای خار آهنین، زر در راه دشمن بریز تا شیفته تو گردد و با احسان تو دندان تیز دشمن کند شود.

۲- نظیر این مصراع است:

ادا ما عدوك یوما سما  
فقبل ولا تأنفن كفه  
الی حالة لم تطق نقضها  
اذا لم تكن تستطع اعضها

هر گاه دشمنت روزی به مرتبهایی رسد که نتوانی او را از آن مرتبت پایین آوری، دست او را کنار مزن و چون نمی توانی او را بگری دستش را بیوس.

۳- لوس...: در اینجا تملق و چرب زبانی است و به معنی ماده کم بهایی که به نیرنگ در کافور میآمیزند نیز آمده است و معانی دیگری هم دارد. امروزه لوس بر کسی اطلاق میشود که خود را بیجهت عزیز میکند و رفتار نامتناسب دارد. زرق (بفتح اول و سکون ثانی) لفظی است عربی که در فارسی بمعنی مکر و فریب استعمال می شود.

۴- رستم: (رستم: بلند بالا، قوی تن.) فرزند زال که اسفندیار روئین تن نمیتوانست از کمند او نجات یابد با تدبیر گرفتار شد و در بند آمد. از جانبی به قصه کشته شدن اسفندیار به دست رستم و از طرف دیگر به داستان گرفتار شدن رستم با تدبیر برادرش اشاره دارد. شفا در سر راه رستم گودالی بکند و از خنجر و شمشیر آکنده ساخت و رستم بارخس در آن گودال افتاد. و شفا هم با تیر رستم کشته شد. این بیت و دو بیت پیشین آن در متن تصحیح شده علی یف ضبط نشده است.

۵- گره: با های ملفوظ است ولی در زبان معمولی با های غیر ملفوظ تلفظ میشود.

۶- زور کرد: مصدر مرکب مرخم است.

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ  
 حلالست بردن به شمشیر دست  
 وگر جنگ جوید عنان برمیچ  
 ترا قدر و هیبت شود يك ، هزار  
 نخواهد به حشر از تو داور حساب  
 که با کینه ور مهربانی خطاست  
 فزون گرددش کبر و گردنکشی  
 بر آرز از نهاد بداندیش ، گرد  
 به تندی و خشم و درشتی مکوش  
 نباید که پر خاش جویی دگر  
 بیخشای و از مکرش اندیشه کن

اگر پیل زوری و گر شیر چنگ ،  
 چودست از همه حیلتی درگست ،  
 اگر صلح خواهد عدو سرمیچ  
 که گر وی به بندد در کارزار ،  
 ورو پای جنگ آورد در زکاب ،  
 تو هم جنگ را باش چون کینه خاست  
 چو باسفله گویی به لطف و خوشی ،  
 به اسبان تازی و مردان مرد ،  
 وگر می بر آید به تدبیر و هوش ،  
 چودشمن به عجز اندر آمد ز در ،  
 چوزنهار خواهد ، کرم پیشه کن

۱- این مصراع عنوان، مثل دارد.

۲- حلال است بردن ... : نظیر السیف آخر الحیل .

۳- این بیت در نسخه علی بلف ضبط نشده است . مراد بیت اینست که اگر دشمنی در حق است  
 توقف جنگ کند ، قدر و مقام تو از يك به هزار میرسد .

۴- اگر خصم ، پای در رکاب کند و آماده جنگ باشد ، مسئولیت جنگ از گردن  
 تو برداشته می شود و در روز قیامت داور دادگر حساب آنرا از تو نمی خواهد .

۵- اگر دشمن ، راه کینه توزی پیش گیرد ، تو نیز آماده جنگ شو ، زیرا هر دو  
 با کینه وران خطاست .

۶- می : ازادات استمرار است و امروزه در افعال مرکب ، ادات استمرار پیش از  
 جزء اخیر فعل درمی آید ، لکن در شعر تقدم آن بر پیوند فعل جایز است و همین حکم درباره  
 حرف نفی نیز صادق است .

۷- بیخشای و از مکرش ... اشاره دارد به قسمتی از نامه حضرت علی (ع) به مالک اشتر  
 لا تدفن صلحاً دعاك اليه عدوك والله فيه رضى ... ولكن الحذر كل الحذر من عدوك به صلحه فان العدو  
 ربما قارب لينفعل ...

دوهر گاه دشمن ترا به صلح دعوت کند و در آن آشتی رضای خدا ملحوظ باشد ، دعوت  
 او را فرومگذار ، لکن از وی بر حذر باش ، چه ممکن است دشمن ، خود را به تو نزدیک سازد تا  
 غافلگیر کند .

که کار آزموده بود سالخورد  
 جوانان به نیروی و پیران به‌رای<sup>۱</sup>  
 چه‌دانی<sup>۲</sup> که زان که باشد ظفر؟  
 به تنها مده جان شیرین به باد  
 وگر در میان، لبس دشمن بیوش  
 چو شب‌شد، در اقلیم دشمن، مایست  
 چو پانصد به هیبت بدرد زمین<sup>۳</sup>  
 حذر کن نخست از کمینگاه‌ها  
 بماند، بزن خیمه بر جایگاه<sup>۴</sup>  
 ورافراسیاب است<sup>۵</sup> مغزش برآر

ز تدبیر پیر کهن بر مگرد  
 درآرند بنیاد رویین ز پای ،  
 بیندیش در قلب هیجا<sup>۲</sup> مفر<sup>۳</sup>  
 چو بینی که لشکر زهم<sup>۵</sup> دست‌داد ،  
 اگر<sup>۶</sup> برکناری به رفتن بکوش  
 وگر خود هزاری و دشمن دو بیست ،  
 شب تیره پنجه سوار از کمین ،  
 چو خواهی بریدن به شب راهها ،  
 میان دولشکر چو یکروزه راه ،  
 گر او پیشدستی کند ، غم مدار

۱- مراد اینست که برای برکندن بنیاد دژهای رویین دو چیز لازم است : یکی نیروی جوانان ، دیگر تدبیر و رأی پیران .

۲- هیجا : لفظ عربی به معنی جنگ .

۳- مفر : مخفف مفر «باتشدید راه» ، اسم مکان ، گریزگاه .

۴- از کجا می‌دانی که پیروزی نصیب که خواهد شد، بنابراین راه گریز را بر دشمن ببند .

۵- از هم دست‌دادن : به معنی پراکنده شدن .

۶- اگر برکناری ... هنگامیکه لشکر می‌پراکند ، اگر درکنارهستی ، کوشش کن که از میدان جنگ بگریزی و اگر در میان میدانی لباسی از جنس لباس دشمن برتن کن تا دشمن ترا لشکری خودداند .

۷- در شب تاریک پنجاه سوار بنظر پانصد سوار می‌نماید و از هیبت خود زمین را می‌شکافد .

۸- وقتی که فاصله لشکر تو بالشکر دشمن ، به اندازه دوروز راه باشد ، در آن جایگاه خیمه بزن .

۹- افراسیاب : در بهلوی به معنی هراسناک یا کسی که به هراس می‌اندازد . نام پادشاه داستانی توران است که جنگهایش با ایرانیان در تاریخ داستانی ایران معروف است و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد .

سر پنجه زورمندش بماند  
 که نادان ، ستم کرد برخویشتن  
 که بازش<sup>۲</sup> نیاید جراحی بهم  
 نباید که دور افتی از یاوران  
 بگیرند گردت به زوبین<sup>۵</sup> و تیغ  
 که خالی بماند پس پشت شاه  
 به از جنگ در حلقه کارزار  
 بیاید به مقدارش<sup>۷</sup> اندر فرود  
 ندارد ز پیکار باجوج باک  
 که در حالت سختی آید بکار  
 چرا دل نهد روز هیجا به مرگ

ندانی که لشکر چو یکروزه راند<sup>۱</sup> ،  
 تو آسوده بر لشکر مانده<sup>۲</sup> زن  
 چو دشمن شکستی ، بیفکن علم  
 بسی در قفای هزیمت مران<sup>۳</sup>  
 هوا بینی از گرد هیجا چو میخ ،  
 به دنبال غارت<sup>۴</sup> نراند سپاه  
 سپه را نگهبانی شهریار ،  
 دلاور که باری تهور نمود ،  
 که بار دگر دل نهد بر هلاک  
 سپاهی<sup>۸</sup> در آسودگی خوش بدار  
 سپاهی که کارش نباشد ببرگ<sup>۹</sup>

- ۱ - راند و ماند : چون در مقام شرط قرار گرفته و رابطه کلی را بیان کرده است . هر چند به صورت ماضی است ، معنی مضارع دارد .
- ۲ - مانده : از راه مانده ، خسته . مراد این بیت و بیت پیش از آن چنین است . هر که لشکر دشمن ، یک روز حرکت کند و به جانب تو آید ، سر پنجه زورمندش خسته می شود . آنکه تو آسوده بر این لشکر خسته حمله آور ، زیرا دشمن که لشکر خود را خسته کرده از بار احتی بر خود ستم وارد آورده است .
- ۳ - که بازش نیاید : یعنی مهلت مده که زخمش بهبود یابد و مجال به دست آورد .
- ۴ - هنگامی که دشمن هزیمت و شکست می یابد ، در پی آنان زیاد پیش مرو ، زیرا ممکن است از مددکاران خود دورمانی و دشمن از کمی مقدار سپاه تو استفاده کند و برگردد و حمله آورد .
- ۵ - زوبین : نیزه کوتاه . در بعضی نسخه ها زوبین ضبط شده است .
- ۶ - به دنبال غارت : مقصود این است که باید سپاه به غارت روی بیاورد .
- ۷ - مقدار : حاصل بیت آنکه هر گاه سپاه دلاور یکبار از خود دلاوری نشان داد باید به قدر و مقامش افزوده شود .
- ۸ - سپاهی : یاه در اغت سپاهی در این بیت و بیت بعدی ، یاء نسبت است .
- ۹ - ببرگ : با ساز و نوا .

نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس  
 به لشکر نگهدار و لشکر به مال  
 چو لشکر دل آسوده باشند و سیر  
 نه انصاف باشد که سختی برد  
 دریغ آیدش دست بردن به نیغ  
 که دستش تهی باشد و کار ، زار<sup>۲</sup>  
 هژبران به ناورد شیران فرست  
 که صید آزمون است گرگ کهن<sup>۴</sup>  
 حذر کن ز پیران بسیار فن  
 ندانند دستان<sup>۵</sup> روباه پیر  
 که بسیار گرم آزمودست و سرد  
 ز گفتار پیران نیچند سر  
 مده کار معظم<sup>۶</sup> به نوخاسته  
 که در جنگها بوده باشد بسی  
 که سندان<sup>۷</sup> نشاید شکستن به مش

کنون دست مردان جنگی بیوس  
 نواحی ملك از کف بد سگال ،  
 ملك را<sup>۱</sup> بود برعدو دست ، چیر ،  
 بهای<sup>۲</sup> سر خویشتن میخورد  
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ ،  
 چه مردی کند درصف کارزار !  
 به پیکار دشمن دلیران فرست  
 به رأی جهاندیدگان کار کن  
 مترس ز جوانان شمشیر زن  
 جوانان پیل افکن شیر گیر ،  
 خردمند باشد جهاندیده مرد  
 جوانان شایسته بخت ور ،  
 گرت مملکت باید آراسته ،  
 سپه را مکن پیشرو جز کسی ،  
 به خردان مفرمای کار درشت

۱- ملك را : مضاف الیه تفکیک شده است برای «دست» .

۲- بهای سر ... مراد این است که مزدی که سپاهی میگیرد ، بهای سراوست ، چه جان خود را به خطر میافکند .

۳- چه مردی کند ... میان «کارزار» و «کار، زار» صنعت «جان مرفو» رعایت شده در مصرع دوم «کار، زار» دو کلمه است .

۴- گرگ پیر در صید و شکار با تجربه است ، همچنین پیران جنگی ، پیکار آموزنده اند و باید اندیشه و رأی آنان را بکار بست .

۵- دستان : مخفف داستان ، در اینجا به معنی حيله و نیرنگ است .

۶- معظم : با کسر ظاء به معنی ، بزرگ از «اعظم الامر» ، و معظم با فتح ظاء به معنی اکثر است و معظمه به معنی مصیبت است .

۷- سندان : افزاری که مس و آهن وزر را بر آن میگذارند و میکوبند و این لفظ با تغییر صورت ، از فارسی به سریانی و عبری رفته است .



نه کاریست بازیچه و سرسری  
 به ناکار<sup>۱</sup> دیده مفرمای کار  
 ز روبه رمد شیر نادیده جنگ  
 نترسد چو پیش آیدش کارزار  
 دلاور شود مرد پرخاشجوی  
 برنجد چو بیند در جنگ باز<sup>۲</sup>  
 بود<sup>۳</sup> کش زند کودکی بر زمین  
 بکش گر عدو در مصافش نکشت

رعیت نوازی و سر لشکری،  
 نخواهی که ضایع شود روزگار،  
 نتابد سگ صید روی از پلنگ  
 چو پرورده باشد پسر در شکار،  
 به کشتی<sup>۱</sup> و نخجیر<sup>۲</sup> و آماج<sup>۳</sup> و گوی،  
 به گرمابه پرورده و عیش و ناز،  
 دو مردش نشانند بر پشت زین،  
 یکی<sup>۴</sup> را که دیدی تو در جنگ پشت،

۱- ناکار دیده : جنگ ندیده است و این ترکیب مخالف با استعمال در الفاظ مرکب دیگر است، چه معمولاً در اینگونه ترکیبات ادات نفی به جزء آخر افزوده میشود، چنانکه گوئیم کار نادیده، درس ناخوانده، دست ناسوده.

۲- کشتی: از ریشه پهلوی کستی، ورزشی است مشهور که دوتن درهم آورند تا یکی پشت دیگری را به خاک رساند و در عربی «مصارع» گفته میشود، معنی دیگر کستی، ریسمانی است مانند زنار که زردشتیان در کمر آویزند و شاید رابطه این دو معنی آویختن کستی در هنگام اینگونه ورزش بوده و از آویختن آن انتظار فیروزی داشته اند. این لفظ، با سینه مهمله آمده و تلفظ اخیر اصیل است. بنظر میرسد شال بستن بر کمر هم یادگاری از کستی باشد.

۳- نخجیر یا نخجیر: از ریشه پهلوی عمل شکار و حیوان شکار شده، یا قابل صید  
 ۴- آماج ... مراد از آماج در اینجا تیراندازی است و معنی اصلی آن نشانه تیر یا خاکی است که نشانه تیر را در آن نصب میکنند، به معنی شخم هم آمده و یک قسمت از بیست و چهار قسمت فرسنگ را نیز «آماج» نامیده اند و در زبان معمولی این مقدار مسافت را «تیررس» میگوئیم.

۵- مراد این بیت چنین است: کسی که در عیش و نوش و حمام پرورده شده باشد، هنگامی که در جنگ را گشاده بیند ناراحت می شود و حال آنکه شخص پرخاشجوی و اهل جنگ را با کشتی و شکار و تیراندازی و گوی بازی، دلاوری بیارمی آید.

۶- بود: به معنی شاید. مراد بیت چنین است: بسا باشد کسی را که دو گماشته از باب حرمت و تجمل بر زمین مینشانند به دست کودکی بر زمین زده شود.

۷- یکی را: مضاف الیه تفکیک شده است برای پشت. کسیکه در جنگ پشت به دشمن کند واجب القتل است چنین کس اگر به دست دشمن کشته نشود، تو خود باید به کشتن او دست بیازی.

که روز و غا<sup>۱</sup> سر بیچد<sup>۲</sup> چوزن  
 چو قربان<sup>۳</sup> پیکار بر بست و کیش: ۵  
 مرو، آب مردان جنگی مریز  
 نه خود را که نام آورانرا بکشت  
 که افتند در حلقه کارزار  
 بکوشند در قلب هیجا به جان<sup>۴</sup>  
 برادر به چنگال دشمن اسیر  
 هزیمت ز میدان، غنیمت شمار  
 یکی اهل رزم و یکی اهل رای  
 که دانا و شمشیر زن پرورند  
 بروگر بمیرد مگو: ای دریغ<sup>۵</sup>

مخنت به از مرد شمشیر زن ،  
 چه خوش گفت گر گین<sup>۲</sup> به فرزند خویش ،  
 اگر چون زنان<sup>۳</sup> جست خواهی گریز ،  
 سواریکه در جنگ بنمود پشت ،  
 شجاعت نباید مگر ز آن دویار ،  
 دو همجنس همسفره هم زبان ،  
 که ننگ آیدش رفتن از پیش تیر ،  
 چو بینی که یاران نباشند یار ،  
 دوتی پرور ای شاه کشورکشای ،  
 ز نام آوران گوی دولت برند ،  
 هر آنکو قلم را نوزید<sup>۴</sup> و تیغ ،

- ۱- و غا: (با کسر اول لفظ عربی) به معنی جنگ .
- ۲- سر بیچد: از عبارت «سر بیچد» یکبار دوم معنی اراده شده . یکی امتناع و دیگر بیچیدن و نهفته داشتن سر یعنی هم سر بیچی می کند و هم مانند زن سروروی می بیچد و خود را پنهان و ناپدید می سازد .
- ۳- گر گین: گر گین پسر میلاد . میلاد شاید معنی حرف «مهر داد» پادشاه اشکانی باشد ، گر گین نام پهلوان افسانه‌ی ایران است .
- ۴- قربان: (با کسر اول) جمع کمان .
- ۵- کیش: تیردان . تیرکش و ترکش ازین ریشه است .
- ۶- اگر مانند زنان ، در جستجوی راه گریز باشی ، به جنگ مرو و آبروی مردان مریز .
- ۷- مراد بیت آنست که سپاهیان باید ، دو به دو رفاقت و برادری داشته باشند و باهم به کارزار روند ، زیرا در این صورت ، هر دو باجد تمام می کوشند ، زیرا هر کدام به آن راضی می شود که برادرش اسیر ماند و خود از پیش شمشیر و تیر فرار گیرند .
- ۸- ورزیدن: در اینجا به معنی کار کردن تاحدی که به آن خو گیرند .
- ۹- حاصل دو بیت پیش ، توصیه پادشاه به پرورش اهل رزم و اهل فکر و قلم است . در این بیت ، سعدی به این نکته نظر دارد که دوشغل دارای ارزش و اهمیت است یکی شغل قلم و دیگر شغل شمشیر بر مرگ کسی که یکی از این دو شغل را نوزد ، نباید دریغ و افسوس خورد .

نه مطرب که مردی نیاید ز زن  
 تو مدهوش ساقی و آواز چنگ  
 که دولت برفتش به بازی زدست .  
 در آوازه صلح ازو بیش ترس  
 چو شب شد ، سپه بر سر خفته راند  
 که بستر بود خوابگاه زنان  
 برهنه<sup>۴</sup> نخسید چو در خانه زن  
 که دشمن نهان آورد تاختن  
 بزرگ<sup>۵</sup> سد روین لشکر گه است  
 نه فرزانی باشد این نشست<sup>۶</sup>  
 شود دست کوتاه ایشان دراز  
 دگر را برآور زهستی دمار

قلمزن نکو دار و شمشیر زن  
 نه مردیست دشمن در اسباب جنگ ،  
 بسا اهل دولت به بازی نشست ،  
 نگویم ز جنگ بداندیش ترس<sup>۱</sup>  
 بسا کس به روز آمد و صلح<sup>۲</sup> خواند ،  
 زره پوش<sup>۳</sup> خسبند مرد اوژنان<sup>۳</sup>  
 به خیمه درون مرد شمشیر زن ،  
 بیاید نهان جنگ را ساختن  
 حذر ، کار مردان کار آگه است  
 میان دو بدخواه کوتاه دست ،  
 که گر هر دو با هم سکالند راز .  
 یکی را به نیرنگ مشغول دار

۱- ترس: در هر مصراع فعل امر ، از ترسیدن . مراد اینست که بسیاری از دشمنان ،  
 روز پیشنهاد صلح می دهند ، ولی هنگامی که طرف خفته است ، بر او شیخون می آورند .  
 ۲- آمد و صلح : ناظر است به آیه کریمه (انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم )  
 ۳- مرد اوژن : مرد افکن ، لفظ «مرد اوژنان» گرفته شده است تا با «در زن» شده  
 جناس داشته باشد ، اوژن از ریشه پهلوی ، هم ریشه با افکندن . امروزه فقط امر و صفت فاعلی  
 مرخم آن بکار میرود . لشکریان مرد افکن ، در حال خفتن هم زره بر تن دارند و برهنه از اسلحه  
 نیستند و آماده جنگند .

۴- برهنه خفتن : در اینجا بی سلاح و بی زره خفتن است .  
 ۵- بزرگ : (لفظ فارسی) پیش قراول و دیده بان و در زبان عربی هم با همین صورت آمده  
 شده است . یعنی مردان مطلع از جنگ ، همیشه حذر و احتیاط پیشه می کنند ، همچنانکه  
 برای حفظ لشکر گاه دیده بان می گمارند و دیده بانها بمنزله سد روین ، برای لشکر و لشکر گاه  
 می باشند .

۶- نشست : مصدر مرخم است . حاصل این بیت و بیت بعدی اینست که هر گاه کشور دو  
 بدخواه ضعیف داشته باشد ، نباید در میان این دو بدخواه با آرامش و امن خاطر نشست ، زیرا  
 ممکن است ، این دو بداندیش ضعیف بهم پیوندند و راه دراز دستی و تجاوز پیش گیرند .

به شمشیر تدبیر خونش بریز  
 که زندان شود پیرهن برتنش  
 تو بگذار شمشیر خود در غلاف  
 بر آساید اندر میان گوسفند  
 تو با دوست بنشین به آرام دل  
 نگه دار پنهان ره آشتی ،  
 نهان صلح جستند و پیدا مصاف  
 که باشد که در پابت افتد چو گوی  
 به کشتن درش کرد باید درنگ ،  
 بماند گرفتار در چنبری  
 نبینی دگر بندی خویش را  
 که بر بندیان زورمندی کند  
 که خود بوده باشد به بندی اسیر  
 چو نیکش بداری نهد دیگری<sup>۲</sup>  
 از آن به که صدره شبیخون<sup>۴</sup> بری  
 ز تلبیسش ایمن مشو زینهار ،

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز ،  
 برو دوستی گیر با دشمنش  
 چو در لشکر دشمن افتد خلاف ،  
 چو گرگان پسندند برهم گزند ،  
 چو دشمن به دشمن بود مشغول ،  
 چو شمشیر پیکار بر داشتی ،  
 که لشکر شکوفان مغفرا<sup>۱</sup> شکاف ،  
 دل مرد میدان نهانی بجوی  
 چو سالاری از دشمن افتد به چنگ ،  
 که افتد کزین نیمه هم سروری ،  
 اگر کشتی این بندی ریش را ،  
 نرسد که دورانش بندی<sup>۳</sup> کند ،  
 کسی بندیان را بود دستگیر ،  
 اگر سرنهد بر خطت سروری ،  
 اگر خفیه ده دل به دست آوری ،  
 گرت خویش دشمن شود دوستوار<sup>۵</sup> ،

۱- مغفرا : (با کسر اول و فتح فاء) لفظ عربی کلاه خود . حاصل بیت چنین می شود :  
 مردان جنگ آزموده که لشکر دشمن را درهم می شکند و کلاه خود آنانرا می شکافند ،  
 در نهان موجبات صلح را آماده می کنند و در ظاهر به جنگ ادامه می دهند ، چه در هر حال صلح  
 از جنگ بهتر است در بعضی نسخه ها بجای لشکر شکوفان ، لشکر پناهان ضبط شده است .

۲- بندی : اسیر .

۳- هر گاه یکی از بزرگان و رؤسای ممالک تسلیم توشود و توباء و مهربانی و نیکی  
 کنی ، سرور و امیر دیگری هم اظهار انقیاد خواهد کرد .

۴- شبخون و شبیخون : تاخت بردن در شب بر سردشمن . مقابل « روزخون »  
 مراد بیت اینست ، اگر در پنهانی دل ده تن از لشکریان دشمن را بدست آوری ، برای پیروزی  
 بهتر خواهد بود تا صدبار شبیخون بردن بر دشمن .

۵- دوستوار : مسند است برای « خویش دشمن » خویشاوند دشمن . هر گاه خویشاوند  
 دشمن ، خود را به چشم تو دوست نماید ، از نیرنگ او ایمن مباش .

چو یاد آیدش مهر پیوند خویش  
 که ممکن بود زهر در انگبین  
 که مر دوستان را به دشمن شمرد  
 که بیند همه خلق را کیسه بر  
 ورا تا توانی بخدمت مگیر  
 تراهم نداند ، ز غدرش هراس<sup>۴</sup>  
 نگهبان پنهان برو برگمار  
 نه بگسل که دیگر نبینیش باز  
 گرفتی به زندانیانش سپار

که گردد درونش به کین تو ریش ،  
 بداندیش<sup>۱</sup> را لفظ شیرین مبین  
 کسی<sup>۲</sup> جان از آسیب دشمن ببرد ،  
 نگهدارد آن شوخ<sup>۳</sup> در کیسه در ،  
 سپاهی که عاصی شود بر امیر ،  
 ندانست سالار خود را سپاس  
 به سوگند<sup>۵</sup> وعهد ، استوارش مدار ،  
 نوآموز<sup>۶</sup> را ریسمان کن دراز ،  
 چو اقلیم<sup>۷</sup> دشمن به جنگ و حصار ،

۱- به سخن شیرین بداندیش منکر و غره مشو .

۲- کسی جان سالم از خطر بدرمیبرد که از باب احتیاط درباره دوستان هم احتمال

دشمنی بدهد .

۳- شوخ : در اینجا به معنی ظریف و زیرک است . در صورتی می توان در و گوهر در کیسه خود نگاه داشت که همراهِ جیب بر تصور کرد و شخص زیرک ، برای حفظ کالای نفیس خود ، هر گونه احتیاط را رعایت می کند و به چشم بدبینی در طمع و حرص دیگران می نگرد .

۴- هراس . فعل امر از هراسیدن . حاصل بیت آنکه : کسی که بر امیر خود نافرمانی کند و او را سپاس ندارد ، تراهم سپاس نخواهد داشت ، پس از مکر او بترس - در بعضی نسخه ها تراهم نداند ز روی قیاس ضبط شده است : قیاس رفتار عاصی را با خود از رفتار او با امیر پیشین گیر

۵- سوگند : قسم ، اصل سوگند خوردن به معنی گوگرد خوردن است که نوعی آزمایش قضایی بوده است .

۶- نوآموز ... بانوآموز ارتباط را حفظ کن هر چند که از دور باشد و چنان از ونگسل که دیگر او را بازبینی مراد ، نوآموز در شناست .

۷- چو اقلیم دشمن .. مراد اینست که مملکت دشمن را بعد از فتح به زندانیان آن دشمن بسیار تا کین خود را از دشمنان تو که بیدادگران بوده اند ، به کمال بستانند این بیت و ایات قبلی و بعدی ناظر به کتاب آیین است که رسوم جنگ را بیان کرده و از دوران ساسانی

که بندی چو دندان به خون دربرد،  
 چو بر کندی از دست دشمن دیار،  
 وگر باز<sup>۲</sup> کوبد در کارزار ،  
 وگر<sup>۴</sup> شهریان را رسانی گزند ،  
 مگو<sup>۵</sup> دشمن تیغزن بر در است  
 به تدبیر جنگ بداندیش کوش ،  
 منه<sup>۶</sup> در میان راز با هر کسی ،

۱- زندانیان و اسیرانی که در کشور دشمن در بند هستند ، وقتی که بوسیله تو آزادی یافتند و بناد که دندان در خون فرو برند ، از گلوی دشمنان خویش که همان دشمنان تواند خون خواهند خورد یعنی دشمن دشمنان تو خواهند بود .

۲- بسامانتر : صفت ترکیبی تفضیلی به معنی بهتر و منظم تر .

۳- باز : بار دیگر .

۴- وگر شهریان را ... : اگر به اهل کشور خود گزند رسانی ، منتظر ورود دشمنان باش بلکه اهل شهر همه با دشمن تو هم دست و همداستانند . مراد از نیستن در شهر بر دشمن انتظار ورود دشمن به کشور با همکاری دل آزردهگان داخلی است .

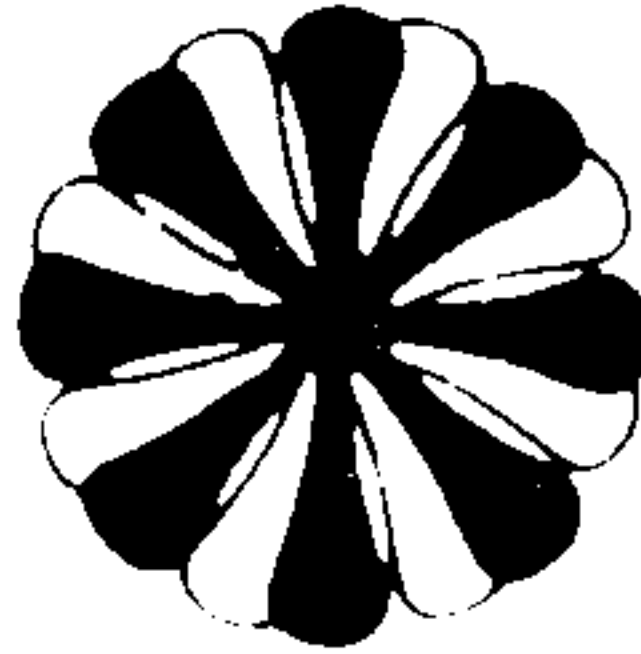
۵- مگو دشمن تیغزن ... هر گاه اهل کشور از تو دل آزرده باشند ، تصور مکن که تنها لشکر دشمن بر دروازه شهر ایستاده است ، بدانکه دل آزردهگان داخلی با دشمن شریکند و در کشور جای دارند و بنفع دشمن در کشور خرابکاری می کنند .

۶- منه در میان راز .. ترجمه این بیت عربی است و بیخارج اسرار الفتنی جلیسه - ربامری جاسوسه انیسه .

به دوره اسلام رسیده است و اگر این کتاب به ظن قوی در دست شیخ نبوده ، بیگمان افصح المتکلمین به کتابهای آداب العرب که از روی کتاب آیین تنظیم شده و آداب الحرب و ابن قتیبه ، یکی از آنها است نظر داشته است . در بعضی نسخهها بجای عبارت «به زندانیانش سپار» «رعیت با بین بدار» ضبط شده ، ضبط اخیر بابیت بعدی مناسب نمی نماید ، اما بیت بعدی در متن بعضی نسخهها ضبط نشده است .

درخیمه گویند در غرب داشت<sup>۱</sup>  
 چپ آوازه افکند و از راست شد  
 بر آن رأی و دانش بیاید گریست  
 که عالم به زیر نگین آوری  
 چه حاجت به تندی و گردنکشی؟  
 دل دردمندان بر آور زبند  
 برو همت از ناتوانان بخواه<sup>۲</sup>  
 زبازوی مردان ، به آید بکار  
 اگر بر فریدون بزد ، پیش برد

سکندر که با شرقیان حرب داشت ،  
 چوبهمن<sup>۳</sup> به زابلستان خواست شد ،  
 اگر جز تو داند که عزم تو چیست ،  
 کرم کن ، نه پر خاش و کین آوری  
 چو کاری بر آید به لطف و خوشی ،  
 نخواهی که باشد دلت دردمند ،  
 به بازو توانا نباشد سپاه  
 دعای ضعیفان امیدوار ،  
 هر آنک استعانت به درویش برد ،



۱- مراد اینست که باید مردم از راههای لشکر کشی آگاه نباشند و طریق سوق الحیمه را ندانند ، چنانکه اسکندر ، در هنگام جنگ با اهل مشرق خیمه های خود را چنان ترتیب داده بود که در آنها بطرف مغرب باز میشد تا لشکریان از طرف مغرب بیرون آیند و مردم چنان پندارند که اسکندر بسوی مغرب روانه است و حال آنکه اسکندر راه برمی گردانید و بجانب مشرق میرفت تا دشمن را غافلگیر کند . همچنین بهمن پور اسفندیار ، هنگامی که میخواست به زابلستان رود شایع کرد که حرکت وی با سپاه بجانب چپ می باشد و حال آنکه او قصد عریضت بجانب راست داشت .

۲- بهمن . ( از ریشه وهومن : انسان خوب ) بهمن پور اسفندیار ، از پادشاهان سلسله افسانه ای کیان است که بجای اسفندیار بر تخت شاهی نشست .

۳- پیروزی سپاه و توانایی ایشان در واقع بواسطه زور بازو نیست ، بلکه بواسطه دعای ناتوانان و دردمندان است که برای توفیق سپاه و پیروزی حاکم دعای کنند . در بعضی نسخه ها بجای «ناتوانان» «دردمندان» ضبط شده است ، لکن ضبط اول چون مضمن صفت تضاد میان توانا و ناتوان است ، خوشتر می نماید .





## باب دوم

# در احسان

اگر هوشمندی، به معنی گرای  
کرا دانش و جود و تقوی نبود،  
کسی خسب آسوده در زیر گل،  
غم خویش در زندگی خور، که خویش،  
نخواهی که باشی پراکنده دل،  
زر و نعمت اکنون بده، کان تست  
تو با خود ببر توشه خویشتن  
کسی گوی دولت ز دنیا برد،  
که معنی بماند نه صورت بجای  
به صورت درش هیچ معنی نبود  
که خسبند ازو مردم آسوده دل  
به مرده نپردازد از حرص خویش  
پراکنندگان را ز خاطر مهل<sup>۲</sup>  
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست  
که شفقت نیاید ز فرزند وزن<sup>۳</sup>  
که با خود نصیبی به عقبی برد

۱- غم خویش: لفظ «خویش» در مورد اول وسوم ضمیر مشترك است به معنی خود در مورد دوم به معنی خویشاوند است. مراد اینست تو خود در اندیشه خود باش، زیرا چون بمیری خویشاوند از میرات تو که حرص او را راضی کند، دست باز نمی دارد، تا به انجام تشریفات لازم جهت برداشتن مرده تو بپردازد.

۲- مهل: مگذار. مصدر آن هلیدن بمعنی هشتن.

۳- زرو نعمت...: «در بعضی نسخه ها بعد از بیت چهارم این بیت ضبط شده»:

پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست

۴- اشاره بی دارد به آیه قرآنی «یوم یفزا المرأمن اخیه وصاحبه وبنیه».

نخارد کس اندر جهان پشت من  
 که فردا به دندان گزی پشت دست  
 که ستر خدایت بود پرده پوش  
 مبادا که گردی به درها غریب  
 که ترسد که محتاج گردد به غیر  
 که روزی تو دلخسته باشی مگر  
 به شکرانه، خواهنده از درمان  
 غبارش بیفشان و خارش<sup>۵</sup> بکن  
 بود تازه بی بیخ هرگز درخت!  
 مده بوسه بر روی فرزند خویش  
 وگر خشم گیرد، که بارش برد؟  
 بلرزد همی چون بگرید<sup>۶</sup> یتیم

به غمخوارگی<sup>۱</sup> چون سرانگشت من،  
 مکن بر کف دست<sup>۲</sup> نک هرچه هست  
 به پوشیدن ستر<sup>۳</sup> درویش کوش  
 مگردان غریب از درت بی نصیب  
 بزرگی رساید به محتاج، خیر،  
 به حال دل نخستگان درنگر  
 نه<sup>۴</sup> خواهنده ای بر در دیگران،  
 پدر مرده را سایه بر سر فکن  
 ندانی چه بودش<sup>۶</sup> فرومانده سخت  
 چوبینی یتیمی سر افکنده پیش،  
 یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟  
 الا تا نگرید، که عرش عظیم،

- ۱- به غمخوارگی... : اشاره دارد به مثل معروف عربی «ما حک جلدک مثل ظفرك» در فارسی: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
- ۲- یعنی اکنون هرچه ترا هست بر کف دست مگذار و به اسراف مخور، زیرا فردا موجب پشیمانی تو خواهد شد. نک: مخفف اینک.
- ۳- ستر: در اینجا بمعنی شیء قابل ستر و پوشش به کار رفته است و مراد اینست که در پوشاندن تن برهنه درویش کوش کن تا خداوند که ستار العیوب است عیب های ترا به پوشاند.
- ۴- نه خواهنده ای... : اکنون بر در دیگران محتاج و خواهنده نیستی، به شکرانه آن، خواهنده و سائل را از در خود مران.
- ۵- خارش بکن: خار از پایش بر کن و بیرون آور.
- ۶- ضمیر «ش» در «بودش» راجع است به «پدر مرده». مراد اینست: نمیدانی بر سر پدر مرده که سخت فرومانده است، چه کار بزرگی گذشته و چون درختی است که ریشه اش از میان رفته باشد. آیا هرگز درخت بی ریشه تازه میماند؟
- ۷- الا تا نگرید که عرش عظیم... : ناظر است به این حدیث «ان الیتیم اذا بکی تزلزل له العرش».

به شفقت بیفشانش از چهره‌خاک  
 تو در سایه خویشتن پرورش  
 که سر برکنار پدر داشتم  
 پریشان شدی خاطر چند کس  
 نباشد کس از دوستانم نصیر<sup>۱</sup>  
 که در طفلی از سر برفتم پدر

به رحمت بکن آتش از دیده‌پاک  
 اگر سایه‌بی خود برفت از سرش،  
 من آنکه سر تاجور داشتم،  
 اگر بر وجودم نشستی مگس،  
 کنون دشمنان گر برندم اسیر<sup>۱</sup>،  
 مرا باشد از درد طفلان خبر

### حکایت (۱)

به خواب اندرش دید صدر خجند<sup>۲</sup>  
 کز آن خار برمن چه گلها دمید  
 که رحمت برندت چو رحمت بری  
 که<sup>۳</sup> من سرورم دیگران زبردست  
 نه شمشیر دوران هنوز آختست<sup>۴</sup>!  
 خداوند را شکر نعمت گزار،  
 نه تو چشم داری به دست کسی!  
 غلط گفتم، اخلاق پیغمبران

یکی خار پای یتیمی بکند  
 همی گفت و در روضه‌ها میچمید:  
 مشو تا توانی ز رحمت بری<sup>۴</sup>  
 چوانعام کردی مشو خودپرست،  
 اگر تیغ دورانش انداختست،  
 چو بینی دعاگوی دولت هزار،  
 که چشم از تو دارند مردم بسی  
 کرم خوانده‌ام<sup>۵</sup> سیرت سروران

- ۱- کنون دشمنان گر برندم اسیر: در بعضی نسخه‌ها «کنون گر برندم به‌دردت اسیر» ضبط شده است.
- ۲- نصیر: یار. جمع آن، انصار.
- ۳- خجند: (باضم اول) نام شهری است از ترکستان روس و قع در دره فرغانه که امروزه مرکز نساجی و بافت ابریشم است. خجندیان و آل خجند در تاریخ، صاحب‌نامان هستند و صدر خجند به‌ظن قوی یکی از بزرگان آل خجند بوده است.
- ۴- بری: در مصراع اول مخفف بریء به معنی مبرا و خالی و دور است و در مصراع دوم فعل مضارع التزامی دوم شخص مفرد از مصدر بردن است.
- ۵- که: حرف بیانیه است یعنی مگو که.
- ۶- آختست: کشیده است. در بعضی نسخه‌ها بجای آختست «انداختست» ضبط شده است.
- ۷- کرم خوانده‌ام...: کرم را رفتار و سیرت بزرگان خوانده‌ام و این عنوان برای کرم اندک است و کرم را باید از اخلاق پیغمبران به‌شمار آورد.

## حکایت (۲)

شنیدم که يك هفته ابن سبيل<sup>۱</sup>،  
 زفر خنده خویی نخوردی پگاه<sup>۲</sup>،  
 برون رفت و هر جانبی بنگرید  
 به تنها یکی در بیابان چو بید،  
 به دلداریش مرحبایی<sup>۵</sup> بگفت  
 که ای چشمهای مرا مردمک<sup>۶</sup>،  
 نیامد به مهمان سرای خلیل<sup>۳</sup>  
 مگر بینوایی در آید ز راه  
 بر اطراف وادی<sup>۴</sup> نگه کرد و دید،  
 سر و مویش از گرد پیری سپید  
 به رسم کریمان صلایی بگفت  
 یکی مردمی کن به نان و نمک<sup>۷</sup>

- ۱- ابن سبیل بر حسب لغت، فرزند راه است و در اصطلاح کسی است که در راه سفر درمانده میشود و بر حسب آیات قرآنی «ابن السبیل» مستحق احسان و زکوة است.
- ۲- خلیل یا خلیل الله لقب حضرت ابراهیم است که از انبیاء اولی العزم بشمار آمده و کتاب صحف بر او نازل شده است. اما معلوم نیست صحف نام خاص کتاب ابراهیم باشد و سوره اعلی با آیه «صحف ابراهیم و موسی» خاتمت میپذیرد و در سوره نجم هم از «صحف موسی و ابراهیم یاد شده است». به ظن قوی صحف جمع صحیفه است. لقب خلیل برای حضرت ابراهیم مقتبس است از آیه مندرج در سوره نساء «واتخذ الله ابراهیم خلیلاً» حضرت خلیل به مهمان نوازی موصوف است و این وصف نیز از آیات قرآنی مستفاد است. خلیل به معنی دوست است و جمع آن اخلاء (با کسر خا و تشدید لام) و خلان (با ضم خا) میشود.
- ۳- پگاه: صبح زود و در اینجا مراد صبحانه است و فاعل فعل حضرت خلیل است.
- ۴- وادی: دره و بستر رود و جمع آن، اودیه و وادیان (بکسر واو است) مجازاً بر صحرا و دشت هم اطلاق میشود.
- ۵- مرحباً: (مرحباً) مصدر میمی «آفرین» ترجمه میشود و «صلاه» دعوت و خواندن است. معنی اصلی آن افروختن آتش است که در عمارت نشانۀ دعوت غریبان بوده.
- ۶- مردمک: میان مردمک و مردمی «جناس» است. مردم و مردمک که در عربی انسان-العین نامیده میشود، قسمتی است از چشم که هنگام برخورد بانور بسته و باز میگردد.
- ۷- نان و نمک: در قدیم نمک یکی از خورشها بوده است و پینه بر اکرم و علمی نمک را خورش میکرده اند. در هر حال نمک خوارگی کنایه از این است که کسی به دیگری از مال خود غذا خوراند.

که دانست خلقش<sup>۱</sup> علیه السلام  
به عزت نشاندند پیر ذلیل  
نشستند بر هر طرف همگنان  
نیامد ز پیرش حدیثی بسمع  
چو پیران نمی بینمت صدق و سوز!  
که نام خداوند روزی بری؟  
که نشنیدم از پیر آذر پرست  
که گبر است<sup>۲</sup> پیر تبه بوده حال  
که منکر بود پیش پاکان، پلید

نعم<sup>۱</sup> گفت و برجست و برداشت گام  
رقیبان<sup>۲</sup> مهمانسرای خلیل،  
به فرمود، ترتیب کردند خوان  
چو بسم الله<sup>۴</sup> آغاز کردند جمع،  
چنین گفتش: ای پیر دیرینه زوز،  
نه شرط است وقتیکه روزی خوری،  
به گفتا نگیرم طریقی به دست  
بدانست پیغمبر نیکفال،  
به خواری براندش چو بیگانه دید

۱- نعم: (حرف جواب عربی) : بلی - آری - قبول دارم.

۲- خلقش: ضمیرش، در «خلقش» راجع است به حضرت ابراهیم، علیه السلام.  
عنوان تعظیمی دارد.

۳- رقیبان: مراقبان. در آخر این بیت در بعضی نسخه‌ها و دلیل آمده بمعنی راهنما.  
ولی چندان مناسب نیست.

۴- بسم الله: به نام خدا. بر حسب سنت اسلامی، مستحب است در آغاز هر کار و جمله  
در شروع خوردن بسم الله بر زبان آورند.

۵- گبر: از باب اهانت بر زرتشتیان پس از اسلام اطلاق شده و مأخوذ از «گور»،  
به معنی تعظیم در برابر پادشاهان است و چون زرتشتیان که مردمی یادگار ایران باستانند،  
قوی جثه بوده‌اند، گبر در معنی درشت و بزرگ بکار رفته چنانکه آجر گبری بر آجر بزرگ و  
ستبر اطلاق میشود. زرتشتیان را مجوس نیز مینامند که مفردش مجوسی است و مجوس مأخوذ  
از «مغ» است و با *Magique* و *Mage* هم‌ریشه است و بعضی از علمای اسلامی و مورخان  
خواسته‌اند زردشت را بر ابراهیم منطبق سازند و گبریان را امت ابراهیم پنداشته‌اند، اما  
باید دانست که شیخ اجل در اینجا اشتباهی کرده است، گبرها که پیروان زردشت هستند، منکر  
خدا نیستند و زمزمه گفتن به هنگام دست بردن به غذا و پس از فراغ از غذا شبوه آنان بوده  
است. شاید مراد استاد از گبر، آتش پرست غیر زردشتی باشد انتخاب آذر پرست بجای آتش  
پرست در بیت پیشین بدان جهت بوده که آذر با آزر پدر ابراهیم (به زعم بعضی عموی ابراهیم)  
شبه جناس داشته باشد.

به هیبت ملامت کنان: کای خلیل،  
ترا نفرت آمد از یکزمان!  
تو واپس چرامیبری دست جود؟  
که این زرق و شید دست<sup>۳</sup> و آن مکرو فن<sup>۴</sup>  
که علم و ادب میفروشد به نان  
که اهل خرد دین به دنیا دهد!  
از ارزان فروشان به رغبت خرد

سروش<sup>۱</sup> آمد از کردگار جلیل،  
منش<sup>۲</sup> داده صدسال روزی و جان  
گر او میبرد پیش آتش سجود،  
گره بر سر بند احسان مزن،  
زیان میکند مرد تفسیر دان<sup>۵</sup>،  
کجا عقل، یا شرع، فتوی<sup>۶</sup> دهد،  
ولیکن تو بوستان<sup>۷</sup>، که صاحب خرد،

۱- سروش: در اصطلاح زردشتیان فرشته درجه سوم است و روز هفدهم هر ماه را نیز سروش نامند. مجازاً بر ندای غیبی هم اطلاق شده و در اینجا همین معنی مجازی مراد است.

۲- منش: مرکب است از «من» ضمیر اول شخص و «ش» ضمیر متصل سوم شخص [اورا].

۳- شید: برون قید. در لغت به معنی اندودن با گچ و مانند آن است و مجازاً به معنی مکر و فریب به کار می‌رود و در اینجا معنی مجازی مراد است.

۴- فن: (با تشدید نون) در اصل عربی نوع - قسم - حال - جمع آن، فنون و افنان جمع الجمع آن «افنان» است امروزه در عربی فن، معادل هنر فارسی به کار می‌رود و هنرمند را فنان می‌گویند. «فن» مجازاً به معنی نیرنگ نیز می‌آید چنانکه در اینجاست.

۵- تفسیر دان: تفسیردان یا مفسر کسی است که معنی‌های نهفته کتابهای آسمانی را بداند. می‌گویند: «فسر» مقلوب «سفر» است و مفور، کشف حجاب است. در اول، کشف معانی ظاهری را تاویل و کشف معانی باطنی را تفسیر می‌گفتند پس از آن، تفسیر بر کشف معانی ظاهری اطلاق شده است. بیگمان مفسران، فقیه نیز بوده‌اند.

۶- فتوی: (با فتح و ضم اول). رأی قضائی و جمع آن فتاوی می‌شود. افتاء و مفتی و استفتاء، از این ریشه در فارسی معمول است.

۷- تو بوستان: یعنی تو دین را در برابر دنیا بوستان و بپذیر و آنان که دین را ارزان می‌فروشد، جاهل و نادانند و خریداران دین عاقل و هوشیارند. نباید فرصت را برای خریداری دین از ایشان غنیمت شمارند.

## حکایت (۳)

زبان<sup>۱</sup> دانی آمد به صاحبدلی:  
 یکی سفله را ده درم بر من است،  
 همه شب پریشان ازو حال من  
 به کرد از سخنهای خاطر<sup>۲</sup> پریش،  
 خدایش<sup>۳</sup> مگر تا ز مادر بزاد،  
 ندانسته از دفتر دین، الف  
 خور از کوه یک روز سر بر نزد،  
 که محکم فرو مانده ام در گلی،  
 که دانگی<sup>۴</sup> ازو بردلمده من است  
 همه روز چون سایه دنبال من  
 درون دلم چون در خانه<sup>۴</sup> ریش  
 جز این ده درم چیز دیگر نداد  
 نخوانده به جز باب لاینصرف<sup>۶</sup>  
 که آن قلتبان<sup>۷</sup> حلقه بر در نزد

۱- زبان دان: فصیح- سخن دان، انتخاب لفظ زبان دان از جهت تناسب با صاحب بدل است.

۲- دانگ: یک ششم درهم (درم) درم هم واحد پول بوده و هم یکی از واحدهای وزن به شمار میآمده است. مراد چنین است: منتهی که این سفله بر من بابت یک ششم درهم می گذارد، به اندازه ده من بار بردلم سنگینی می کند.

۳- خاطر پریش: پریشان کننده خاطر (صفت فاعلی مرکب مرخم).

۴- چون در خانه ریش: مانند در خانه که از کثرت دق الباب و باز کردن و بستن زخمی شود.

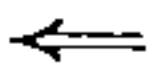
۵- خدایش: «ش» در «خدایش» ضمیر متصل مفعولی است.

۶- باب لاینصرف: لاینصرف یا ممنوع الصرف یا غیر منصرف، در اصطلاح ادب عربی اسمی است که جر و تنوین نمیگیرد، اما مراد شیخ اجل در اینجا بیان انصراف ناپذیری و امخواه است. گویی و امخواهنده، چون پیوسته در باب لاینصرف از ابواب نحو اشتغال درسی داشته، عدم انصراف، طبیعت او شده است. جلال الممالک ایرج میرزا، این مضمون را بسیار لطیف بکار برده و درباره احمد شاه قاجار گفته است:

نشود منصرف از سیر فرنگ، این همان احمد لاینصرف است

چنانکه می دانیم احمد هم از باب آنکه علم و اسم خاص می باشد و هم وزن فعل دارد تنوین و جر نمی گیرد و لاینصرف است، بنابراین ایرج میرزا، عبارت لاینصرف را یکبار در دو معنی بکار برده است.

۷- قلتبان: این کلمه دو معنی دارد: یکی سنگ استوانه‌ی شکل که با آن سطح



از آن سنگدل دست گیرد به سیم  
درستی<sup>۲</sup> دو، در آستینش نهاد  
برونرفت از آنجا چوزرتازه روی  
بر او گر بمبرد<sup>۳</sup> نباید گریست  
ابوزید<sup>۴</sup> را اسب و فرزین نهاد

در اندیشهام تا<sup>۱</sup> کدام کریم،  
شنید این سخن پیر فرخ نهاد،  
زر افتاد در دست افسانه گوی،  
یکی گفت شیخ: این ندانی که کیست  
گدایی که بر شیر نر زین نهاد

۱- در اندیشهام تا... : با خود می اندیشم که کدام شخص کریم است، تا در مقابل این بستانکار سنگدل با بخشش مقداری سیم و زر دست مرا بگیرد. ضمیر مبین در کدام مضاف الیه مقطوع است برای دست

۲- درست: درهم و دینار درست است در مقابل قراضه و شکسته و در اینجا دینار درست مراد است. درستی دو، یعنی دو دینار درست. معمولاً دره و ردیکه تعداد تقریبی باشد، عدد را بعد از معدود می آورده اند.

۳- بر او گر بمبرد... : این کس که به او دو دینار دادی، شخصی است شاید که وجودش تحمیل بر مردم است، تاجائی که اگر بمبرد، شایسته آن نیست که بر او بگیرند.

۴- ابوزید را... : مراد از ابوزید، گدایی است که مقامات حریری، افسانه های خود را از زبان او نقل کرده است. وی گدایی فصیح و شیرین زبان و نیرنگی باز بوده که در هر جا و در هر زمان داستان فقر و مسکنت خود را به گونه یی تازه بیان میکرد و مردم را به رقت می آورد و با سوء استفاده از ترحم آنان، زر و سیم می اندوخت. بعضی گفته اند که ابوزید مذکور، در مقامات حریری شخصی تخیلی بوده است. یکی از شارحان مقامات مدعی شده که ابوزید را خود دیده است و حریری هم به حقیقی بودن شخصیت ابوزید اشاره یی دارد. اسب و فرزین نهادن عملی است که حریف قوی در شطرنج انجام میدهد و مهره های برنده خود را کنار میگذارد تا حریف ضعیف، خوب منور شود و آنگاه بر او میتازد. اسب در اصل «اسب» بوده است. خلاصه، شیخ اجل با این مصراع میخواهد بگوید: این گدا از ابوزید در پیشه خود گوی سبقت ربوده است.

بام را هموار و محکم میکنند. در این لفظ که به این معنی باشد، میم آخر به نون بدل شده است. معنی دیگر آن دیوت است و مرکب است از «قلته» و «بان» ادات محافظت. معنی اول قلته تشك بوده و بعد به معنی غلتیدن دونفر مرد وزن بر روی تشك بکار رفته و با توجه به معنی اخیر، قلنبانی، پیشه کسی است که اینگونه مراودات نامشروع را میان دوتن فراهم کند.



بر آشفته عابد: که خاموش باش،  
 اگر راست بود آنچه پنداشتم،  
 و گرشوخ چشمی و سالوس<sup>۲</sup> کرد،  
 که خود را نگه داشتم آبروی،  
 بد و نیک را بذل کن سیم وزر،  
 خنک آنکه در صحبت عاقلان،  
 گرت عقل و رایست و تدبیر هوش،  
 که اغلب درین شیوه دارد مقال،

تو مرد زبان نیستی<sup>۱</sup>، گوش باش  
 ز خلق آبرویش نگه داشتم  
 الا تا نپنداری افسوس کرد<sup>۳</sup>  
 ز دست چنان گربزی یاوه گوی<sup>۴</sup>  
 که این کسب خیرست، و آن دفع شر  
 بیاموزد اخلاق صاحب‌دلان  
 به عزت کنی پند سعدی به گوش،  
 نه در چشم و زلف و بنا گوش و خال

## حکایت (۴)

یکی رفت و دینار ازو صد هزار،  
 نه چون ممسکان دست بر زر گرفت  
 ز درویش، خالی نبودی درش  
 دل خویش و بیگانه خرسند کرد،  
 ملامت کنی گفتش: ای باد دست<sup>۵</sup>،  
 خلف برد<sup>۵</sup> صاحب‌دلی هوشیار  
 چو آزادگان دست ازو برگرفت  
 مسافر به مهمانسرای اندرش  
 نه همچون پدر سیم وزر بند کرد  
 به یکره پریشان مکن هر چه هست

- ۱- تو مرد زبان نیستی: در متن تصحیح شده علی‌یف «تو مرد سخن نیستی» ضبط شده است.
- ۲- سالوس: معرب چاپلوس است بمعنی مردم متملق، در معنی تملق هم بکاررفته، چنانکه در این موضع چنین است: گرچه سلس بفتح اول و کسر ثانی در عربی معنی لین و نرم آمده و سالیس هم در معنی رام و منقاد بکاررفته، اما سالوس از این ریشه نیست.
- ۳- افسوس کرد: مصدر مرخم است بمعنی مسخره کردن و کار بیهوده کردن، مراد اینست که در نظر داشته باش بخششی که من به این گدا کردم، عمل بیهوده نپنداری. افسوس کرده، مفعول است برای نپنداری.
- ۴- این بیت و بیت پیشین در متن اصلی علی‌یف ضبط نشده، لیکن در حاشیه آن ذکر شده است.
- ۵- خلف برد: یعنی صد هزار دینار ارث شخص ممسک به فرزند خلف صالحش رسید که صاحب‌دل و هوشیار بود. «دینار» مفعول است برای فعل برد و «خلف» فاعل فعل است و صاحب‌دل و هوشیار، صفت است برای خلف. بواسطه ضرورت شعر، فعل میان موصوف و صفت واقع شده است.
- ۶- باد دست: دست بر باد. اسرافکار.

به یکدم نه مردی بود سوختن  
مگر این حکایت نگفتت کسی؟  
شنیدم که میگفت: جان پدر،  
جوانمرد دنیا برانداز<sup>۲</sup> باش  
پدر را ثناگفت: کای نیکرای<sup>۴</sup>،  
نگهدار وقت فراخی حسیب<sup>۵</sup>  
که روز نوا<sup>۶</sup> برگ سختی بنه  
که پیوسته در ده روان نیست جوی  
به زر پنجه شیر برتافتن  
وز آسب دشمن به اندیشه باش<sup>۷</sup>  
وگر سیم داری، بیا و بیار<sup>۹</sup>  
جوابت نگوید به دست تهی  
به دام آورد صخر<sup>۱۰</sup> جنی به ریو  
که بی سیم مردم نیرزند هیچ

به سالی توان خرمن اندوختن  
زر و ناز و نعمت نماند بسی،  
در این روزها زاهدی با پسر،  
مجرد رو<sup>۱</sup> و خانه پرداز<sup>۲</sup> باش،  
پسر پیش بین بود و کار آزمای  
چو در تنگدستی نداری شکیب،  
به دختر چه خوش گفت بانوی ده:  
همه وقت بردار<sup>۳</sup> مشک و سبوی  
به دنیا توان آخرت یافتن  
به کبار بر دوستان زر مپاش  
اگر تنگدستی، مرو پیش یار  
اگر روی بر خاک پایش نهی،  
خداوند زر بر کند چشم دیو  
تهی دست، در حویب رویان مپیچ

- ۱- مجرد رو: دارای روش مردانی که از این جهان علاقه گسسته‌اند.
- ۲- خانه پرداز: کسی که خانه خود را به دیگران می‌پردازد و وامیگذارد.
- ۳- دنیا برانداز: صفت مرکب بمعنی براندازنده و فروگذارنده دنیا.
- ۴- این بیت و سه بیت پیشین آن در متن تصحیح شده علی‌یف ضبط نشده، لیکن در حاشیه ذکر شده است.
- ۵- حسیب: صورت ممال «حساب».
- ۶- روز نوا: روز خوشی و ثروتمندی.
- ۷- همه وقت بردار...: بانوی ده به دختر خود می‌گفت که همیشه مشک‌ها و سبوه‌های خود را پر آب داشته باش، زیرا همیشه آب درجوی ده روان نیست.
- ۸- این بیت در متن علی‌یف موجود نیست لیکن در پاورقی آمده است.
- ۹- بیا و بیار: در نسخه تصحیح شده علی‌یف «بروشان بیار» ضبط شده که مناسب نمی‌نماید.
- ۱۰- صخر جنی: بر حسب اساطیر، دیوی است که بانیرنگ، انگشتری سلیمان را ربود و چندروری به جای سلیمان حکومت راند تا آنکه انگشتری به سلیمان بازگشت.

به دست تھی بر نیاید امید  
وگر هرچه یابی به کف بر نهی،  
گدایان به سعی تو هرگز قوی،  
چو مناع<sup>۱</sup> خیر این حکایت بگفت،  
پراکنده دل گشت از آن عیبجوی،  
مرا دستگاہی که پیرامن است،  
نه ایشان به خست نگه داشتند!  
به دستم نیفتاد<sup>۵</sup> مال پدر،  
همان به که امروز مردم خورند  
خور و پوش<sup>۷</sup> و بخشای و راحت رسان  
برند از جهان با خود اصحاب برای  
زرو نعمت اکنون بده، کان<sup>۸</sup> تست

به زر بر کنی چشم دیو سپید<sup>۱</sup>  
گفت وقت حاجت بماند تھی  
نگردند، ترسم تو لاغر شوی  
ز غیرت جوانمرد را رگ نخفت<sup>۲</sup>  
بر آشت و گفت: ای پراکنده گوی،  
پدرگفت: میراث جد<sup>۴</sup> من است  
به حسرت بمردند و بگذاشتند!  
که بعد از من افتد به دست پسر  
که فردا پس از من به یغما<sup>۶</sup> برند  
نگه می چه داری ز بهر کسان؟  
فرومایه ماند به حسرت بجای  
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

- ۱- دیو سفید: همان دیوی است که در خوان هفتم، رستم با او روبرو شد و بر او پیروز گردید. در افسانه‌ها چنین آمده است که رستم قسمتی از جمجمه این دیورا بجای کلاه خود بر سر میگذاشت. به ریو، یعنی بوسیله نیرنگ.
- ۲- مناع خیر: مقابله است از آیه پانزدهم از سوره قلم «مناع للخیر معتد ائیم» پیش گیرنده از نیکی، تجاوز کننده گنهکار.
- ۳- رگ نخفت: از خشم فارغ نشد.
- ۴- میراث جد من است: مسند است برای دستگاہی.
- ۵- به دستم نیفتاد: مراد این بیت و دو بیت پیش چنین است: پدرم گفت: این مال که من امروز دارم، ارثی است که از جد او بهوی و از او بمن رسیده است پس اجداد من با بخل و خست، این مال را نگاه داشتند و خود مردند و به حسرت از خویش بجای گذاشتند، اما اینک که به دست من افتاده است، مانند پدر رفتار نخواهم کرد، تا در نتیجه بخل من به پسرم بازماند.
- ۶- یغما: در متن علی یف غارت.
- ۷- خور و پوش: بخور و بپوش و بپوشان.
- ۸- کان: مخفف که آن یعنی که از آن تست «آن» در این مورد و موارد مشابه، ضمیر ملکی است. این بیت مکرر است.

بخر، جان من، ورنه حسرت بری  
 ندیدند از آن عین<sup>۲</sup> با او اثر  
 که در راه حق سعی کردی بسی  
 که چندین ستایش چه گویی به خفت  
 چه کردم که بر آن توان بست دل؟  
 که بر سعی خود تکیه کردن<sup>۳</sup> خطاست  
 نکوکار بودند و تقصیر بین<sup>۴</sup>  
 سحرگاه سجاده افشاندند  
 نه از سعدی، از «سهروردی»<sup>۵</sup> شنو

به دنیا توانی که عقبی خری  
 چنان خورد و بخشید کاهل نظر،  
 به آزاد مردی ستودش کسی،  
 جوابش نگر تا چه مردانه گفت:  
 همی گفت سر در گریبان خجل،  
 امیدی که دارم به فضل خداست  
 طریقت همین است کادل یقین،  
 مشایخ همه شب دعا خوانده اند  
 مقامات مردان به مرزی شنو

### حکایت (۵)

دو اندرز فرمود بر روی<sup>۶</sup> آب:  
 دوم آنکه در نفس، خود بین مباش  
 چو بر خواندی آیات اصحاب نار<sup>۷</sup>

مرا شیخ دانای مرشد شهاب،  
 یکی آنکه در جمع، بدین مباش  
 شنیدم که بگویی شیخ، زار

۱- بری: در متن علی یف «خوری» آمده است.

۲- عین: در اینجا رر وسیم است و ممکن است موجود عینی مراد باشد و از این روی با «اثر» مقابل افتاده است. بقسمی مال خود را بخشید که صاحب نظران از اعیان مال او اثری ندیدند. یعنی همه اموالش را بذل کرد.

۳- که بر سعی خود تکیه کردن خطاست: ناظر است به این حدیث «ضل سعی من استعان بغير الله».

۴- چهار بیت اخیر در متن علی یف ضبط نشده و در پاورقی آمده است.

۵- تقصیر بین: بیننده به تقصیر خود و اقرار کننده به آن چنانکه پیغمبر فرمود: «ما عبدناك حق عبادتك».

۶- سهروردی: شیخ شهاب الدین عمر بن حفص، عارف معروف که مرشد سعدی بوده است. سهروردی منسوب است به سهرورد که در نزدیکی زنجان است. این قطعه در متن تصحیح شده علی یف در این موضع ضبط شده است.

۷- بر روی آب: در دریا.

۸- آیات اصحاب نار: آیاتی که درباره دوزخیان است.

به گوش آدم صبحگاهی که گفت:  
مگر دیگران را رهایی بدی  
که در بند آسایش خلق بود

شبی دانم از هول دوزخ نخفت،  
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی<sup>۱</sup>،  
کسی گوی دولت ز میدان ربود،

### حکایت (۶)

که دیگر مخر نان ز بقال<sup>۲</sup> گوی  
که این جو فروشیست گندم نمای  
به يك هفته رویش ندیدست کس  
به زن گفت: کای روشنایی<sup>۵</sup> بساز  
نه مردی بود نفع، زو وا گرفت  
چو استاده ای، دست افتاده گیر  
خریدار دکان بی رونقند  
کرم، پیشه شاه مردان علیست<sup>۶</sup>

بزارید<sup>۲</sup> وقتی زنی پیش شوی:  
به بازار گندم فروشان گرای  
نه از مشتری کز زحام<sup>۴</sup> مگس،  
به دلداری آن مرد صاحب نیاز،  
به امید ما کلبه اینجا گرفت  
ره نیک مردان آزاده گیر  
بیخشای، کانان که مرد حقند،  
جو انمرد، اگر راست خواهی، ولیست<sup>۶</sup>

۱- پر شدی: ناظر است به آیات قرآنی درباره دوزخیان: «لاملأ من الجنة والناس اجمعین» مراد بیت اینست که کاش دوزخ از من پر میشد و جایی برای دیگران در دوزخ نمیماند.

۲- بزارید: فعل ماضی مطلق از مصدر «زاریدن» زاری کرد (گریست).

۳- بقال: لفظ عربی، صفت مشتق از «بقل» به معنی تره و سبزی. بقال: سبزی فروش.

۴- زحام: (با کسر اول مصدر دوم باب مفاعله): زحمت دادن - هجوم کردن. مراد

بیت این است که مگسها به جای مشتری بر بقال چنان هجوم کرده اند که روی او را هفته بی کس ندیده است.

۵- کای روشنایی بساز: ای زن که روشنایی خانه من هستی ساز گار باش. ممکن است

«روشنایی بساز» صفت مرکب باشد یعنی ای سازنده و ایجاد کننده روشنایی در خانه.

۶- ولی. مخفف ولی (باتشدید باء) صاحب ولایت. ولی در اصطلاح عرفان کسی است

که به فرمان خدا قدرت تصرف در موجودات دارد و بنا به گفته سعدی این نیرو بواسطه جو انمردی و وارستگی به دست میآید.

۷- علی: امیر مؤمنان امام اول مابعدی که جو انمردان و صوفیان و زاهدان و سخنوران

و جنگجویان و عادلان اسلامی همه او را حقاً سرسلسله خود میشناسند.

## حکایت (۷)

شنیدم که پیری به راه حجاز<sup>۱</sup>،  
چنان گرم رو<sup>۲</sup> در طریق خدای،  
به آخر ز وسواس خاطر<sup>۳</sup> پریش،  
به تلبیس<sup>۴</sup> ابلیس در چاه رفت؛  
گوش رحمت حق نه دریافتی،  
یکی هائف از غیبش آواز داد؛  
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای،  
به احسانی آسوده کردن دلی،  
به هر خطوه<sup>۵</sup> کردی دور رکعت نماز  
که خار مغیلان<sup>۶</sup> نکندی ز پای  
پسند آمدش در نظر کار خویش  
که نتوان ازین خوبتر راه رفت  
غرورش سر از جاده برتافتی  
که ای: نیکبخت مبارك نهاد .  
که نزلی بدین حضرت آورده‌ای  
به از الف<sup>۸</sup> رکعت به هر منزلی

## حکایت (۸)

به سرهنگ سلطان چنین گفت زن:  
که خیز ای مبارك، در رزق زن

- ۱- حجاز: قسمتی از کشور عربستان سعودی که میان مرتفعات نجد و ساحل دریای عمان واقع است و شهرهای مکه و مدینه در آن قرار دارد. پیری که موضوع حکایت است، برای زیارت کعبه رهسپار حجاز بوده است.
- ۲- خطوه: (یا سم اول) قدم - گام. جمع آن خطا (باضم اول) و خطوات.
- ۳- گرم رو: رونده بآعلاقه و شوق.
- ۴- مغیلان: مخفف ام غیلان نام بوته‌یی خاردار که در صحرای عربستان فراوان می‌روید.
- ۵- زوسواس خاطر پریش: وسواس با کسر اول و سوسه و فریبکاری. خاطرش به واسطه خیالات خودپسندانه و فریب کارانه پریشان شده بود.
- ۶- به تلبیس ابلیس...: تلبیس یعنی نیرنگ زدن و به اشتباه انداختن. مصدر مجرد آن لبس با ضم اول است (تلبیس ابلیس نام کتابی است که ابوالفرج بن الجوزی در ردصوفیان نوشته است). در چاه رفتن به معنی از راه بدر کردن و به خطر انداختن است. این بیت و بیت پیشین و بیت بعدی در متن علی‌یف ضبط نشده است.
- ۷- هائف: ندادهنده غیبی.
- ۸- الف رکعت: هزار رکعت نماز.

که فرزندکانت<sup>۱</sup> نظر بر رهند  
 که سلطان به شب نیت روزه کرد  
 همیگفت باخود، دل از فاقه ریش:  
 که افطار<sup>۲</sup> او عید طفلان ماست  
 به از صائم الدهر<sup>۳</sup> دنیا پرست  
 که در مانده بی را دهد نان چاشت،  
 ز خود بازگیری و هم خود خوری  
 بهم بر کند عاقبت کفر و دین  
 ولیکن صفا<sup>۴</sup> را باید تمیز

برو تا ز خوانت<sup>۱</sup> نصیبی دهند  
 بگفتا: بود مطبخ امروز سرد،  
 زن از ناامیدی سر انداخت پیش  
 که سلطان ازین روزه، گویی چه خواست؟  
 خورنده که خیرش بر آید ز دست،  
 مسلم<sup>۵</sup> کسی را بود روزه داشت  
 و گرنه چه لازم که سعی بری  
 خیالات<sup>۶</sup> نادان خلوت نشین،  
 صفایی است در آب و آینه نیز،

۱- زخوانت: از سفره سلطان برای تو نصیبی باشد.

۲- فرزندکان: کاف، در فرزندکان علامت تصغیر و تعزیر است. یعنی فرزندان کوچک و گرامیت.

۳- که افطار او عید...: افطار، روزه شکستن است و بر اولین غذایی که روزه دار میخورد، نیز اطلاق میشود. مراد این است که روزه خوردن پادشاه برای کودکان ما هید است.

۴- صائم الدهر: کسی که روزه دائم داشته باشد. صائم اسم فاعل است از صوم و صیام.

۵- مسلم کسی را بود...: روزه داشتن برای کسی بی عیب است که از طرف او برای درمانده بی نان چاشت (حداقل، صبحانه بی) آماده شود.

۶- خیالات نادان...: این بیت در نسخه شوریده نیست و همچنین این بیت و بیت بعدی در متن علی یف ضبط نشده است. مراد این است: کسی که به کناری نشسته و از مردم بی خبر است پیش خود خیالاتی دارد که با واقع مطابقت نمیکند. بعضی کارها کفر و بی دینی است و عکس این حالت نیز ممکن است.

۷- ولیکن صفارا: صفا و پاکی آنگاه ارزنده است که با عقل و تمیز همراه باشد. عامیان پاکدل بما است که صفا دارند، لکن صفایشان از جنس صفای آب و آینه است که در جهان عرفان ارجی ندارد.

## حکایت (۹)

یکی را<sup>۱</sup> کرم بود و قوت نبود  
 که<sup>۲</sup> سفله خداوند هستی<sup>۳</sup> مباد  
 کسی را که همت بلند اوفتد،  
 چو سیلاب ریزان که در کوهسار،  
 نه در خورد سرمایه کردی کرم  
 برش تنگدستی دو حرفی نوشت:  
 یکی<sup>۴</sup> دست گیرم به چندی درم<sup>۵</sup>،  
 به چشم اندرش قدر<sup>۶</sup>، چیزی نبود<sup>۷</sup>  
 به خصمان بندی فرستاد مرد:  
 بدارید چندی کف از دامنش  
 وز آنجا<sup>۸</sup> به زندانی آمد که خیز

کفافش به قدر مروت نبود  
 جوانمرد را تنگدستی مباد  
 مرادش کم اندر<sup>۴</sup> کمند اوفتد  
 نگیرد همی بر بلندی قرار  
 تنگ مایه بودی ازین لاجرم  
 که ای خوب فرجام نیکو سرشت،  
 که چندیست تا من به زندان درم<sup>۵</sup>  
 ولیکن به دستش پشیزی نبود  
 که ای نیک نامان آزاد مرد،  
 وگر میگریزد، ضمان<sup>۹</sup> بر منش  
 وزین شهر تا پایداری گریز

- ۱- یکی را... : داستان منسوب است به حاتم طائی. یکی را: برای یکی.
- ۲- که: در اینجا ادات دعاست
- ۳- هستی: در اینجا ثروت است.
- ۴- کم اندر کمند... : قسمی شبه جناس است. معنی بیت آنکه بلند همتان را مقصود کمتر به دست میآید.
- ۵- یکی: یکبار.
- ۶- درم: درهم.
- ۷- درم: مرکب از حرف اضافه تا کیدی و میم ضمیر. جناس دارد با « درم » در مصراع اول.
- ۸- قدر: مقدار - اندازه تعیین شده.
- ۹- چیزی نبود: اهمیتی نداشت.
- ۱۰- ضمان: تعهد مال و همچنین بر تعهد تن که اصطلاحاً « کفالت » نامیده میشود، اطلاق میگردد.
- ۱۱- وز آنجا به زندانی... : در نسخه شوریده آمده است: « از آنجا به زندان در آمد که خیز ».



قرارش نماند اندر آن يك نفس  
 نه سیری که بادش رسیدی به گرد  
 که حاصل کنی سیم یا مرد را  
 که مرغ از قفس رفته نتوان گرفت  
 نه شکوت نوشت و نه فریاد خواند  
 برو پارسایی گذر کرد و گفت:  
 چه پیش آمدت تا به زندان دری؟  
 نخوردم به حیلنگری مال کس  
 خلاصش ندیدم بجز بند خویش  
 من آسوده و دیگری پای بند  
 زهی زندگانی که نامش نمرود  
 به از عالمی زنده مرده دل  
 تن مرده<sup>۲</sup> دل گر بمیرد چه باك!

چو گنجشگ در بازدید از قفس،  
 جو باد صبا زان زمین سیر کرد  
 گرفتند، حالی، جوانمرد را:  
 به بیچارگی راه زندان گرفت  
 شنیدم که در حبس چندی بماند  
 زمانها نیاسود و شبها نخفت  
 نپندارمت مال مردم خوری  
 بگفت: ای جلیس<sup>۱</sup> مبارک نفس،  
 یکی ناتوان دیدم از بند، ریش  
 نیامد به نزدیک رایم پسند،  
 بمرد آخر و تیک نامی برد  
 تنی زنده دل، خفته در زیر گل  
 دل زنده هرگز نگرود هلاک

### حکایت (۱۰)

برون از رمق در حیاتش نیافت  
 چو حبل<sup>۵</sup> اندر آن بست دستار<sup>۶</sup> خویش  
 سگ ناتوان را دمی آب داد  
 که داور گناهان او عفو کرد

یکی در بیابان سگی تشنه یافت  
 کله<sup>۴</sup>، دلو کرد آن پسندیده کیش  
 به خدمت میان بست و بازو گشاد  
 خبر داد پیغمبر از حال مرد:

- ۱- که حاصل کنی...: در نسخه شوریده: «که حاضر کند سیم یا مرد را» بنا بر نسخه فروغی فعل «باید» حذف شده است و ضبط فروغی درست تر مینماید.
- ۲- جلیس: جمع آن «جلسا» وزن فعیل برای مشارک در فعل میآید مانند: کلیم، همسخن - ندیم، همدم. در نسخه علی یف «به گفتا که هان» ضبط شده.
- ۳- در نسخه فروغی «تن زنده دل گر بمیرد چه باك» ضبط شده.
- ۴- کله دلو کرد...: اشاره است به حدیث نبوی، با این تفاوت که در حدیث بجای کله «خف با ضم اول و تشدید فاء بمعنی موزه» آمده است.
- ۵- حبل: ریسمان، طناب.
- ۶- دستار: عمامه.

وفا پیش‌گیر و کرم پیشه کن  
 کجا گم شود خیر، با نیکمرد!  
 جهانبان در خیر بر کس نیست  
 چراغی بنه در زیارتگاهی  
 نباشد چو قیراطی<sup>۵</sup> از دسترنج  
 گران است<sup>۶</sup> پای ملخ پیش‌مور  
 که فردا نگیرد خدا بر تو سخت  
 که افتادگان را بود دستگیر  
 که باشد که افتد به فرماندهی  
 مکن زور بر مرد درویش عام  
 چو بیدق<sup>۹</sup> که ناگاه فرزین شود

الا گر جفاکاری، اندیشه<sup>۱</sup> کن  
 که حق<sup>۲</sup> باسگی نیکوئی گم نکرد  
 کرم کن چنان کت بر آید زدست  
 گرت<sup>۳</sup> در بیابان نباشد جهی،  
 به قنطار<sup>۴</sup>، زربخش کردن ز گنج،  
 برد هر کسی باز در خورد زور  
 تو با خلق سهلی<sup>۷</sup> کن ای نیکبخت،  
 گر از پا در آید، نماند اسیر،  
 به آزار، فرمان مده بر رهی<sup>۸</sup>،  
 چو تمکین و جاهت بود بر دوام،  
 که افتد که با جاه و تمکین شود

۱- اندیشه کن: در اینجا لازمه اندیشه که اجتناب و حذر و احتیاط باشد اراده شده است.

۲- که حق باسگی...: اشاره است به آیه مبارکه: «ان الله لا یضیع اجر المحسنین». .  
 ۳- گرت در بیابان...: اگر در بیابان بی آب به قصد سیراب کردن تشنه کامان چاه آبی احداث نمیکنی یا بر احداث آن قدرت نداری، دست کم چراغی در زیارتگاهی بگذار تا زائران از روشنایی آن بهره‌ی یابند.

۴- قنطار: جمع آن قناطر واحد مقیاس وزن است و ریشه آن یونانی است که در لاتین به صورت سنتاریوم (صد دینار) در آمده است و این لفظ به وسیله آرامیان در زبان عرب وارد شده و مقدار آنرا گنجایش پوست گاو یا ده هزار دینار نوشته‌اند.

۵- قیراط: یونانی آن Keratium معادل چهار جو بوده که به لاتین Quant شده است (معادل ۲۰۵ گرم) و در عصر حاضر واحد سنجش الماس است (معادل ۲۰۰ گرم).

۶- گرانست پای ملخ...: اشاره است به اهداء ران ملخ از طرف موری به حضرت سلیمان.

۷- سهلی: آسان‌گیری - در نسخه شوریده «تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت» ضبط شده است.

۸- رهی: بنده.

۹- بیدق: پیاده در شطرنج. پیاده وقتی مبدل به فرزین میشود که تمام خانه‌های شطرنج را طی کرده باشد.

نصیحت شنو ، مردم دوربین ،  
خداوند خرمن زیان میکند ،  
نترسد<sup>۲</sup> که نعمت به مسکین دهند؟  
بسا زورمندا که افتاد سخت  
دل زیر دستان نباید شکست

نپاشند در هیچ دل تخم کین  
که بر خوشه چین سرگران میکند  
وز آن بار غم بر دل این نهند  
بس افتاده را یاوری کرد بخت  
مبادا که روزی شوی زبردست

### حکایت (۱۱)

بنالید درویشی از ضعف حال  
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ<sup>۴</sup>  
دل سائل<sup>۶</sup> از جور او خون گرفت  
توانگر ترشروی، باری، چراست؟  
بفرمود کوتاه نظر تا غلام ،  
به ناکردن<sup>۸</sup> شکر پروردگار .  
بزرگیش سر در تباهی نهاد

بر، تندخویی<sup>۳</sup> ، خداوند مال  
بر او زد به سر، باری از طیره<sup>۵</sup>، بانگ  
سر از غم بر آورد و گفت: ای شکفت!  
مگر می نترسد ر تلحی خواست<sup>۷</sup>؟  
بر اندش به حواری و رحر تمام  
شنیدم که پرشت از روزگار  
عطارد<sup>۹</sup> فله در سیاهی نهاد

۱- این بیت در متن علی یف ضبط شده است.

۲- نترسد که نعمت...: آیا خداوند خرمن بیم آن ندارد که روزی خوشه چین مسکین منعم شود و بر خود او سر گرانی کند و بار غم بر دل وی نهد، (دهند و نهند در اینجا، به جای فعل نهاد به کار رفته، یعنی داده شود، نهاده شود).

۳- بر تندخویی...: یعنی درویشی از حال پریشان خود پیش صاحبش می رود و خوشن شکایت میبرد. در متن علی یف «تندرویی» ضبط شده.

۴- دانگ: يك ششم دینار و به تدریج بريك ششم از هر چیز اطلاق شده است.

۵- طیره: خفت و سبکی، مجازاً به معنی خشم.

۶- دل سائل...: اشاره دارد به آیه کریمه از سوره صحنه و «یا سائلین و یا سئالین».

۷- خواست: هم ممکن است به معنی درخواست است که فته سود وهم ممکن است به معنی بازخواست روز قیامت باشد.

۸- به ناکردن...: با انجام ندادن شکر پروردگار.

۹- عطارد: (با ضم اول و کسر چهارم) نام نزدیک ترین ستاره به خورشید است که آنرا

در انگلیسی (Mercury) و در فرانسه (Mercure) و در فارسی (زهر) میگویند. فطر

نه بارش رها کرد و نه بارگیر  
 مشعبداً صفت، کیسه و دست پاک  
 بر این ماجرا مدتی برگذشت  
 توانگر دل و دست و روشن نهاد  
 چنان شاد بودی که مسکین به مال  
 ز سختی کشیدن قدمهاش سست  
 که خوشنود کن مرد درمنده را<sup>۲</sup>  
 بر آورد بی خویشتن نعره بی<sup>۴</sup>

شقاوت<sup>۱</sup> برهنه نشاندش چو سیر  
 فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک  
 سراپای حالش دگرگونه گشت  
 غلامش به دست کریمی فتاد ،  
 به دیدار مسکین آشفته حال،  
 شبانگه یکی بردرش لقمه جست،  
 بفرمود صاحب نظر بنده را :  
 چو نزدیک بردش زخوان بهره بی،

- ۱- شقاوت برهنه ... : مراد آنستکه بدبختی او را مانند گیاه «سیر» که پوست جدا گانه ندارد. برهنه گذاشت و برای او نه باری به جای ماند و نه مرکب بارگیری .
- ۲- مشعبداً: شعبده باز. مراد مصراع چنین است که مانند شعبده باز دست و کیسه اش تهی بود . معمولاً نیرنگ بازان دست و کیسه خود را که خالی است بمردم نشان میدهند و آنگاه یکباره چیزی را که گفته اند با ترستی در دست یا کیسه خود ارائه میکنند. اساس شعبده بر تند دستی خود و توجه دادن نظر مردم به نقطه خاص است.
- ۳- درمنده: مخفف درمانده است و در بعضی از نسخه ها درمانده ثبت شده که از جهت قافیه درست نیست .
- ۴- این بیت در متن علی یف ضبط نشده ، با آنکه از جهت پیوستگی مطالب، وجود این بیت ضرورت دارد .

←

آن ۳۰۳۰ میل و دوری آن از خورشید ۴۶ میلیون میل است و در مدت ۸۸ روز یکبار حرکت انتقالی و یکبار حرکت وضعی دارد. گویا اصل آن مأخوذ از اسطاروت باشد که از جمله خدایان بابل بود و اسرائیلیان هم به پرستش آن دچار شده اند. در ادب یونان و روم ، مرکور خداوند سخنوری و نویسندگی و بازرگانی است . جیوه را هم به او نسبت میدهند و در ادب فارسی « عطارد » به عنوان دبیر فلک پذیرفته شده و قلم تقدیر در دست اوست و از اینجاست که شیخ اجل فرموده است « عطارد قلم درسیاهی کشیده، کنایه از آنکه وضع او را دگرگون ساخت و در بدبختی و تیره روزیش انداخت .

عیان کرده اشکش به دیباچه<sup>۱</sup> راز  
 که اشکت ز جور که آمد به روی؟  
 بر احوال این پیرشوریده بخت ،  
 خداوند املاك و اسباب و سیم  
 کند دست خواهش به درها دراز  
 ستم بر کس از گردش<sup>۲</sup> دور نیست  
 که بردی سر از کبر بر آسمان  
 به روز منش دور گیتی نشاند  
 فرو شست گرد غم از روی من  
 به رحمت گشاید در دیگری  
 بسا کار منعم زبر زیر شد

شکسته دل آمد بر خواجه باز ،  
 پیرسید سالار فرخنده خوی :  
 بگفت: اندرونم بشورید سخت،  
 که مملوك<sup>۳</sup> وی بودم اندر قدیم،  
 چو کوتاه شد دستش از عز و ناز ،  
 بخندید و گفت: ای پسر جور نیست  
 نه آن تند رویست<sup>۴</sup> بازارگان،  
 من آنم که آن روزم از در براند  
 نگه کرد باز آسمان سوی من  
 خدای ار به حکمت ببندد دری،  
 بسا مفلس بینوا سیر شد

### حکایت (۱۲)

یکی سیرت نیک مردان شنو      اگر نیکبختی<sup>۵</sup> تو مردانه رو

۱- دیباچه: از دیباچه صفحه چهره اراده شده است. نظیر مصراع از شعر منتهی.

و کاتم الحب يوم البین منهتك      وصاحب الدمع لا تخفی سرائره

کسیکه ده سنی را نهان دارد در روز جدایی پرده از کارش برداشته میشود و از صاحب نیک رازها نهان نمی ماند. مطلع این بیت در متن علی یف « غلامش » میباشد رجحان با بیتی است که در این متن و متون دیگر آمده است.

۲- مملوك: بنده (اسم مفعول) جمع آن ، ممالیک

۳- گردش دور: مراد گردش فلک است که به حالت دورانی است. مراد نسبت که ستم بر اشخاص در اثر تحولات پیش می آید ناشی از گردش آسمان نیست بلکه کافات ستمی است که او خود بر دیگران و بر خویش کرده است .

۴- در متن علی یف « تنگ روزیست » ضبط متن مناسب تر است ، زیرا « تنگ روزی »

حالت کنونی اوست و حال اینکه او بواسطه تندرویی پیشینش دچار بینوایی شده است

۵- در متن علی یف مصراع چنین است. « اگر نیک مردی و مردانه رو، این ضبط مناسب است

نیست زیرا اجرای شرط، علق بر فعل امر « شود » میشود و حال آنکه جزای شرط باید دعوت به عمل باشد. بهر حال با ضبط علی یف مردانه رو صفت فاعلی مرکب از اسم فاعل مرخم و قید است.

به ده برد انبان گندم به دوش  
 که سرگشته هر گوشه‌ی می‌دوید  
 به‌مأوای خود بازش آورد و گفت:  
 نروید ز تخم بدی بار نیک  
 پراگنده گردانم از جای خویش  
 که جمعیت باشد از روزگار  
 که رحمت بر آن تربت پاک باد:  
 که جان‌دارد و جان‌شیرین خوشست  
 که خواهد که موری شود تنگدل  
 که روزی به‌پایش درافتی چومور  
 ز روز فروماندگی یاد کن  
 مگر کن که چون سوخت درپیش جمع!  
 توانا تر از تو هم آخر کیست

که شبلی<sup>۱</sup> ز حانوت<sup>۲</sup> گندم فروش  
 نگه کرد موری در آن غله دید  
 ز رحمت بر او شب‌نیارست<sup>۳</sup> خفت<sup>۴</sup>  
 مکن بد که بدبینی از یار نیک،  
 مروت باشد که این مور ریش،  
 درون پراگندگان جمع‌دار،  
 چه خوش گفت فردوسی<sup>۵</sup> پا کزاد،  
 میازار موری که دانه<sup>۶</sup> کش است،  
 سیاه ندرون باشد و سنگدل،  
 مرن بر سر ناتوان دست‌زور  
 درون فروماندگان شاد کن  
 نخشود بر حال پروانه شمع  
 گرفتم ر تو ناتوان‌تر بیست

۱- شبلی ابوبکر دلفین جعفر خراسانی بغدادی متولد سامره از بزرگان عرفا و مشایخ صوفیه است. (جنید مصابیح) داشته‌است و به سال ۳۴۲ هجری وفات کرده است. شبلی منسوب است به شبلی یکی از شهرهای اشروسنه در ماوراءالنهر. حاجب موفق خلیفه عباسی بوده و مشاغل دیوانی را ترک گفته و به عبادت پرداخته است.

۲- حانوت: (جمع آن، حوانیت): گویا معنی اول آن می‌کده و دکان خماری باشد چه در زبان ارمنی لفظ حانوت در همین معنی مستعمل است. بتدریج حانوت در معنی مطلق دکان بکاررفته و در گنجائیدن حانوت در این مصراع شیخ اجل ذوقی به کار برده‌است تا باروش شبلی و عارفان دیگر مناسبت بیشتری داشته باشد.

۳- نیارست: نتوانست.

۴- خفت: مصدر مرخم - مخفف خفتن.

۵- فردوسی حکیم ابوالقاسم حسن طوسی فردوسی صاحب «شاهنامه» بزرگترین کتاب حماسی ایران.

۶- دانه کش: بنا بر گفته استاد پورداود صفتی است که در اوستای زردشتی به مور نسبت داده شده است.

به احسان توان کردو ، وحشی به قید  
 که نتوان بریدن به تیغ ، این کمند  
 نیاید دگر خبث ازو در وجود  
 نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ  
 بسی بر نیاید که گردید دوست

ببخش ای پسر کادمیزاده ، صید ،  
 عدورا به الطاف ، گردن بیند  
 چو دشمن کرم بیند و لطف وجود ،  
 چو بادوست دشخوار گیری و تنگ ،  
 و گرخواجه بادشمنان نیکخوست ،

### حکایت (۱۳)

به تك در پیش گوسفندی دوا  
 که میآرد اندر پیت گوسفند  
 چپ و راست پوئیدن آغاز کرد  
 که جو خورده بود از کف مرد و خوید  
 مرادیدو گفت : ای خداوند رای .  
 که احسان کمند بست در گردش  
 نیارد همی حمله بر بلبان  
 که سگک پاس دارد ، چونان تو خورد  
 که مالد زبان بر پیرش دورور

به ره بر یکی پیشم آمد جوان .  
 بدو گفتم : این ریسمانست و بند ،  
 سبک طوق و زنجیر از او باز کرد  
 بره در پیش همچنان میدوید  
 چو باز آمد از عیش و شادی به جای .  
 نه این ریسمان میبرد با منش  
 به لطفی که دیدست پیل دمان ،  
 بدانرا نوازش کن ای نیکمرد ،  
 بر آن مرد کندست دندان یوز<sup>۴</sup>

### حکایت (۱۴)

فروماند در لطف ، و صنع خدای

یکی روبهی دید<sup>۵</sup> بی دست و پای

- ۱- ببخش ای پسر... : اشاره است به مثل معروف «الانسان عبید الاحسن».
- ۲- خوید: غله نارسیده - (واو آن معدوله است و به تلفظ در میآید) مصراع اول این بیت در متن علی یف چنین است: «هنوز از پیش تازنان میدوید».
- ۳- دمان: خشمگین .
- ۴- یوز: جانوری شبیه به پلنگ که در صید از آن استفاده میکردند. غذای یوزهایی که تربیت میشدند غالباً پنیر بوده است. مراد اینست که اگر یوز از پنیر تو دوروز خورد هرگز قصد دریدن تو را با دندان خود نخواهد کرد.
- ۵- یکی روبهی: نظیر این قصه داستانی است که ابراهیم ادهم از شفیق بلخی در... به پرنده ضعیف حکایت کرده است.

بدین دست و پای از کجا میخورد؟  
 که شیری بر آمد شغالی به چنگ  
 بماند آنچه روباه از آن سیر خورد  
 که روزی رسان قوت<sup>۱</sup> روزش بداد  
 شد و تکیه بر آفریننده کرد:  
 که روزی نخوردند<sup>۲</sup> شیران به زور  
 که بخشنده روزی رساند ز غیب  
 چنگش رگ<sup>۳</sup> و استخوان ماند و پوست<sup>۴</sup>  
 ز دیوارش آوازی آمد به گوش:  
 مینداز خود را چو روباه شل<sup>۵</sup>  
 چه باشی چور و به به و امانده<sup>۶</sup> سیر!  
 گرفتد چور و به به، سگ از وی به است

که چون زندگانی به سر میرد؟  
 درین بود درویش شوریده رنگ،  
 شغال نگویندخت را شیر خورد  
 دگر روز باز اتفاق افتاد،  
 یقین مرد را دیده بیننده کرد<sup>۱</sup>  
 کزین پس به کنجی نشینم چومور  
 ز نخدان فرو برد جندی به جیب<sup>۲</sup>،  
 نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست  
 چو صورش نماند از ضعفی و هوش،  
 برو شیر درنده باش ای دغل  
 چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر  
 چو شیر آنکه را گردنی فر بهست،

۱- ضبط مشهور، «قوت و روزیش داد».

۲- یقین موجب شد که دیده مرد واقع بین شود «مرد را» مضاف الیه مقطوع است برای «دیده». در متن علی یف «یقین دیده مرد بیننده کرد» این ضبط درست نمی نماید زیرا اسناد یقین کردن به دیده اسنادی درست نیست.

۳- در نسخه فروغی «پیلان» این بیت در متن علی یف ضبط نشده است.

۴- جیب: (لفظ عربی- جمع آن، جیوب): گریبان.

۵- چو چنگش رگ و .. : از او فقط رگ و استخوان و پوست بجا ماند و از این جهت به چنگ ماند شد که مرکب از پوست و چوب و تارهاست.

۶- شل: مخفف اشل معنی عربی آن بی دست است اما در فارسی تخفیف یافته و در معنی آن هم تصرف شده است و بر کسی اطلاق میشود که پایش یا دستش لنگ باشد. شل که واژه فارسی باشد به معنی ران آدمی خصوصاً و ران حیوانات عموماً آمده است و شلوار هم یکی از ترکیبات این کلمه است که معرب آن سروال است. شلیدن در فارسی مصدر جعلی است.

۷- یعنی چرا امانند روباه از بازمانده دیگری سیر باشی، در متن علی یف به جای «سیر» «پیر»

آمده است.



به چنگ آ و با دیگران نوش کن  
بخور تا توانی به بازوی خویش  
چو مردان ببر رنج و راحت رسان  
بگیر ای جوان دست درویش پیر  
خدارا بر آن بنده بخشایش است،  
کرم ورزد آن سر که مغزی دروست  
کسی نیک بیند به هر دوسرای ،

نه بر فضله دیگران گوش کن  
که سعیت بود در ترازوی خویش  
مخنت خورد دسترنج کسان  
نه خود را بیفکن که : دستم بگیر  
که خلق از وجودش در آسایش است  
که دون همتانند ، بی مغز و پوست  
که نیکی رساند به خلق خدای

### حکایت (۱۵)

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم،  
من و چند سیاح صحرانورد ،  
سروچشم هر یک بیوسید و دست  
زرش دیدم<sup>۴</sup> و زرع شاگرد و رخت  
به لطف و سخن، گرمرو مرد بود<sup>۵</sup>

شناسا و رهرو در اقصای روم  
برفتیم قاصد<sup>۳</sup> به دیدار مرد  
به تمکین و عزت نشاند و نشست  
ولی بی مروت<sup>۴</sup> چو بیر درخت  
ولی دیگدانش عجب سرد بود

۱- گوش کن: منتظر باش. گوش کردن علاوه بر شنیدن با توجه، به معنی نگاه داشتن و منتظر بودن و نگهبانی کردن و محافظت هم آمده است. مراد مصراع اینست که منتظر زیادی عداو نیمخوردۀ دیگران مباش .

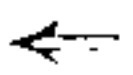
۲- اشاره است به آیه بی از سوره بجم «وان لیس لانا انسان الی ماسمی» از رنج دست و بازوی خود بخور تا هم چنانکه نتیجه سعی هر کس در آخرت در ترازنامه و میزان اعمال خودش ثبت میشود در این جهان هم نتیجه سعی خودت در ترازویت باشد. ناظر است به حدیث نبوی «افضل ما یا کل الرجل من عمل یده» ترجمه: «بهترین و فاضلترین چیزی که هر مرد میخورد، چیزی است که از کار دست خودش به حاصل آمده باشد»

۳- قاصد: قصد کننده .

۴- زرش دیدم...: این بیت در متن علی یف ضبط نشده .

۵- ولی بی مروت...: در متن علی یف مصراع چنین است: «ولی بی مروت چو شاح کبست، کبست حنظل، هندوانه ابوجهل است که بسیار تلخ و زهر آگین است».

۶- گرمرو مرد بود...: مردی بود که به گرمی و باروی خوش و سخنها ی نیکو پذیرای مردم میشد ولی هرگز زیر دیگدانش آتشی روشن نمیشد، کنایه از آنکه خیس



ز تسبیح و تهلیل و مارا ز جوع  
همان لطف و بوسیدن آغاز کرد  
که باما مسافر در آن ربع<sup>۲</sup> بود  
که درویش را توشه از بوسه به  
مرا نان ده و کفش بر سر بزن  
نه شب زنده داران دل مرده اند  
دل مرده و چشم شب زنده دار

همه شب نبودش قرار و هجوع  
سحرگه میان بست و در باز کرد  
یکی بد که شیرین و خوش طبع بود،  
مرا بوسه گفتا به تصحیف<sup>۳</sup> ده  
به خدمت منه دست بر ریش<sup>۴</sup> من  
به ایثار<sup>۵</sup>، مردم، سبق<sup>۶</sup> برده اند  
همی دیدم از پاسبان تار<sup>۷</sup>

- ۱- همه شب نبودش قرار و هجوع ... : هجوع (مصدر): خوابیدن «تسبیح»:  
گفتن سبحان الله. تهلیل: گفتن لا اله الا الله مراد اینست که آن مرد در تمام شب به گفتن تسبیح  
و تهلیل مشغول بود ما را هم از جوع و گرسنگی خواب و آرام نبود. در متن علی یف بجای  
«مارا ز جوع» و «و نان» از رکوع، آمده است پیداست که این ضبط لطافتی ندارد. با توجه  
به اینکه هر گاه در عربی بگویند «هجمه الجوع» معنیش میشود: او را گرسنگی درهم شکست.  
میتوان گفت که شیخ در انتخاب هجوع و جوع به این ترکیب عربی نظر داشته است.
- ۲- ربع: (بافتح اول) محل و منزل، جمع آن، ربوع و رباع.
- ۳- تصحیف: تصحیف یا جناس خط عبارت از آنست که حروف مشابه را با تغییر  
نقطه گذاری عدل سازند و لفظی را که تصحیف پذیرفته باشد، مصحف بر وزن موظف نامند.  
«مصحف بوسه» توشه میشود.
- ۴- بر ریش: در متن علی یف «بر کفش» ضبط شده و شاید مناسب تر باشد چه دست  
بر کفش نهادن دستمال روی کفش کشیدن و گرد کفش گرفتن است.
- ۵- ایثار: بخشش، تقدم دادن دیگران بر خود.
- ۶- سبق برده: صفت مفعولی است. در متن علی یف بجای «مردم» «مردان» ضبط  
شده است.
- ۷- تار: تار یا تانار یا تتر، قبیله ای بزرگ از طوایف مغول. بتدریج این نام

بود و حتی به مهمان هم طعامی نمیداد. در متن علی یف بجای «سخن» «لبق» آمده است  
«لبق» با دو فتحه بمعنی ظرافت و نرمی اخلاق است و بمعنی مهارت هم آمده اما این کلمه  
در متون فارسی کمتر بکار رفته.

کرامت جوانمردی و نان دهیست  
 قیامت کسی بینی اندر بهشت ،  
 به معنی<sup>۱</sup> توان کرد دعوی درست  
 مقالات<sup>۱</sup> بیهوده ، طبل تهیست  
 که معنی طلب کرد و دعوی بهشت  
 دم بی قدم<sup>۲</sup> تکیه گاهیست سست

## حکایت (۱۶)

شنیدم در ایام حاتم<sup>۴</sup> که بود ،  
 به خیل اندرش بادپایی<sup>۵</sup> چو دود<sup>۶</sup>

- ۱- مقالات: گفتگوها ، در اینجا ادعاها مانند طبل تھی بلند بانگ و خالی میان است .
- ۲- به معنی: به وسیله معنی طلبی و حقیقت خواهی .
- ۳- دم بی قدم: مراد از دم بی قدم گفتار بدون کردار است ، عارف باید دو صفت داشته باشد: یکی آنکه بیاد خالق دم زند ، دیگر آنکه بخدمت خالق قدم بردارد .
- ۴- حاتم: حاتم طائی یکی از شاعران جاهلیت است که بدلیبری و بخشش معروف بوده است و در سخاوت به او مثل زده اند . تا اوایل قرن هفتم میلادی زنده بود و فرزندش «عدی» شاعری است که عهد پیغمبر اکرم را نیز دریافته است . نظیر قصه بی که شیخ اجل حکایت میکند در «عقد الفریده» تألیف ابن عبدربه به نقل از «نوار» زوجه حاتم به چشم میخورد و چنانکه وی گفته است: عزیزترین چیزها در نزد حاتم اسب و سلاح او بوده . در واقعه بی برای نجات کودکان گرسنه همسایه ، اسب خود را ذبح کرده است .
- ۵- بادپای: کنایه از اسب تندرو است که پایش در سرعت سیر همچون باد است .
- ۶- چودود: سیاه مانند دود .

بر قبیله کوچک قیات که چنگیز از افراد آن بوده است اطلاق شده و حال آنکه قبیله قیات یا قبیله تاتار در عشیره مغول اشتراک دارد . مراد بیت اینست: پاسبان که از قبیله تاتار باشد ، بجهت شغلی که دارد ناچار است شب زنده دار بماند و چشمش بی خواب باشد و واسطه آنکه کافر است ، دلی مرده و خالی از فروغ زندگی واقعی و پرتو دانش دارد . در بعضی نسخه ها بجای «همی» «همین» ضبط شده . اگر جای بیت ، پیش از این بود این ضبط مناسبتر می نمود . ممکن است هردو الف در تاتار یا الف اول آن برای بیان حرکت فتحه باشد ، مانند : قجر و قاجار و ترکمن و ترکمان ، چنانکه در برخی کلماتی که از زبانهای اروپایی گرفته ایم ، و او را بجای حرکت ضمه بکار می بریم .

که بر برق پیشی گرفتی همی  
 تو گفتی مگر ابر نیسان<sup>۳</sup> گذشت  
 که باد از پیش بازماندی چو گرد  
 بگفتند برخی به سلطان روم:  
 چو اسبش به جولان و ناورد<sup>۴</sup> نیست  
 که بالای<sup>۵</sup> سیرش نبرد عقاب  
 که دعوی خجالت بود بی گواه  
 بخوامم گر او مکرمت کرد و داد،  
 و گردد کند، بانگ طبل تهیست  
 روان کرده و ده مرد همراهوی  
 صبا کرده بار دگر جان در او<sup>۶</sup>  
 بر آسود چون تشنه برزنده<sup>۷</sup> رود  
 به دامن شکر<sup>۸</sup> دادشان، زربه مشت

صبا<sup>۱</sup> سرعتی، رعد بانگ ادھمی<sup>۲</sup>  
 به تک ژاله میریخت بر کوه و دشت  
 یکی سیل رفتار هامون نورد،  
 ز اوصاف حاتم بهر مرز و بوم،  
 که همتای او در کرم مرد نیست  
 بیابان نوردی چو کشتی بر آب  
 به دستور دانا چنین گفت شاه،  
 من از حاتم آن اسب تازی نژاد،  
 بدامم که در وی شکوه و مہیست  
 رسولی هنرمند و عالم به طی<sup>۶</sup>،  
 زمین مرده و ابر گریان براو  
 به منزله حاتم آمد فرود  
 سماطی<sup>۹</sup> بیفکند و اسبی بکشت

۱- صبا سرعت: در سرعت مانند باد صبا بود.

۲- ادھم: سیاه. مؤنث آن، دھماء.

۳- نیسان: ماه دوم بهار از ماههای رومی. در این بیت و بیت پیشین و بیت بعدی، الفاظ مناسب از قبیل: صبا - رعد - برق - ژاله - ابر - باد آمده است.

۴- ناورد: ناورد و آورد هر دو به معنی جنگ است.

۵- که بالای...: عقاب بلند پرواز، سریع تر از سرعت سیر او پرواز نمی کند یا آنکه عقاب را جرأت آن نیست که در بالای مسیر او به پرواز آید.

۶- طی: یکی از قبایل عرب که حاتم از آن قبیله بود. به طی ممکن است قید برای عالم و همچنین مفعول بواسطه برای روان شده باشد.

۷- زمین مرده: گویی ابر بر زمین مرده میگریست و باران بر زمین فرو می ریخت و باران زمین را زندگی تازه می بخشید. (این بیت در بعضی نسخه ها نیست).

۸- زنده رود: مخفف زاینده رود.

۹- سماط: (با کسر اول) سفره و خوان

۱۰- به دامن شکر: دامن دامن شکر، آنها داد و مشت مشت زربخشید.

شب آنجا بودند و روز دگر،  
همی گفت حاتم پریشان چومست،  
که ای بهره‌ور مردم نیک نام،  
من آن بادرفتار دلدل<sup>۱</sup> شتاب،  
که دانستم از هول باران و سیل،  
بنوعی دگر روی و راهم نبود  
مروت ندیدم در آیین خویش،  
مرا نام باید<sup>۲</sup> در اقلیم، فاش  
کسان را درم داد و تشریف واسب  
خبر شد به روم از جوانمرد طی  
ز حاتم بدین نکته راضی مشو

بگفت آنچه دانست صاحب هنر  
به دندان ز حسرت همی کند دست:  
چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟  
ز بهر شما دوش کردم کباب  
نشاید شدن در چراگاه خیل  
حز آن، بر در بارگاهم نبود  
که مهمان بخشید دل از فاقه ریش  
دگر مرکب نامور، گو: مباش  
طبیعی است اخلاق نیکونه کسب<sup>۳</sup>  
هزار آفرین گفت بر طمع وی  
ازین خوبتر ماحرایی شنو

### حکایت (۱۷)

ندانم که گفت این حکایت به من:  
ز نام آوران گوی دولت ربود  
توان گفت او را سحاب<sup>۴</sup> کرم  
کسی نام حاتم نبردی برش  
که چند از مقالات آن بادسنج<sup>۵</sup>

که بودست فرماندهی در یسن  
که در گنج بخشی نظیرش نبود  
که دستش چو باران فشانندی درم  
که سودا نرفتی ازو بر سوش:  
که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج

۱- دلدل: نام استر پیغمبر گرامی است که به علی بن ابیطالب بخشید.

۲- مرا نام باید در اقلیم، فاش...: ناظر است به شعر حاتم طایی و اما و به ان  
المال غاد و رائج۔ و بقی من المال الاحادیث والذکر، «مال میآید و میرود و از مال تنهت،  
قصهها و یادها به جای میماند.»

۳- کسب: اکتسابی.

۴- سحاب: ابر، جمع آن سحب (با دو ضمه).

۵- بادسنج: یاوه کار و یاوه گو. چون قدما به وزن هوا پی نبرده بودند، سنجیدن  
باد را مجال یا عبث میسر شدند. مراد بیت اینست که تا چند از حاتم یاوه کار یاوه گوی که  
ملك و حکومت و گنج ندارد گفتگو می کنند!

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت  
 در ذکر حاتم کسی باز کرد  
 حسد مرد را بر سر کینه داشت  
 که تا هست حاتم در ایام من،  
 بلاجوی، راه بنی طی گرفت  
 جوانی به ره پیش باز آمدش  
 نکوروی و دانا و شیرین زبان  
 کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود<sup>۱</sup>  
 نهادش سحر بوسه بردست و پای  
 بگفتا نیارم شد اینجا مقیم  
 بگفت از نهی با من اندر میان،  
 به من دار گفت ای جوانمرد گوش  
 در این بوم، حاتم شناسی مگر؟  
 سرش پادشاه یمن خواستست،  
 گرم رهنمایی به آنجا که اوست،  
 بختید برنا: که حاتم منم  
 نباید که چون صبح گردد سپید،

چو چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت<sup>۱</sup>  
 دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد  
 یکی را به خون خوردنش برگماشت:  
 به نیکی نخواهد شدن نام من  
 به کشتن جوانمرد را پی گرفت  
 کزو بوی انسی فراز آمدش<sup>۲</sup>  
 بر خویش بردش شبی میهمان  
 بداندیش را دل به نیکی ربود  
 که نزدیک ما چند روزی بیای<sup>۳</sup>  
 که در پیش دارم مهمی عظیم  
 چو یاران یکدل بکوشم به جان  
 که دانم جوانمرد را پرده پوش<sup>۴</sup>  
 که فرخنده رایست و نیکوسیر  
 ندانم چه کین در میان خاستست؟  
 همین چشم دارم ز لطف تو دوست  
 سر اینک جدا کن به تیغ از تنم  
 گزندت رسد یا شوی نا امید

- ۱- نواختن: در اینجا هم به معنی نوازش کردن و هم به معنی نوازش دادن سیم‌های ساز به کار رفته است و بنابراین صنعت «استخدام» در کار آمده است. مراد آنستکه در بزم خود مردم را پذیرایی و نوازش میکرد، چنانکه در آن بزم فرمان داده بود چنگ بنوازند.
- ۲- کزو بوی...: چنان جوان طائی از مأمور یمنی استقبال کرد که گوئی باهم سابقه انس و الفت داشتند و مأمور یمنی تصور میکرد که پیش از آن با او مانوس بوده است.
- ۳- پوزش نمود: اظهار عذر کرد.
- ۴- بیای: بمان.
- ۵- پرده پوش: رازدار.
- ۶- نباید: میباید، نکند که.

جوان را برآمد خروش از نهاد  
 گهش خاک بوسیدو گه پای و دست  
 چو بیچارگان دست برکش<sup>۱</sup> نهاد :  
 به نزدیک مردان نه مردم ، ز نم  
 وز آنجا طریق یسن بر گرفت  
 بدانست حالی که کاری نکرد  
 چرا سر نیستی به فتراک<sup>۲</sup> بر !  
 نیاوردی از ضعف تاب نبرد؟  
 ملک را ثنا گفت و تمکین<sup>۳</sup> نهاد :  
 هنرمند و خوش منظر و خوب روی  
 به مردانگی فوق خود دیدمش ،  
 به شمشیر<sup>۴</sup> احسان و فضلم نکشت  
 شهنشه ثنا گفت بر آل طی  
 که مهر است بر نام خاتم کرم<sup>۵</sup>  
 که معنی و آواز داش همزه

چو حاتم به آزادگی سر نهاد ،  
 به خاک اندر افتاد و بر پای جست ،  
 بینداخت شمشیر و ترکش<sup>۱</sup> نهاد  
 که من گرگلی بر وجودت ز نم  
 دو چشمش ببوسید و در بر گرفت  
 ملک در میان دو ابروی مرد .  
 بگفتا : بیا تا چه داری خبر؟  
 مگر بر تو نام آوری حمله کرد  
 جوانمرد شاطر<sup>۲</sup> زمین بوسه داد  
 که دریافتم حاتم نامجوی ،  
 جوانمرد و صاحب خرد دیدمش .  
 مرا بار لطفش دوتا کرد پست  
 بگفت آنچه دید از کرمهای وی  
 فرستاده را داد مهری<sup>۳</sup> دره  
 مرا او<sup>۴</sup> را سزد گرگواهی دهند ،

- ۱- ترکش : تیرکش ، تیردان ، ترکش جوانان ستارگان صدر در جنگ است .
- ۲- کش : از ریشه پهلوی واوستایی بمعنی «سینه» و «نعل» و «تیر» که «کش» در اینجا معنی اول مراد است .
- ۳- فتراک : تسمه‌ای که از پس و پیش زین اسب آویزند .
- ۴- شاطر : از ریشه شطارت ، چابک و دلیر این معنی برای شاطر در فارسی آمده ، ولی معنی اصلی شطارت زیرکی و خبانت است .
- ۵- تمکین نهاد : اظهار اطاعت و تمکین کرد .
- ۶- به شمشیر احسان... : نظیر از امثال عرب «الاحسان یقطع اللسان» .
- ۷- مهری درم : کیسه سر به مهر پراز درم . بیا در «مهری» بیا وحدت است .
- ۸- که مهر است بر نام خاتم کرم : حاتم خاتم کریمان است این بیت در «مهر» تصحیح شده علی‌یف ضبط نشده است .
- ۹- مر : ادات تخصیص و حصر است .

## حکایت (۱۸)

شنیدم که طی در زمان رسول ،  
فرستاد لشکر بشیرا نذیر،  
بفرمود کشتن به شمشیر کین،  
زنی<sup>۱</sup> گفت : من دختر حاتم  
کرم کس به جان من ای محترم،  
به فرمان پیغمبر نیک رای ،  
در آن قوم باغی نهادند تیغ  
به زاری به شمشیر زن گفت زن :  
مروت نبینم رهایی ز بند،  
همی گفت و گریان بر احوال طی  
ببخشود<sup>۲</sup> آن قوم و دیگر عطا  
نکردند منشور ایمان قبول  
گرفتند از ایشان گروهی اسیر  
که ناپاک بودند و ناپاک دین  
بخواهید از این نامور حاکم  
که مولای من بود ز اهل کرم  
گشادند زنجیرش از دست و پای  
که رانند سیلاب خون بیدریغ  
مرا نیز با جمله گردن بزن  
به تنها و یارانم اندر کمند  
به سمع رسول آمد آوازوی  
که هرگز نکرد اصل گوهر خطا

۱- بشیر نذیر : از صفات پیغمبر است و در قرآن مجید ، نیز این دو صفت برای پیغمبر مکرم (ص) آمده . بشیر : مژده دهنده نیکو کاران به سعادت دنیوی و اخروی . نذیر : اعلام کننده خطر و ترساننده از عذاب آخرت .

۲- زنی گفت من دختر حاتم . : از علی بن ابیطالب (ع) منقول است که زنی از میان اسیران «طی» خود را چنین معرفی کرد، من دختر بزرگ قوم خود هستم پدرم اسیر را آزاد و کرسنه را سیر میکرد و برهنه را میپوشاند و هیچ خواهنده بی را محروم باز نمیگردانید، من دختر حاتم طائی هستم ، از من دست بردارید، پیغمبر فرمود: این اوصاف، اوصاف مؤمن است و اگر حاتم مسلمان بود، بر او هم رحمت میفرستادیم. آنگاه به لشکریان فرمود: از او دست بردارید که پدرش مکارم اخلاق را دوست میداشته است (شرح العیون جلد ۱ الاغانی جلد ۱۶).

۳- باغی: ستمکار و جمع آن، بفاة . بنا بر ضبط علی یف قوم باقی، بقیة قوم.

۴- ببخشود : پیغمبر ، آن قوم را بر آن زن بخشود و نکشت و به آنان عطا و بخشش کرد و فرمود: این دختر، اصل گوهر خود را حفظ کرده و اراصل خود تخطی ننموده نظیر آن از امثله عرب : «کل شیئی یرجع الی اصله» .



## حکایت (۱۹)

زبنگاه حاتم یکی پیرمرد  
 ز راوی چنان یاد دارم خبر،  
 زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود  
 شنید این سخن نامبردار طی  
 گراودر خور حاجت خویش خواست،  
 چو حاتم به آزاد مردی دگر،  
 ابوبکر سعد آنکه دست نوال،  
 رعیت پناها، دلت شاد باد  
 سرافرازد این خاک فرخند بوم  
 طلب ده درم سنگ<sup>۱</sup> فانید<sup>۲</sup> کرد  
 که پیشش فرستاد تنگی شکر<sup>۳</sup>  
 همان ده درم حاجت پیر بود  
 بخندید و گفت: ای دلارام حی<sup>۴</sup>،  
 جوانوردی آل حاتم که جاست؟  
 ز دوران گیتی نیامد مگر،  
 نهد همتش بر دهان سؤال<sup>۵</sup>  
 به سعیت مسلمانی آباد باد  
 ز عدلت بر اقلیم یونان<sup>۶</sup> و روم

۱- ده درم سنگ : به وزن ده درم

۲- فانید : نوعی حلوا . هم ریشه است بالفظ Penide در فرانسه که در اصل لاتینی Pendium به معنی قند حاصل از جو بوده است و ریشه اصلی آن یونانی است . مراد اینست که پیری از باروبنه یا مؤسسه بی که حاتم جهت نیازمندان تأسیس کرده بود ، درخواست ده درم حلوا کرد .

۳- تنگی شکر : يك بار شکر .

۴- حی : قبیله ، جمع آن ، احباء اضافه دلارام به حی و اضافه نامبردار به طی . اصاده انتساب است .

۵- نوال (بافتح اول) : بخشش . یعنی همت او چنان والا است که پیشگیری از سؤال و خواهش می کند : پیش از سؤال و درخواست و پیش از آنکه سائل ، به یوای آبروی خود دهان بگشاید ، بخشش لازم را انجام می دهد .

۶- یونان : یونان ، نام مملکتی از اروپا در قسمت جنوبی جزایر بالکان . این کشور تاریخ باستانی بسیار کهن دارد و از پنج هزار سال قبل از میلاد ، مردم شمالی در آن ساکن شده اند و در هزاره دوم پیش از میلاد آثار مذهبی درخشان در این سرزمین پیدا آمده . از زمان هخامنشیان تا اواخر دوران جانشینان اسکندر ، با ایران روابط جنگ و صلح داشته است . یونان ، یکی از مراکز تمدن قدیم است که پس از فتح قسطنطنیه آثار آن مدنیّت در اروپا جاوه گر

نبردی کس اندر جهان نام طی  
تراهم ثنا ماند و هم ثواب  
ترا سعی و جهد از برای خداست  
وصیت همین يك سخن بیش نیست:  
زتو خیر ماند ز سعدی سخن

چو حاتم اگر نیستی کام وی ،  
ثنا ماند از آن نامور در کتاب ،  
که حاتم آبدان ، نام و آوازه خواست  
تکلف بر مرد درویش نیست  
که چندانکه جهدت بود ، خیر کن

### حکایت (۲۰)

ز سوداش خون در دل افتاده بود  
فرو هشته ظلمت بر آفاق ، ذیل<sup>۲</sup>  
سقط گفت و نفرین و دشنام داد

یکی را خری در گل افتاده بود ،  
بیابان و باران و سرما و سیل .  
هده شب درین غصه تا بامداد ،

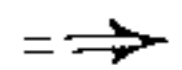
۱- چو حاتم اگر نیستی ... مراد این است که ابوبکر سعد ، افتخار خاندان خود است ، چنانکه حاتم ، افتخار قبیله خویش بود اگر نام وی نبود ، کسی از آل طی ، یاد نمی کرد .  
یاء در نیستی ، یاء شرطی است .

۲- که حاتم ... از حاتم سندیش تنها بجای ماند . ولی برای تو هم ستایش دیوی و هم ثواب آخری بقی ماند ، زیرا حاتم با بخشش خود ، فقط نام و آوازه می خواست و حال آنکه گرمو بخشش تو برای رضای خدا است .

۳- را : در یکی راه ، علامت اختصاص است .

۴- ذیل : دامن . جمع آن ذیول و اذیال .

۵- سقط : سخن زشت ، دشنام .



شد و دوران تجدید حیات ادبی اروپا را بنیاد نهاد . همچنین یونان ، مهد شعر و مهر فلسفه و مراکز ادب بوده است . اروپائیان این کشور را Greece یا Greece می نامند و یونانی را Gree que یا Greek می خوانند که معرب آن اغریق است ، اما این کشور ، در زبان عربی و فارسی به اسم جزیره ایونی که یکی از جزایر بوده و در نزدیکی آسیای صغیر قرار داشته و بمناسبت آنکه تمدن و فلسفه نخست از آنجا ظهور کرده است ، تمام مملکت ، یونان نامیده شده است . یونان ، از جهت ورزش هم اهمیت داشته ، چنانکه ورزشهای المپیک بنام یکی از مرتفعات یونان نامیده شده که ورزشکاران جهت تقدیس خداوند ورزش بر فراز آن مشعل می افروختند . یونان ، سدوسی و سه هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و جمعیت آن به هشت میلیون و هشتاد و سه هزار نفر بالغ می شود و رژیم آن سلطنتی است .

نه سلطان<sup>۱</sup> که این بوم و بر، زان اوست  
 در آن حال منکر ، براو برگذشت  
 نه صبر شنیدن ، نه روی جواب  
 که سودای این برمن از بهر چیست ؟  
 که<sup>۲</sup> نگذاشت کس را نه دختر نه زن  
 خودش در بلا دید و خر در و حل<sup>۳</sup>  
 فرو خورد خشم سخنهاى سرد  
 چه نیکو بود مهر در وقت کین!  
 عجب رستی از قتل ، گفت: خموش  
 وی انعام فرمود در خورد خویش  
 اگر مردی ، احسن<sup>۴</sup> الی من اسا

نه دشمن برست از زبانش نه دوست  
 قضا را خداوند آن پهن دشت ،  
 شنید این سخنهاى دور از صواب ،  
 ملك<sup>۲</sup> شرمگین در حشم بنگریست:  
 یکی گفت : شاها ، به تیغش بزن  
 نگه کرد سلطان عالی محل ،  
 بیخشود بر حال مسکین مرد  
 زرش داد و اسب و قبا پوستین  
 یکی گفتش: ای پیربی عقل و هوش -  
 اگر من بنالیدم از درد خویش ،  
 بدی را بدی سهل باشد جزا

### حکایت (۲۱)

در خانه بر روی سائل بیست ،  
 جگر گرم و آد از تف سیمه سرد

شنیدم<sup>۶</sup> که مغروری از کبر ، مست ،  
 به کنجی فرو ماند و بنشست مرد ،

۱- سلطان ... یعنی ، حنی بر شاه نفرین میکرد به اعتبار آنکه بوم و بر کشور متعلق  
 به او است. زان ، مخفف از آن: متعلق به.

۲- ملك ... بنا بر ضبط علی یف «به چشم سیاست در او بنگریست» اما ضبط متن مناسبت  
 است . زیرا پادشاه از اول قصد سیاست و مجازات او را نداشت ، بلکه بواسطه سخنان زشت او  
 شرمگین شده بود و در اطرافیان خود نگاه کرد ، تا ببیند آنها را چه حالتی است .

۳- که نگذاشت ... بنا بر ضبط علی یف «ز پشت زمین بیخ عمرش کن»

۴- و حل : گل بالجن .

۵- احسن الی من اساء : نیکی کن به کسی که بدی کرده باشد . حدیث منقول از  
 غرر الحکم «احسن الی من اساء الیک و اعف عن جنی علیک» .

۶- حکایت : این حکایت را علی یف در پاورقی آورده است و آنرا از سعدی شناخته  
 خلاصه حکایت آنکه شخصی مغرور ، در خانه خود را به روی سائلی بست و آن سائل ، در کوچه  
 آزرده نشست . نایبائی براو گذر کرد و حالش پرسید و او را به خانه خویش برد و طعام داد .  
 سائل براو دعا کرد و بر اثر دعای او نایبنا ، بوسیله بیرون آمدن چند قطره از چشمش  
 شفا یافت .

پرسیدش از موجب کین و خشم  
 جفایی کز آن شخصش آمد به روی  
 يك امشب به نزد من افطار کن  
 به خانه در آوردش و خوان کشید  
 بگفت : ایزدت روشنایی دهاد  
 سحر دیده بر کرد و دنیا بدید  
 که بیدیده‌یی دیده بر کرد و دوش  
 که برگشت درویش از او تنگدل  
 که چون سهل شد بر تو اینکار سخت؟  
 بگفت: ای ستمکار آشفته روز ،  
 که مشغول گشتی به جغد<sup>۳</sup> از همای<sup>۴</sup>  
 که کردی تو بر روی وی در فراز<sup>۵</sup>  
 به مردی<sup>۶</sup> که پیش آیدت روشنی  
 همانا کزین توتیا<sup>۷</sup> غافلند

شنیدش یکی مرد پوشیده<sup>۱</sup> چشم،  
 فروگفت و بگریست بر خاک کوی  
 بگفت: ای فلان ، ترك آزار کن  
 به خلق و فریش گریبان کشید ،  
 بر آسود درویش روشن نهاد ،  
 شب از نرگش<sup>۲</sup> قطره چندی چکید  
 حکایت به شهر اندر افتاد و جوش:  
 شنید این سخن خواجه سنگدل ،  
 بگفتا : حکایت کن ای نیکبخت ،  
 که بر کرد این شمع گیتی فروز ؟  
 تو کوه نظر بودی و سست رای ،  
 به روی من ایندر کسی کرد باز ،  
 اگر بوسه بر خاک مردان زنی ،  
 کسانی که پوشیده چشم دلند ،

۱- پوشیده چشم : نابینا، ترجمه «مکفوف العین» عربی .

۲- نرگس : کنایه از چشم است . لفظ نرگس از نام نارسیم یونانی گرفته شده که در اساطیر یونان داستانی دارد .

۳- جغد: جغد و چغد نام پرندۀ بیست که چون طعمه خود را درویرانه‌ها مییابد ، ویرانه رامسکن میسازد و از این روی به نجوست معروف شده است .

۴- همای : از ریشه پهلوی هوماک : مرغ خوب که در داستانها از پرندگان سده به شمار رفته و شبیه به شاهین است (رک شرح گلستان). «مشغول گشته» در این مصراع به دو مفعول متعدی شده و معنی مضاعف دارد . معنی مصراع اینست: از همای منصرف شد و به جغد پرداخت. در عربی هم فعل شغل باد و حرف جر با ( «ب» و «عن» ) متعدی میشود و معنی مضاعف دارد .

۵- در فراز کردن: در بستن .

۶- به مردی : قسم به مردی .

۷- توتیا : در زبان فرانسه Tutie یا Tuthie اکسید روی است که سائیده آنرا

برای مداوا در چشم کشند .

سرا انگشت حیرت به دندان گزید:  
 مرا بود دولت ، به نام توشد  
 فرو برده چون موش ، دندان آرز؟  
 ز خدمت مکن یکزمان غافل  
 که یک روزت افتد همایی به دام  
 امید است ناگه که صیدی زنی  
 ز صد چوبه<sup>۲</sup> ، آید یکی بر هدف

## (حکایت ۲۲)

شبانگه بگردید در قافله<sup>۵</sup>  
 به تاریکی آن روشنایی<sup>۶</sup> بیافت  
 شنیدم که میگفت با ساروان<sup>۸</sup>:  
 هر آنکس که پیش آدمم گفتم: اوسب

چو بر گشته دولت ملامت شنید ،  
 که شهباز من صید دام توشد ،  
 کسی چون بدست آورد جره باز<sup>۱</sup> ،  
 الا گر طلبکار اهل دلی ،  
 خورشده به گنجشک و کبک و حمام<sup>۲</sup> ،  
 چو هر گوشه تیر نیاز افکنی ،  
 دری هم بر آید ز چندین صدف

یکی را پسر گم شد از راحله<sup>۴</sup> ،  
 زهر خیمه پرسید و هرسو شتافت ،  
 چو آمد بر مردم کاروان<sup>۷</sup> ،  
 ندانی که چون راه بردم بدوست!

۱- جره باز: بازنر یا باز سفید . مراد بیت این است: کسیکه مانند دوش به طعمه های جزئی نزدیک شده و دندان طمع در آن فرو برده باشد ، چگونه ممکن است بازنر بدست آورد و آهنگ صید مرغان بلند پرواز کند .

۲- حمام: (بافتح اول): کبوتر . واحد آن حمامة و جمع آن حمامات و حمامات

۳- چوبه: تیر . مراد بیت این است که هر صدفی محتوی در بیست چنانکه همه تیرها به هدف نمیخورد نظیر آن از امثال عرب و ما کل ما یتمنی المرء نائله .

۴- راحله: استر بارکش یا استر قوی . تاء آن برای مبالغه است . جمع آن رواحل در این بیت ، مراد ، مراقبان توشه است .

۵- قافله: کاروان . جمع آن، قوافل . مصدر آن قفول به معنی بار گشت . از باب تیمن و تفاعل به خیر ، کاروان را عرب قافله نامیده است .

۶- روشنایی: کنایه از فرزندان است که روشنایی چشم و دل پدر از اوست .

۷- کاروان: مرکب از کار و وان . کار به معنی جنگ و وان اادات نسبت .

۸- ساروان: ساروان و ساربان ، معمولاً در معنی شتربان به کار میرود . ممکن است

ساربه معنی شتر باشد ، ولی بهتر آن است که ساره بمعنی سرور اس گرفته شود .

که باشد که روزی به مردی<sup>۱</sup> رسند  
 خورند از برای گلی<sup>۲</sup> خارها  
 شبی لعلی افتاد در سنگلاخ  
 چه دانی که گوهر کدام است و سنگ؟  
 که لعل از میانش نباشد بدر  
 همان جای تاریک و لعلند و سنگ  
 برآمیختند با جاهلان،  
 که افتی به سروقت صاحبدلی  
 نبینی که چون باردشمن کش است؟  
 که خون<sup>۵</sup> دردل افتاده خندد چونار

از آن اهل دل درپی هرکسند ،  
 برند از برای دلی بارها  
 ز تاج ملك زاده بی در سباخ<sup>۳</sup> ،  
 پدر گفتش : اندر شب تیره رنگ ،  
 همه سنگها پاس دار ، ای پسر ،  
 در او باش<sup>۴</sup> ، پاکان شوریده رنگ ،  
 چوپا کیزه نفسان و صاحبدلان ،  
 به رغبت بکش بار هر جاهلی  
 کسی را که بادوستی سرخوش است ،  
 بدرد چو گل جامه از دست خار ،

۱- به مردی : در نسخه میرخانی به جای «به مردی» «به منزل» ضبط شده است .

۲- خورند از برای گلی خارها : نظیر از متنی .

ذریعی ائل مالا ینال من العلی  
 تریدین تأتیک المعالی . رخیمه  
 فصب العلی فی الصعب والسهل فی السهل  
 ولا یبد دون الشهد من ابرة النحل

«مرا بگذار تا به آن مقامی که رسیدن به آن دشوار است برسم . مقامات بلند دشوار ، ناشی از اقدام دشوار است و امر آسان از امر آسان برمیخیزد تو گوهر گرانبهای مقامات بلند میخواهی ارزان بدست آوری کسی که خواهان عسل باشد ناچار باید نیش زنبور را تحمل کند .

۳- سباخ ، (به کسر اول) : زمین بایر و خالی از کشت و آبادانی . در بیشتر نسخهها «مناخ» و در نسخه «علی یف» «ملاخ» ضبط شده و هیچکدام مناسب نمی نماید . در متن یک داستان عربی مشابه با این قصه «فی السباخ» به چشم خورد . چون بر سر زمین بصره عنوان سباخ اطلاق شده و علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود اهل بصره را اهل ارضی السبخة معرفی کرده است ، ممکن است مراد از سباخ بصره باشد . - مناخ (باضم میم) : محل خواباندن شتران . مصدر آن اناخه و بنا بر ضبط برهان قاطع ، جای فراخ و جای تنگ . «سودی» آنرا محلی درنخشب معرفی کرده است . ملاخ ، بنا بر ضبط برهان قاطع ، محلی است در جزایر زیر باد . ملاخ (بضم میم و تشدید لام) نوعی از گیاهان شور است .

۴- او باش : مردم پست (جمع است و مفردش این معنی را ندارد) .

۵- که خون دردل افتاده خندد چونار : انار هنگامیکه دانه های قرمز میشود و

میرسد ، غالباً میترکد و چنان مینماید که خونین دلی لب به خنده گشوده است .

غم جمله<sup>۱</sup> خور در هوای یکی ،  
گرت خاکپایان شوریده سر ،  
به مردی<sup>۲</sup> کزیشان بدر نیست آن ،  
تو هرگز مبینشان به چشم پسند ،  
کسی<sup>۳</sup> را که نزدیک ظنت بد اوست ،  
در معرفت بر کسان نیست باز ،  
بسا تلخ عیشان تلخی<sup>۴</sup> چشان ،  
مراعات صدکن برای یکی  
حقیر و فقیر آید اندر نظر<sup>۵</sup> ،  
به خدمت کمر بندشان بر میان  
که ایشان پسندیده حق بسند  
چه دانی که صاحب ولایت خود اوست  
که درهاست بر روی ایشان فراز  
که آیند در حله<sup>۶</sup> دامن کشان

۱- غم جمله خور... نظیر از شعر عرب.

«لمین تفدی الف عین و متق  
بکرّم الفالاحیب المکرم»  
بسا است که هزار چشم ، خونبهای یک چشم باشد و بسا است که پرهیز گاری ، هر ادرتن را برای  
خاطر یک دوست گرامی اکرام میکند .

۲- گرت خاکپایان ... این بیت و سه بیت بعدی در متن «علی یف» ضبط شده .

۳- به مردی ... : قسم به جوانمردی که این قبیل کسان حقیر و فقیر از جمله  
صاحب نظران بیرون نیستند و باید به خدمتشان کمر در بندی .

۴- کسی را که نزدیک ... : مراد آن است که درباره ارش واقعی اشخاص به ظن و  
گمان نمیتوان داوری کرد ، چه بسا که بر او سوء ظن بری و حال آنکه صاحب ولایتی از  
اولیاء خدا باشد . داستانهایی که حاکی از این گونه اشتباه باشد در کتب صوفیه فراوان است  
بعلاوه در سوره حجرات به اجتناب از سوء ظن و پرهیز از رجحان دادن خود بر دیگران نهی  
شده است .

۵- تلخی چشان: در متن «علی یف» «سختی کشان» ضبط شده .

۶- حله: (باضم اول): لباس فاخر (جمع آن، حلال) مراد بیت این است که صالحان  
را با جامه نتوان شناخت، بسا است که صوفی و عارف در لباس فاخر ظاهر گردد . در سوره  
اعراف آیه ۳۲ ، از تحریم زینت نهی شده است «قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات  
من الرزق قل هي للذين آمنوا في الحيوٰة الدنيا خالصة يوم القيامة» ترجمه: «بگو زینت خدایی  
را که برای بندگان خود به وجود آورده است که حرام کرده ؟ و درباره روزیهای پاک که به  
حرمت حکم کرده است ؟ بگو آنها در زندگانی دنیا و روز قیامت در حال خلوص ، مخصوص  
مؤمنان است.»

ملك زاده را در نواخانه دست،  
بلندیت بخشد، چو گردد بلند  
که در نوبهارت نماید ظریف

بیوسی<sup>۱</sup> گرت عقل و تدبیر هست،  
که روزی برون آید از شهر بند<sup>۲</sup>،  
مسوزان درخت گل اندر خریف<sup>۳</sup>،

### حکایت (۲۳)

زرش بود و یارای خوردن نداشت  
نه دادی، که فردا به کار آیدش  
زر و سیم در بند مرد لثیم  
که ممسك کجا کرد زر در زمین  
شنیدم که سنگی در آنجا نهاد  
به يك دستش آمد به دیگر بخورد  
کلاهش به بازار و میز<sup>۵</sup> گرو  
پسر چنگی و نایی<sup>۶</sup> آورده پیش  
پسر بامدادان بخندید و گفت:  
زهر نهادن چه سنگ و چه زر  
که با دوستان و عزیزان خورند  
هنوز ای برادر به سنگ اندرست  
گرت مرگ خواهند، از ایشان منال

یکی زهره خرج کردن نداشت  
نه خوردی که خاطر بر آسایدش  
شب و روز در بند زر بود و سیم  
بدانست روزی پسر در کمین،  
ز حاکش بر آورد و برباد داد  
جوانمرد را زر بقایی نکرد  
کزین کمزنی<sup>۴</sup> بود نا پاکرو  
نهاده پدر چنگ، بر نای<sup>۶</sup> خویش  
پدر زار و گریان همه شب بخت  
زر از بهر خوردن بود ای پدر  
زر از سنگ<sup>۸</sup> خارا برون آورند،  
زر اندر کف مرد دنیا پرست.  
چو در زندگانی بدی<sup>۹</sup> با عیال،

- ۱- بیوسی گرت... : اگر عقل و هوش داشته باشی، شاهزاده را در نواخانه هم توانی شناخت و دست او را خواهی بوسید. چنانکه، مولوی فرماید:  
دیده خواهم تا که باشد شه شناس  
تا شناسد شاه را در هر لباس
- ۲- شهر بند: زندان، محاصره. در متن علی یف «حبس و بند» ضبط شده.
- ۳- خریف: لفظ عربی: پاییز.
- ۴- کمزنی: بدآوری در قمار، خود را کم شمردن.
- ۵- میز: (لفظ عربی): زیرجامه.
- ۶- چنگ بر نای: چنگ بر گلو. در نهایت مضيقه.
- ۷- نایی: نیزن.
- ۸- زرا از سنگ خارا برون آورند: نظیر - ولكن معدن الذهب الرخام.
- ۹- بدی: بدهتی مراد از مصراع آن است که اگر بر عیال خود تنگ میگیری.



چو چشمار<sup>۱</sup> و آنکه خورند از توسیر  
 بخیل توانگر به دینار و سیم ،  
 از آن سالها می بماند زرش ،  
 به سنگ اجل ناگهش بشکنند  
 پس از بردن و گرد کردن چومور ،  
 سخن های سعدی مثال است و پند ،  
 دریغ است از این ، روی بر تافتن ،

که از بام پنجه<sup>۲</sup> گز افتی به زیر  
 طلسمیست بالای گنجی مفیم  
 که گردد طلسمی چنین بر سرش  
 به آسودگی گنج ، قسمت کنند  
 بخور پیش از آن کت خورد کرم گور  
 به کار آیدت گر شوی کار بند  
 کزین روی ، دولت توان یافتن

### حکایت (۲۴)

جوانی به دانگی کرم کرده بود  
 به جرمی گرفت آسمان ناگهش  
 تکاپوی ترکان<sup>۳</sup> و غوغای عام ،  
 چو دید اندر آشوب ، درویش پیر ،  
 دلش بر جوان مردمسکین بخت ،  
 بر آورد زاری : که سلطان بمرد ،  
 به هم برهمی سود دست دریغ  
 بزاری از ایشان بر آمد خروش ،  
 پیاده به سر تا در بارگاه ،  
 جوان از میان رفت و بردند پیر ،  
 به هولش به پرسید و هیبت نمود :  
 چو نیک است خوی من و راستی ،  
 بر آورد پیر دلاور زبان :  
 به قول دروغی که سلطان بمرد ،

تمنای پیری بر آورده بود  
 فرستاد سلطان به کشتن گهش  
 تماشاکنان بر در و کوی و بام  
 جوان را به دست خلائق اسیر ،  
 که باری دل آورده بودش به دست  
 جهان ماند و خوی پسندیده برد  
 شنیدند ترکان آهخته<sup>۴</sup> تیغ  
 تپانچه زنان بر سر و روی و دوش  
 دویدند و بر تخت دیدند شاه  
 به گردن بر تخت سلطان اسیر  
 که مرگ منت خواستن بر چه بود  
 بد مردم آخر چرا خواستی  
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان ،  
 نمردی و بیچاره بی جان ببرد

۱- چشمارو : حلوابی که برای رفع چشم زخم از کسی میپزند و با تشریفاتی خاص آنرا آماده می سازند.

۲- بام پنجه گز : بام به بلندی پنجاه ذرع .

۳- ترکان : نگهبانان ترك ، دژخیمان ترك .

۴- آهخته تیغ : از نیام بر کشیده ، شمشیر برهنه .

که جرمش ببخشد و چیزی نگفت  
 همی رفت بیچاره هر سو دوان  
 چه کردی؟ که آمد به جانت خلاص؟  
 به دانگی همی جان رهیدم ز بند  
 که روز فروماندگی بر دهد  
 عصایی<sup>۱</sup> شنیدی که عوجی بکشت  
 که بخشایش و خیر، دفع بلاست  
 که بوبکر سعادت کشور خدای  
 جهانی، که شادی به روی توباد  
 گلی در چمن جور خاری نبرد  
 پیمبر صفت رحمة العالمین<sup>۲</sup>  
 شب قدر<sup>۳</sup> را می ندانند هم

ملك زين حكایت چنان بر شکفت،  
 وزینجانب افتان و خیزان جوان،  
 یکی گفتش از چارسوی قصاص:  
 بگوشش مرو گفت: کای هوشمند،  
 یکی تخم در خاک از آن مینهد،  
 جوی<sup>۱</sup> باز دارد بلایی درشت  
 حدیث درست آخر از مصطفی است  
 عدو را نبینی در این بقعه پای،  
 بگیر، ای جهانی به روی تو شاد،  
 کس از کس به دور تو باری نبرد  
 تویی سایه لطف حق بر زمین،  
 ترا قدر اگر کس نداند چه غم؟

### حکایت (۲۵)

کسی دید صحرای<sup>۴</sup> محشر به خواب، مس تفته<sup>۵</sup> روی زمین ز آفتاب

- ۱- جوی باز دارد... : اشاره به حدیث نبوی «الصدقة تدفع البلاء» دارد که در بیت بعدی ترجمه آن آمده است.
- ۲- عصایی شنیدی... : مراد عصای موسی است که میگویند بر ساق عوج بن عنق زد و او را هلاک کرد (عوج بن عنق یکی از کافران زمان موسی بود و از جهت درازی قد، به او مثل میزنند). بر حسب سفر تثنیه و سفر اعداد تورات، عوج شهریاری بوده که اسرائیلیان را به مملکت خویش راه نمیداده است لکن سرانجام شکست یافته و شش شهر از قلمرو حکومتش میان چند سبط بنی اسرائیل تقسیم شده است. (در تورات عصا منسوب به هارون است).
- ۳- رحمة العالمین: اشاره است به آیه مبارکه ۱۰۶ از سوره انبیاء (وما ارسلناک الا رحمة للعالمین) از این آیه رسالت پیمبر اکرم بر همه جهانیان استفاده می شود.
- ۴- شب قدر: یکی از شبهای ماه رمضان است که سوره مبارکه «قدر» درباره آن نازل شده و به موجب آیه سوم آن «شب قدر» بهتر از هزار ماه است. شب قدر در میان اهل بابل هم عنوان و ارزشی داشته است (رک - اعلام قرآن، مقاله رمضان).
- ۵- صحرای محشر: گذشته از وصفی که در قرآن مجید و نهج البلاغه و احادیث نبوی



دماغ<sup>۱</sup> از تبش می بر آمد به جوش  
 به گردن بر از خلد پیرایه یی  
 که بود اندرین مجلست پایمرد؟  
 به سایه درش نیکمردی بخفت  
 گناهم ز دادار داور بخواست:  
 کزو دیده ام وقتی آسایشی  
 بشارت خداوند شیراز را.  
 مقیمند و بر سفره نعمتش  
 وزو بگذری هیزم کوهسار  
 درخت برومند را کی زنند؟  
 که هم میوه داری و هم سایه ور  
 ولیکن نه شرط است با هر کسی  
 که از مرغ بد، کنده به پر وبال  
 به دستش چرامیدهی چوب و سنگ؟  
 درختی پیروز که بار آورد  
 که بر کھتران سر ندارد گران  
 که رحمت برو جور بر عالمیست

همی بر فلک شد ز مردم خروش  
 یکی شخص از این جمله در سایه یی<sup>۲</sup>،  
 پرسید: کای مجلس آرای مرد،  
 رزی داشتم بر در خانه، گفت،  
 درین وقت نومیدی آن مرد راست،  
 که یارب برین بنده بخشایشی،  
 چه گفتم، چو حل کردم این راز را  
 که جمهور در سایه همتش،  
 درختیست مرد کرم بار دار  
 حطب<sup>۳</sup> را اگر تیشه برپی زنند،  
 بسی پایدار ای درخت هنر،  
 بگفتیم در باب احسان بسی،  
 بخور مردم آزار را خون و مال،  
 یکی را که باخواجه تست جنگ،  
 برانداز بیخی که خار آورد  
 کسی را بده پایه مهتران،  
 مبخشای بر هر کجا ظالمیست،

- ۱- دماغ از تبش... : اشاره دارد به آیه ۲ از سوره حج «تری الناس سکاری و ما هم سکاری و لکن عذاب الله شدید» مردم را در روز محشر مست میبینی با آنکه مست نیستند، بلکه سختی عذاب خداست که آنان را بدان حالت در آورده است. مراد این است که مغزها از تاب و حرارت صحرای محشر به جوش میآید.
- ۲- در سایه ای: اشاره دارد به آیه ۳۰ از سوره واقعه «وظل ممدود».
- ۳- حطب: هیزم

از وضع محشر آمده، رساله «غفران ابوالعلاء معری» مبتنی بر تجسم انتقادی صحرای محشر است و میتوان گفت ابوالعلاء بر «دانته» و نویسندگان دیگر در این باب سبقت داشته.

۴- مس تفته: اشاره دارد به آیه ۳۵ از سوره «رحمن» «یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصر ان» ترجمه: «بر شما جن و انس پاره یی از آتش و مس گداخته فرستاده میشود و از شما جانهداری و مددکاری نمیشود».

یکی به، در آتش که خلقی به داغ  
به بازوی خود کاروان می زند،  
ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

جهانسوز را کشته بهتر چراغ  
هر آنکس که بردزد رحمت کند  
جفایبشگان را بده سر به باد

### حکایت (۲۶)

که زنبور بر سقف او لانه کرد  
که مسکین پریشان شود از وطن  
گرفتند يك روز زن را به نیش  
همی کرد فریاد و میگفت شوی:  
تو گفتی: که زنبور مسکین مکش  
بدان را تحمل بد افزون کند  
به شمشیر تیزش بیازار حلق  
بفرمای تا استخوانش دهند  
ستور<sup>۳</sup> لگد زن، گرانبار به  
نیارد به شب خفتن از دزد کس  
بقیمتتر از نیشکر ضد هزار  
یکی مال خواهد یکی گوشه مال  
چو<sup>۵</sup> فربه کنی گرگ، یوسف درد  
بلندش مکن ور کنی، زوهراس<sup>۶</sup>

شنیدم که مردی غم خانه خورد،  
زنش گفت از اینان چه خواهی؟ مکن،  
بشد مرد دانا پس کار خویش  
زن بیخورد بر در و بام و کوی،  
مکن روی بر مردم ای زن ترش،  
کسی با بدان نیکوی چون کند،  
چو اندر<sup>۲</sup> سری بینی آزار خلق،  
سگ آخر که باشد که خوانش نهند!  
چه نیکو زده است این مثل پیرده:  
اگر نیکمردی<sup>۴</sup> نماید عسس،  
نی و نیزه در حلقه کارزار،  
نه هر کس سزاوار باشد به مال:  
چو گربه نوازی، کبوتر برد  
بنایی که محکم ندارد اساس،

- ۱- بدان را تحمل بد افزون کند: بردباری در مقابل بدان مایه جسارت آنان و افزودن بدکاری آنان خواهد شد. نظیر از متنی «ان انت اکرم اللئیم تمردا».
- ۲- چو اندر سری ... : در این بیت میان «خلق» و «حلق» جناس خط رعایت شده است.
- ۳- ستور: در متن «علی یف» و «کاسب» ضبط شده.
- ۴- اگر نیکمردی نماید عسس: اگر عسس (پاسبان شبگرد) از خود نیکی و نیکمردی نشان دهد دزدان جسور میشوند و مردم از بیم آنان قدرت خفتن ندارند. عسس در عربی جمع است و مفرد آن «عاس» با تشدید سین، است، در عربی مفرد آن کمتر به کار میرود و در فارسی عسس در معنی مفرد می آید.
- ۵- چو فربه کنی گرگ یوسف درد: اشاره دارد به داستان گرگ و یوسف که در آیه ۱۷ از سوره یوسف آمده است.
- ۶- هراس: فعل امر از مصدر هراسیدن.

چه خوش گفت بهرام<sup>۱</sup> صحرائشین،  
 دگر اسبی<sup>۲</sup> از گله باید گرفت ،  
 ببند ای پسر، دجله در آبکاست<sup>۳</sup>،  
 چو گرگ خبیث آمدت در کمند،  
 ز ابلیس<sup>۴</sup> هرگز نیاید سجود  
 بداندیش را جاه و فرصت مده  
 مگو: شاید این مار کشتن به چوب  
 قلمزن<sup>۵</sup> که بد کرد با زیر دست،  
 مدبر که قانون بد مینهد،  
 مگو ملك را این مدبر<sup>۶</sup> بس است  
 سعید<sup>۷</sup> آورد قول سعدی بجای

چو یکران<sup>۸</sup> توسن زدش بر زمین:  
 که گر سر کشد، باز شاید گرفت  
 که سودی ندارد چو سیلاب خاست  
 بکش، ورنه دل بر کن از گوسفند  
 نه از بدگهر نیکی آید وجود  
 عدو در چه و دیو در شیشه<sup>۹</sup> به  
 چو سرزیر سنگ تودارد، بکوب  
 قلم بهتر او را به شمشیر، دست  
 ترا می برد تا به دوزخ دهد  
 مدبر مخوانش که مدبر<sup>۱۰</sup> کس است  
 که تدبیر ملك است و تدبیرورای

- ۱- بهرام صحرائشین: مراد بهرام گور است که در بادیه تربیت شد و نعمان بن منذر، او را پرورد. بهرام در پهلوی «وسرام» بوده و پنج تن از شاهان ساسانی بهرام نام دارند و بهرام گور بهرام پنجم است.
- ۲- یکران: اسبی است دارای رنگی میان زرد و بور و هم چنین بر اسمی که يك پای خود را کوتاهتر از پای دیگر گذارد اطلاق میشود.
- ۳- دگر اسب...: مراد بیت اینست که باید اسب دیگری انتخاب کرد که بتوان از سر کشیش مانع شد.
- ۴- آبکاست: کاستن آب، کم شدن آب.
- ۵- از ابلیس هرگز نیاید سجود: اشاره دارد به خودداری ابلیس از سجده کردن بر حضرت آدم که کرارا در قرآن مجید آمده است.
- ۶- دیو در شیشه به: اشاره دارد به افسانه‌های قدیم که جادوگران دیوها را در شیشه میکردند.
- ۷- قلمزن: در اینجا تقریباً معادل با «کارمند» به کار رفته و اعم از وزیر و دبیر و کاتب است. در مصراع دوم قلم به معنی قطع شده استعمال گردیده است و در زبان معمول میگوییم دست را قلم کرده اند.
- ۸- مدبر: در اصطلاح سیاست قدیم، اداره کننده کشور یا استان یا شهرستان است. با این اصطلاح اولین بار در کتاب «آراء اهل المدینة الفاضله» تصنیف گرانهای ابو نصر فارابی برمیخوریم.
- ۹- مدبر: (اسم فاعل از ادبار): بدبخت. با مدبر شبه اشتقاق دارد. مراد اینست مدبری که ترا براه بد ببرد شخصی است بدبخت.
- ۱۰- سعید: نیکبخت، با سعدی نوعی اشتقاق و جناس دارد.



## باب سوم

# در عشق و مستی و شور

خوشا وقت شوریدگان غمش<sup>۱</sup>،  
گدایانی از پادشاهی نفور<sup>۲</sup>،  
دمادم شراب الم در کشند  
بلای خمار است<sup>۳</sup> در عیش مل  
نه تلخ، است صبری که بر یاد اوست  
اگر زخم بینند و گر مرهمش  
به امیدش اندر گدایی صبور  
وگر تلخ بینند، دم در کشند<sup>۴</sup>  
سلحدار خارا است با شاه گل  
که تلخی شکر باشد از دست دوست

۱- غمش : ضمیر متعل شین ، راجع است به خدا که منتهای فکر و مبدأ کمال و جمال و نخستین انگیزه شوق و وجود عرفانی است و مراد از «غم» سر آغاز حالت وجد است که سالک در مقام طلب برمیآید و مطلوب را دور از خود میپندارد . اما در پایان طلب درمیآید که آنچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد .

۲- نفور (بافتح اول) : رمنده ، گریزنده در نسخه علی بف «گدایان از پادشاهان نفور» ضبط شده .

۳- دم در کشند : خاموش شوند و رضا به داده دهند .

۴- بلای خمار است در عیش مل ... : مراد بیت این است که در جهان عشق، اضداد ملازم و حافظ یکدیگرند ، چنانکه خمار لازمه عیش و میکساری است و گل را که چون شاه است خار، سلاح داری میکند و از تعرض مصونش میدارد همچنین الم فراق لازمه نشاط وصال است و به آن ارج و قیمت میبخشد . مل (باضم اول، عمره شه با «می» از عندی باستانی) : شراب انگور .

سبکتر برد اشتر مست، بار  
شکارش نجوید خلاص از کمند  
منازل شناسان گم کرده پی  
که چون آب حیوان به ظلمت درند  
رها کرده دیوار بیرون خراب  
نه چون کرم پيله به خود برتنند  
لب از تشنگی خشک بر طرف جوی  
که بر شاطی<sup>۵</sup> نیل مستسقی<sup>۶</sup>

ملامت<sup>۱</sup> کشانند مستان یار  
اسیرش نخواهد رهایی زبند  
سلاطین<sup>۲</sup> عزلت گدایان حی،  
به سروقتشان خلق، ره کی برند؟  
چو بیت المقدس<sup>۳</sup> درون پر قباب<sup>۴</sup>  
چو پروانه آتش به خود در زبند  
دلارام در بر، دلارام جوی،  
نگویم که بر آب قادر نیند،

۱- ملامت کشانند مستان یار : مراد این است که قبول ملامت در راه عشق، از خصال عارفان است که از لوم لائم نمیراسند (لایخافون لومة لائم).

۲- سلاطین عزلت گدایان حی ... سلاطین عزلت، درویشان گوشه نشینند و مراد از «حی»، خدای حی قیوم است و مصراع اشاره دارد به آیه ۱۵ از سوره فاطر (انتم الفقراء الی الله)، بعضی پنداشته اند که «حی» در اینجا به معنی «قبیله» است. در این صورت، معنی مصراع چنین میشود: درویشان گوشه نشین از نظر قبیله و عامه مردم گدایان مینمایند، با آنکه در عزلت و خلوت برای خویش اورنگ شاهی میآرایند.

در نسخه فروغی «هی» ضبط شده، گرچه از نظر قافیه درست تر مینماید، از جهت معنی ناتمام است.

۳- بیت المقدس : معبد یهود است که بنای آن به دست «داود» آغاز گردید و به دست سلیمان، انجام پذیرفت و چند بار به وسیله جنگجویان رومی ویران شد و هم اکنون در شهر اورشلیم مورد توجه یهود و مسیحیان و مسلمانان است و تا سال اول هجرت مسلمانان به سوی همین معبد نماز میگزاردند.

۴- قباب (با کسر اول) : جمع قبه. در بیت المقدس قبه های متعدد برپا است، مراد از دیوار بیرون، دیوارند به است که در پای آن، یهود در مواقعی خاص میگریند در نسخه «علی یف» بجای «قباب» آفتاب ضبط شده.

۵- شاطی (مخفف شاطی) : جمع آن شواطی کنار و ساحل.

۶- مستسقی : طالب آب فراوان و مبتلی به مرض استسقاء. مراد این است که عارفان با بهره ای که از فیوض الهی دارند، هر دم عطش بیشتری برای درک فیض نامتناهی در خود احساس میکنند و با آنکه دلارام در کنار آنهاست، از طلب دلارام باز نمیشینند. مولوی فرماید :

گفت من مستسقیم آبم کشد      گرچه میدانم همین آبم کشد



رباید همی صبر و آرام دل  
 به خواب اندرش پایند خیال  
 که بینی جهان با وجودش عدم  
 زر و خاک یکسان نماید بورت  
 که با او نماند دگر جای کس  
 و گر دیده برهم نهی در دل است  
 نه قوت ، که ازوی شکبیا شوی  
 ورت تیغ برسر نهد ، سرنهی  
 چنین فتنه انگیز و فرمانرواست ،  
 که باشند در بحر معنی غریق !  
 به ذکر حبیب از جهان مشغول  
 چنان مست<sup>۴</sup> ساقی که می ریخته  
 که کس مطلع نیست بر دردشان  
 به فریاد « قالو ابلی » در خروش

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل ،  
 به بیداریش فتنه بر خد<sup>۱</sup> و خال  
 به صدقش چنان سرنهی در قدم ،  
 چو در چشم شاهد نیاید زرت ،  
 دگر با کست بر نیاید نفس ،  
 تو گویی<sup>۲</sup> به چشم اندرش منزل است  
 به اندیشه از کس که رسوا شوی  
 گرت جان بخواهد ، به لب بر نهی  
 چو عشقی که بنیاد آن بر هواست ،  
 عجب داری از سالکان طریق ،  
 به سودای جانان زجان مشغول<sup>۳</sup>  
 به یاد حق از خلق بگریخته  
 نشاید به دارو دوا کردشان  
 «الست<sup>۵</sup>» از ازل همچنانشان به گوش

۱- خد (لفظ عربی) : رخسار ، گونه . جمع آن ، خدود . شیخ اجل عشق الهی را میخواست با عشق مجازی مقایسه کند و ناظر است به عقاید نوافلاطونیان درباره عشق . (رک تاریخ مختصر فلسفه تألیف نگارنده) .

۲- تو گویی به چشم اندرش منزل است : ضمیر شین مضاف الیه است برای «منزل» .  
 ۳- زجان مشغول : از جان منصرف هستند و به آن توجهی ندارند و تنها نظاره آنان به جانان است . در نسخه «علی یف» مشغول آخر بیت «منفعل» ضبط شده .

۴- چنان مست ساقی که می ریخته : چنان شیفته ساقی اند که به می عنایتی ندارند و از آن درمیگذرند . آنچه از نظر ما غایت و هدف تلقی میشود در نزد سالکان عارف ، وسیله ی پیش نیست و آنان با نیروی عشق ، خود مقصود را خواهانند . ساقی کنایه از فیاض مطلق ، ذات فیض بخش پروردگار است .

۵- الست : اشاره است به آیه ۱۷۲ از سوره اعراف « قال الست برکم قالو ابلی » . خداوند ذریه آدم را گرفت و آنان را بر خودشان گواه ساخت و از ایشان پرسید آیا من پروردگار شما نیستم ؟ آنان گفتند : آری ، هستی . بر مبنای این آیه قرآنی ، عرفا به «عالم الست» و «عالم ذر» یعنی جهانی پیش از این جهان مادی قائل شده اند و مبنای حکمت افلاطونی نیز بر مآله است و به همین جهت افلاطون علم را «تذکر» میداند .

قدمهای خاکی ، دم آتشین ،  
به يك ناله ، شهری بهم برزنند  
چو سنگند<sup>۱</sup> خاموش و تسبیح گوی  
فروشید از دیده شان کحل<sup>۲</sup> خواب  
سحرگه خروشان که وامانده اند  
ندانند ز آشفته گی شب ز روز  
که با حسن صورت ندارند کار  
وگر<sup>۳</sup> ابلهی داد ، بی مغز ، اوست  
که دنیا و عقبی فراموش کرد

### حکایت (۱)

نظر داشت با پادشاه زاده یی  
خیالش فرو برده دندان به کام  
همه وقت پهلوی اسبش چوپیل

گروهی عمل دار<sup>۱</sup> عزلت نشین ،  
به يك نعره ، کوهی زجا برکنند  
چو بادند پنهان و چالاک پوی  
سحرها بگریند چندان که آب ،  
فرس کشته از بسکه شب رانده اند ،  
شب و روز در بحر سودا و سوز ،  
چنان فتنه<sup>۴</sup> بر حسن صورت<sup>۵</sup> نگار ،  
ندادند صاحب دلان دل به پوست  
می صرف<sup>۶</sup> وحدت کسی نوش کرد ،

شنیدم که وقتی گدا زاده یی ،  
همی رفت و میبخت سودای خام ،  
ز میدانش خالی نبودی چو میل<sup>۸</sup> ،

۱- عمل دار : دارای تصرف و ولایت .

۲- چو سنگند خاموش و تسبیح گوی : مصراع اشاره دارد به آیه ۴۳ از سوره  
اسراء : «وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم» - ترجمه : «هیچ چیز وجود ندارد مگر  
آنکه به حمد خدا تسبیح گوی است ولی شما تسبیحش را در نمی یابید» .

۳- کحل : (باضم اول) : سرمه .

۴- فتنه : مفتون ، شیدا .

۵- صورت نگار : صفت الهی است ، مقتبس از آیات قرآنی «وصورکم فاحسن صورکم» .  
آیه ۴۳ از سوره «مؤمن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء» . آیه ۶ از سوره آل عمران

۶- وگر ابلهی : بنا بر ضبط فروغی «اگر ابلهی داد بی مغز گوست» یعنی ابلهی که  
دل بصورت ظاهر بسپارد هم چون کوس ، میان تهی و بی مغز است .

۷- می صرف : شراب خالص و بی غش . مراد این است که توحید کامل در فراموش کردن  
دنیا و عقبی و دل سپردن به معشوق واقعی یعنی به ذات خداست .

۸- میل : در اینجا نشانه یی که در میدان چوگان بازی برای تعیین مسافتات نصب کنند  
مراد از بیت اینست : گدا زاده ملازم شهزاده بود و میدان او را خالی نمی گذاشت ، چنانکه در بازی  
چوگان ، میل ، ملازم میدان و در بازی شطرنج اسب همپهلوی فیل است .

ولی پایش از گریه در گل بماند  
 دگر باره گفتندش : اینجا مگرد  
 دگر خیمه زد بر سر کوی دوست  
 که باری نگفتت : که اینجا مپای؟  
 شکیبایی از روی یارش نبود  
 براندندی و بازگشتی به فور  
 عجب صبرداری تو بر چوب و سنگ  
 نه شرط است نالیدن از دست دوست  
 گراو دوست دارد ، و گر دشمنم  
 که با او هم امکان ندارد قسار  
 نه امکان بودن نه پای گریز  
 و گر سر چو میخم نهد در طناب  
 به از زنده در کنج تاریک اوست ؟  
 بگفتا : به پایش درافتم چو گوی  
 بگفت : اینقدر نبود از وی دریغ  
 که تاج است بر تارکم یا تر  
 که در عشق ، صورت نبندد شکیب

دلش خون شد و راز در دل بماند ،  
 رقیبان خبر یافتندش ز درد  
 دمی رفت و یاد آمدش روی دوست  
 غلامی شکستش سرو دست و پای ،  
 دگر رفت و صبر و قرارش نبود  
 مگس وارش از پیش شکر به جور ،  
 کسی گفتش : ای شوخ دیوانه رنگ ،  
 بگفت : این جفا بر من از دست اوست  
 من اینک دم دوستی میزنم ،  
 زمن صبر ، بی او توقع مدار ،  
 نه نیروی صبرم نه جای ستیز  
 مگو : زین در بارگه سر بتاب  
 نه پروانه<sup>۱</sup> جان داده در پای دوست ،  
 بگفت<sup>۲</sup> : ارخوری زخم چو گان اوی ؟  
 بگفتا : سرت گر ببرد به تیغ ؟  
 مرا خود ز سر نیست چندان خبر ،  
 مکن با من ناشکیبا عتیب<sup>۳</sup>

۱- اینجا : در نسخه «علی یف» «اید» ضبط شده .

۲- نه پروانه جان داد ... آیا چنین نیست که پروانه در راه شمع جان داده است .  
 در نسخه «علی یف» این بیت چنین ضبط شده «نه پروانه جان داد در پای دوست - که او زنده در کنج  
 تاریک اوست» .

۳- بگفت ارخوری ... در این بیت صنعت «مناظره» به نظر میرسد .

۴- که تاج است بر تارکم یا تر : ناظر است به شعر منسوب به امام حسین (ع) .

«ولو قطعنی فی الحب ارباً  
 لما حن الفؤاد الی سواکما»

«اگر در راه عشق اندامهای مرا پاره پاره کنید ، دل به دیگری جز تو میل نخواهد کرد» ،  
 زکریای پیغمبر رادرمیان درخت با تبر کشتند ، و دم بر نیآورد .

۵- عتیب : صورت ممال شده «عتاب» .

نبرم ز دیدار یوسف امید  
نیازارد از وی بهر اندکی  
بر آشفست و بر تافت از وی عنان  
که سلطان عنان بر نییچد زهیچ<sup>۲</sup>  
به یاد توام خود پرستی نماید  
تویی<sup>۳</sup> سر بر آورده از جیب من  
که خود را نیاوردم اندر حساب  
نهادم قدم بر سر کام خویش  
چه حاجت که آری به شمشیر دست؟  
که نه خشک در بیشه ماند ، نه تر

چو یعقوبم<sup>۱</sup> ار دیده گردد سپید ،  
یکی را که سر ، خوش بود بایکی ،  
رکابش بیوسید روزی جوان ،  
بخندید و گفتا : عنان برمیچ ،  
مرا باوجود تو هستی نماید  
گرم جرم بینی ، مکن عیب من  
بدان زهره<sup>۴</sup> دستت<sup>۵</sup> زدم در رکاب ،  
کشیدم قلم بر سر نام خویش  
مرا خود کشد تیر آن چشم مست ،  
تو آتش<sup>۶</sup> به نی در زن و در گذر

### حکایت (۲)

به رقص اندر آمد پری پیکری ،

شنیدم که بر لحن خنیاگری<sup>۷</sup> ،

- ۱- چو یعقوبم ار دیده . . . ترجمه آیه ۸۴ از سوره «یوسف» است «وابيضت عیناه من الحزن و عمو کطیم» «دو چشم یعقوب از اندوه سفید شد و خشم خود هماره فرو میخورد .»
- ۲- زهیچ : از معدوم .
- ۳- تویی . . . مراد اینست که عاشق برای خود شخصیتی جدا از معشوق تصور نمی کند و خود را همان معشوق می داند که سراز گریبان عاشق بیرون آورده است .
- ۴- زهره : در اینجا جرأت . قداما میپنداشتند که جای عقل ما مغز است و جای قوه شهویه ، سکم و جای قوه غضبیه ، جگر و زهره است .
- ۵- دستت : ضمیر «ت» مضاف الیه است برای «رکاب» .
- ۶- تو آتش : مراد اینست که معشوق با آتش عشق خود سراسر اعضای عاشق را می سوزاند چنانکه اگر در قصب و نی آتش زنند همه گیاهان و درختان بیشه ، اعم از خشک و تر خواهد سوخت .
- ۷- خنیاگر : مرکب از «خنیا» به معنی سرود و نغمه و «گر» ادات اتصاف : مطرب و سازنده و سرود خواننده . خنیا در پهلوی «هونواک» بوده است به معنی خوش آواز . گاهی در خنیاگر جای «نون» و «یا» راعوض کرده اند و شاید قلب از باب تصحیف بوده است دور بیست که «غنا» از همین ریشه باشد .

ز دل‌های شوریده پیرامنش ،  
پراکنده خاطر شد و خشمناک  
ترا آتش ای دوست دامن بسوخت  
اگر یاری ، از خویشتن دم مزن ،

گرفت آتش شمع در دامنش  
یکی گفتش از دوستداران : چه باک!  
مرا خود به یکبار خرمن بسوخت  
که شرک<sup>۱</sup> است بایار و با خویشتن

### حکایت (۳)

چنین دارم از پیر داننده یار ،  
پدر در فراقش نخورد و نخفت  
از آنکه که یارم کس خویش خواند ،  
به حقش که تا حق جمالم<sup>۲</sup> نمود ،  
شنیدم که روی از خلاق بتافت  
پراکندگانند زیر فلک ،  
زیاد<sup>۳</sup> ملک چون ملک نارمند  
قوی<sup>۴</sup> بازوانند کوتاه دست ،

که شوریده بی<sup>۱</sup> سر به صحرا نهاد  
پسر را ملامت بکردند و گفت :  
دگر با کسم آشنایی نماند  
دگر هرچه دیدم خیالم نمود  
که گم کرده<sup>۲</sup> خویش را باز یافت  
که هم ددتوان خواندشان هم ملک  
شب و روز چون دد ز مردم رمند  
خردمند شیدا و هشیار مست

۱- شرک : شریک آوردن برای خدا . در اینجا مراد از شرک آن است که هر گاه کسی رضای خود را جز رضای محبوب در نظر گیرد و برای خود در برابر معشوق به تنخصی قائل شود . برخلاف راه توحید رفته و به شرک گراییده است .

۲- شوریده : در اصطلاح عرفان کسی است که یکبارہ نور حق در دل او جاوہ گرفتار و از خود بیخود گردد ، دنیا بگذارد و در طلب معشوق راه بسپارد .

۳- جمالم : ضمیر «م» مفعول با واسطه است برای فعل نمود مراد بیت اینست : قسم بحق خدا از هنگامی که ذات حق جمال خود را بمن نمود ، دیگر موجودات در نظر من حقیقتی نلفم نشد و همه را صورتهای خیالی دیدم .

۴- زیاد ملک چون ملک نارمند .. نارمند : ناآرامند . معنی بیت چنین است : از یاد خدای خالق که پادشاه جهان است مراد آنکه از یاد خدا که شاه شاهان است هرگز آراہ ندارند و مانند فرشتگان همیشه در تسبیح اویند اما از مردم میگریزند چنانکه دد از خلق گریزان است .

۵- قوی بازوانند ... با آنکه دارای قدرت تصرفند دستشان از آزار خلق کوتاه است بطور کلی عارفان دارای صفاتی به ظاهر متضاد هستند و از این جهت تشبہ کرده اند به خدای متعالی که دارای صفات جمال و جلال است هم رحمان است و هم قهار .

که آسوده در گوشه‌ی خرقه‌دوز  
 نه سودای خودشان نه پروای کس  
 پریشنده<sup>۱</sup> عقل و پراکنده هوش  
 به دریا نخواهد شدن بط غریق  
 نهی دست، مردان پسر حوصله<sup>۵</sup>،  
 که آشفته در مجلسی، خرقه سوز<sup>۱</sup>  
 نه در کنج تسو حیدشان جای کس  
 ز قول نصیحتگر، آگنده گوش  
 سمندر<sup>۲</sup> چه داند عذاب الحریق<sup>۴</sup>  
 بیابان نوردان بی قافله،

۱- خرقه‌سوز: خرقه سوختن رسمی است که درویشان در هنگام جذب انجام میدهند و غالباً اینگونه کار در مجالس شور و حال صورت میپذیرد. گویی خرقه‌سوزی نشان کمال فداکاری و از خودگذشتگی است که حتی عارف از خرقه‌خود درمیگذرد و به شکرانه نعمتی که حاصل کرده است خرقه خود را میسوزاند. خواجه حافظ گوید:

ماجرای کم کن و باز آ، که مرا مردم چشم خرقه از سر به در آورد و به شکرانه سوخت  
 ۲- پریشنده عقل... سالکان حق با نصیحت یا ملامت از راه خود باز نمیگردند و گوش استماع ندارند.

۳- سمندر. مخفف سالاماندر Salamandre مرغ افسانه‌یی که به زعم یونانیان در آتش زیست میکند و در آتش تخم میگذارد و آنرا به صورت مرغی که سر خود را بر گردانده است و شعله از دهان بیرون میدهد نقش میکنند، زبان این جانور مانند نیزه‌یی از دهان بیرون میآید و بر فراز کوره‌یی که صبر نامیده میشود قرار دارد اما «سالاماندر» از لحاظ علمی از جمله ذو حیاتین (دوزیستیان) خشکی است که چهارپا دارد و قد آن به ۲ سانتیمتر میرسد و در زمینهای مرطوب و تاریک زندگی میکند و غذایش از حشرات است. «فرانسوای اول» پادشاه فرانسه نقش خاتمش سمندر افسانه‌یی بود و در زیر صورت سمندر نوشته شده بود: je nourris et j'eteint (من غذا میدهم و من خاموش میکنم). بدن سمندر آبی حتی چشمانش این خصوصیت را دارد که اگر قسمتی از آن کنده یا بریده شود در مدتی کم بحالت اول و در سلامت کامل باز میگردد.

۴- حریق: عذاب الحریق اصطلاح قرآنی است و بر عذاب دوزخ اطلاق میشود، ولی در اینجامرادشکنجه در آتش است. ضمناً باید توجه داشت که آزمایش در آتش نوعی «اوردالی» بوده است که در بسیاری از داستانهای قدیم منعکس است.

۵- حوصله (بافتح ص): چینه‌دان. مجازاً بر حوصله بودن و باحوصله بودن بر حلم و بردباری داشتن اطلاق میشود.

نه زنار<sup>۱</sup> داران پوشیده دلوق ،  
 که ایشان پسندیده حق بسند<sup>۲</sup>  
 نه چون ما ، سیه کار ازرق بزنده<sup>۳</sup>  
 نه مانند دریا بر آورده کف  
 نه هر صورتی جان و مغزی دروست  
 نه<sup>۴</sup> در زیر هر ژنده یی زنده ییست  
 چو خرمهره<sup>۵</sup> بازار ازو پرشده  
 که محکم رود پای چوبین ز جای

عزیزان پوشیده از چشم خلق،  
 ندارند چشم از خلاق پسند  
 پراز میوه و سایه ور چون رزند  
 به خود سرفروبرده همچون صدف  
 نه مردم<sup>۴</sup> همین استخوانند و پوست  
 نه سلطان خریدار هر بنده ییست،  
 اگر ژاله هر قطره یی درشده ،  
 چو غازی<sup>۷</sup> به خود بر نبندند پای ،

۱- زنار : از ریشه یونانی گرفته شده و با Zone به معنی منطقه و کمر بند هم ریش است . کمر بندی بوده که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می بستند تا وضع اجتماعی آنان مشخص شود . در ادب فارسی گاهی زنار بر کستی «کشتی» زردشتیان نیز اطلاق شده است . در متن علی یف ، کلمه آخر بیت «خلق» بمعنی کهنه ضبط شده ، ولی کلمه دلوق برای وضد صوفیان مناسبتر است .

۲- بسند : برای آنها کافی است که در نظر حق پسندیده باشند . پسند با پسند جناس خط دارد . «پسند» مفعول است برای «ندارند چشم» .

۳- ازرق بز : مرکب از دو لفظ عربی است یکی ازرق مؤنث آن زرقاء به معنی کبود و دیگر «بز» با فتح اول مخفف بز با تشدید زاء به معنی جامه . جامه کبود . شعار صوفیان بود است . در متن علی یف ازرق و زند ضبط شده که درست نیست .

۴- نه مردم همین استخوانند . . در این بیت و بیت های بعدی کلمه «نه» برای سبب عموم به کار رفته است یعنی عمومیت ندارد که هر استخوان و پوستی مردم باشد .

۵- نه در زیر هر ژنده یی زنده ییست : نه چنین است که در زیر هر جامه کینه که شمار صوفیان است ، دلی زنده جای گرفته باشد .

۶- خرمهره : مهره درشتی که بر گردن خران می آویزند . معنی بیت اینست که اگر هر قطره ژاله ، به دری تبدیل می شد ، در بازار فراوان می گورد و هم قیمت خرمهره می شد .

۷- غازی : جنگجو و شرکت کننده در جنگ و رسن باز : در اینجا معنی اخیر اراده

به يك جرعه تا نفخهٔ صور، مست  
که پرهیز و عشق، آبگین است و سنگ

حریفان خلوت سرای الست ،  
به تیغ از غرض برنگیرند چنگ

#### حکایت (۴)

که گفتمی به جای سمر<sup>۵</sup>، قند داشت  
ز شوخیش بنیاد تقوی خراب  
که پنداری از رحمتش آیتی  
دل دوستان کرده جان بر خیش<sup>۶</sup>  
نگه کرد باری به تندی و گفت :  
ندانی که من مرغ دامت نیم؟

یکی شاهی در سمرقند<sup>۴</sup> داشت ،  
جمالی گرو برده از آفتاب ،  
تعالی الله از حسن تا غایتی ،  
همی رفتی و دیده‌ها در پیش ،  
نظر کردی ایندوست در وی نهفت  
که ای خیره‌سر چند پویی پیم

- ۱- نفخهٔ صور : بر حسب قصه‌های دینی ، رستاخیز قیامت بادمیدن اسرافیل در شیپوری که صور خوانده میشود آغاز میگردد و در قرآن مجید هم از نفخ صور نام برده شده است .
- ۲- به تیغ از غرض ... از مقصودی که دارند ، دست بر نمیدارند هر چند که به شمشیر تهدید شوند زیرا احتیاط و پرهیز ، با عشق مخالفت دارد و چون عشق آید ، پرهیز از میان بر خیزد چنانکه سنگ ، آبگینه را میشکند ، پرهیز هم شکنندهٔ عشق است .
- ۳- آبگینه : از لفظ پهلوی Apakenak گرفته شده است .
- ۴- سمرقند : سمرقند یکی از شهرهای فعلی ازبکستان نزدیک بخارا است .
- ۵- سمر : داستان افسانه‌ای سمرقند با سمرقند «جناس مرفوع» دارد . اگر در اینجا «سمر» گذارده شود ، باز معنی درست است .
- ۶- کرده جان بر خیش : جان را فدایش میکردند .

شده است یعنی مانند رسن بازانند که روی بند حرکت میکنند و پای بند جان خود نیستند ، از اینرو آنها را جان بازان هم مینامند . خواجه سلمان فرماید :

در رهنمای دوزلف کافرت پبچیده‌ام      غازیم غازی بجان خویش بازی می‌کنم

رو به مرفته ، مراد جان بازی سالکان در راه حقیقت جویی است . پای چوبین به ناگاه و سخت از جای بدر می‌رود . مراد بیت اینست که عارفان بادیده شهود ، حقایق را در مییابند و با استدلالهای منطقی توجه ندارند ، مولانا جلال‌الدین بلخی فرماید : «پای استدالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی تمکین بود» .



چو دشمن بیرم سرت بیدریغ  
 از این سهلتر مطلبی پیش گیر  
 مبادا که جان در سر دل کنی  
 به درد از درون ناله‌یی برکشید:  
 بغلتاندم لاشه در خون و خاک  
 که این کشته دست و شمشیر اوست  
 به بیداد، گو: آبرویم بریز  
 ترا توبه زین گفتن اولتر است  
 وگر قصد خون است، نیکو کند  
 سحر زنده گردم به بوی خوشش  
 قیامت زنم خیمه پهلوی دوست  
 که زنده است سعدی که عشقش بکشت  
 خنک نیکمردی که در آب مرد  
 چومردی<sup>۱</sup>، چه سیراب، چه خشک لب  
 که تا جان شیرینش در سر کنم؟  
 که داند که سیراب میرد غریق  
 وگر گویدت: جان بده، گو: بگیر  
 که بر دوزخ نیستی بگذری  
 چو خرمن بر آید بخشند خوش

گرت بار دیگر بینم به تیغ ،  
 کسی گفتش: اکنون سرخویش گیر،  
 نپندارم این کام حاصل کنی ،  
 چو مفتون صادق ملامت شنید ،  
 که بگذار تا زخم تیغ هلاک ،  
 مگر پیش دشمن بگویند و دوست:  
 نمی بینم از خاک کویش گریز ،  
 مرا توبه فرمایی ای خود پرست!  
 بیخشای بر من که هرچ او کند ،  
 بسوزاندم هر شبی آتشش  
 اگر میرم امروز در کوی دوست ،  
 مده تا توانی درین جنگ پشت ،  
 یکی تشنه میگفت و جان میسپرد ،  
 بدو گفت نابالغی : کای عجب!  
 بگفتا نه آخر دهان تر<sup>۲</sup> کنم  
 فتد تشنه در آبدان عمیق ،  
 اگر عاشقی ، دامن او بگیر  
 بهشت تن آسایی آنکه خری ،  
 دل تخم کاران بود رنج کش

۱- نابالغ : نارسیده- راه طلب نپیموده

۲- چومردی چه سیراب ، چه خشک لب : به قول خیام «دنیا پس مرگ ما چه دریا ،

چه سراب» .

۳- بگفتا نه آخر دهان تر کنم . مرد عاشق پیشه گفت : آخر نه اینست که من باید جان شیرین در سر عشق او بدهم ، پس بهتر آنست که همچون محضران در آخرین نفس ، دهان با آب تر سازم . تشنه از آن جهت خود را در آبدان ژرف می افکند ، که می داند شخص غرق شده سیراب خواهد شد . منم می خواهم غرق در آب عشق او شوم ، تا در حال سیراب بودن از محبت بهیرم .

که در دور آخر به جامی رسید

حکایت (۵)

فقیران منعم گدایان شاه ،  
در مسجدی دید و آواز داد  
که چیزی دهندت، به شوخی<sup>۱</sup> مایست  
که بخشایشش نیست بر حال کس؟  
خداوند خانه ، خداوند ماست  
بسوز از جگر نعره‌یی برکشید:  
دریغ است محروم از این در شدن  
چرا از در حق شوم ، زرد روی؟  
که دامن نگردم تهی دست باز  
چو فریاد خواهان برآورده دست  
طپیدن گرفت از ضعیفیش دل  
رمق دید ازو چون چراغ سحر  
« فمن<sup>۴</sup> دق باب الکریم انفتح »  
که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول  
که باشد که روزی مسی زر کنند

درین مجلس آن کس به کامی رسید ،

چنین نقل دارم ز مردان راه ،  
که پیری به در یوزه شد بامداد ،  
یکی گفتش : این خانه خلق نیست  
بدو گفت : کاین خانه کیست پس ،  
بگفتا خموش ، این چه لفظ خطاست  
نگه کرد قندیل<sup>۲</sup> و محراب دید  
که حیف است از اینجا فرار شدن  
ترفتم به محرومی از هیچ کوی ،  
هم اینجا کنم دست خواهش دراز ،  
شنیدم که سالی مجاور نشست ،  
شبی پای عمرش فروشد به گل ،  
سحر برد شخصی چراغش به سر ،  
همی گفت غلغل کنان از فرح :  
طلبکار باید صبور و حمول<sup>۵</sup>  
چه زرها بخاک سیه در کنند

۱- که در دور آخر به جامی رسید: معمول مجلس باده گساری آن بوده که ساقی دور

ببرده و توبت حاضران را ساغر میداده است .

۲- به شوخی : با تهور ، بابی شرمی .

۳- قندیل : (با کسر اول) لفظ معرب به معنی چراغ و چراغدان (جمع آن قنادیل)

از ریشه یونانی *Kandhela* : چراغی که از سقف آویزند. هم ریشه است با *Chandelle* (شمع) و *Chandelier* (شمعدان و چراغدان) در زبان فرانسه . قندیل نخست در کلیساها آویخته میشد و از آنجا به معابد ادیان دیگر، راه یافته است .

۴- « فمن دق باب الکریم انفتح » : کسی که در خانه بزرگواری را بگوید ، بر او در

کشوده میگردد .

۵- حمول : (صیغه مبالغه عربی) بسیار بردبار .

چه خواهی<sup>۱</sup> خریدن به از ناز دوست؟  
دل غمگساری به چنگ آیدت  
به آب دگر آتشش بازکش  
به اندک دل آزار، ترکش مگیر  
که دانی که بی او توان ساختن

ز راز بهر چیزی خریدن نکوست،  
گر از<sup>۲</sup> دلبری دل به تنگ آیدت،  
میر تلخ عیشی ز روی ترش  
ولی گر به خوبی ندارد نظیر،  
توان از کسی دل برداختن،

### حکایت (۶)

سحر دست حاجت به حق بر فراشت  
که بی حاصلی، روسر خویش گیر  
به خواری<sup>۳</sup> برو یا بزاری بایست  
میریدی ز حالش خبر یافت، گفت:  
به بی حاصلی سعی چندین میر  
به حسرت بیارید و گفت: ای مدام،  
ازین ره که راهی دگر دیدمی،  
که من باز دارم زفتراک، دست  
چه غم! گر شناسد در دیگری  
ولی هیچ راه دگر روی نیست  
که گفتند در گوش جاننش ندا:

شنیدم که پیری شبی زنده داشت  
یکی هاتف انداخت در گوش پیر:  
برین در، دعای تو مقبول نیست  
شب دیگر از ذکر و طاعت نخفت  
چو دیدی کز آن روی بستست در،  
به دیباچه بر، اشک یا قوت فام،  
به نومیدی آنکه بگردیدمی،  
مپندار گر وی عنان بر شکست،  
چو خواهنده محروم گشت از دری،  
شنیدم که راهم درین کوی نیست،  
درین بود سر بر زمین فدا،

۱- چه خواهی... : در نسخه علی یف: «نخواهی خریدن به از ناز دوست».

۲- گر از دلبری دل به تنگ آیدت: در این بیت و ابیات بعدی پس از آنکه شیخ اجل در باب عشق حقیقی سخن رانده و اصل توحید و وحدت را لازم شناخته در باب عشق مجازی، عاشقان را تسلی داده است که اگر دلبری از دست برود، غمگساری دیگر به چنگ خواعد آمد. پس زندگی را باروی ترش دلبر، ملول و تلخ مگردان و برای کشتن آتش خشم او آب لطف دیگری را جستجو کن. مگر اینکه بی نظیر باشد که در آن صورت، اندک کدورت و آزار نباید موجب ترک دلدار شود. در نسخه علی یف بجای «دگر غمگساری»، «دل غمگساری» ضبط شده است.

۳- به خواری برو، یا بزاری بایست: مراد بیت اینست که: چه به خواری بروی  
و چه به بزاری بایستی، دعای تو پذیرفته در گاه نیست.

قبول است اگرچه هنر نیستش،  
 یکی در نشابور<sup>۱</sup> دانی چه گفت،  
 توقع مدار ای پسر گر کسی<sup>۲</sup>،  
 سمیلان<sup>۳</sup> چو بر می نگیرد<sup>۴</sup> قدم،  
 که جز ما پناهی دگر نیستش  
 چو فرزندش از فرض<sup>۲</sup> خفتن بخت؟  
 که بی سعی هرگز به جایی رسی<sup>۴</sup>  
 وجودیست بی منفعت چون عدم

۱- نشابور: یا نیشابور معرب آن نیشابور: یکی از شهرهای استان خراسان که بنای آنرا به شاپور ساسانی نسبت میدهند و تا دوره مغول جمعیت فراوان داشته و یکی از مدارس نظامیه در آن دایر بوده است، آرامگاه حکیم عمر خیامی و شیخ فریدالدین عطار و محمد کمال الملک غفاری در آن شهر برپاست. در نسخه علی یف این ابیات در پاورقی آمده است.

۲- فرض خفتن: نماز عشاء.

۳- گر کسی: یعنی اگر دارای شخصیت هستی.

۴- که بی سعی هرگز بجایی رسی؟: نظیر از شعر عرب

یا من یسامی العلی عفواً بلاتب  
 هیات نیل العلی عفواً ولا تعباً  
 علیک بالجد انی لم اجد احداً  
 حولی یصیب العلی من غیر مانصبا

ترجمه: «ای کسی که قصد بلندی مقام، بدون بذل کوشش و تحمل رنج داری، رسیدن به مقام بلند بدون کوشش و رنج بسی بعید است. ملازم کوشش باش زیرا من هیچکس را ندیده‌ام بی آنکه متحمل رنج شود بهره‌ی از مقام عالی به دست آورد.»

۵- سمیلان: صورت فارسی از لفظ عربی است مأخوذ از «اسملت عیناه» یعنی در چشمش برکنده شد. «سمال» کسی است که چشم برکند. «سمیل» بر حسب قیاس باید به معنی «مسول» همچون جریح به معنی مجروح آمده باشد، لکن این معنی در کتب لغت عرب مضبوط نیست و «سمیل» در صورتیکه وصف «ثوب» باشد به معنی کهنه و فرسوده است.

در حاشیه بوستان چاپ‌هند چنین نوشته شده: «سمیلان به فتح یکم و کسر دوم، آنچه مثل نوباه‌ها که هنگام درویدن کشت جو و غیره برآید و بار نیاورد و بی منفعت باشد.

۶- بر نگیرد قدم: یعنی پای بر ندارد، مراد آنکه نمیبالد و پا نمیگیرد. این قول مقنع نیست. در بوستان (چاپ تبریز به سال ۱۳۱۰) نیز بیت به همین طرز آمده و در حاشیه نوشته شده «سمیلان بقیه آب در ته حوض و غیره» این قول نیز درست به نظر نمیرسد،



طبع دار سود و بترس از زیان      که بی بهره باشند ، فارغاً زیان

### حکایت (۷)

شکایت کند<sup>۱</sup> نوعروسی جوان،  
 که میسند چندین که با این پسر،  
 کسانی که با ما در این منزلند،  
 زن و مرد با هم چنان دوستند،  
 ندیدم در این مدت از شوی ، من  
 شنید این سخن پیر فرخنده فال،  
 یکی پاسخ داد شیرین و خوش،  
 دریغ است روی از کسی تافتن،  
 رضاده به فرمان حق بنده وار،  
 چرا سرکشی آزان که گرسر کشد،  
 یکم روز<sup>۲</sup> بر بنده بی دل بسوخت

به پیری ز داماد نامهربان :  
 به تلخی رود روزگارم به سر  
 نبینم که چون من پریشان دلند  
 که گویی دو مغز و یکی پوستند  
 که باری بخندید در روی من  
 سخندان بود مرد دیرینه سال  
 که گر خوب روی است بارش بکش  
 که دیگر نشاید چنو یافتن  
 که چون او نبینی خداوندگار  
 به حرف وجودت قلم در کشد؟  
 که میگفت و فرماندهش می فروخت

۱- فارغ زیان: آنانکه همواره در فراغت زندگی میکنند .

۲- شکایت کند ... : نوعروسی پیش پیری از داماد (شوهر خود) شکایت کرد که شوهر من مانند مردان دیگر نیست که در روی زن نظر و خنده کند .

۳- چرا سرکشی ... : مراد بیت اینست : از کسی که اگر بر تو سرکشی کند ، موجب نابودی وجودت می شود چرا سر می کسی ، بعبارت دیگر از کسی که مایه وجود و بقای تو است سر کشیدن خطا است ، در نسخه علی یف «چرا سبرکشی» ضبط شده است .

۴- یکم روز: ضمیر «میم» در عبارت «یکم روز» مضاف الیه است برای «دل» یعنی يك روز دلم بر بنده بی سوخت .

زیرا در عربی بقیه آب حوض سمل و سمال است نه سمیل در نسخه چاپ قریب ، این بیت حذف شده است . آقای فرزاد «سمیلان» را حدساً به «چوشمالال» تصحیح کرده است و شمالال در عربی شتر تند رواست ، ولی هیچ يك از نسخ موجود ، این صورت را ندارد . تصور می شود مراد بیت چنین باشد: شخص چشم برکنده که نتواند قدم از قدم بردارد ، وجود بی منفعت است و وجود بی منفعت ، در حکم عدم می باشد .

ترا بنده از من به افتد بسی      مرا چون تو دیگر نیفتد کسی

### حکایت (۸)

طیبی پریچهره در مرو بود ،      که در باغ دل قامتش سرو بود  
نه از درد دل‌های ریشش خبر      نه از چشم بیمار خویشش خبر  
حکایت کند دردمندی غریب ،      که خوش بود چندی سرم باطیب  
نمیخواستم تندرستی خویش      مبادا که ناید طیبیم پیش  
بسا عقل زور آور چیر دست ،      که سودای عشقش کند زیر دست  
چو سودا خرد را بمالید گوش ،      نیارد دگر سر بر آورد هوش

### حکایت (۹)

یکی پنجه آهنین راست کرد ،      که با شیر، زور آوری خواست کرد  
چو شیرش بسر پنجه در خود کشید ،      دگر زور در پنجه خود ندید  
یکی گفتش: آخر چه حسبی چوزن!      به سر پنجه آهنینش بزن  
شنیدم که مسکین در آن زیر گفت:      نشاید بدین پنجه با شیر گفت  
چو بر عقل دانا شود عشق چیر ،      همان پنجه آهنین است و شیر  
تو در پنجه شیر مرد اوژنی<sup>۲</sup>      چه سودت کند پنجه آهنی!  
چو عشق آمد، از عقل دیگر مگوی ،      که در دست چوگان اسیر است گوی

### حکایت (۱۰)

میان دو عمزاده وصلت فتاد ،      دو خورشید سیمای مهر نژاد  
یکی را بغایت خوش افتاده بود      دگر نافر<sup>۳</sup> و سرکش افتاده بود  
یکی خلق و لطف پری وار داشت      یکی روی در روی دیوار داشت  
یکی خویشتن را بیاراستی      دگر مرگ خویش از خدا خواستی

۱- بسا عقل...: نظیر از شعر متنبی «وماهی الا لحظة بعد لحظة - اذا نزلت فی القلب قدر حل العقل، ضمیر «هی» راجع است به محبت. ترجمه: «محبت با نگاه پس از نگاه می آید و چون محبت در دل فرود آید، عقل از دل کوچ می کند.»

۲- مرد اوژن: مرد افکن. صفت است برای شیر.

۳- نافر: گریزنده.

پسر را نشانند پیران ده ،  
 بخندید و گفتا: به صد گوسفند،  
 به ناخن پریچهره میکند پوست:  
 نه صد گوسفندم<sup>۲</sup> که سیصد هزار،  
 ترا هر چه مشغول دارد ز دوست،  
 یکی پیش شوریده حالی نبشت :  
 بگفتا : مپرس از من این ماجرا  
 که مهرت برو نیست، مهرش<sup>۱</sup> بده  
 تغابن<sup>۲</sup> نباشد رهایی ز بند  
 که هرگز بدین کی شکیم زدوست؟  
 نباید به نادیدن روی یار  
 اگر راست خواهی، دلارامت اوست  
 که دوزخ تمنا کنی یا بهشت ؟  
 پسندیدم آنچه او پسندد<sup>۴</sup> مرا

## حکایت (۱۱)

به مجنون<sup>۵</sup> کسی گفت: کای نیک پی، چه بودت که دیگر نیایی به حی<sup>۶</sup>؟

- ۱- مهر: (بافتح اول، لفظ عربی - جمع آن مهور) : کابین و صدق، مالی که مرد در نکاح، به زن میدهد و با «مهر» به معنی محبت جناس ناقص دارد. دادن مهر در نکاح دایم لازم نیست و «مهرالسنه» که در دین اسلام به آن توصیه شده چهارصد درهم (معادل چهارصد مثقال نقره) و کمتر از آن است و هر چه مهر سبکتر باشد از نظر اسلام پسندیده تر مینماید.
- ۲- تغابن: زیان. یعنی اگر صد گوسفند بدهم و از بند او رها شوم مغبون نیستم.
- ۳- نه صد گوسفندم...: زن گفت صد گوسفند که سهل است، اگر سیصد هزار گوسفند هم بدهند در برابر نادیدن یار برای من ارزش ندارد .
- ۴- پسنددمرا: نظیر این مصراع از شعر متنبی:

رضیت بما ترضی به لی محبة وقادت الیک النفس قودا المسلم

ترجمه: به هر آنچه از باب محبت بر من به پسندی خشنودم و روان من در کمال تسلیم در فرمان تو است .

- ۵- مجنون: مجنون قیس عامری که «دیوان شعر» بدو منسوب است ، یکی از عاشق-پیشگان است که در ادب عربی و فارسی شهرتی تمام یافته و قصه اش را حکیم نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی به نظم آورده اند. وی از قبیله بنی عامر بود. پدرش «ملوح» نام داشت اما نام پدر و نام قبیله وی متفق علیه نیست . لیلی دختر مهدی، دختر عموی قیس بود و کنیه لیلی را از روی اشعار دیوان قیس عامری «ام مالک» و «ام تعمر» ذکر کرده اند. بعضی هم اصل داستان را عشق قیس بن زریح برادر رضاعی امام حسن یا امام حسین علیهما السلام

مگر در سرت شور لیلی نماند؟  
چو بشنید بیچاره بگریست زار:  
مرا خود دلی دردمند است و ریش،  
نه دوری دلیل صبوری بود،  
بگفت: ای وفادار فرخنده خوی،  
بگفتا: مبر نام من پیش دوست،

خیالت دگر گشت و میلی نماند؟  
که ای خواجه دستم<sup>۱</sup> زدامن بدار  
تو نیزم نمک بر جراحت مریش<sup>۲</sup>  
که بسیار دوری ضروری بود  
پیامی که داری به لیلی بگوی  
که حیف است نام من آنجا که اوست

### حکایت (۱۲)

یکی خرده بر شاه غزنه<sup>۳</sup> گرفت:  
که حسنی ندارد ایاز<sup>۴</sup>، ای شگفت

۱- دستم: ضمیر «میب» مضاف الیه است برای «دامن».

۲- مریش: مریز، میاش. در ضبط «علی یف» «میش» صورت ممال شده «میاش».

۳- شاه غزنه: مراد سلطان محمود غزنوی است. غزنین «یا غزنه» فعلا از شهرهای مرکزی افغانستان است که در جنوب خرابه‌های غزنین پایتخت سلاطین غزنوی قرار دارد. هرگاه در فارسی لفظی با «ها» غیر ملفوظ ختم شود، پیش از یاء نسبت‌ها غیر ملفوظ را به‌واو بدل میکنند و میگویند: غزنوی، فرانسوی.

۴- ایاز: نام بنده محبوب سلطان محمود. کنیه‌اش ابونجم و نام پدرش ایمان و از مردم ترک‌زبان بود، تا به حدی مورد عاطفت و محبت محمود بود که عشق محمود و ایاز در شعر و نثر فارسی شهرت یافت. شیخ فریدالدین عطار، مثنوی به نام محمود و ایاز دارد. همچنین به زلف ایاز در تغزلات فارسی اشارتها رفته است. ایاز پس از سلطان محمود از پیش امیر محمد فرار کرد و به مسعود پیوست و در زمان مسعود به امارت «قصدار» منسوب شد و در ۴۴۹ وفات یافت.

پنداشته‌اند و معشوقه او را «لبنی» نامیده‌اند و گفته‌اند که لبنی را امام حسن برای قیس خواستگاری کرد و این دو با هم مزاجت کردند، اما چون پدر لبنی موافق نبود، کار به طلاق انجامید و قیس دچار جنون شد و لبنی را نیز مرگ در ربود. عده‌ای گفته‌اند که قیس عامری را به جنون متهم ساختند تا از مزاجت با لیلی محروم‌ش دارند، گروهی دیگر گفته‌اند که داستان عشق مربوط به جوانی است از بنی‌امیه و مجنون یا قیس نام مستعاری است که وی به خود داده و برای معشوقه خود هم اسم مستعار لیلی را برگزیده است. گمان برخی بر آن است که اصلاً قصه لیلی و مجنون داستانی ساخته و پرداخته اهل ذوق و عرفان است.

۶- حی: قبیله.



گلی را که نهرنگ باشد نه بوی،  
به محمود گفت این حکایت کسی  
که عشق من ای خواجه برخوی اوست

غریب است سودای بلبل بر اوی  
بپیچید از اندیشه بر خود بسی :  
نه بر قد و بالای نیکوی اوست

### حکایت (۱۳)

شنیدم که در تنگنایی شتر ،  
ز یغما ملك آستین بر فشاند  
سواران، پی در و مرجان شدند  
نماند از وشاقان<sup>۱</sup> گردن فراز،  
نگه کرد : کای دلبر پیچ پیچ  
من اندر قفای تو میتاختم ،  
گرت قربتی هست در بارگاه،  
خلاف طریقت بود کاولیا<sup>۲</sup> ،  
گراز دوست چشمت بر احسان اوست،  
ترا تا دهن باشد از حرص باز،  
حقیقت سراپیست آراسته  
نبینی که جایی که برخاست گرد،

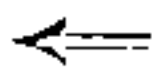
ببفتاد و بشکست صندوق در  
وز آنجا به تعجیل، مرکب براند  
ز سلطان به یغما پریشان شدند<sup>۱</sup>  
کسی در قفای ملك جز ایاز  
زیغما چه آورده ای ؟ گفت: هیچ  
ز خدمت به نعمت نپرداختم  
به خلعت مشو غافل از پادشاه  
تمنا کنند از خدا جز خدا  
تو در بند خویشی نه در بند دوست  
نیاید به گوش دل از غیب ، راز  
هوا و هوس گرد برخاسته<sup>۴</sup>  
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

### حکایت (۱۴)

قضا را من و پیری از فاریاب<sup>۵</sup>،

رسیدیم در خاک مغرب<sup>۶</sup> به آب

- ۱- سواران به یغما . : سواران به غارت گری و گردآوری گوهرهای ریخته سر گرم شدند و پادشاه را تنها گذاشتند .
- ۲- وشاق: (ترکی است) : غلام، امروزه در ترکی او شاخ به معنی پسر است.
- ۳- خلاف طریقت...: اولیا و صاحبان ولایت از خدا حزم معرفت خدا را نمی خواهند و اگر چیز دیگری بخواهند، بر خلاف طریقت رفتار کرده اند.
- ۴- گرد برخاسته: برخاسته صفت است برای گرد . هوی و هوس به غبار متصاعد در هوا تشبیه شده است .
- ۵- فاریاب: (فاراب): شهری است مشهور در خراسان قدیم از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ و بر کرانه غربی جیحون که آنرا با اماله و فیریاب ، نوشته اند. این شهر بین



مرا يك درم بود برداشتند ،  
 سباحان<sup>۱</sup> براندند کشتی چودود  
 مرا گریه آمد ز تیمار جفت<sup>۵</sup>  
 مخور غم برای من ای پر خرد،  
 بگسترده سجاده بر روی آب  
 زده هوشیم دیده آن شب نخفت  
 تولنگی<sup>۸</sup> به چوب آمدی من به پای  
 چرا اهل دعوی بدین نگروند :  
 نه<sup>۱۰</sup> طفلی کز آتش ندارد خبر،

- ۱- درویش: مراد، پیر فاریاب است.  
 ۲- سباحان: شناوران، ملاحان. در نسخه «علی یف» «سباحان»  
 ۳- ناخدا: ناو خدا، رئیس کشتی.  
 ۴- ناخدا ترس: بی ترس از خدای بگانه .  
 ۵- جفت: در اینجا مراد دوست و همسفر است.  
 ۶- بخندید: فاعل فعل خندیدن «پیر فاریاب» است.  
 ۷- خیالست... : هنگامیکه پیر را دیدم سجاده بر آب افکنده، ندانستم آیا این منظره  
 برای من نقش خیال است یا در خواب می بینم .  
 ۸- تو لنگی... : پیر به من گفت تو لنگه بوده ای و پای سلوک نداشتی از اینرو  
 با کشتی چوبین آمدی. در نسخه «علی یف» «عجب ماندی ای یار فرخنده رای» .  
 ۹- ابدال... : جمع بدیل مراد از ابدال عارفان بر گزیده اند که میتوانند از آب و  
 آتش بگذرند. در عرفان، خاصان به صلحا و ابدال و اقطاب و اوتاد تقسیم میشوند.  
 ۱۰- نه طفلی... : نه این است که مادر مهربان طفل خود را که نمی داند آتش سوزنده  
 است از آتش نگاه میدارد. همچنین خداوند مددکار کسانی است که وسایل ظاهری در اختیار  
 آنها نیست. این بیت در متن نسخه «علی یف» نیست .

«مرورده» و بلخ بوده و خرابیهای آن به اسم «خیر آباد» هنوز باقی است و زادگاه «معلم ثانی»  
 ابونصر محمد بن محمد، فیلسوف بزرگ اسلام در نیمه قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم  
 هجری بوده است. همچنین مولد ظهیرالدین فاریابی است.  
 ۶- خاک مغرب: مراد تونس و مراکش است.

شب و روز در عین حفظ حقند  
 چو<sup>۱</sup> تابوت موسی ز غرقاب نیل  
 نترسد و گر دجله پهناور است  
 چو مردان، که برخشک، تردامنی؟  
 بر عارفان جز خدا هیچ نیست  
 ولی خرده گیرند اهل قیاس<sup>۵</sup> :  
 بنی آدم و دام و دد کیستند؟  
 بگویم گر آید جوابت پسند :  
 پری و آدمیزاد و دیو و ملک،  
 که با هستیش نام هستی برند  
 بلند است خورشید تابان به اوج،  
 که ارباب معنی به ملکی درند.

پس آنانکه در وجد<sup>۱</sup>، مستغرقند،  
 نگه دارد از تاب آتش خلیل،  
 چو کودک<sup>۲</sup> به دست شناور بر است،  
 تو بر<sup>۳</sup> روی دریا قدم چون زنی،  
 ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست  
 توان گفتن این با حقایق شناس  
 که پس آسمان و زمین چیستند  
 پسندیده پرسیدی: ای هوشمند،  
 که هامون و دریا و کوه و فلک،  
 همه هر چه هستند از آن کمترند،  
 عظیم است پیش تو دریا به موج  
 ولی اهل صورت کجا پی برند،

- ۱- **وجد**: در شرح تعرف آمده است که وجد در لغت عرب بر چهار معنی است: یافتن گمشده، توانگر شدن، غضبناک گردیدن از کار بزرگ، هراندوهی که آن با سوزش و الم باشد، عرب آنرا **دوجد** گوید.
- ۲- **تابوت موسی**: اشاره دارد به قصه حضرت موسی که مادرش او را پس از تولد در صندوقی گذاشت و به رود نیل افکند و زوجه فرعون او را از نیل گرفت و پرورش داد.
- ۳- **چو کودک** ... : وقتی که طفل در دست و تحت مراقبت مربی شنا باشد تریبی ندارد هر چند دجله پهناور باشد، زیرا مربی شنا حافظ کودک از غرق شدن میباشد.
- ۴- **تو بر روی دریا** ... : مراد بیت این است: تو که در خشکی آلوده دامن هستی چگونه میتوانی مانند سالکان پاکدامن بر روی دریا قدم زنی؟ (گذشتن از دریا نخستین بار به نام موسی کلیم و بنی اسرائیل هنگام فرار از فرعون در تورات و قرآن مجید منعکس است) **رك** - اعلام قرآن، مقاله موسی.
- ۵- **توان گفتن** ... : این گونه مطالب را حقایق شناسان و عارفان درمی یابند اما اهل قیاس و کسانی که به فلسفه و منطق و ادراکات حسی پای بندند بر این مطالب خرده و ایراد میگیرند.
- ۶- **ولی اهل صورت** ... : اهل ظاهر به حال ارباب معنی پی نمی برند و نمیدانند که اهل معانی در ملک الهی هستند. در ملک الهی آفتاب کمتر از ذره ایست و هفت دریا کمتر از قطره بی میباشد.

وگر هفت<sup>۱</sup> دریاست یکقطره نیست  
جهان سر به جیب عدم در کشد

که گر آفتاب است یک ذره نیست  
چو سلطان<sup>۲</sup> عزت علم بر کشد،

### حکایت (۱۵)

گذشتند بر قلب شاهنشهی<sup>۳</sup>  
قباهای اطلس کمرهای زر،  
غلامان ترکش کش تیر زن  
یکی بر سرش خسروانی کلاه  
پدر را به غایت فرومایه دید،  
زهیبت به بیغوله بی<sup>۴</sup> در گریخت  
به سرداری از سر بزرگان مهی  
بلرزیدی از باد هیبت چو بید؟  
ولی عزتم هست تا در دهم  
که در بارگاه ملک بوده اند  
که بر خویشتن منصبی مینهی  
که سعدی نگوید مثالی بر آن

رئیس دهی با پسر در دهی،  
پسر جاوشان<sup>۴</sup> دید و تیغ و تبر،  
یلان کماندار نخجیر زن،  
یکی در برش پرنیانی<sup>۵</sup> قبا  
پسر کان همه شوکت و پایه دید،  
که حالش<sup>۶</sup> بگردید دورنگش بر بخت،  
پسر گفتش: آخر بزرگ دهی  
چه بودت که بیریدی از جان امید،  
بلی، گفت، سالار و فرماندهم  
بزرگان از آن دهشت آلوده اند،  
تو ای بیخبر مسچنان در دهی،  
نگفتند حرفی زبان آوران

- ۱- هفت دریا: اشاره دارد به «سبعة ابحر» که در آیه ۲۷ از سوره لقمان آمده است. در  
هیأت قدیم ربع مسکون به هفت اقلیم قسمت میشد و قدما به هفت دریا قائل بوده اند.  
۲- سلطان عزت: خداست جل جلاله. هر گاه خداوند سبحانه تجلی کند همه جهان  
از تحمل تاب فروغ او فرو میمانند و معدوم صرف میشوند. در نسخه «علی یف» ضبط این بیت  
چنین است:

چو سلطان عزت قلم در کشد، جهان شریعت علم در کشد

این بیت چنانکه علی یف ضبط کرده است مفهومی ندارد.

- ۳- قلب شاهنشهی: مراد قلب سپاهی است که همراه شاهنشاه بود.  
۴- چاوش و چاوش: لفظ ترکی است، به معنی نقیب لشکر و نقیب قافله.  
۵- پرنیانی قبا: قبایی از پرنیان، حریر.  
۶- حالش: ضمیر «ش» راجع است به «دهقان».  
۷- بیغوله: (بافتح اول) گوشه متروک.

## حکایت (۱۶)

مگر دیده باشی که در باغ و راغ<sup>۱</sup>،  
یکی گفتش: ای کرمک شب فروز،  
بین کاتشی کرمک خاکزاد،  
که من روز و شب جز به صحرا نیم،  
بتابد به شب کرمکی چون چراغ  
چه بودت که بیرون نیایی به روز؟  
جواب از سر روشنایی چه داد:  
ولی پیش خورشید پیدا نیم

## حکایت (۱۷)

ثنا گفت بر سعد زنگی<sup>۲</sup> کسی،  
درم داد و تشریف<sup>۳</sup> و بنواختش  
چو «الله بس» دید بر نقش زر،  
ز سوزش چنان شعله در جان گرفت،  
یکی گفتش از همنشینان دشت:  
نو اول زمین بوسه دادی به جای،  
بخندید: کاول ز بیم و امید،  
به آخر ز تمکین «الله بس»  
که بر تربتش باد رحمت بسی  
به مقدار خود منزلت ساختش  
بشورید و بر کند خلعت زبر  
که برجست و راه بیان گرفت  
چه دیدی که حالت دگر گونه گشت؟  
نبایستی آخر زدن پشت پای  
همی لرزد بر تن فتادم چو بید  
نه چیزم به چشم اندر آمدند کس

## حکایت (۱۸)

به شهری در از شام غوغا فتاد  
هنوز آن حدیثم به گوش اندر است  
گرفتند پبری مبارک نهاد  
چو قیدش نهادند بر پای و دست.

۱- راغ: مأخوذ از لهجه سغدی، به معنی مرغزار و صحرا و دامنه کوه که رویه صحرا باشد.

۲- سعد بن زنگی: پنجمین اتابک فارس از ۵۹۹ تا ۶۲۸ بدرابوبکر، ممدوح سعدی است. این بیت و هفت بیت بعد از آن در باورقی نسخه علمی ضبط شده.

۳- تشریف: مفتخر ساختن، در اینجا مراد خلعت دادن است.

۴- الله بس: ترجمه «حسبی الله» که در آخرین سوره از سوره توبه آمده و بنا بر احادیث، نقش خاتم حضرت رضا حسبی الله بوده است و در اینجا مراد این است که وقتی درویش به سکه زرنگه کرد و نقش «الله بس» را که نقش سکه سعد زنگی بود مشاهده کرد شوریده شد، زیرا دانست که در برابر خدا هیچ چیز و هیچکس به چیزی شمرده نمیشود.

که گفتار، نه سلطان اشارت کند،  
بیاید چنین دشمنی دوست داشت،  
اگر عز و جاه است و گردل و قید  
زعلت مدار، ای خردمند بیم،  
بخور هرچه آید ز دست حبیب

کرا زهره باشد که غارت کند؟  
که میدانمش دوست بر من گماشت  
من از حق شناسم، نه از عمر و وزید  
چو داروی تلخت فرستد حکیم  
نه بیمار داناتر است از طبیب

### حکایت (۱۹)

یکی را چومن دل به دست کسی،  
پس از هوشمندی و فرزوانگی،  
ز دشمن جفا بردی از بهر دوست  
قفا خوردی از دست یاران خویش  
خیالش چنان بر سر آشوب کرد،  
نمودش ز تشنیع<sup>۶</sup> یاران خبر،  
کرا پای خاطر بر آمد به سنگ،

گرو بود و میبرد خواری بسی  
به دف<sup>۲</sup> برزدندش به دیوانگی  
که تریاک اکبر بود زهر دوست  
چو مسمار<sup>۳</sup>، پیشانی آورده پیش  
که بام دماغش لگدکوب کرد  
که غرقه<sup>۶</sup> ندارد ز باران اثر  
نیندیشد از شیشه نام و ننگ

۱- که گفت ار نه سلطان اشارت کند: مراد این است همچنانکه تا اشارت غارت از  
صرف سلطان صادر نشود، لشکر یان را زهره اقدام به آن کار نیست، همچنین تا خدا نخواهد  
کسی را یارای آزار رسانیدن به دیگری نتواند بود. آیات دال بر این مطلب در قرآن مجید بسیار  
است من جمله ضمن داستان هاروت و ماروت در سوره بقره مذکور است و ما هم بضارین من  
احد الا باذن الله.

۲- به دف بر زدندش به دیوانگی: دیوانگی او را با دف و تنبور اعلام کردند و کوس  
رسوایی او را زدند.

۳- مسمار: (لفظ عربی) میخ، جمع آن مسامیر. حال او همچون میخ بود و پیشانی برای  
دریافت صر بهها پیش می آورد.

۴- خیالش چنان: چنان خیالش آشفته شد که دماغش را ویرانه ساخت و بام دماغ او را  
بالکد فروریخت.

۶- تشنیع: (مصدر باب تفعیل) سرزنش.

۶- که غرقه ندارد ز باران اثر: ناظر است به این مصراع از مثنوی:

درب الفریق فما خوفی من البلبل، ترجمه: من که در دریا غرق شده ام از نم باران چه  
ترسی دارم.

در آغوش آن مرد و بروی بتاخت  
 زیاران کس آگه ز رازش نبود  
 برو بسته سرما دری از رخام<sup>۱</sup>  
 که خود را بکشتی درین آب سرد  
 که ای یار، چند؟ از ملامت خموش  
 زمهرش چنانم که نتوان شکفت<sup>۲</sup>  
 بین تا چه بارش به جان میکشم  
 به قدرت دراو جان پاک آفرید،  
 که دایم به احسان و فضلش درم.  
 و گرنه ، ره عافیت پیش گیر  
 که باقی<sup>۳</sup> شوی گر هلاکت کند  
 مگر حال بروی بگردد نخست  
 که از دست خویشت رهایی دهد  
 وزین نکته جز بیخود، آگاه نیست

شبی دیو خود را پریچهره ساخت،  
 سحرگه مجال نمازش نبود  
 به آبی فرو رفت نزدیک بام<sup>۲</sup>،  
 نصیحتگری لومش<sup>۴</sup> آغاز کرد:  
 ز برنای منصف برآمد خروش:  
 مرا پنج روز این پسر دل فریفت  
 نرسید باری به خلق خوشم  
 پس آنرا که شخصم ز خاک آفرید،  
 عجب داری از بار امرش برم  
 اگر مرد عشقی، کم خویش<sup>۵</sup> گیر  
 مترس از محبت که خاکت کند،  
 نروید<sup>۸</sup> نبات از حبوب درست،  
 ترا با حق آن آشنایی دهد،  
 که تا با خودی در خودت راه نیست

- ۱- بروی بتاخت: تاختن دیو پریچهره کنایه از دیدن خوابی است که بوجوب غسل شود.
- ۲- بام: بامداد، صبح.
- ۳- رخام: نوعی سنگ. یخ روی آب از جهت قطر زیادی که داشته است به درجه تشبیه شده است.
- ۴- لومش: ملامت.
- ۵- شکفت: شکبیدن، صبر کردن.
- ۶- کم خویش گرفتن: خود را به چیزی نشمردن.
- ۷- که باقی شوی گر هلاکت کند: اشاره دارد به آخرین مرحله سلوک که بقای است از فناست، کسی که در ذات حق، فانی و مندی شود، باقی و جاودان میگردد و معنی «و» فی الله، همین است.
- ۸- نروید نبات از حبوب درست: مقصود این است که تا دانه نشکفتد و بشکند و خاک بر آن ریخته نشود گیاه از آن نمیرود. پس شرط رشد در راه عرفان همانا دل شکسته است.

سماع است اگر عشق داری و شور  
 که او چون مگس دست بر سر نزد  
 به آواز مرغی بنالد فقیر  
 ولیکن نه هر وقت باز است گوش  
 به آواز دولاب<sup>۲</sup> مستی کنند  
 چو دولاب بر خود بگریند زار  
 چو طاقت نماند، گریبان درند  
 که غرق است، از آن میزند پا و دست  
 مگر مستمع<sup>۴</sup> را بدانم که کیست  
 فرشته فرو ماند از سیر او  
 قویتر شود دیوش اندر دماغ

نه مطرب<sup>۱</sup> که آواز پای ستور،  
 مگس پیش شوریده دل پر نزد،  
 نه بم<sup>۱</sup> داند آشفته سامان نه زیر  
 سراینده خود می نگرود خموش  
 چو شوریدگان می پرستی کنند،  
 به چرخ اندر آیند دولاب وار  
 به تسلیم سر در گریبان برند  
 مکن عیب درویش مدهوش مست،  
 نگویم سماع ای برادر که چیست  
 گر از برج معنی پرد طیر او،  
 و گر مرد لهواست و بازی و لاغ<sup>۵</sup>،

- ۱- نه مطرب که آواز پای ستور: مراد این است که اگر کسی عشق و شور داشته باشد صدای پای ستوران هم برای او سماع و مایه لذت است و تنها از آواز معنی لذت نمیبرد.
- ۲- بم و زیر: دو گونه ارتفاع موسیقی است و اختلاف آنها بر حسب زیبادی و کمی ارتعاش است و مقصود این است که مگس با آنکه زیرو بم نمیشناسد، همیشه در حال نواگری است. عارف هم باید چنین باشد و هنگامیکه مگس در نزد او پر میزند از شنیدن صدای پر مگس شوریده گردد و همچون مگس دست بر سر خود دزدند.
- ۳- دولاب: دلوی که به چرخ چاه آویخته است و گاهی بر خود چرخ چاه اطلاق میشود. عارفان چون مست عشق شوند حتی از آواز دولاب به وجد می آیند و مانند دولاب بر گرد خویش می چرخند و به رقص می آیند و همچنانکه آب از دولاب جاری میشود اشک از دیدگان شان جاری میگردد.
- ۴- مگر مستمع...: مراد شیخ اجل این است که آواز خوش بر حسب اختلاف طبع مستمعان تأثیرات گوناگون دارد اگر طایر عقل مستمع با وجد حاصل از سماع بر فراز برج معانی به پرواز درآید فرشته از سیر باز می ماند و به سماع او دل میدهد، ولی اگر مستمع اهل لهو و شهوت باشد، سماع موجب آن میشود که دیو شیطان در دماغ او خانه گیرد و قوت پذیرد.

۵- لاغ: هزل و شوخی - فریب و بازی دادن و مسخرگی. در اینجا معنی دوم مراد است.



به آواز خوش خفته خیزد، نه مست  
نه همیزم که نشکافدش جز تبر  
ولیکن چه بیند در آینه کور!  
که چو نش به رقص اندر آرد طرب؟  
اگر آدمی را نباشد خر است

چو مرد سماع است شهوت پرست،  
پریشان شود گل به باد سحر  
جهان پر سماعست و مستی و شور،  
نبینی شتر بر نوای عرب،  
شتر را چو شور و طرب در سراست،

### حکایت (۲۰)

که دلها در آتش چونی، سوختی  
به تندی و آتش در آن نی زدی  
سماعش پریشان و مدهوش کرد  
که آتش به من در زد، این بار، نی  
چرا بر فشانند در رقص دست؟  
فشانند سر دست بر کاینات  
که هر آستینش جانی دروست  
برهنه توانی زدن دست و پا.

شکر لب جوانی، نی آموختی<sup>۱</sup>  
پدر بارها، بانگ بر وی زدی،  
شبی بر ادای پسر گوش کرد  
همی گفت و بر چهره افکند خوی<sup>۲</sup>  
ندانی که شوریده حالان مست،  
گشاید دری بر دل از واردات<sup>۳</sup>  
حلالش بود رقص بر یاد دوست،  
گرفتم که مردانه ای در شنا،

۱- شتر را چو شور و طرب در سراست: اشاره دارد به قصه‌یی که چند تن از عرفا حکایت کرده‌اند و داستان آن دره کشف‌المحجوب عجوب‌یری، و چند کتاب دیگر آمده. خلاصه آن این است که غلامی با آواز خوش، شتران خواجه خود را با باری گران با سرعتی بیش از حد راه میبرد به قسمی که همه از پا در می‌آیند. عارف از شنیدن قصه شگفتی می‌آورد و خواجه فرمان میدهد که غلام آواز بخواند. شتران با شنیدن آواز خوش او، رسن می‌برند و به رقص در می‌آیند.

۲- نی آموختی: نواختن نی می‌آموخت.

۳- خوی: (با واو معدوله هم وزن می): عرق، که از بدن تراوش میکند. مراد بیت این است: پدر در حالیکه چهره‌اش از نشاط و وجد عرق کرده بود گفت این دفعه آواز نی آتش بجان من افکند.

۴- واردات یا واردات قلبی: آنگونه‌مانی است که بدون تفکر و تأمل بر قلب وارد میشود و انواعی دارد. گاهی ممکن است «سرور» باشد. گاهی «غم» و گاهی «فیض» و هم‌چنین گاهی «علوم و معارف» گاهی خاطری است که به طاعت و فرمانبرداری بر می‌انگیزد.

که عاجز بود مرد با جامه غرق  
چو پیوندها بگسلی، واصلی<sup>۱</sup>

بکن خرقة نام و ناموس و زرق،  
تعلق<sup>۱</sup> حجاب است و بیحاصلی

### حکایت (۲۱)

برو دوستی در خور خویش گیر  
تو و مهر شمع، از کجا تا کجا!  
که مردانگی باید آنگه، نبرد  
که جهل است با آهنین پنجه، زور  
نه از عقل باشد گرفتن به دوست  
که جان در سر کار او میکنی  
قفا خورد و سودای بیهوده پخت  
که روی ملوک و سلاطین دروست  
مدارا کند با چو تو مفلسی  
تو بیچاره‌ای، با تو گرمی<sup>۲</sup> کند  
چه گفت؟ ای عجب گرسوزم چه باک!  
که پنداری این شعله بر من گل است  
که مهرش گریبان جان میکشد

کسی گفت پروانه را کای حقیر،  
رهی رو که بینی طریق رجا<sup>۳</sup>  
سمندر نه ای، گرد آتش مگرد  
ز خورشید پنهان شود موش کور<sup>۴</sup>  
کسی را که دانی که خصم تو اوست،  
ترا کس نگوید، نکو میکنی،  
گدایی که از پادشاه خواست دخت<sup>۵</sup>،  
کجا در حساب آورد چون تو دوست،  
مپندار کو در چنان مجلسی،  
وگر با همه خلق نرمی کند،  
نگه کن که پروانه سوزناک،  
مرا چون خلیل آتشی درد دل است،  
نه دل دامن دلستان میکشد،

- ۱- تعلق: عبارت است از پیوند با دنیا و امور دنیوی و انقطاع ضد آنست.
- ۲- واصل: آن عارفی است که از جهان و جهانیان بکلی منقطع گردد و به حقیقت برسد.
- ۳- رجا: (بافتح اول - مخفف رجا) : امید.
- ۴- موش کور: خفاش را موش کور مینامند و در اینجا مراد است ولی از نظر جانور شناسی موش کور، جانوری است از حشره خواران به طول حدود ۱۵ سانتیمتر با پوزه مخروطی و دست و پای بسیار کوتاه. چشمهای کوچک موش کور زیر موهای ناحیه سر پنهان است دستهای او پهن است و به پنج چنگال قوی ختم میشود.
- ۵- دخت: دختر.
- ۶- گرمی کند: با حدت و خشم با تو رفتار میکنند.
- ۷- مرا چون خلیل آتشی درد دل است: اشاره است به داستان ابراهیم خلیل که پادشاه بابل او را به آتش انداخت و به فرمان حق آتش بر وی گلستان گردید.

نه خود را بر آتش به خود میزنم،  
 مرا همچنان دور بودم که سوخت،  
 نه آن میکند یار در شاهی،  
 که عیبم کند بر تولای دوست؟  
 مرا بر تلف حرص دانی چراست؟  
 بسوزم که یار پسندیده اوست،  
 مرا چند گویی: که در خورد خویش  
 بدان ماند اندرز شوریده حال،  
 کسی را نصیحت مگو، ای شگفت!  
 ز کف رفته بیچاره بی را لگام،  
 چه نغز آمد این نکته در سندان،  
 به باد، آتش تیز بر تر شود  
 چون نیکت<sup>۱</sup> بدیدم بدی میکنی

که زنجیر شوق است در گردنم  
 نه ایندم که آتش بمن در فروخت  
 که با او توان گفتن از زاهدی  
 که من راضیم کشته در پای دوست  
 چو او هست، اگر من نباشم رواست  
 که در روی سرایت کند سوز دوست  
 حریفی بدست آر همدرد خویش  
 که گویی به کژدم گزیده: منال  
 که دانی که در وی نخواهد گرفت  
 نگویند: آهسته ران، ای غلام  
 که عشق آتش است و بر آن، تندباد  
 پلنگ از زدن کینه ور تر شود  
 که رویت فرا چون خودی میکنی

- ۱- **مرا همچنان دور بودم...**: هنگامی که من از شمع دور بودم، شمع مرا به عشق خود سوخت نه این زمان که آتش شمع در من اثر میکند.
- ۲- **سندان**: نام حکیم داستانی هند است و همچنین کتاب او را سندان و سنداننامه مینامند. مسعودی و ابن الندیم از این کتاب سخن گفته اند و آنرا از جنس کتاب کلیله و دمنه معرفی کرده اند. نسخه پهلوی آن تا زمان سامانیان موجود بوده و در عهد نوح بن منصور سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا به فارسی ترجمه کرده و در سال ۶۰۰ بهاء-الدین محمد ظهیری سمرقندی ترجمه قناوزی را منقح ساخته است شاید تنقیح شده ظهیری را ازرقی هروی به نظم آورده باشد. در ۹۷۶ مجدداً این کتاب منظوم شده است ولی ناظم آن معلوم نیست ترجمه ظهیری در ۱۹۴۸ م در اسلامبول به چاپ رسیده است بنابراین آنچه گذشت نقل شیخ اجل میبایست از ترجمه قناوزی یا از منظومه ازرقی باشد.
- ۳- **چون نیکت بدیدم بدی میکنی**: چون در تو نیک نگریستم دریافتم که تو از باب توجه به خلق و همانندگان خود مرتکب بدی میثوی. چه راه صواب آن است که ما همگی رو به جانب خالق خود داشته باشیم.

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار  
پی چون خودی خود پرستان روند  
من اول که این کار سر داشتم  
سر انداز در عاشقی صادق است  
اجل ناگهان در کمینم کشد،  
چو بیشک نبشتست بر سر هلاک،  
نه روزی به بیچارگی جان دهی؟

که با چون خودی گم کنی روزگار  
به کوی خطرناک مستان روند  
دل از جان به یکباره برداشتم  
که بد زهره بر خویشتن عاشق است  
همان به که آن نازنینم کشد  
به دست دلارام خوشتر هلاک  
همان به که در پای جانان دهی

### حکایت (۲۲)

شبى یاد دارم که چشمم نخفت  
که من عاشقم ، گربسوزم رواست  
بگفت: ای هوادار مسکین من،  
چو شیرینی از من به در میرود ،  
همیگفت و هر لحظه سیلاب درد ،  
که ای مدعی، عشق، کارتو نیست،  
تو بگریزی از پیش يك شعله، خام  
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت،  
همه شب در این گفتگو بود شمع  
نرفته ز شب همچنان بهره‌یی  
همیگفت و میرفت دودش به سر:

شنیدم که پروانه با شمع گفت :  
ترا گریه و سوز، باری چراست ؟  
برفت انگبین یار شیرین من  
چو فرهادم آتش به سر میرود  
فرو میدویدش به رخسار زرد :  
که نه صبر داری نه یارای ایست  
من استاده‌ام تا بسوزم تمام  
مرا بین که از پای تا سر بسوخت  
به دیدار او وقت اصحاب، جمع  
که ناگه بکشتش پر چهره‌یی  
که این است پایان عشق ای پسر

۱- فرهاد: بنا بر مشهور ، عاشق شیرین است که در پای کوه بیستون خود را در  
عشق شیرین با تبر کشت . مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : شمع میگوید یار شیرین  
من که عسل بوده است از من جدا میگردد (شمع از موم است و موم در اول با عسل آمیخته  
است و آنرا از عسل جدا میکنند) انگبین شیرین است و از باب عشق و آمیختگی که موم  
با آن دارد مانند رابطه عشق شیرین با فرهاد مینماید بنابراین چنانست که شیرین از او جدا  
میگردد و در نتیجه شمع مانند فرهاد باید در آتش عشق بسوزد . «یاء در شیرینی» «یاء»  
وحدت نوعی است، یعنی معشوقی مانند شیرین و از جنس شیرین.

به کشتن فرج یابی از سوختن  
 بروا خرمی کن که مقبول اوست  
 چو سعدی فروشوی دست از غرض  
 وگر بر سرش تیر بارند و سنگ  
 وگر میروی، تن به طوفان سپار

اگر عاشقی خواهی آموختن ،  
 مکن گریه بر گور مقتول دوست  
 اگر عاشقی سر مشوی از مرض  
 فدایی<sup>۲</sup> ندارد ز مقصود، چنگ  
 به دریا مرو گفتمت زینهار



برو خرمی کن: در نسخه بی ضبط شده است «قل الحمد لله» بگو سپاس خدا را. مراد بیت اینست که بر کشته شده بدست دوست باید خرمی کرد و خدا را سپاس گفت، زیرا دلخواه کشته شده بدست دوست همان کشته شدن بوده است، پس چون بمقصود رسیده باید بر پیشامد او خرمی کرد و حمد خدا گفت.

۲- فدایی: کسی که خود را قربانی معشوق میداند. به احتمال ضعیف ممکن است از «فدایی» پیرو حسن صباح و جانشینانش مراد باشد.



## باب چهارم

# در تواضع

ز خاک آفریدت خداوند پاک،  
حریص و جهانسوز و سرکش مباش  
به گردون کشید آتش هولناک،  
چو آن سرفرازی نمود، این کمی،  
پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک  
ز خاک<sup>۱</sup> آفریدندت، آتش مباش  
به بیچارگی تن بینداخت خاک  
از آن دیو<sup>۲</sup> کردند از این آدمی

۱- ز خاک آفریدندت آتش مباش : بر حسب نظر حکماء قدیم ، چهار عنصر زیر فلک قمر بدین ترتیب قرار دارد که خاک در مرکز است و آب بر آن احاطه دارد و هوا بر آب محیط است و آتش بر سه عنصر دیگر احاطه یافته و بالای همه قرار گرفته است. چون آدمی از خاک آفریده شده باید تواضع و پست گزایی پیش گیرد و آرام و سنگین باشد و مثل آتش بالاگرا و تند و سبک نباشد. از جانب دیگر بر حسب آیات قرآنی آفرینش آدم از خاک و خلقت ابلیس از آتش است ، چنانکه قرآن مجید از زبان ابلیس گوید : خلقتنی من نار و خلقته من طین.

۲- از آن دیو کردند از این آدمی : اشاره است به خلقت شیطان از آتش و آفرینش آدم از خاک .

## حکایت (۱)

یکی قطره باران زابری چکید ،  
 که جایی که دریاست من کیستم؟  
 چو خود را به چشم حقارت بدید،  
 سپهرش<sup>۱</sup> به جایی رسانید کار،  
 بلندی از آن یافت کو پست شد  
 تواضع کند هوشمند گزین

خجل شد چو پهنای دریا بدید :  
 گر او هست، حقا<sup>۱</sup> که من نیستم  
 صدف در کنارش به جان پرورید  
 که شد نامور لؤلؤی شاهوار  
 در نیستی کوفت تا هست شد  
 زند شاخ<sup>۲</sup> پر میوه سربرزمین

## حکایت (۲)

جوانی خردمند و پاکیزه بوم،  
 درو فضل دیدند و عقل و تمیز  
 سر صالحان گفت روزی به مرد:  
 همان کاین سخن مرد رهرو شنید،  
 بر آن حمل کردند یاران و پیر،  
 دگر روز خادم گرفتش به راه:  
 ندانستی ای کودک خود پسند،  
 گرسنن گرفت از سر صدق و سوز:  
 نه گرد اندر آن بقعه دیدم، نه خاک

ز دریا برآمد به در بند روم  
 نهادند رختش به جایی عزیز  
 که خاشاک مسجد بیفشان و گرد  
 برون رفت و بازش کس آنجاندید  
 که پروای خدمت نبودش فقیر  
 که ناخوب کردی به رای تباه  
 که مردان ز خدمت به جایی رسند؟  
 که ای یار جان پرور دلفروز،  
 من آلوده بودم در آن جای پاک

۱- حقا: قیدتاً کیداست و از نظر نحو عربی مفعول مطلق است برای فعل مقدر. برخی هم به اعتباری آنرا «حال» مینگرند.

۲- سپهر: از ریشه پارسی باستانی و پهلوی گرفته شده و هم‌ریشه است با Sphère به معنی «کره». برخی منتقدند که سپهر از سانسکریت مأخوذ است و هم‌ریشه است با سپید. صمیر «ش» در «سپهرش» مضاف‌الیه مقطوع است برای «کار».

۳. زند شاخ پر میوه سر بر زمین: نظیر از شعر عرب.

زد رفعة ان قبل اخفض و انخفض ان قبل اثری

کالفن یدنو ما اکتسی تمرا و ینای ما عمری

ترجمه: اگر ترا گویند پست هستی، به رفعت خود بیفزا و هرگاه گویند برتر هستی میل به پستی کن، مانند شاخه درخت که چون پوشیده از خرما باشد نزدیک میشود و چون عاری از میوه باشد دور میگردد.



که پاکیزه به، مسجد از خاک و خس<sup>۱</sup>  
که افکنده دارد تن خویش را  
که آن بام را نیست سلم<sup>۲</sup> جز این

گرفتم قدم لاجرم باز پس  
طریقت جز این نیست درویش را  
بلندیت باید، تواضع گزین

### حکایت (۳)

ز گرما به آمد برون «بایزید»<sup>۳</sup>  
فرو ریختند از سرایی به سر  
کف<sup>۴</sup> دست شکرانه مالان به روی:  
به خاکستری روی درهم کشم؟  
خدایینی از خویشتن بین مخواه  
بلندی به دعوی و پندار نیست  
تکبر، به خاک اندر اندازدت  
بلندیت<sup>۵</sup> باید، بلندی مجوی  
خدایینی از خویشتن بین مجوی  
به چشم حقارت نگه در کسان  
که در سرگرا بیست<sup>۶</sup> قدر بلند

شنیدم که وقتی سحرگاه عید،  
یکی طشت خاکستری بی خبر،  
همی گفت، شولیده دستاروموی،  
که ای نفس، من در خور آشم،  
بزرگان نکردند در خود نگاه  
بزرگی به ناموس و گفتار نیست  
تواضع<sup>۵</sup> سر رفعت افرازدت  
به گردن فتد سرکش تندخوی  
ز مغرور دنیا ره دین مجوی  
گرت جاه باشد مکن چون خسان،  
گمان کی برد مردم هوشمند،

۱- خس: ریزه های گاه و چوب آمیخته به خاک.

۲- سلم (با ضم «س» و تشدید «ل»، لفظ عربی): نردبان.

۳- بایزید: ابویزید ضیفور بن عیسی بن آدم متوفی به سال ۲۶۱ از صوفیان بزرگ اسلام بوده است بعضی گفته اند که دوتن به نام ابویزید از جمله زهاد بوده اند و ابویزید اول سمت سقایی و شاگردی حضرت امام جعفر صادق را داشته است.

۴- کف دست شکرانه مالان به روی. در حالیکه به عنوان شکرانه کف دست بر روی میمالید تا خاک بیشتر در رویش نفوذ کند. در نسخه «علی یف» بجای «شولیده دستاروموی» «پشولیده دستار و کالیده موی» ضبط شده است. کالیده هم به معنی ژولیده و پریشان است.

۵- تواضع سر رفعت افرازدت: «ضمون این حدیث است: «بالتواضع تکون الرفع» از (غرر الحکم).

۶- بلندیت باید بلندی مجوی: اگر بخواهی به مقام عالی واقعی برسی تکبر مفروش.

۷- سرگرانی: تکبر و خودپسندی و سرسنگینی با خلق خدا.

که خوانند خلقت پسندیده خوی<sup>۱</sup>  
بزرگش نبینی به چشم خرد؟  
نمایی، که پشت تکبرکنان  
بر افتاده گر هوشمندی، مخند  
که افتادگانش گرفتند جای  
تعنت مکن بر من عیناک  
یکی در خراباتی افتاده مست  
ور این را براند، که باز آردش؟  
نه این را در توبه بستست پیش

#### حکایت (۴)

که در عهد عیسی علیه السلام،  
بجهل و ضلالت سرآورده بود  
زناپاکی، ابلیس از وی خجل  
نیاسوده تا بوده از وی دلی  
شکم فربه از لقمه های حرام  
به نداشتی دوده<sup>۵</sup> اندوده بی

ازین نامورتر محلی مجوی،  
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد،  
تو نیز<sup>۲</sup> از تکبر کنی همچنان،  
چو استاده ای بر مقامی بلند،  
بسا ایستاده درآمد ز پای،  
گرفتم که خود هستی از عیب پاک،  
یکی حلقه<sup>۳</sup> کعبه دارد به دست  
گر آنرا<sup>۴</sup> بخواند، که نگذاردش؟  
نه مستظهر است آن به اعمال خویش

شنیدستم از راویان کلام:  
یکی زندگانی تلف کرده بود  
دلیری<sup>۴</sup> سیه نامه سخت دل  
به سر برده ایام، بی حاصلی  
سرش خالی از عقل و از احتشام  
به ناراستی دامن آلوده بی

- ۱- پسندیده خوی: مصراع اشاره دارد به این حدیث از پیغمبر اکرم دان من احبکم الی و اقر بکم منی مجلسا یوم القیامه احسنکم اخلاقا. ترجمه: محبوب ترین شما پیش من و نزدیکترین شما روز قیامت درهم نشینی با من نیک خوی ترین شماست.
- ۲- تو نیز از تکبر کنی همچنان: توهما اگر تکبر کنی در نظر دیگران مانند متکبران در نظر خودت خواهی شد. توهم حقیر و بی مقدار در چشم دیگران خواهی نمود.
- ۳- گر آنرا بخواند، که نگذاردش؟: «آن» اشاره دارد به «افتاده مست» و «این» اشاره دارد به «کسی که حلقه کعبه را در دست گرفته». مراد این است که اگر خداوند مست خراباتی را به جانب خود بخواند چه کسی میتواند مانع اراده حق بشود و اگر حلقه گیرنده در کعبه را براند چه کسی میتواند او را به کعبه بازگرداند؟
- ۴- دلیر: در اینجا به معنی بی باک و جسور و جری و گستاخ بر خدا.
- ۵- دوده: خانه، خانواده، ریشه پهلوی آن دوتک. معنی دیگر دوده جرمی است



نه چشمی چو بینندگان راست رو  
 چو سال بد، ازوی خلاق نفور  
 هوا و هوس خرمنش سوخته  
 سیه نامه چندان تمتع براند،  
 گنهکار و خودرای و شهوت پرست  
 شنیدم: که عیسی در آمد زدشت،  
 به زیر آمد از غرغه، خلوت نشین،  
 گنهکار برگشته اختر، ز دور  
 تأمل به حسرت کنان شرمسار  
 خجل زیر لب عذر خواهان بسوز  
 سرشك غم از دیده باران چومبیغ:  
 بر انداختم نقد عمر عزیز،  
 چو من زنده هرگز مبادا کسی،  
 برست آنکه در عهد طفلی بمرد  
 گناهم ببخش ای جهان آفرین،  
 نگون مانده از شرمساری سرش  
 درین گوشه نالان گنهکار پیر:

نه گوشی چو مردم نصیحت شنو<sup>۱</sup>  
 نمایان<sup>۲</sup> به هم چون مه نو ز دور  
 جوی نیکنامی نیندوخته  
 که در نامه جای نبستن نماید  
 به غفلت شب و روز مخمور و مست  
 به مقصوره<sup>۳</sup> عابدی برگذشت  
 به پایش در افتاده سر بر زمین  
 چوپروانه حیران در ایشان ز نور  
 چو درویش در دست سرمایه دار  
 ز شبهای در غفلت آورده روز  
 که عمرم به غفلت گذشت ای دریغ!  
 به دست از نکویی نیاورده چیز  
 که مرگش به از زندگانی بسی  
 که پیرانه سر، شرمساری نبرد  
 که گر با من آید، فبئس القرین<sup>۴</sup>  
 روان آب حسرت به روی و برش  
 که فریاد حالم رس ای دستگیر:

۱- نه چشمی چو بینندگان ... : در بعضی نسخه‌ها « نه پای چو پویندگان راست رو » .

۲- نمایان به هم چون مه نو ز دور: مانند هلال از دور انگشت نما بود .

۳- مقصوره: خانه کوچک، عبادتگاه کوچک که از مردم بر کنار باشد .

۴- فبئس القرین: عبارت قرآنی «آیه ۳۸ از سوره زخرف» یعنی بد است این همدم و دمساز. «بئس» فعل ذم عربی است و جامد است .

است که از دود به جای میماند. مراد این است که با نداشتن عبادت و عمل نیک به دوده سیاه گناهان بی‌مایگی خود را اندوده بود . در بعضی نسخه‌ها بجای «به نداشتی» «به ناداشی» که به معنی جهالت است آمده . لکن این چنین ترکیب در گلستان و بوستان سابقه ندارد .

ترش کرده با فاسق<sup>۱</sup> ابرو زدور:  
 نگو نبخت جاهل چه در خورد ماست!  
 به باد هوی عمر بر داده ای  
 که صحبت بود با مسیح و منش؟  
 به دوزخ برفتی پس کار خویش  
 مبادا که در من فتد آتشش  
 خدایا، تو با او مکن حشر من  
 در آمد به عیسی علیه الصلوات:  
 مرا دعوت هر دو آمد قبول  
 بنالید بر من به زاری و سوز  
 نیندازمش ز آستان کرم  
 به انعام خویش آرمش در بهشت  
 که در خلد با وی بود همنشست،  
 که آنرا به جنت برند این به نار  
 گرین تکیه بر طاعت خویش کرد  
 که بیچارگی به زکبر و منی  
 در دوزخش را نباید کلید  
 به از طاعت و خویشتن بینیت  
 نمی گنجد اندر خدایی خودی

وزان نیمه عابد سری پرغرور،  
 که این مدبر اندر پی ما چراست؟  
 به گردن در آتش در افتاده ای  
 چه خیر آمد از نفس تر دامنش،  
 چه بودی که زحمت بردی ز پیش  
 همی رنجم از طلعت ناخوشش  
 به محشر که حاضر شوند انجمن،  
 درین بود و وحی از جلیل الصفات<sup>۲</sup>،  
 که گر عالم است این و گروی جهول،  
 تبه کرده ایام، برگشته روز،  
 به بیچارگی هر که آمد برم،  
 ازو در گذارم عملهای زشت  
 و گر عار دارد عبادت پرست<sup>۳</sup>،  
 بگو: ننگ ازو در قیامت مدار،  
 که آنرا جگر خون شد از سوز و درد  
 ندانست<sup>۴</sup> در بارگاه غنی،  
 کرا جامه پاک است و سیرت پلید،  
 برین آستان، عجز و مسکینیت،  
 چو خود را ز نیکان شمردی، بدی

۱- فاسق: کسی است که به دین و آیین ایمان دارد ولی احکام دینی را کلاً یا بعضاً  
 بجا نمی آورد جمع آن فاسق با ضم اول و تشدید «س» و فسقه با سه فتحه. مصدر آن فسق  
 و فسوق است.

۲- جلیل الصفات: خدا که دارای صفات جلال است.

۳- عبادت پرست: کسی که به جای خدا عبادت خود را میپرسند و بدان مغرور  
 میشود.

۴- ندانست در بارگاه غنی: عابد ندانسته است که در درگاه خداوندی نیاز، عجز  
 و نیاز بیش از کبر و غرور و به خود بالیدن ارزش دارد.

اگر مردی، از مردی خود مگوی  
 نیاز آمد آن بی هنر جمله پوست،  
 ازین نوع طاعت نیاید به کار  
 چه رند پریشان شوریده بخت،  
 به زهد و ورع کوش و صدق و صفا  
 ز اندازه بیرون سفیدی مخواه  
 نخورد از عبادت بر، آن بیخورد،  
 سخن ماند از عاقلان یادگار  
 گنهار اندیشناک از خدای،

نه هر شهسواری بدر برد گوی  
 که پنداشت چون پسته مغزی دروست  
 برو عذر تقصیر طاعت بیار  
 چه زاهد که بر خود کند کار سخت،  
 ولیکن میفزای بر مصطفی  
 که مکروه باشد سفید و سیاه<sup>۲</sup>  
 که با حق نکو بود و با خلق بد  
 ز سعدی همین یک سخن یاددار:  
 به از پارسای عبادت نمای

### حکایت (۵)

فقیهی<sup>۳</sup> کهن جامه بی<sup>۴</sup> تنگدست،  
 نگه کرد قاضی درو تیز تیز  
 ندانی که برتر مقام تو نیست  
 نه هر کس سزاوار باشد به صدر  
 دگر ره چه حاجت به پند کست؟  
 به عزت هر آنکو فروتر نشست،  
 به جای بزرگان دلیری مکن  
 چو دید آن خردمند درویش رنگ،  
 چو آتش بر آورد بیچاره دود

در ایوان قاضی به صعب در نشست  
 معرف<sup>۵</sup> گرفت آستینش: که خیز  
 فروتر نشین. یا برو. یا بایست  
 کرامت به جاه است و منزل به قدر  
 همین شرمساری عقوبت بست  
 به خواری نیفتد ز بالا به بست  
 چو سر پنجه ات نیست، شیری مکن  
 که بنشست و بر خاست بختش به جنگ.  
 فروتر نشست از مقامی که بود

- ۱- مصطفی: مراد پیغمبر اکرم است که به عجز خود در عبادت همیشه مشرف بود.
- ۲- سفید و سیاه: مراد از سفیدی بیرون از اندازه در اینجا زهد مفرط است که ناپسند مینماید، چنانکه لباس سفید بر اندام سیاه مذروه و نفرت آور است.
- ۳- فقیه: دانشمندی است که احکام شرعی فرعی (فروع دین) را از روی ادله خاص استنباط کند.
- ۴- کهن جامه: صفت مرکب است به معنی زنده پوش.
- ۵- معرف: اسم فاعل (از تعریف) شخصی بوده است که در مجالس علمی و رسمی خدی هر کس را تعیین میکرده و به منزله مأمور تشریفات امروزی بوده است.

فقیهان، طریق جدل<sup>۱</sup> ساختند  
 گشادند برهم در فتنه باز  
 نوگفتی خروسان شاطر<sup>۶</sup> به جنگ  
 یکی بیخود از خصمانا کی چومست  
 فتادند در عقده<sup>۷</sup> پیچ پیچ،  
 کهن جامه در صف آخرترین،  
 بگفت: ای صناید<sup>۹</sup> شرع رسول،  
 دلائل قوی باید و معنوی<sup>۱۲</sup>

لم<sup>۲</sup> ولا نسلم<sup>۳</sup> در انداختند<sup>۴</sup>  
 به «لا ونعم»<sup>۵</sup> کرده گردن دراز  
 فتادند درهم به منقار و چنگ  
 یکی بر زمین میزند هر دو دست  
 که در حل آن ره نبردند هیچ  
 به غرش در آمد چو شیرعزین<sup>۸</sup>  
 به ابلاغ تنزیل<sup>۱۰</sup> و فقه و اصول<sup>۱۱</sup>،  
 نه رگهای گردن به حجت قوی

- ۱- جدل: در اصطلاح منطق نتیجه گیری از مقدماتی که مورد قبول طرف مقابل باشد و به عبارت علمی، خصم، آن مقدمات را مسلم بشمارد. استدلالات فقهی از جنس جدل است.
- ۲- لم: (ناکسر اول) ترکیبی است عربی مرکب از لام جر و میم که مخففمای استفهامی است. رو بهم میشود چرا.
- ۳- لا نسلم: (فعل نفی مجهول متکلم مع الفیر از فعل تسلیم است): قبول نداریم. تسلیم نمیشویم.
- ۴- در انداختن: طمع کردن - سرو صدا راه انداختن.
- ۵- لا ونعم: (حروف جواب عربی): نه و آری.
- ۶- شاطر: چالاک و چابک مصدر آن «شطارت».
- ۷- عقده: گره، جمع آن عقد (باضم اول و فتح ثانی).
- ۸- عزین: انبوه درختها و بوتهها، معانی دیگری نیز دارد. عزینه به معنی ماوای شیر و کفتار و مانند آنهاست. در فارسی عزین به جای عزینه بکار رفته است.
- ۹- صنایدید: جمع است و در فارسی در معنی مفرد استعمال میشود، مفرد آن صنیدید به معنی بزرگوار، دلیر.

۱۰- تنزیل: یکی از نامهای قرآن مجید.

۱۱- اصول: علم اصول، دانشی است که از دلائل استنباط احکام فقهی گفتگو میکند.

۱۲- دلائل قوی باید و معنوی: نظیر از گفتار مأمون:

لا ترفعن صوتک یا عبدالصمد ان الصواب فی الاسد لا الابد

ترجمه: ای عبدالصمد آواز خود را بلند مکن راه صواب در خلال محکم ترین گفتار است

به سخت ترین گفتار. در بعضی نسخهها بجای «دلائل» «به برهان» ضبط شده.

بگفتند : اگر نیک دانی، بگوی  
 زبان برگشاد و دھنھا بیست<sup>۱</sup>  
 بہ دلھا چو نقش نگین برگماشت  
 قلم<sup>۲</sup> بر سر حرف دعوی کشید  
 کہ بر عقل و طبیعت ہزار آفرین  
 کہ قاضی چو خر درو حل بازماند  
 بہ اکرام و لطفش فرستاد پیش :  
 بہ شکر قدومت نپرداختم  
 کہ دستار قاضی نهد بر سرش  
 ز دستار پنجه گزم سرگران  
 نمایند مردم بہ چشم حقیر  
 گرش ظرف زرین بود یا سفال  
 نباید مرا چون تو دستار نغز  
 کدو سربزرگ است و بی مغز نیز  
 کہ دستار پنبہ است و سبلیت حشیش<sup>۳</sup>  
 چو صورت ہمان بہ کہ دم در کشند

مرا نیز چو گان لب است و گوی  
 پس آنکہ بہ زانوی عزت نشست،  
 بہ کلک فصاحت بیانی کہ داشت،  
 سراز کوی صورت بہ معنی کشید  
 بگفتندش از ہر کنار، آفرین:  
 سمند<sup>۴</sup> سخن تا بہ جایی براند،  
 برون آمد از طاق و دستار خویش،  
 کہ ہیہات!<sup>۵</sup> قدر تو نشناختم  
 معرف بہ دلداری آمد برش  
 کہ فردا<sup>۶</sup> شود بر کھن مئزران،  
 چو مولام خوانند و صدر کبیر،  
 تفاوت کند ہرگز آب زلال،  
 خرد باید اندر سر مرد و مغز  
 کس از سر بزرگی نباشد بہ چیز  
 میفراز گردن بہ دستار خویش  
 بہ صورت کسانی کہ مردم و شنند،

۱- دھنھا بیست: ہمہ را خاموش و ساکت کرد.

۲- قلم بر سر حرف دعوی کشید: ادعای دیگران را باطل کرد.

۳- سمند: اسب مایل بہ زرد.

۴- ہیہات: (ا-م فعل عربی): دور است، بعوہ است.

۵- کہ فردا شود بر کھن مئزران... : از اینجا گفتار فقیہ ژندہ پوش است. اگر

دستار پنجاہ کزی بر سر ہم فردا بر کھن جامگان سرگران می شوم. شاید بیستی کہ مشہر بر امتناع

فقیہ از پذیرفتن دستار باشد در نسخہ ہا حذف شدہ باشد. گویا بیت حذف شدہ این باشد:

منہ بر سرم پایبند غرور

بہ دست و زبان منع کردش کہ دور

۶- حشیش: علف خشکیدہ.

۷- چو صورت ہمان بہ کہ دم در کشند: بہتر آن است کہ مانند صورت نقاشی شدہ

خاموش باشند.

به قدر هنر جست باید محل  
نی بوریا<sup>۲</sup> را بلندی نکوست  
بدین عقل و همت نخوانم<sup>۳</sup> کست

بلندی و نحسی مکن چون زحل<sup>۱</sup>  
که خاصیت نیشکر خود دروست  
وگر میرود صد غلام از پست

### حکایت (۶)

چه خوش گفت خره ره‌ی در گلی،  
مرا کس نخواهد خریدن به هیچ  
گیا خود همان قدر دارد که هست،  
نه منعم به مال از کسی بهتر است  
بدین شیوه مرد سخنگوی جست،  
دل آزرده را سخت باشد سخن  
چو دست‌ترسد، مغز دشمن بر آر

چو برداشتش پر طمع جاهلی:  
به دیوانگی در حریرم میبچ  
وگر در میان شقایق<sup>۴</sup> نشست  
خرار جل اطلس<sup>۵</sup> بپوشد، خراست  
به آب سخن کینه از دل بشست  
چو خصمت بیفتاد، سستی مکن  
که فرصت فرو شوید از دل غبار

۱- زحل: یا کیوان با اختر مریخ دوسناره نحس‌اند. زحل بنا بر عقیده قدما بر فلک هفتم جای داشته و بلندتر از سیارات دیگر بوده است.

۲- فی بوریا را بلندی نکوست: بلندی برای فی بوریا که هنری دیگر ندارد نیکو است. بوریا (حصیر) ریشه‌اش آرامی است و معرب آن (بوری) و مأخوذ از سومری است. اضافه فی به بوریا اضافه بیانی است.

۳- نخوانم کست: ترا دارای شخصیت نمیخوانم.

۴- شقایق: گلی است از تیره خشخاش‌ها و شقایق نعمان گلی است از تیره آلاله که آنرا آلاله حمرا و لاله سرخ و لاله نعمانی نیز مینامند و عرب آنرا شقایق النعمان و واحدش را شقیقة النعمان میخوانند و لفظ اروپائی آن Anémone مأخوذ از النعمان است که گویا مقتبس از نعمان باشد میگویند نعمان بن منذر پادشاه حیره این نام را بدان داده است. ماده‌ی زهری از این گل می‌تراود که آنرا Anemonine مینامند و گدایان با این ماده بدن خود را زخم میکنند تا مورد ترحم واقع شوند. لاله داغدار هم همان شقایق نعمانی است و همین معنی در اینجا مراد است.

۵- اطلس: پارچه ابریشمی پرزدار، ریشه آن یونانی است (Atlas) رب النوع حامل کره زمین بوده و فلک اطلس فلک هشتم است که بر حسب هیئت بطلمیوس ستارگان ثوابت بر آن می‌خکوب شده‌اند. اطلس به معنی کتابی شامل مجموعه نقشه‌های جغرافیایی و همچنین نام اقیانوس اطلس مأخوذ از نام رب النوع مذکور است و پارچه اطلس با فلک اطلس مشابهت دارد.



چنان ماند قاضی به جورش اسیر  
 به دندان گزید از تعجب یدین<sup>۲</sup>  
 وز آنجا جوان، روی همت بتافت  
 غریب از پیش رفت و هرسو دوید:  
 یکی گفت ازین نوع شیرین نفس  
 بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت

### حکایت (۷)

یکی پادشاه زاده در گنجه<sup>۵</sup> بود  
 به مسجد در آمد سرایان<sup>۷</sup> و مست،  
 به مقصوره در پارسایی مقیم  
 که دور<sup>۶</sup> از تو، ناپاک و سر پنجه بود  
 می اندر سر و ساتکین<sup>۸</sup> به دست  
 زبانی دل آویز و قلبی<sup>۹</sup> سلیم،

- ۱- ان هذالیوم عسیر: مقتبس از آیه قرآنی است که در سوره (مدثر) آمده: «فذلك يومئذ يوم عسير، آن روز همانا روز سختی است.»
- ۲- یدین: اسم مثنوی عربی به معنی دو دست، مفرد آن (ید) . مصراع، ناظر است به آیه ۲۷ از سوره فرقان «يوم يعص الظالم على يديه» روزی که ستمکار دوست خود را میگذرد.
- ۳- فرقدین: فرقدین و فرقدان نام دو ستاره است نزدیک قطب شمال، یکی در آنجا بزرگتر از دیگری است و از ستاره بزرگتر برای راهنمایی استفاده میکنند. دو ستاره است از بنات النعش یا دب اصغر که درخشانند گیش مورد توجه است. در اینجا مراد این است که دیدگان قاضی در او خیره شد.
- ۴- حق تلخ: اشاره است به «الحقمر».
- ۵- گنجه: نام شهری است از شروان و یکی از هفده شهری است که به موجب عهدنامه گلستان که در زمان فتحعلی شاه بادولت روسیه تزاری منعقد شد، از ایران منتزع و به قفقاز منضم گردید. حکیم نظامی گنجوی منسوب به این شهر است.
- ۶- دور از تو: برای احترام و حفظ حرمت آمده است و جمله ای است معتبره.
- ۷- سرایان: صفت فاعلی از سرودن، در حال سرود و آواز خوانی.
- ۸- ساتکین: قدح بزرگ شرابخوری.
- ۹- قلبی سلیم: مقتبس از قرآن مجید است. (آیه ۸۹ از سوره شعراء) - «الامن انی الله بقلب سلیم».

تنی چند برگفت او مجتمع<sup>۱</sup>  
 چو بی عزتی پیشه کرد آن حرون<sup>۲</sup>،  
 چو منکر<sup>۳</sup> بود پادشه را قدم،  
 تحکم کند سیر بر بوی گل  
 گرت نهی منکر بر آید ز دست،  
 و گردست<sup>۴</sup> قدرت نداری، بگوی،  
 چو دست و زبان را نماند مجال،  
 یکی پیش دانای خلوت نشین،  
 که باری برین رند ناپاک و مست،  
 دمی سوزناک از دلی باخبر،  
 بر آورد مرد جهان دیده دست،  
 خوش است این پسر وقتش از روزگار،  
 کسی گفتش: ای قدوة<sup>۵</sup> راستی،

چو عالم نباشی کم از مستمع<sup>۶</sup>  
 شدند آن عزیزان خراب اندرون<sup>۴</sup>  
 که یارد زد از امر معروف دم؟  
 فرو ماند آواز چنگ از دهل  
 نشاید چو بیدست و پایان نشست  
 که پاکیزه گردد به اندرز، خوی  
 به همت نمایند مردی رجال<sup>۷</sup>  
 بنالید و بگریست سر بر زمین:  
 دعا کن که ما بی زبانیستیم و دست  
 قویتر که هفتاد تیغ و تبر  
 بگفت: ای خداوند بالا و پست،  
 خدایا، همه وقت او خوش بدار  
 برین بد چرا نیکویی خواستی!

- ۱- مجتمع: (با کسر م دوم) اسم فاعل از اجتماع. یعنی چند نفر برای شنیدن گفتار او گرد او جمع بودند و همه افراد آن اجتماع گفتار او را می پذیرفتند.
- ۲- کم از مستمع: یعنی اگر دانشمند نیستی، لا اقل مستمع باش.
- ۳- حرون: (با فتح اول) لفظ عربی است - استر سرکش، جمع آن، حرن (با دو ضمه).
- ۴- خراب اندرون: صفت مرکب. مراد بدنهاد است.
- ۵- چو منکر بود پادشه را قدم: هر گاه عمل و اقدام پادشه ناشایسته و منکر باشد که میتواند امر معروف کند؟
- ۶- و گردست قدرت نداری، بگوی: اشاره دارد به این حدیث «وانکر المنکر بلسانک و یدک والا تقدر فبقلبک».
- ۷- چو دست و زبان را...: هر گاه پیشگیری از فعل منکر با زبان و دست ممکن نشود، مردان خدا بوسیله همت و اعتقاد قلبی و سلوک خود راه مردانگی و طریق الهی را با افراد بدکار نشان میدهند.
- ۸- قدوة: (با ضم اول) پیشوا، راهنما.

چه بدخواستی بر سر خلق شهر؟  
 چو سر سخن در نیابی مجوش  
 ز داد آفرین توبه‌اش خواستم،  
 به عیشی رسد جاودان در بهشت  
 به ترك<sup>۱</sup> اندرش عیشهای مدام  
 کسی ز آنمیان با ملك بازگفت  
 بیارید بر چهره، سیل دریغ  
 حیا<sup>۲</sup> دیده بر پشت پایش بدوخت  
 در توبه کوبان: که فریاد رس<sup>۴</sup>  
 سر جهل و ناراستی بر نهم  
 سخن پرور آمد در ایوان شاه  
 ده از نعمت آباد و مردم خراب  
 یکی شعرگویان صراحی<sup>۶</sup> به دست  
 زد دیگر سو آواز ساقی: که نوش<sup>۷</sup>

چو بدعهد را نیک خواهی زبهر،  
 چنین گفت بینده تیز هوش:  
 به طامات، مجلس نیاراستم  
 که هر گه که باز آید از خوی زشت،  
 همین پنجروز است عیش مدام،  
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت،  
 ز وجد، آب در چشمش آمد چو میغ  
 به نیران<sup>۳</sup> شوق اندرونش بسوخت  
 بر نیک محضر فرستاد کس  
 قدم رنجه فرمای تا سر نهم  
 دو رویه<sup>۵</sup> ستادند بر در سپاه  
 شکر دید و عناب و شمع و شراب  
 یکی غایب از خود یکی نیم مست  
 ز سویی بر آورده مطرب خروش

- ۱- به ترك اندرش عیشهای مدام: اشاره دارد به مذهب فلسفی رواقیان که لذت را در ترك لذت می دانستند و سعدی خود گوید:  
 اگر لذت ترك لذت بدانی،  
 دگر لذت نفس، لذت نخوانی
- «مدام» در مصراع اول به معنی شراب است و در مصراع دوم به معنی پیوسته و ادامه داده شده.
- ۲- نیران: (جمع نار): آتشها.
- ۳- حیا دیده بر پشت پایش بدوخت: حیا، مسندالیه و دیده مفعول بیواسطه است. یعنی شرم او را و ازار کرد که سر بزیر افکند و در حال نشستن به پشت پای خویش نگاه کند.
- ۴- در توبه کوبان...: مراد اینست که شاهزاده از اعمال خود شرمنده شد و پیش پادشاه فرستاد، تا در حضور او توبه کند.
- ۵- دورویه: در دو صف.
- ۶- صراحی: (باضم اول) به جای صراحیه (در عربی) ظرف شراب را گویند.
- ۷- نوش: فعل امر از نوشیدن.

سرچنگی<sup>۱</sup> از خواب دربر چو چنگ  
 بجز نرگس<sup>۲</sup> آنجا کسی دیده باز<sup>۳</sup>  
 بر آورده زیر<sup>۴</sup> از میان ناله زار  
 مبدل شد آن عیش صافی به درد<sup>۵</sup>  
 به در کرد گوینده از سر سرود  
 کدو<sup>۶</sup> را نشانند و گردن زدند  
 روان همچنان کز بطن کشته خون  
 در آن فتنه دختر بینداخت زود

حریفان خراب از می لعل رنگ  
 نبود از ندیمان گردن فراز ،  
 دف و چنگ با یکدیگر سازگار  
 بفرمود درهم شکستند خرد  
 شکستند چنگ و گسستند رود<sup>۶</sup>  
 به میخانه در ، سنگ بردن<sup>۷</sup> زدند  
 سی لاله گون از بطن<sup>۹</sup> سرنگون ،  
 خم آبستن<sup>۱۰</sup> خمر نه ماهه بود

- ۱- سرچنگی از خواب دربر چو چنگ: سر نوازنده چنگ مانند خود چنگ به روی سینه از شدت خواب خم شده بود. اگر مراد از چنگی، ستاره زهره باشد، نیز رواست، چه زهره از هباهوی مستان به خواب نرفته و به جانب زمین گرایش یافته بود.
- ۲- بجز نرگس: بهترین مثال برای استثناء منقطع است یعنی تنها چشم نرگس باز بود و چشم همه افراد را خواب فرا گرفته بود در نسخه علی یف بجای «نرگس» «بربط» آمده که درست نمی نماید.
- ۳- دیده باز: (صفت مرکب): چشم گشوده.
- ۴- زیر: یکی از سیمهای چنگ، صدای نازک. میان زیر و زار شبه اشتقاق است.
- ۵- درد (باضم اول): باقیمانده شراب در ته جام که قابل نوشیدن نباشد. ممکن است درد (بفتح اول) نیز خوانده شود.
- ۶- رود: یکی از سازهای زهی.
- ۷- دن (بافتح اول): مخفف «دن» (باتشدید نون) به معنی خم بزرگ که در زمین خمخانه نصب کنند.
- ۸- کدو: در اینجا مراد کدویی که صراحی است و در آن شراب میریزند.
- ۹- سبطه ظرف شراب (مخفف بطن) (باتشدید طاه) در مصراع دوم بطن به معنی مرغابی است. مراد اینست که شراب لعل گون که به رنگ خون بود از ظرف شکسته شراب روان گردید چنانکه گویی مرغابی کشته باشند و خونس روان شود.
- ۱۰- خم آبستن... شراب نه ماهه در شکم خم بود و خم به زنی تشبیه شده است که پس از آبستنی نه ماهه کودک را متولد میسازد و از شکم بیرون میدهد. چون انگور را دختر رز مینامند، از اینرو بجای کودک لفظ دختر آمده است.

قدح را برو چشم ، خونین ز اشك  
 بکنند و کردند نو باز جای  
 به شستن نمیشد ز روی رخام  
 که خورداندر آن روز چندان شراب  
 قفا خوردی از دست مردم چودف<sup>۵</sup>  
 بمالیدی او را چو طنبور گوش<sup>۶</sup>

شکم تا به نافش دریدند مشک  
 بفرمود تا سنگ صحن سرای ،  
 که گلگونه<sup>۱</sup> خمر<sup>۱</sup> یا قوت فام ،  
 عجب نیست بالوعه<sup>۲</sup> اگر شد خراب<sup>۳</sup>  
 دگر هر که بربط<sup>۴</sup> گرفتی به کف ،  
 وگر فاسقی چنگ بردی به دوش ،

۱- چون رنگ یا قوت فام شراب از روی سنگهای مرمرشسته نمیشد ، شاهزاده دستور داد که سنگهای سرای را عوض کنند .

۲ - بالوعه : جوی یا قناتی است در میان خانه ، و مجرای فاضل آب را بالوعه مینامند . از آن جهت بالوعه را خراب کردند که در آن روز حرعه های شراب زیاد در آن ریخته شده بود و گویی از باد مست و خراب گردید .

۳- خراب : در اینجا از آن دو معنی اراده شده . مست و ویرانه .

۴- بربط : در پهلوی Berbit از لفظ یونانی Barbitis در فرانسه و انگلیسی Barbiton نام سازی است که در یونان و ایران و عرب ، نواختن آن شایع بوده و در چوب و ساختمان و تارهای آن دقت زیاد می شده و کاسه بی بزرگ و دسته بی کوتاه داشته برخی گفته اند که تارهایش از ابریشم بوده است . کتاب «المنجد» بربط را عود و مرمر (با کسر میم) معرفی کرده است . برخی هم ، بربط را مرکب از يك لفظ فارسی بر (سینه) و يك لفظ عربی (بط یا تشدید طاء) به معنی اردک و مرغابی پنداشته اند که شکل آن شبیه سینه اردک بوده است . لکن این قول درست نمی نماید .

۵- دف ... (بافتح اول و تشدید فاء) یکی از آلات موسیقی شبیه دایره زرگی . مراد بیت اینست پس از توبه شاهزاده اگر کسی بربط در دست می گرفت مردم پشت گردنی باوم بردند و او مانند دف قفا و پشت گردنی می خورد .

۶- طنبور : (باضم اول) : معرب طنبور (بافتح تاء) سازی است زهی دارای گردن دراز و تارهای مسین ، در زبان فرانسه Tinbour به معنی طبل و مأخوذ از تعبیر نطقی شده است در زبان اسپانیولی Atanbor یا Tanbar گفته شده که گویا مأخوذ از الطنبور ، عربی باشد .

چو پیران به کنج عبادت نشست  
 که شایسته رو باش و بایسته قول  
 چنان سودمندش نیامد که پند  
 که بیرون کن از سر جوانی و جهل،  
 که درویش را زنده نگذاشتی  
 نیندیشد از تیغ بران پلنگ  
 چو بادوست سختی کنی، دشمن اوست  
 که خایسک<sup>۱</sup> تأدیب بر سر نخورد  
 چو بینی که سختی کند، سست گیر  
 و گرزیر دست است اگر سرفراز  
 بگفتار خوش، و آن، سراندر کشد  
 که پیوسته تلخی برد تند خوی  
 ترشروی را گو: به تلخی بمیر

جوان<sup>۱</sup> سر از کبر و پندار مست،  
 پدر بارها گفته بودش به هول:  
 جفای پدر برد و زندان و بند  
 گرش سخت گفتی سخنگوی سهل:  
 خیال و غرورش بر آن داشتی،  
 سپر نفکند شیر غران ز جنگ  
 به نرمی ز دشمن توان کرد دوست  
 چو سندان، کسی سخت روی نکرد،  
 به گفتن درشتی مکن با امیر  
 به اخلاق با هر که بینی بساز  
 که این گردن از نازکی بر کشد  
 به شیرین زبانی توان برد گوی  
 تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر

### حکایت (۸)

که دلها ز شیرینش می بسوخت

شکر خنده‌ی انگبین<sup>۳</sup> می فروخت،

۱- جوان سر از کبر و پندار مست: عبارت «سر از کبر و پندار مست» جمله وصفی است برای «جوان». بنابراین حرف آخر جوان باید مکسور خوانده شود، یعنی جوانی که در گذشته از کبر و پندار سری مست داشت تغییر حالت داد. در نسخه «علی یف» «جوان را سر از کبر و پندار مست» ضبط شد و این ضبط درست نیست زیرا دلالت بر آن خواهد داشت که جوان در زمان تغییر حال هم سرمست بوده است و حال آنکه چنین نیست.

۲- خایسک (با کسریاء): چکش. فردوسی گوید:

به پولاد و خایسک آهنگران فرو برده مساره‌های گران

معنی بیت بوستان چنین است: هر گاه کسی مانند سندان سخت روی کند ناچار با چکش او را ادب کنند.

۳- انگبین: اصل پهلوی آن انگوبین است از الفاظ هم‌ریشه معلوم میشود که انگ

به معنی شیر است. آمیزه سرکه و انگبین را سرکنگبین گویند.

نباتی<sup>۱</sup> میان بسته چون نیشکر  
 گر او زهر برداشتی فی المثل ،  
 گرانی ، نظر کرد در کار او ،  
 دگر روز شد گرد گیتی دوان ،  
 بسی گشت فریاد خوان پیش و پس  
 شبانگه چو نقدش نیامد به دست ،  
 چو عاصی<sup>۲</sup> ترش کرده روی از وعید<sup>۳</sup>  
 زنی گفت بازی کنان شوی را :  
 به دوزخ برد مرد را خوی زشت

برو مشتری از مگس بیشتر  
 بخوردندی از دست او چون عسل  
 حسد برد بر گرم بازار او  
 عسل بر سر و سرکه برابروان  
 که نشست بر انگبینش<sup>۴</sup> مگس  
 به دلتنگ روی به کنجی نشست  
 چو ابروی زندانیان روز عید  
 عسل تلخ باشد ترشروی<sup>۵</sup> را  
 که اخلاق نیک آمدست از بهشت

۱- نباتی : شاهی به شیرینی همچون نبات .

۲- که نشست بر انگبینش مگس : هیچ مشتری به او در اجعه نکرد حتی مگس که  
 به عسل عشق میورد بواسطه ترش رویی عسل فروش بر انگبین نشست .

۳- عاصی : نافرمان و گناهکار - اسم فاعل از عصیان جمع آن عصاة (باضم اول) .

۴- وعید : وعده بد ، تهدید - اسم مصدر از ابعاد . مراد بیت این است که ترش روی  
 فروشنده عسل مانند ترش رویی گناهکار و نافرمانی بود که وعده عقوبت باو داده باشند .  
 او مانند زندانی در روز عید ابرو هم کشیده بود . قید «در روز عید» برای آن است که روز عید  
 همه مردم نشاط و عشرتی دارند و زندانی در چنین روزی خود را جدا از همه مردم می بیند  
 و از اینکه وسایل سرور ندارد و از خانواده خود دور است بیشتر ملول و متأثر میشود .

۵- ترش رویی را : ترش رویی را مضاف الیه است برای عسل .

۶- که اخلاق نیک آمدست از بهشت : بیت اشاره دارد به حدیث شریف منقول از  
 پیغمبر اکرم و علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة و ایا کم و سوء الخلق فان سوء الخلق  
 فی النار لا محالة .

ترجمه : خوی نیک را ملازم باشید چه ناگزیر خوی نیک در بهشت است و از خوی بد  
 بر حذر باشید زیرا بیگمان خوی بد در آتش است . حدیث دیگر و اکثر مانع به امتی الجنة تقوی الله  
 و حسن الخلق ، بیشترین امری که موجب ورود امت من در بهشت میشود پرهیز از غضب خدا و  
 خوش خوئی است (مشکوٰة الانوار گرد آورده ملامحسن فیض) .

نه جلاب<sup>۱</sup> سرد ترشروی خور  
که چون سفره ابرو بهم درکشید  
که بد خوی باشد نگونسار بخت  
چو سعدی زبان خوشت نیز نیست؟

## (۹) حکایت

گریبان گرفتش یکی رند مست  
قفا خورد و سر بر نکرد از سکون  
تحمل دریغ است ازین بی تمیز  
بدو گفت: ازین نوع بامن مگوی  
که با شیر جنگی سکالد نبرد؟  
زند در گریبان نادان مست  
جفا بیند و مهربانی کند

## (حکایت ۱۰)

به خشمی که زهرش زدندان چکید  
به خیل اندرش دختری بود خرد ،  
که آخر ترا نیز دندان نبود ؟  
بخندید : کای مامک<sup>۴</sup> دلفروز ،  
دریغ آدمم کام و دندان خویش

برو آب گرم از لب جوی خور  
حرامت بود نان آنکس چشید<sup>۲</sup> ،  
مکن خواهجه، بر خویشتن کار، سخت  
گرفتم که سیم و زرت چیز نیست،

شنیدم که فرزانه بی حق پرست ،  
از آن تیره دل ، مرد صافی درون،  
یکی گفتش: آخر نه مردی تو نیز !  
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی  
درد مست نادان گریبان مرد ،  
زهشیار عاقل نزیید که دست ،  
هنرور چنین زندگانی کند ،

سگی پای صحرا نشینی گزید ،  
شب از درد ، بیچاره خوابش نبرد  
پدر را جفا کرد و تندی نمود :  
پس از گریه ، مرد پراکنده روز ،  
مرا گرچه هم سلطنت<sup>۵</sup> بودونیش<sup>۶</sup> ،

- ۱- جلاب : معرب کلاب. آب گرم از جوی خوردن بهتر است تا کلاب از دست ترشروی .
- ۲- چشید : مصدر مرخم است اما کشید دره صراع دوم ماضی مطلق است . مراد بیت اینست : کسی که مانند سفره جمع شده، ابرو درهم میکشد و از خوردن ناناش ناراحت میگردد شایسته آن نیست که مردم از نان او بچشند .
- ۳- سکون : آرامش خاطر .
- ۴- مامک : مصفرمام ، مادرك . پدر گاهی دختر خود را از بان ناز و نوازش بسیار، مادر خود مینامد . چنانکه پیغمبر اکرم فاطمه زهرا را «ام اییها» ملقب فرموده بود . در نسخه فروغی بابك ضبط شده و این ضبط هم ملاکی تواند داشت چنانکه معمولاً هنگامیکه پدر با فرزند گفتگو میکند سخن خود را با عبارت «باباجان» شروع می نماید .
- ۵- سلطنت : تسلط و چیرگی .
- ۶- نیش : دندان نیش .



محال است اگر تیغ بر سر خورم،  
توان کرد با ناکسان بدرگی  
که دندان به پای سگ اندر برم  
ولیکن نیاید ز مردم سگی  
حکایت (۱۱)

بزرگی هنرمند آفاق بود  
ازین خفرقی<sup>۱</sup> موی کالیده<sup>۲</sup> بی<sup>۱</sup>  
چو ثعبانش<sup>۳</sup> آلوده دندان به زهر  
مدامش به روی، آب چشم سبیل<sup>۴</sup>  
گره<sup>۵</sup> وقت پختن بر ابرو زدی  
دمادم به نان خوردنش همنشست  
نه گفت اندرو کار کردی نه چوب

۱- خفرقی: در اصل خرفه بوده و به صورت خفرج به فتح اول و خفریق و خفرق در آمده است. خرفه را عربها «بقلة الحمقاء» نیز مینامند بنابراین خفرق در اینجا به معنی احمق و زشت آمده است «یاء» در خفرقی و همچنین کلمه «ازاین» بیان جنس میکند. بعضی نسخه‌ها خفرگی ضبط کرده‌اند در این صورت. «ه» غیر ملفوظ در آخر «خفره» بنا بر قاعده فارسی بدل به «ک» شده است. سودی خفرقی ضبط کرده. اما در قاموس فیروز آبادی و المنجد چنین لفظی ضبط نشده (و در قاموس الحقلق بمعنی ضعیف و احمق آمده. بنابراین ممکن است ضبط صحیح «حقلقی» باشد).

۲- کالیده: درهم شده از مصدر کالیدن به معنی دور شدن و گریختن نیز آمده است.

۳- ثعبان (باضم اول): اژدها.

۴- سبیل: پرده‌یی که ناشی از زورم ملتحمه چشم باشد و همچنین موی ورگه سرخی که در چشم نمودار شود.

۵- دوییدی زبوی پیاز بغل: بغلش چنان بوی کند میداد که مانند بوی پیاز موجب ریزش آب چشم وی بر رویش میشد و چشمش به سبیل مبتلی بود. بجای «بوی پیاز» در بعضی نسخه‌ها «گند پیاز» ضبط شده است. اضافه «پیاز» به «بغل» اضافه «مشبه به» به مشبه است.

۶- گره وقت پختن بر ابرو زدی: از پختن غذا خودداری میکرد ولی وقتی غذا پخته میشد در کنار خواجه خود برای خوردن غذا بدون دعوت می نشست.

گهی خار نخس در ره انداختی  
ز سیماش وحشت فراز آمدی  
کسی گفت: ازین بنده بد خصال ،  
نیرزد وجودی بدین ناخوشی ،  
منت بنده خوب و نیکو سیر ،  
وگر يك پشیز آورد سرمپیچ  
شنید این سخن مرد نیکو نهاد،  
بداست این سرطبع و خوبش، ولیك،  
چو زو کرده باشم تحمل بسی ،  
تحمل چو زهرت نماید نخست

گهی ماکیان درچه انداختی  
نرفتی به کاری که بازی آمدی  
چه خواهی ادب ، یا هنر یا جمال؟  
که جورش پسندی و بارش کشی  
به دست آرم ، این را به نخاس<sup>۱</sup> بر  
گران است اگر راست خواهی به هیچ  
بخندید : کای یار فرخ ،  
مرا زو طبیعت شود خوی ، نیک  
توانم جفا بردن از هر کسی  
ولی شهد گردد چو درطبع، رست

### حکایت (۱۲)

کسی راه معروف کرخی<sup>۲</sup> بجست،  
که بنهاد معروفی<sup>۳</sup> از سر نخست

۱- نخاس : لفظ عربی (بافتح اول و تشدید خاء) : برده فروش

۲- معروف کرخی : ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی متوفی بین سالهای ۲۰۰ تا ۲۰۴ هجری یکی از نرفای بنام است که استاد سری سقطی و شاگرد فرقد بوده و چنانکه معروف است به دست علی بن موسی الرضا (ع) اسلام آورده است . میگویند معروف مسیحی بوده است لیکن از نام پدرش گمان زردشتی بودن درباره وی تقویت میشود . در کرامات و اجابت دعای معروف و زهد و تجرد او سخن بسیار است . هنگام مرگ وصیت کرد که حتی پیراهنش را تصدق دهند تا ه چنان که برهنه به دنیا آمده است ، برهنه از جهان برود . برخی از درویشان را به غلط گمان بر این است که حضرت رضا (ع) ولایت را از امامت جدا ساخته و ولایت را به «معروف» بخشیده است . این پندار از آنجا باطل است که ولایت، لازمه امامت است و از جانب خدا به پیغمبر و امام اعطا میشود و قابل تفویض نیست . قبر «معروف» در محله کرخ بغداد زیارتگاه صاحب دلان است بعضی نوشته اند: معروف دربان امام علی بن موسی الرضا بوده و به دربانی امام افتخار میکرده است .

۳- معروفی : شهرت، شهرتی مانند شهرت معروف مراد بیت اینست : کسی در واقع جویای راه معروف کرخی است که اول شهرت خواهی یا انتساب به طریقه «معروف» را از سر بیرون کند .

ز بیماریش<sup>۱</sup> تا به مرگ اندکی  
 به مویش جان در تن آویخته  
 روان<sup>۲</sup> دست دربانگ و نالش نهاد  
 نه از دست فریاد او خواب کس  
 نمیرد و خلقی به حجت<sup>۳</sup> بکشت  
 گرفتند ازو خلق راه گریز  
 همان ناتوان ماند و معروف و بس  
 چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت  
 که چند آورد مرد ناخفته تاب،!  
 مسافر پراکنده گفتن گرفت :  
 که نامند و ناموس وزرقند<sup>۴</sup> و باد،  
 فرینده<sup>۵</sup> پارسایی فروش  
 که بیچاره بی دیده برهم نیست؟

شنیدم که مهمانش آمد یکی ،  
 سرش<sup>۲</sup> موی و رویش صفا ریخته  
 شب آنجا بیفکند و بالش نهاد  
 نه خوابش گرفتی شبان يك نفس  
 نهادی پریشان و طبعی ذرشت  
 ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز،  
 ز دیار<sup>۵</sup> مردم در آن بقعه کس،  
 شنیدم که شبها ز خدمت نخفت  
 شبی بر سرش لشکر آورد خواب  
 به یکدم که چشمانش خفتن گرفت ،  
 که لعنت برین نسل ناپاک باد ،  
 پلید اعتقادان پاکیزه پوش  
 چه داند لت انبانی<sup>۷</sup> از خواب، مست ،

- ۱- ز بیماریش ... : چنان بیمار بود که با مرگ فاصله بی اندک داشت .
- ۲- سرش موی و رویش صفا ریخته : موی سرش ریخته و صفای رویش از میان رفته .
- ۳- روان : در اینجا قید است به معنی در دو به آسانی ، ممکن است مجازاً « روان » بمعنی جان ، شروع کننده به فریاد و نالش شناخته شود لکن مجازی بعبید خواهد بود .
- ۴- به حجت : بادشنام و گفتار دل آزار . مراد بیت اینست که بیمار پریشان نهاد و درشت خوی خود نمیرد ، لکن با سخنان دل آزار خود ، خلقی را میکشد ، یعنی سخت آزار میداد « حجت » در اینجا در معنی مجاری باعلاقه سبب و مسبب بکار رفته است .
- ۵- دیار : ( بافتح اول و تشدید یاء ) شخص - يك تن آدمی .
- ۶- زرق : مکر . راجع به « زرق » پیش از این گفتگوشده . مراد اینست : این نسل ناپاک در اندیشه تحصیل شهرت و آبروی ظاهری هستند و در مقام مکرند و پراز باد غرورند .
- ۷- لت انبان : مرکب از « انبان » و « لت » به معنی شکم : کسی که شکمش مانند انبانست و شکم خوار و پرخوراست . لت ( به فتح اول ) معانی دیگری هم دارد ، از قبیل ضربت و پاره و توپ پارچه و نوعی کتان . « لت انبان » هم میتواند به معنی « لت انبان » باشد و مجازاً بر تن لپر خور اطلاق گردد .

که یکدم چرا غافل از وی بخت  
 شنیدند پوشیدگان حرم  
 شنیدی که درویش نالان چه گفت؟  
 گرانی مکن جای دیگر بمیر  
 ولی با بدان نیکمردی بداست  
 سر مردم آزار بر سنگ به  
 که در شوره نادان نشاند درخت  
 کرم پیش نامردمان گم مکن  
 که سگ را نمالند چون گربه پشت  
 به سیرت به از مردم ناسپاس  
 چو کردی، مکافات بریخ نویس  
 مکن هیچ رحمت براین هیچکس  
 پریشان مشو زین پریشان که گفت  
 مرا ناخوش از وی خوش آمد به گوش  
 که نتواند از بی قراری غنود<sup>۴</sup>  
 به شکرانه بار ضعیفان بکش،  
 بمیری و اسمت بمیرد چو جسم

سخنهای منکر به معروف<sup>۱</sup> گفت  
 فرو خورد شیخ این حدیث از کرم  
 یکی گفت معروف را در نهفت:  
 برو زین سپس گو: سرخویش گیر  
 نکویی و رحمت به جای خود است  
 سر سفله را گرد بالش منه  
 مکن با بدان نیکی ای نیکبخت  
 نگویم مراعات مردم مکن  
 به اخلاق، نرمی مکن با درشت  
 گر انتصاف خواهی، سگ حقشناس،  
 به برفاب<sup>۲</sup>، رحمت مکن برخسبیس  
 ندیدم چنین پیچ بر هیچ کس  
 بخندید و گفت: ای دلارام جفت،  
 گراز ناخوشی کرد بر من خروش،  
 جفای چنین کس بیاید شنود  
 چو خود را فوری حال بینی و خوش،  
 اگر خود همین صورتی چون طلسم<sup>۵</sup>،

۱- به معروف: در این مصراع ابهام تضاد میان منکر و معروف است.

۲- نکویی و رحمت به جای خود است: نظیر از گفته مقنبی:

«وضع الندی فی موضع السیف بالعلمی مضر کوضع السیف فی موضع الندی»

ترجمه: «نهادن بخشش و نیکی جائیکه باید شمشیر نهاد به علو مقام زبان آوراست چنانکه نهادن شمشیر هم در موضعی که باید بخشش کرد بسیار ناپسندیده است».

۳- به برفاب...: بر شخص پست، با دادن آب خنک شده بوسیله برف ترحم مکن

و اگر کردی پاداش آنرا بریخ بنویس یعنی انتظار پاداش از او مدار.

۴- غنود: در خواب شدن.

۵- طلسم: مأخوذ از لفظ لاتین *Telesma* نوشته‌بی که وسیله آن اعمال غریبه

انجام دهند.

بر نیکنامی خوری لاجرم  
بجز گور «معروف»، معروف نیست  
که تاج تکبر بینداختند  
نداند که حشمت به حلم اندرست

وگر پرورانی درخت کرم،  
نبینی که در کرخ تربت بسیست،  
به دولت کسانی سر افراختند،  
تکبر کند مرد حشمت پرست

## حکایت (۱۳)

نبود آن زمان در میان حاصلی  
که زر بر فشاندی به رویش چون خاک  
نکوهیدن آغاز کردش به کوی :  
پلنگان درنده صوف<sup>۳</sup> پوش  
وگر صیدی افتد، چوسگ در دهند  
که در خانه کمتر توان یافت صید  
ولمی جامه مردم اینان کنند  
به سالوس و پنهان زر اندوخته  
جهانگرد شبکوک<sup>۵</sup> خرمن گدای!  
که در رقص و حالت جوانند و چست

طمع برد شوخی<sup>۱</sup> به صاحبدنی  
کمر بند<sup>۲</sup> و دستش تهی بود و پاک،  
برون تاخت خواهنده خیره روی  
که زنهار ازین کژدمان خموش،  
که چون گربه زانو به دل بر نهند  
سوی مسجد آورده دکان شید<sup>۴</sup>  
ره کاروان شیر مردان زنند  
سپید و سیه پاره بر دوخته،  
زهی جو فروشان گندم نمای،  
مبین در عبادت که پیرند و سست

۱- شوخ : بی حیا - بی شرم.

۲- کمر بند و دستش تهی بود و پاک : در کمر بند او کیسه خالی بود و در دست چیزی  
نداشت و اگر صاحب دل ز روسیم داشت در بطرش از خاک کمتر بود و در روی آن شوخ میباشید .  
شیخ اجل در این بیت از حدیث «احثوا التراب فی وجوه المداخین» اخاک در روی ستایشگران  
ببفشانید) اقتباس مضمون کرده است. از مقننی «لاتنکری عطر الکریم عن انمی - فالسبل هرب  
من المکان العالی» ترجمه : تهی دستی کریم را از ثروت زشت مپندار و از آن تعجب مکن چه سبل  
از جای مرتفع گریزان است .

۳- صوف : پشم . صوف پوش : پشمینه پوش .

۴- شید : برون قید : نیرنگ .

۵- شبکوک : شبکوک یا شبکوکاه نوعی ار گدایی باشد و آن چنان است که شبها  
بر بالای مناری یا پشته بی باد رختی که در میان محله واقع باشد بر آیند و به آواز بلد يك مردم  
محله را نام میبرند و در آنجا که تابه ایشان صدقه دهند .

چو در رقص بر میتوانند جست؟  
به ظاهر چنین زرد روی و نزار  
همین؟ بس که دنیا به دین میخرند  
به دخل حبش جامه زن کنند  
مگر خواب پیشین و نان سحر  
چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ  
که شنعت بود سیرت خویش گفت

چرا کرد باید نماز از نشست،  
عصای کلیمند بسیار خوار  
نه پرهیزکار و نه دانشورند  
عبایی بلیلانه در تن کنند  
ز سنت نبینی در ایشان اثر،  
شکم تاسر آکنده از لقمه تنگ  
نخواهم درین وصف ازین بیش گفت

۱- عصای کلیمند بسیار خوار : مراد عصای حضرت موسی کلیم است که ازدهایان راهمه فرو خورد .

۲- همین بس که دنیا به دین میخرند : ترجمه کریمه قرآنی است «اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة» .

۳- بلیلانه : مانند بلیلا مصحف ایلیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و به نقل برهان قاطع نام حضرت امیر المؤمنین (ع) در انجیل ایلیا است . ایکن نقل برهان درست نیست و در «قاموس کتاب مقدس» چنین نامی ضبط نشده، تصور می رود که «ایلیا» را بر علی تطبیق داده آنرا مصحف کرده باشند . سودی تصور کرده است که «بلیلان» نام مجلی است که در آنجا عباهای خوب می بافتند و «بلیلانه» را صفت برای عبا پنداشته است ، لکن افزودن «ها» غیر ملفوظ جهت نسبت به مکان در فارسی معمول نیست و چنین مجلی هم شناخته نشد . به نظر نگارنده «بلیلانه» صورت ممال از «بلا لانه» است . شیخ از طرفی بلال حبشی را در نظر داشته و از این رو در مصراع دوم دخل حبش را عنوان کرده است . از جانب دیگر «بلال» بمعنی ذرت را در نظر داشته که گرد آن را پوششی مانند عبا احاط کرده است . و بیشتر به معنی دوم توجه بوده است و معنی اول در نظر ثانی منظور گردیده و بنا بر این در بلیلانه و حبش صنعت ایهام تناسب بچشم می خورد . بهر حال مراد بیت این است :

مانند حضرت علی یا ایلیای نبی ، یا بلال حبشی ، یا مانند بلال ذرت عبا بر تن میکشند و گلیم می پوشند ولی جامه و زیور زنان ایشان به اندازه درآمد کشور حبشه است . در بعضی نسخه ها به جای «بلیلانه» ، «بلنگانه» ضبط شده است .

۴- سنت : آیین ، مستحبات . در این بیت مراد این است که از مستحبات دینی فقط به آنچه مایه تن آسایی است اعتقاد دارند و عمل میکنند . مانند خواب پیش از ظهر و غذا خوردن در سحر .

فروگفت ازین شیوه نادیده گوی  
 یکی کرده بی آبرویی بسی،  
 مریدی به شیخ این سخن نقل کرد  
 بدی در قفا عیب من کرد و خفت  
 یکی تیری افکند و در زه فتاد،  
 تو برداشتی آمدی سوی من،  
 بخندید صاحب دل نیک خوی :  
 هنوز آنچه گفت از بدم اندکیست  
 ز روی گمان بر من اینها که بست،  
 وی امسال پیوست با ما وصال،  
 به از من کس اندر جهان عیب من،  
 ندیدم چنین نیک پندار کس،  
 به محشر گواه گناهم گراوست،  
 گرم عیب گوید بداندیش من،  
 کسان مرد راه خدا بوده اند،  
 زبون باش چون پوستینت درند

نبیند هنر دیده عیبجوی  
 چه غم باشدش ز آبروی کسی!  
 گر انصاف پرسی، نه از عقل کرد  
 بتر<sup>۱</sup> زو قرینی که آورد و گفت  
 وجودم نیازرد و رنجم نداد،  
 همی در سپوزی<sup>۲</sup> به پهلوی من  
 که سهل است، ازین صعبتتر گو: بگوی  
 از آنها که من دانم از صد یکیست  
 من از خود یقین می شناسم که هست  
 کجا داندم عیب هفتاد سال؟  
 نداند، بجز عالم الغیب من<sup>۳</sup>  
 که پنداشت عیب من این است و بس  
 ز دوزخ ترسم که کارم نکوست  
 بیاگو<sup>۴</sup> بپر نسخه از پیش من  
 که برجاس<sup>۵</sup> تیر بلا بوده اند  
 که صاحب دلان بار شوخان برند

۱- نادیده گوی: کسیکه نادیده زیبایی یا زشتی دیگران را میگوید و نادیده گفتن خود عیبی است اخلاقی.

۲- بتر: بدتر. مصراع ناظر است به حدیث با مثل معروف «اذا ذکر جلیسك عندك احداً بسوء فاعلم انك ثانیه». هر گاه هم نشینت از کسی پیش تو بد گفت، بدان که تو دومین خواهی بود و بزودی از بد تو پیش دیگران سخن خواهد گفت. «بدی» در آغاز مصراع اول صفت بجای موصوف است یعنی يك شخص بد.

۳- در سپوزی: فرومبیری (مصدر آن، در سپوختن).

۴- عالم الغیب من: خداوندی که به نهان من داناست.

۵- بیاگو بپر نسخه از پیش من: نسخی که شامل همه عیوب باشد نه د خود من موجود است.

۶- برجاس: (باضم اول - لغت پارسی) آماجگاه.

گر از خاک، مردان سبویی کنند، به سنگش ملامت کنان بشکنند

### حکایت (۱۴)

ملک صالح از پادشاهان شام، بگشتی در اطراف بازار و کوی، که صاحب نظر بود و درویش دوست دو درویش در مسجدی خفته یافت شب سردشان دیده نابرده خواب. یکی زان دو میگفت بادیگری: گر این پادشاهان گردن فراز، در آیند با عاجزان در بهشت، بهشت برین ملک و مأوای ماست، همه عمر ازینان چه دیدی خوشی، اگر صالح آنجا به دیوار باغ، چو مرد این سخن گفت و صالح شنید، دمی رفت تا چشمه آفتاب، دو آن هر دو کس را فرستاد و خواند بر ایشان بیارید باران جود پس از رنج سرما و باران وسیل،

برون آمدی صبحدم باغلام به رسم عرب نیمه بر بسته روی هر آنک این دو دارد، ملک صالح اوست پریشان دل و خاطر آشفته یافت چو حرباً تأمل کنان آفتاب که هم روز محشر بود داوری که در لهُو و عیشند و با کام و ناز، من از گور سر برنگیرم زخشت که بند غم امروز بر پای ماست که در آخرت نیز زحمت کشی بر آید، به گفتش<sup>۱</sup> بدرم دماغ دگر بودن آنجا مصالح ندید ز چشم خلایق فرو شست خواب به هیبت نشست و به حرمت نشاند فرو شستشان گرد دل از وجود نشستند با نامداران خیل

۱- **ملک صالح:** الملك الصالح فرزند ملك عادل بن نجم الدین از اتابکان شام است که از ۵۶۹ تا ۵۷۷ هجری بر شام حکومت میکرد و با برادرزاده خود که او هم الملك الصالح لقب داشت جنگها پیوست.

۲- **حربا:** (با کسر اول) آفتاب پرست، سوسمار هفت رنگ که آنرا بوقلمون نیز نامیده اند و ریشه بوقلمون لاتینی **Camelion** است بمعنی شتر شیر. حربا معرب خور پا (پاینده و مراقب خورشید) است.

۳- **گفت:** (با کسر اول) دوش، شانه، در عربی کتف، بروزن خشن. ضمیر «ش» مضاف الیه است برای «دماغ». مراد بیت اینست: اگر «ملک صالح» در روز قیامت از دیوار باغ بهشت بالا آید، من سر او را می شکافم و مغزش را بیرون می آورم.



معطرکنان جامه بر عودسوز<sup>۱</sup>  
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان،  
 ز ما بندگانت چه آمد پسند<sup>۲</sup>؟  
 بخندید در روی درویش و گفت:  
 ز بیچارگان روی درهم کشم  
 که ناسازگاری کنی در بهشت  
 تو فردا مکن در به رویم فراز<sup>۳</sup>  
 شرف بایدت، دست درویش گیر  
 که امروز تخم ارادت نکاشت  
 به چوگان خدمت توان برد گوی  
 که از خود پری همچو قندیل از آب!

گدایان بی جامه شب کرده روز،  
 یکی گفت ازینان ملك را نهان:  
 پسندیدگان در بزرگی رسند  
 شهنش زشادی چو گل برشکفت  
 من آنکس نیم کز غرور و حشم،  
 توهم بامن از سر بنه خوی زشت  
 من امروز کردم در صلح باز  
 چنین ره اگر مقبلی، پیش گیر  
 بر از شاخ طوبی<sup>۴</sup> کسی بر نداشت،  
 ارادت نداری سعادت مجوی  
 ترا کی بود چون چراغ التهاب،

۱- گدایان بی جامه ... : مراد بیت چنین است : این درویشان گدا که پیش از فراخوانده شدن به درگاه ملك صالح جامه بر تن نداشتند و شب را برهنه تن بسر برده بودند اینک از عطایای شاهانه جامه های فاخر بر تن کرده اند و بدن و جامه را با بوی خوش عود که از عود سوز برمی آمد معطر ساخته اند.

۲- حکمت: فرمانت .

۳- پسندیدگان در بزرگی ... : مراد بیت این است : کسانی که پسندیده خایر شاه باشند به مقامات عالی میرسند ، شاه از ما بندگان چه پسندیده که چنین مقامی به ما داده است ؟

۴- من امروز کردم ... : مقصود بیت اینست : ملك صالح به درویش میگوید : من امروز با درویشان از در صلح درمی آیم تا چنانکه یکی از شما درویشان گفت، در فردای قیامت در بهشت را بر روی من نیندید و بامن در بهشت ناسازگاری نکنید.

۵- طوبی : نام درختی است در بهشت و معنی عام آن « پاکیزه تر » است ، اسم تفضیل مؤنث است از طیب لفظ طوبی به معنی عام در قرآن مجید آمده است « فطوبی لهم و حسن مآب ».

۶- ترا کی بود ... : مراد بیت چنین است : هم چنانکه اگر چراغی را در چراغدان (قندیل) پر از آب بگذاریم خاموش میشود و التهاب و شعله وری دیگر نخواهد داشت، تو نیز اگر پر از خودپرستی شوی فاقد نور و روشنی خواهی شد . راجع به قندیل پیش از این گفتگو شده است .

وجودی دهد روشنایی به جمع، که سوزیش در سینه باشد چو شمع

### حکایت (۱۵)

یکی در نجوم<sup>۱</sup> اندکی دست داشت  
بر کوشیار<sup>۲</sup> آمد از راه دور،  
خردمند ازو دیده بر دوختی  
چو بی بهره عزم سفر کرد باز،  
تو خود را گمان برده‌ای پر خرد  
ز دعوی پری، زان تهی میروی  
ز هستی در آفاق، سعدی صفت.

ولی از تکبر سری مست داشت  
دلی بی ارادت سری پر غرور  
یکی حرف در وی نیاموختی  
بدو گفت دانای گردن فراز:  
انائی<sup>۳</sup> که پر شد دگر چون برد  
تهی آی تا پر معانی شوی  
تهی گرد و باز آی پر معرفت

### حکایت (۱۶)

به خشم از ملك بنده‌یی سربتافت  
چو باز آمد<sup>۴</sup>، از راه خشم و ستیز،  
به خون تشنه جلاد نامهربان،  
شنیدم که گفت از دل تنگ ریش:  
که پیوسته در نعمت و ناز و نام،  
بفرمود جستن، کسش در نیافت  
به شمشیر زن گفت: خونش بریز  
برون کرد آن دشنه تشنه<sup>۵</sup> زبان  
خدایا، بحل کردمش خون خویش،  
در اقبال او بوده‌ام دوستکام

۱- نجوم: مراد علم نجوم (ستاره‌شناسی) است و علم به احکام نجوم را Astrologie  
تنجیم مینامند. اما علم به خصوصیات طبیعی ستارگان و علم نجوم و در زبان‌های اروپائی  
Astronomie نامیده میشود.

۲- کوشیار: صحیح آن کوشیار- ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری (بهشهری) گیلانی  
از ریاضی‌دانان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. در ۴۵۸، زیجی بنا نهاد  
و در علم نجوم چندین کتاب از او باقی است. از آن جمله است: کتاب المدخل، و کتاب مجمل-  
الاصول، و کتاب عیون الحقایق، در احکام نجوم. صاحب برهان قاطع او را با ابوالحسن  
بهمینار شاگرد ابن سینا اشتباه کرده است.

۳- اناء: (با کسر اول) ظرف. جمع آن، آنية و جمع الجمع آن اوانی.

۴- چوباز آمد...: چون بنده باز گشت، شاه از سرخشم دستور قتلش را صادر کرد.

۵- دشنه: (با فتح اول). نوعی شمشیر. مراد اینست: جلاد نامهربان بخون ریختن

تشنه بود دشنه را که زبانی تشنه داشت و در انتظار سیراب شدن از خون بود بدر کشید.

مبادا که فردا به خون منش ،  
 ملکش را چو گفت وی آمد به گوش ،  
 بسی بر سرش داد و بر دیده بوس  
 به رفق از چنان سهمگین جایگاه ،  
 غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم ،  
 تواضع کن ای دوست با خصم تند  
 نبینی که در معرض تیغ و تیر ،

بگیرند و خرم شود دشمنش  
 دگر دیگ خشمش نیاورد جوش  
 خداوند رایت<sup>۱</sup> شد و طبل و کوس  
 رسانید دهرش بدان پایگاه  
 چو آب است بر آتش مرد گرم  
 که نرمی کند تیغ برنده کند  
 بپوشند خفتان<sup>۲</sup> صد تو حریر

## حکایت (۱۷)

زویرانه بی عارفی ژنده پوش ،  
 به دل گفت کویی<sup>۳</sup> سگ اینجا چراست؟  
 نشان سگ از پیش و از پس بدید  
 خجل باز گردیدن آغاز کرد  
 شنید از درون عارف آواز پای ،  
 مپندار ای دیده روشنم ،

یکی را نباح<sup>۴</sup> سگ آمد به گوش  
 در آمد که درویش صالح که جاست؟  
 بجز عارف آنجا دگر کس ندید  
 که شرم آمدش بحث این راز کرد  
 «هلا» گفت بر در چه پایی؟ در آ  
 کز ایدر سگ آواز کرد، این منم<sup>۵</sup>

۱- خداوند رایت شد: مسند است برای بنده که حذف شده است، مسند الیه مصراع اول

بیت ، شاه است .

۲- خفتان: لباس روی که هنگام جنگ میپوشیدند و در میان رویه و آستر آن ابریشم میگذاشتند و در عربی خفتان و در ترکی خفدان و در جغتائی قنطان و در فرانسه Caftan و Cafetan میباشد. در میان خفتان ده لایه یا صد لایه ابریشم میگذاشتند زیرا تیغ در ابریشم فرو نمیرود . صد تو: صد لایه، صفت است برای حریر. در بعضی نسخهها صد تو ضبط شده .

۳- نباح: (باضم اول): آوای سگ. پارس. در عربی مصدری که بر صوت یا بیماری دلالت کند برون فعال باضم اول یا برون فعل میآید مانند صراخ و سربخ و صداع .

۴- به دل گفت کویی: مراد این است: گذرنده از کوی که به جستجوی درویش صالح آمده بود چون بانگ سگ شنید در دل گفت چرا سگ در اینجا است. به ویرانه در آمد و از خود پرسید درویش صالح در این ویرانه کجاست.

۵- مپندار...: درویش به شخص وارد میگوید: ای که تو برای من همچون دیده روشنی تصور مکن که بانگ سگ شنیده ای . منم که جهت اظهار زبونی به درگاه حق مانند مکان بانگ کردم .

چو دیدم که بیچارگی میخورد ،  
 چو سگ بردرش بانگت کردم بسی ،  
 چو خواهی که در قدر والا رسی ،  
 درین حضرت آنان گرفتند صدر ،  
 چو سیل اندر آمد به هول و نهیب ،  
 چو شبنم<sup>۱</sup> بیفتاد مسکین و خرد ،  
 نهادم ز سر کبر و رای و خرد  
 که مسکین تر از سگ ندیدم کسی  
 ز شیب تواضع ، به بالا رسی ،  
 که خود را فروتر نهادند قدر  
 فتاد از بلندی به سر در نشیب  
 به مهر آسمانش به عیوق برد

### حکایت (۱۸)

گروهی برآند ز اهل سخن ،  
 برآمد طنین<sup>۲</sup> مگس بامداد ،  
 همه ضعف و خاموشیش کید بود  
 نگه کرد شیخ از سر اعتبار :  
 نه هر جا شکر باشد و شهد و قند  
 که حاتم<sup>۳</sup> اصم بود ، باور مکن  
 که در چنبر عنکبوتی فتاد  
 مگس قند پنداشتش قید<sup>۴</sup> بود  
 که ای پای بند طمع ، پای دار  
 که در گوشه ها دام باز<sup>۵</sup> است و بند

۱- چو شبنم... : مراد این بیت و بیت پیشین چنین است : چون سیل باشدت و تندی حرکت می کرد، در نتیجه تندی و تکبری که داشت از بلندی به پستی افتاد ، ولی چون شبنم با خواری و مسکنت از آسمان به زمین افتاد، آسمان شبنم را بوسیله تابش مهر (خورشید) بصورت بخار درآورد و تاستاره «عیوق» که ستاره بسیار مرتفع است بالا برد .

۲- حاتم: حاتم زاهد یا حاتم اصم (کر) ابو عبدالله حاتم ملقب به اصم از مشایخ عرفان و از مردم بلخ است متوفی به سال ۲۳۷ و او غیر از حاتم معروف است . میگویند زنی پیش حاتم جهت پرسش سئوالاتی آمده بود و از آن زن ضمن گفتگو صدایی نساخوش برآمد . حاتم از آن زمان خود را به کبری زد تا آن زن شرمنده نشود و این حالت را تا آخر عمر حفظ کرد .

۳- طنین: در اصطلاح موسیقی کیفیت صوتی ناشی از جنس آلت موسیقی را طنین گویند. معنای اول آن «صدای مگس» است که در اینجا مراد می باشد.

۴- قید بود: مسند است برای مسندالیه محذوف که تار عنکبوت باشد . قید با قند و جناس خطاء دارد .

۵- دام باز: در نسخه فروغی دامیار به معنی دام دار است: صیادی که دام می نهد. ولی چون برای مگس دامیار نیست ضبط متن صحیح تر می نماید.

عجب دارم ای مرد راه خدای  
 که ما را به دشواری آمد بگوش؟  
 نشاید اصم خواندنت زین سپس  
 اصم به که گفتار باطل نبوش<sup>۱</sup>  
 مرا عیب پوش و ثنا گسترند  
 کند هستیم زیر و طبعم زبون  
 مگر کز تکلف میرا شوم  
 بگویند نیک و بدم هرچه هست  
 ز کردار بد دامن اندر کشم  
 چو حاتم اصم باش و غیبت شنو<sup>۲</sup>  
 که گردن ز گفتار سعدی بتافت

یکی گفت از آن حلقه اهل رای:  
 مگس را تو چون فهم کردی خروش،  
 تو آگاه گردی به بانگ مگس،  
 تبسم کنان گفتش: ای تیزهوش،  
 کسانی که با ما به خلوت درند،  
 چو پوشیده<sup>۳</sup> دارند اخلاق دون،  
 فرا مینمایم که می نشنوم،  
 چو کالیو<sup>۴</sup> داندم اهل نشست،  
 اگر بد شنیدن نیاید خوشم،  
 به حبل ستایش فراچه<sup>۵</sup> مشو  
 سعادت نجست و سلامت نیافت،

## حکایت (۱۹)

عزیزی در اقصای تبریز<sup>۶</sup> بود، که همواره بیدار و شبخیز بود

- ۱- گفتار باطل نبوش: شنونده گفتار ناحق و ادوا.
- ۲- چو پوشیده دارند اخلاق دون: چون اخلاق پست مرا یاران من مخفی می دارند ممکن است من دچار خودپسندی و عرض وجود شوم و این دو صفت مرا خوار و زبون سازد.
- ۳- کالیو: نادان بی خبر، در اینجا مراد «کر» است که در نتیجه کوری خود از آنچه اهل مجلس میگویند بی خبر میماند.
- ۴- چه: (بافتح اول) مخفف «چاه» و مراد بیت اینست که: باطناب ستایش دیگران در چاه مرو.
- ۵- غیبت شنو: (صفت مرکب) شنونده غیبت.
- ۶- تبریز: مرکز استان آذربایجان شرقی، که در حیط جمعیت سومین شهر ایران است. تبریز در اصل «تفدیز» بوده به معنی کم کننده حرارت. تاریخ بنای شهر معلوم نیست، بعضی آنرا از بناهای زمان ساسانیان میدانند و برخی تأسیس شهر را به زبیده زوجه هارون الرشید نسبت میدهند. تبریز در زمان قزل ارسلان، اتابک آذربایجان پایتخت شد و هم چنین پایتخت آباقاخان و غازان خان و آل جلایر و ترکان قراقویونلو و آق قویونلو بوده است. و از زمان عباس میرزای قاجار تا آخر عهد آن سلسله پایگاه ولیعهد ایران بود.

به پیچید و بر طرف بامی فکند  
 ز هر جانبی مرد با چوب خاست  
 میان خطر جای بودن ندید  
 گریزی به وقت اختیار آمدش  
 که شب دزد بیچاره محروم شد  
 به راهی دگر پیش باز آمدش:  
 به مردانگی خاک پای توام  
 که جنگ آوری برد و نوع است و بس:  
 دوم جان به در بردن از کار زار  
 چه نامی؟ که مولای نام توام!  
 به جایی که میدانمت ره برم  
 نپندارم آنجا خداوند رخت<sup>۱</sup>  
 یکی پای بر دوش دیگر نهیم  
 از آن به که گردی تهی دست، باز  
 کشیدش سوی خانه خویشتن  
 بکفش برآمد خداوند هوش  
 ز بالا به دامان او در گذاشت  
 ثواب ای جوانان و یاری و مزد  
 دوان جامه پارسا در بغل  
 که سرگشته‌ای را برآمد مراد

شبی دید جایی که دزدی، کمند،  
 کسان را خبر کرد و آشوب خاست  
 چو نامردم آواز مردم شنید،  
 نهیبی از آن گیرودار آمدش  
 ز رحمت دل پارسا موم شد،  
 به تاریکی از پی فراز آمدش  
 که یارا مرو، کاشنای توام،  
 ندیدم به مردانگی چون تو کس  
 یکی پیش خصم آمدن مردوار  
 بر این هر دو خصلت غلام توام  
 گرت رای باشد به حکم کرم،  
 سرایست کوتاه و در بسته سخت  
 کلوخی دو بالای هم، بر نهیم  
 به چندانکه در دست افتد بساز  
 به دلداری و چاپلوسی و فن،  
 جوانمرد رهرو، فروداشت دوش  
 به غلطاق<sup>۲</sup> و دستار و رختی که داشت،  
 وز آنجا بر آورد غوغا که دزد،  
 به در جست از آشوب، دزد دغل  
 دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد،

- ۱- چه نامی ... : نام تو چیست ؟ من بنده نام تو هستم و حتی به اسمت اخلاص و ارادت میورزم .
- ۲- نپندارم ... : صاحب ائانه و لباسهایی که در خانه است، در خانه حاضر نیست.
- ۳- غلطاق: (بافتح اول)، لفظ ترکی، چوب بندی زین، پارچه کهنه، زن پیر بد سابقه. در اینجا معنی دوم مراد است. امروزه اشخاص نیرنگه باز و پست را «غالطاق» مینامند.

خیبشی که بر کس ترحم نکرد،  
عجب ناید از سیرت بخردان،  
در اقبال نیکان بدان میزیند  
ببخشود بر وی دل نیکمردا  
که نیکی کنند از کرم با بدان  
و گرچه بدان اهل نیکی نیند

## حکایت (۲۰)

یکی را چو سعدی دلی ساده بود،  
جفا بردی از دشمن سخت گوی  
به کین چین بر ابرو نینداختی  
یکی گفتش: آخر ترا ننگ نیست،  
تن خویشتن سغبه<sup>۴</sup> دونان کنند  
نشاید ز دشمن خطا در گذاشت  
بدو گفت شیدای شوریده سر،  
دلم خانه مهر یار است و بس  
چه خوش گفت بهلول<sup>۵</sup> فرخنده خوی  
که با ساده روی در افتاده بود  
ز چوگان سختی بخستی چو گوی<sup>۳</sup>  
ز یاری به تندی نپرداختی  
خبر زین همه سیلی و سنگ نیست؟  
ز دشمن تحمل زبونان کنند  
که گویند: یارا و مردی نداشت  
جوایی که شاید نبشتن به زر:  
از آن می نگنجد درو کین کس  
چو بگذشت بر عارفی جدا گجوی:

- ۱- خیبشی ... : دل نیکمرد بر دزد خیبشی که به مال دیگران طمع میورزد و بر کسی ترحم نمیکند سخت سوخت و او را بخشود .
- ۲- در اقبال نیکان بدان میزیند ... : اگر چه بدان شایسته نیک نرستند و این همه در اقبال نیکان زندگانی میکنند و از وجود نیکان بهره ور میشوند .
- ۳- ز چوگان سختی ... : مراد اینست که معشوق با ترش رویی و سخن گوی چوگان در دست گرفته بود و عاشق خود را که چون گوی مینمود و مجروح و دلخسته میداشت . سختی با سحر نوعی مشابهت لفظی دارد .
- ۴- سغبه: (به ضم اول)، بمعنی زبون و فریفته، بمعنی چیز چرب نورهست . در عربی سغب بر وزن خشن بمعنی گرسنه است و به آذرت بر تشنه هم اطلاق میشود . مراد در اینجا زبون است .
- ۵- بهلول: ابو وهب بن عمرو صیرفی کوفی یکی از عقلائی مجانبین معاصر دارون الرشید (متوفی در کوفه حدود ۱۹۰) . وی در کوفه نشوونما یافت . هارون و خلفای دیگر از او وعظه می طلبیدند، او در همان شهر ادب میآموخت و سپس به صورت مجازین درآمد . وی را اخبار و نوادر و اشعار است .

به پیکار دشمن پرداختی  
همه خلق را نیک پنداشتی

گرین مدعی دوست بشناختی ،  
گر از هستی حق خبر داشتی،

### حکایت (۲۱)

نه تن پرور و نازک اندام بود  
زبون دید و درکار گل داشتش  
به سالی سرایی زبهرش بساخت  
ز لقمانش آمد نهیبی فراز  
بخندید لقمان: که پوزش چه سود؟  
به یکساعت از دل به در چون کنم؟  
که سود تو ما را زیانی نکرد  
مرا حکمت و معرفت گشت بیش  
که فرمایمش وقتها کار سخت  
چو یاد آیدم سختی کار گل  
نسوزد دلش بر ضعیفان خرد  
تو بر زیر دستان درشتی مکن  
که دشوار با زیر دستان مگیر

شنیدم که لقمان سیه فام بود  
یکی بنده خویش پنداشتش  
جفا دید و با جور و قهرش بساخت  
چو پیش آمدش بنده رفته بار ،  
به پایش در افتاد و پوزش نسود  
به سالی زجورت جگر خون کنم  
ولو هم ببخشایم ای نیکمرد ،  
تو آباد کردی شبستان خویش  
غلامیست در خیلیم ای نیکبخت،  
دگر ره نیازارش سنگ دل  
هر آنکس که جور بزرگان نبرد،  
گر از حاکمان سختت آید سخن ،  
نکو گفت بهرام شه ، با وزیر:

### حکایت (۲۲)

سگی دید برکنده دندان صید

شنیدم که دردشت صنعا، جنید،

۱- لقمان: از حکیمان عرب است و بعضی سمت پیغمبری هم برای او قائل شده اند. در طول عمر و حکمت و داستان و مثل معروف است. سوره بی در قرآن مجید به نام سوره لقمان با حروف الف - لام - میم، آغاز میشود و در خلال آن نصایحی از زبان لقمان به فرزندش بیان میگردد. بعضی هم به دو لقمان قائل شده اند (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله لقمان). بعضی از داستانها و مثلهای لقمان شبیه است به امثال و قصص دازپ و هزیبده که هر دو یونانی بوده اند. عده بی هم لقمان را یکی از بردگان یونانی دانسته اند. سیه فام (سیاه رنگ) صفت لقمان است و «فام» ادات مشابهت است و «پام» هم بجای «فام» در اشعار فارسی بکار رفته است.

۲- صنعا: یکی از شهرهای یمن.

۳- جنید: ابوالقاسم، جنید بن محمد بن جنید بغدادی متوفی ۲۹۷ از صوفیان بزرگ است، که سخنان هرقانی از او بسیار نقل کرده اند. وی خواهرزاده سری سقطی است.



ز نیروی سرپنجه شیرگیر ،  
 پس از غرم<sup>۱</sup> و آهو گرفتن به پی  
 چومسکین و بی طاقتش دید و ریش ،  
 شنیدم که میگفت و خود میگریست:  
 به ظاهر من امروز ازین بهترم  
 گرم پای ایمان نلغزد ز جای ،  
 وگر کسوت معرفت در برم ،  
 که سگ با همه زشت نامی چومرد ،  
 ره این است سعدی که مردان راه  
 از آن بر ملایک شرف داشتند ،

فرو مانده عاجز چو روباه پیر  
 لگد خوردن از گوسفندان حی  
 بدو داد يك نيمه از زاد خویش  
 که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟  
 دگر تا چه راند قضا بر سرم  
 به سر بر نهم تاج عفو خدای  
 نماند ، به بسیار ازین کمترم  
 مر او را به دوزخ نخواهند برد<sup>۲</sup>  
 به عزت نکردند در خود نگاه  
 که خود را به از سگ نپنداشتند

### حکایت (۲۳)

یکی بر بطنی در بغل داشت مست  
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم ،  
 که دوشینه معذور بودی و مست  
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم

به شب در سر پارسایی شکست  
 بر سنگدل برد يك مشت سیم :  
 تو را و مرا بر بط و سر شکست  
 ترا به نخواهد شد الا به سیم

۱- غرم: (باضم اول- لفظ فارسی) : میش کوهی. مراد بیت اینست: این سگ بعد از آنکه میش کوهی و آهو را از روی اثر پای آنها دنبال میکرد و بصید خود درمی آورد اکنون چنان ضعیف شده است که لگد کوب گوسفندان قبیله است .

۲- مر او را نخواهند... : بر حسب کریمه قرآنی جانوران هم در روز قیامت محشور میشوند، لکن معلوم نیست که بهشتی و دوزخی باشند. آیه سی و هشتم از سوره انعام چنین است: ووما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون.

ترجمه: هیچ جنبنده بی در زمین و هیچ پرنده بی که با دو بال خود پرواز میکند وجود ندارد مگر آنکه آنها انواع یا امت‌هایی مانند شمایند. در کتاب تکوینی یا تدوینی یا هر دو، ما از بیابان، هیچ چیز دریغ نوزیدیم. این جانوران و پرندگان پس از گذراندن دوران زندگی به پروردگار خود محشور خواهند شد.

از این دوستان خدا بر سرند<sup>۱</sup>، که از خلق، بسیار بر سر خورند

### حکایت (۲۴)

شنیدم که در خاک «وخش<sup>۲</sup>» از مهان، مجرد به معنی نه غارت به دلق سعادت گشاده دری سوی او زبان آوری بیخرد سعی کرد، که ز نهار ازین مکر و دوستان و ریو<sup>۳</sup>، دمام بشویند چون گربه روی، ریاضت کش از بهر نام و غرور همیگفت و خلقی براو انجمن شنیدم که بگریست دانای و خش: و گر راست گفت ای خداوند پاک، پسند آمد از عیبجوی خودم، گر آنی که دشمنت گوید، مرنج اگر ابلهی مشک را گنده گفت،

یکی بود در کنج خلوت نهان، که بیرون کند دست حاجت به خلق در از دیگران بسته بر روی او ز شوخی به بد گفتن نیکمرد: به جای سلیمان نشستن چو دیو طمع کرده در صید موشان کوی که طبل تهی را رود بانگ، دور بر ایشان تفرج کنان مرد و زن که یارب مر این بنده را تو ببخش مرا توبه ده تا نگردم هلاک که معلوم من کرد خوی بدم و گر نیستی، گو برو باد سنج تو مجموع باش<sup>۴</sup>، او پراکنده گفت

۱- بر سرند: بر گزیده و برترند. مراد اینست: دوستان خدا از آن جهت شرافت و کرامت یافته اند که بسیار سرزنش خلق را تحمل میکنند.

۲- وخش: (به فتح اول) نام شهری در کنار رود جیحون و اسم اصلی رود جیحون یا آموره «وخشو» بوده است که در یونانی به صورت «اوکسوس» است معنی اصلی وخش بالیدن و افزودن است. در بعضی از نسخه ها بجای «وخش» در صدر حکایت «مصر» ضبط شده که با این بیت مناسب در نمی آید.

۳- که ز نهار از...: مرد پیشرم زبان آور درباره مرد صالح میگفت: از مکر و دوستان فریب او بر حذر باشید. او مانند دیوی است که بجای سلیمان نشسته است یعنی ظاهری زیبا و باطنی ناپاک دارد. اشاره است به «قصه دیو و سلیمان» که پیش از این در پاورقی شرح داده شده است.

۴- تو مجموع باش...: هر گاه کسی مشک را گنده بنامد تو جمعیت خاطر خود را حفظ کن و همچنان به بوی خوش مشک معتقد باش زیرا نسبت دهند بوی گند به مشک یاوه گوئی بیش نیست. در بعضی نسخه ها مصراع «وم چنین است» مشوش مشو، کوپراکنده گفت.

وگرا میرود در پیاز این سخن ،  
 نگیرد خردمند روشن ضمیر ،  
 نه آیین عقلست و رای و خرد ،  
 پس کار خویش آنکه عاقل نشست ،  
 تو نیکو روش باش ، تابد سگال ،  
 چو دشواریت آمد ز دشمن سخن ،  
 جز آنکس ندانم نکو گوی من ،

چنین است گوگنده مغزی مکن  
 زبان بند دشمن ز هنگامه گیر  
 که دانا فریب مشعبد خورد  
 زبان بداندیش بر خود بیست  
 نیابد به نقص تو گفتن مجال  
 نگر تا چه عیبت گرفت ، آن مکن  
 که روشن کند بر من آهوی امن

## حکایت (۲۵)

کسی مشکلی برد پیش علی ،  
 امیر عدو بند کشور گشای ،  
 شنیدم که شخصی در آن انجمن ،  
 مگر مشکلیش را کند منجلی<sup>۴</sup>  
 جوابش بگفت از سر علم و رای  
 بگفتا : چنین نیست یا بالحسن<sup>۵</sup>

۱- وگرمیرود در پیاز این سخن: واگر این سخن، یعنی گنده بودن در باره پیاز باشد باید تصدیق کرد در صورتی که اگر به مشک نسبت دهند، پراکنده گویی است و باید از آن دفاع کرد یا ابله را به پندار خود باقی گذاشت.

۲- نگیرد خردمند روشن ضمیر: مراد از هنگامه گیر ممر که گیران و شعبده بازانند که گاهی مردم ساده را میفریبند و مانند عاقلان نویسان کاغذ پاره بی باخطوط ناخوانا به آنان میدهند و میگویند این دعا یا طلسم زبان دشمنان را خواهد بست. مرد خردمند فریفته این گونه کسان نمیشود، بلکه از هر بدی اجتناب میکند تا درباره او بدنگویند و اگر نادانی از باب عناد به مرد خردمند نسبت بدی دهد چون سخنش واقعیت ندارد مرد با خرد از آن نباید مشوش و آشفته خاطر شود.

۳- آهو: عیب.

۴- منجلی: اسم فاعل از انجلاه، زدوده از ظلمت و تیرگی.

۵- بالحسن: کنیه حضرت علی (اگر بجای حرف ندای عربی حرف ندای معمولی فارسی به کار برده شده بود میبایست ای بو الحسن نوشته شود لکن با حرف ندای عربی منادای مضاف منصوب است و نصب آن بالف میباشد. سه تن از دوازده امام مامکنی به ابوالحسن میباشند و آنان عبارتند از: حضرت علی و امام موسی کاظم و امام رضا.

بگفت ار تو دانی ازین به بگوی  
 به گل چشمه خور نشاید نهفت  
 که من برخطا بودم او برصواب  
 که بالاتر از علم او علم نیست  
 نکردی خود از کبر در وی نگاه  
 فرو کوفتندی بنا واجبش<sup>۴</sup> :  
 ادب نیست پیش بزرگان سخن  
 میندار هرگز که حق بشنود  
 شقایق به باران نروید ز سنگ  
 به تذکیر در پای درویش ریز  
 بروید گل و بشکفد نو بهار  
 چو میبینی<sup>۶</sup> از خویشتن خواه چه پر  
 که از خود بزرگی نماید بسی  
 چو خود گفتی از کس توقع مدار

ترنجید از آن حیدر<sup>۱</sup> نامجوی  
 بگفت: آنچه دانست و بایسته گفت  
 پسندید از او شاه مردان جواب :  
 به از ما سخنگوی<sup>۲</sup> دانا یکیست:  
 گرامروز<sup>۳</sup> بودی خداوند جاه ،  
 به در کردی از بارگه حاجبش  
 که من بعد بی آبرویی مکن  
 یکی را که پندار در سر بود ،  
 ز علمش ملال آید ، ازو حظ، ننگ  
 گرت<sup>۵</sup> در دریای فضل است ، خیز ،  
 نبینی که از خاک افتاده خوار ،  
 مریز ای حکیم آستین های در ،  
 به چشم کسان در نیاید کسی ،  
 مگو تا بگویند شکرت هزار

- ۱- حیدر : یکی از القاب حضرت علی که معنی لنوی آن شیر است. بر حسب روایات، حیدر نامی است که فاطمه بنت اسد، مادر حضرت علی بروی نهاده است .
- ۲- سخنگوی دانا یکیست: مراد خدای تعالی است .
- ۳- گرامروز بودی خداوند جاه: شیخ اجل میخواهد از وضع علمای زمان خود شکایت کند که به علی علیه السلام تاسی نجسته اند و باغرور و تکبر پاسخ میگویند .
- ۴- بنا واجبش : بی آنکه استحقاق بیرون راندن داشته باشد او را از بارگاه بیرون کرد .
- ۵- گرت در دریای ... : هر گاه از دریای فضل و دانش مروارید و در و جواهر در اختیار داری بعنوان تذکیر ( نصیحت کردن و یاد آورشدن) در پای نیازمند به حکمت و معرفت بیفشان و علم و معرفت خود را در اختیار مفروران مگذار . تذکر و تذکره مصدر باب تفعیل است.
- ۶- چو میبینی از خویشتن خواه چه پر : وقتی که شخص مدعی را از خود پر میبینی و او را دچار عجب و غرور مینگری بر او آستین در حکمت بیفشان .

## حکایت (۲۶)

نهادش «عمر»<sup>۱</sup> پای بر پشت پای  
 که رنجیده<sup>۲</sup>، دشمن نداند ز دوست  
 بدو گفت سالار عادل عمر :  
 ندانستم ، از من گنه در گذار  
 که با زبردستان چنین بوده اند  
 نگون از خجالت سر گردان<sup>۳</sup>  
 از آن کز تو ترسد خطا در گذار  
 که دستیت بالای دست توهم

گدایی شنیدم که در تنگ جای ،  
 ندانست درویش بیچاره ، کوست  
 بر آشفته بروی : که ؛ کوری مگر !  
 نه کورم ولیکن خطا رفت کار  
 چه منصف بزرگان دین بوده اند ،  
 بنازند فردا تواضع کنان  
 اگر می بترسی ز روز شمار ،  
 مکن خیره بر زبردستان ستم ،

## حکایت (۲۷)

که بد سیرتان<sup>۴</sup> را نکو گوی بود  
 که باری حکایت کن از سرگذشت  
 چو بلبل به صوتی خوش ، آغاز کرد :  
 که من سخت نگرفتمی بر کسی

یکی خوب کردار و خوشخوی بود ،  
 بخوابش کسی دید چون درگذشت :  
 دهان را بخنده چو گل باز کرد  
 که بر من نکردند سختی بسی ،

## حکایت (۲۸)

نکرد آب بر مصر ، سالی سبیل

چنین یاد دارم که سقای نیل<sup>۵</sup> ،

- ۱- عمر : عمر بن الخطاب دومین خلیفه از خلفای راشدین .
- ۲- که رنجیده دشمن نداند ز دوست : شخص رنجیده و آزرده خاطر ، دشمن از دوست باز نمیشناسد .
- ۳- گردان : گردنکشان . سرکردگان . اعضاء فرودین یا پسوند «ها» جمع بسته میشود اما اگر این نوع کلمات در معنی دیگری استعمال شود ، جمع بستن آنها با الف و نون نیز رواست مانند سران و گردان .
- ۴- بد سیرتان را : مضاف الیه است برای «نکو گوی» .
- ۵- سقای نیل : ممکن است اضافه سقا به نیل «اضافه بیانی» باشد و رود نیل سقا معرفی شود ، هم چنین ممکن است مراد ابر باشد که به رود نیل آب میرساند . هر گاه به قرینه سبیل کردن ، در مصر اعوام از سقا شاغل به شغل سقاییت و سیراب کردن مردم اراده شود ، اضافه سقا به نیل «اضافه تشبیهی» تواند بود .

به فریاد ، خواهان باران شدند  
 نیامد مگر<sup>۱</sup> آب چشم زنان  
 که بر خلق رنج است و سختی بسی،  
 که مقبول را رد نباشد سخن  
 بسی بر نیامد که باران بریخت  
 که ابر سیه دل برایشان گریست  
 که پرشد به سیل بهاران غدیره<sup>۵</sup>  
 چه حکمت درین رفتنت بود؟ گفت:  
 شود تنگ، روزی به فعل بدان  
 پریشان تر از خود ندیدم کسی  
 بیند در خیر برانجمن  
 ندیدندی از خود بتر در جهان  
 که مر خویشان را نگیری به چیز  
 به دنیا و عقبی بزرگی برد

گروهی سوی کوهساران شدند  
 گرسند و از گریه جویی روان،  
 به ذوالنون<sup>۲</sup> خبر داد از ایشان کسی:  
 فرو ماندگان را دعایی بکن  
 شنیدم که ذوالنون به مدین<sup>۳</sup> گریخت  
 خبر شد به مدین<sup>۴</sup> پس از روز بیست،  
 سبک عزم باز آمدن کرد پیر  
 برسید ازو عارفی در نهفت  
 شنیدم که بر مرغ و مور و ددان ،  
 در این کشور اندیشه کردم بسی  
 برفتم مبادا که از شر من ،  
 بهی بایدت لطف کن کان بهان ،  
 تو آنکه شوی پیش مردم عزیز ،  
 بزرگی که خود را به خردی شمرد ،

۱- نیامد مگر ... : در بیشتر نسخه‌ها نیامد مگر گریه آسمان ضبط شده، بنابراین

ضبط ، در بیت تکلف دیده می‌شود ، چه باید گریه آسمان را قطراتی اندک تفسیر کرد و حال آنکه گریه آسمان، همیشه کنایه از باران است .

۲- ذوالنون : ذوالنون مصری ابوالفیض (ابوالفیاض) ثعبان بن ابراهیم متولد اخمیم

از بلاد مصر علیا . پدرش اهل نوبه بود و ذوالنون خود از بندگی آزاد شد و در زمره صوفیان و عرفا درآمد . به قدم قرآن معتقد بود و از طرف یکی از فقهای مالکی به زندقه متهم شد و مدتی در بنداد زندانی گردید و متوکل او را آزاد کرد . میگویند وی به رموز کیمیا و اسرار خط مصری آگاه بوده است . وفاتش حدود ۲۴۵ اتفاق افتاده و نظرات عرفانی‌اش را «حارث محاسبی» در کتاب «الرعايه» نقل کرده است .

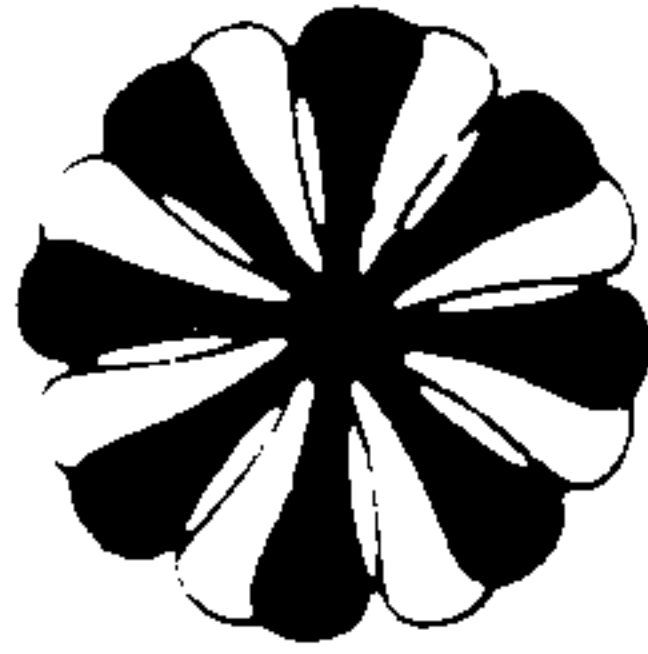
۳- مدین : نام شهری در کنار دریای قلزم . شهر شعیب است و موسی در این شهر برای دختران شعیب از چاه آب کشید .

۴- خبر شد به مدین : یعنی خبر به مدین رفت و به گوش ذوالنون رسید .

۵- غدیره : برکه ، گودال آب - جمع آن غدیران با کسر اول .

کہ در پای کمتر کسی ، خاک شد  
 بہ خاک عزیزان کہ یاد آوری:  
 کہ در زندگی خاک بودست ہم  
 وگر گرد عالم برآمد چو باد  
 دگر بارہ بادش بہ عالم برد  
 برو ہیچ بلبل چنین خوش نگفت  
 کہ بر استخوانش بروید گلی

ازین خاکدان بندہ پی پاک شد ،  
 الا ای کہ بر خاک ما بگذری ،  
 کہ گر خاک شد «سعدی» اورا چہ غم؟  
 بہ بیچارگی تن فرا خاک داد  
 بسی بر نیاید کہ خاکش خورد  
 مگر تا گلستان معنی شکفت  
 عجب گر بمیرد چنین بلبلی ،







## باب پنجم

# در رضا

### حکایت (۱)

شبی زیت فکرت<sup>۱</sup> همی سوختم  
پراکنده گویی ، حدیثم شنید ،  
هم از خبث<sup>۲</sup>، نوعی در آن درج کرد  
که فکرش بلیغ است و رایش بلند  
نه درخشت<sup>۳</sup> و کوپال<sup>۴</sup> و گرز گران  
چراغ بلاغت بیفروختم  
جز احسنت<sup>۵</sup> گفتن طریقی ندید  
که ناچار فریاد خیزد ز درد  
درین شیوه زهد و طامات و پند  
که این شیوه، ختم است بر دیگران

- ۱- زیت فکرت : روغن اندیشه-زیت بافتح اول روغنی است که از گیاهان گرفته شود.
- ۲- احسنت: (فعل ماضی عربی مفرد مخاطب مذکر از مصدر احسان، متمدی بیواسطه)، خوب انجام دادی ، چه خوش گفتی .
- ۳- هم از خبث نوعی در آن درج کرد : مراد این است که پراکنده گوی در خلال ستایش هایی که از شیخ اجل به جای آورده است ، به نوعی سوء نیت و ناپاکی خود را اظهار داشت و مطلبی ناشی از بداندیشی در کلام خود گنجانید و این کاروی ناشی از درد حسد بود .
- ۴- خشت : (بروزن زشت) در اینجا نوعی نیزه است و از ریشه هندی باستان و پهلوی «Tishta» آمده ، اما خشت به معنی مشهور ، مأخوذ از ریشه سانسکریت خشت میباشد .
- ۵- کوپال یا گوپال : گرز آهنین ، کوپال ، اسم مصدر است از کوفتن و فعل امر است بعلاوه پساوند «آل»، معنی دیگر آن ، گردن سنبه است .
- ۶- که این شیوه ختم است بر دیگران: مراد از دیگران که خاتم شعرای رزمی باشند ، در اینجا فرد صاحب تشخیص و تخصص در شعر رزمی حکیم ابوالقاسم فردوسی است . شیخ اجل در مقام مقابله با او بر آمده است ، اما هر صاحب ذوقی درمی یابد که فضیلت خاتمیت در هنر حماسه و حماسه سرایی، حکیم طوسی را است و بس .

وگر نه مجال سخن تنگ نیست  
جهان سخن را قلم در کشم  
سر خصم را سنگ ، بالش کنیم  
نه در چنگ و بازوی زور آور است  
نیاید به مردانگی در کمند  
نه شیران بسر پنجه خوردند و زور  
ضروریست با گردشش ساختن  
نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر  
چنانست کشد نوشدارو که زهر  
شغاد<sup>۲</sup> از نهادش بر آورد گرد

نداند که ما را سرچنگ نیست  
توانم که تیغ زبان بر کشم  
بیا تا درین شیوه چالش<sup>۱</sup> کنیم  
سعادت به بخشایش داور است  
چو دولت نبخشد سپهر بلند ،  
نه سختی رسید از ضعیفی به مور  
چون توان بر افلاک ، دست آختن ،  
گرت زندگانی نبشتست دیر ،  
وگر در حیات نماندست بهر ،  
نه رستم چو پایان روزی بخورد

#### حکایت (۲)

مراد در سپاهان<sup>۳</sup> یکی یار بود ، که جنگ آور و شوخ و عیار<sup>۴</sup> بود

۱- چالش : اسم مصدر از ریشه سانسکریت . معنی اول آن حرکت کردن و معنی دوم آن جنگ و زد و خورد است و در اینجا معنی دوم اراده شده و تفتنی هم در آن به کار رفته در حقیقت از این کلمه آزمایش جنگی مراد شده است .

۲- شغاد : برادر رستم زال که رستم را بارخس به حيله در چاه افکند و خود نیز به يك تير رستم کشته شد .

۳- سپاهان : شهر اصفهان (در عربی اصبهان) در زمان هخامنشیان محل قصور بیلاقی بوده و در زمان ساسانیان از دوشهر جی و یهودیه ترکیب مییافته و چون مرکز سپاه بوده است به سپاهان موسوم گشته . پایتخت طغرل سلجوقی و شاه عباس صفوی اول و شاهان صفوی بعد از او بوده و اکنون مرکز استان دهم است .

۴- عیار : شوخ - دلیر . در اینجا چالاک و تردست . معنی اصلی عیار پر رفت و آمد است به تدریج معنی ولگرد و پس از آن معنی تردست و حيله گر به خود گرفته ، از قرن دوم هجری کسانی سر راه بر کاروانها می گرفتند و به عنوان اینکه ثروتمندان و بازرگانان حقوق فقرا را از مال خود نمیدهند، غارت مال آنها را رو امیدانستند . کم کم این گروه مردم، پای بند سیرتها و اخلاق جوانمردانه بی شدند و گروهی را بنام عیار پیشگان بوجود آوردند که برخی



مدامش به خون، دست و خنجر خضاب<sup>۱</sup>  
 ندیدمش روزی که ترکش نبست،  
 دلاور به سرپنجه گاو زور،  
 به دعوی چنان ناوک<sup>۲</sup> انداختی،  
 چنان خار در گل ندیدم که رفت  
 نزد تارک<sup>۳</sup> جنگجویی به خشت،  
 بر آتش دل خصم ازو چون کباب  
 ز پولاد پیکانش<sup>۴</sup> آتش نجست  
 ز هولش به شیران در افتاده شور  
 عدو را<sup>۵</sup> دوتن از يك انداختی  
 که پیکان او در سپرهای زفت<sup>۶</sup>  
 که خود و سرش را نه درهم سرشت

۱- خضاب: (با کسر اول). رنگ-رنگ یا حنا بر مو یا دست و پای.

۲- پیکان: نوک تیر و تبر.

۳- ناوک: تیر.

۴- عدو را دوتن از يك انداختی: بایک تیر دو دشمن را از پای در میآورد. نسخه بدل

این مصراع چنین است:

چو عدو را بهريك يك انداختی. عذرا در اصطلاح نرد قدیم-کسی که یازده نوبت متوالی از حریف می برد و سه برابر آنچه حریف گرو میگذاشت می ستد و هر گاه از حریف دوم هم یازده نوبت میبرد میگویند «وامق» برد و دو برابر آنچه داشت می ستد. بنا بر ضبط برخی نسخه ها: «که عذرا بهريك، يك انداختی»، سودی، «عذرا» را برج قوس معرفی کرده و پس از آن آنرا سومین برج خوانده است و حال آنکه سومین برج جوزا است و عذرا برج سمبله است که ششمین برج می باشد. آنگاه سودی، بر مبنای آنکه مراد از عذرا، جوزا باشد، مصراع را چنین تعبیر کرده که بایک تیر هر دو پیکر عذرا را میزد.

۵- زفت: ستبر و سفت.

۶- تارک: (با فتح سوم): فرق سر، میان سر.



از آنان به امارت رسیدند، چنانکه یعقوب لیث صفار یکی از آنهاست. عیار پیشگی بانصوف در آمیخت و مسلک فتوت و سازمان فقیان را بنیان نهاد و در این باب کتابهای بسیار به عربی و فارسی نوشته شده که از جمله آنهاست: «فتوت نامه»، گرد آورده: مولانا حسین کاشفی.

به کشتن چه گنجشک<sup>۱</sup> پیشش چه مرد  
امانش ندادی به تیغ آختن  
فرو برده چنگال در مغز شیر  
وگر کوه بودی، بکندی ز جای  
گذر کردی از مرد وبرزین زدی  
دوم در جهان کس شنید آدمی  
که باراست طبعان سری داشتی  
که بیشم در آن بقعه روزی نبود<sup>۲</sup>  
خوش آمد در آن خاک پاکم مقام  
به رنج و به راحت به امید و بیم  
کشید آرزومندی خانه ام  
که بازم گذر بر عراق اوفتاد  
به دل برگذشت آن هنرپیشه ام<sup>۳</sup>  
که بودم نمک خورده از دست مرد  
به مهرش طلبکار و خواهان شدم

چو گنجشک روز ملخ در نبرد  
گرش بر فریدون بدی تاختن،  
پلنگانش از زور سرپنجه زیر  
گرفتی کمر بند جنگ آزمای  
زره پوش را چون تبرزین زدی،  
نه در مردی او را نه در مردمی،  
مرا یکدم از دست نگذاشتی  
سفر ناگهم ز آن زمین در ربود،  
قضا نقل کرد از عراق به شام  
مع القصة<sup>۴</sup>، چندی بیوم مقیم،  
دگر پر شد از شام، پیمانام  
قضا را چنان اتفاق اوفتاد،  
شبی سرفرو شد به اندیشه ام،  
نمک<sup>۵</sup> ریش دیرینه ام تازه کرد،  
به دیدار وی زی سپاهان شدم،

۱- چه گنجشک ... : در مقابل او گنجشک و مرد با هم تفاوتی نداشتند و مرد جنگی در پیش او چون گنجشکی ضعیف مینمود. مراد مصراع اول بیت اینست که این دوست، همواره در نبرد بود، چنانکه گنجشکان، در وقت فراوان شدن ملخها با ملخها در جنگند.

۲- روزی نبود : قسمت نبود (یا روزی ادات نسبت است).

۳- مع القصة : عبارت عربی مرکب ازمع (با) والقصة (حکایت) رویهم رفته قید است به معنی خلاصه.

۴- هنرپیشه : در اینجا مراد، جنگ آور است، زیرا هنر مرکب است از «هو» به معنی خوب و «نر» . بنابراین معنی اصلی هنر، مردانگی و جنگ آوری و استعمال هنر در معنی صنایع مستطره از ابداعات متجددان است.

۵- نمک ریش دیرینه ام تازه کرد : گویی بر زخم دیرینه من نمک پاشیده شد و زخم تازه گردید. کنایه از آنکه به یاد دوست افتادم.

خدننگش کمان ، ارغوانش زریر<sup>۱</sup>  
 دوان<sup>۲</sup> آتش از برف پیری به روی  
 سردست<sup>۳</sup> مردیش بر تافته  
 سر ناتوانی به زانو برش  
 چه فرسوده کردت چور و باه پیر ؟  
 به در کردم آن جنگجویی ز سر  
 گرفته علمها چو آتش در آن  
 چو دولت نباشد ، تهور چه سود ؟  
 به رمح<sup>۴</sup> از کف انگشتری بردمی  
 گرفتند گرم چو انگشتری  
 که نادان کند با قضا پنجه تیز  
 چو یاری نکرد اختر روشنم  
 به بازو در فتح نتوان شکست

جوان دیدم از گردش دهر ، پیر  
 چو کوه سپیدش سر از برف موی ،  
 فلک دست قوت بسرو یافته  
 به در کرده گیتی غرور از سرش ،  
 بدو گفتم : ای سرور شیرگیر ،  
 بخندید: کز روز جنگ تتر<sup>۴</sup> ،  
 زمین دیدم از نیزه چون نیستان ،  
 برانگیختم گرد هیجا چو<sup>۵</sup> دود  
 من آنم که چون حمله آوردمی ،  
 ولی چون نکرد اخترم یآوری ،  
 غنیمت شمردم طریق گریز ،  
 چه یاری کند مغفر<sup>۷</sup> و جوشنم ؟  
 کلید ظفر چون نباشد به دست ،

- ۱- زریر (به فتح اول یا کسر اول) : گیاهی زرد رنگ - زرچوبه . مراد اینست :  
 رخسارش که در جوانی به رنگ ارغوان سرخ بود ، بواسطه پیری همچون گیاه زریر ، زرد  
 شده بود .
- ۲- دوان آتش از برف پیری به روی : از آندوه آنکه مویش به واسطه پیری چون  
 برف سفید شده بود ، اشکش بر رخساره روان بود .
- ۳- سردست مردیش بر تافته : فلک سر پنجه مردانگی او را تابیده و در هم شکسته .
- ۴- تتر و تاتار : نام یکی از قبایل مغول که در زمان تسلط چنگیز بر همه اتباع او اطلاق  
 میشده . این قبیله را اروپائیان تارتار مینامند . مراد بیت اینست : مرد گفت هنگامی که جنگ  
 وحشیانه مغول را دیدم ، اندیشه جنگجویی از سر بیرون کردم ، زیرا میدان جنگ را  
 از کثرت نیزه ها همچون نیستان دیدم که آتش در نیستان گرفته باشد و علمهای سرخ رنگ آنان  
 در میان نیزه ها همچون آتش در نیستان بود .
- ۵- هیجا (با فتح اول) : جنک ، هیجا بالف ممدود هم به همین معنی است .
- ۶- رمح (باضم اول) : نیزه - جمع آن رماح (با کسر اول) .
- ۷- مغفر (با کسر اول) : کلاه خود .

در آهن سر مرد و<sup>۱</sup> سم ستور،  
 زره، جامه کردیم و مغفر، کلاه  
 چو باران بلارک<sup>۲</sup> فرو ریختیم  
 تو گفتی زدند آسمان بر زمین  
 به هر گوشه برخاست طوفان مرگ  
 کمند ازدهای دهن کرده باز  
 چوانجم<sup>۳</sup> دراوبرق شمشیر و خود  
 پیاده، سپر در سپر یافتیم  
 چو دولت<sup>۴</sup> نبد، روی برتافتیم  
 چو بازوی توفیق یاری نکرد!  
 که کین آوری ز اختران تند بود  
 نیامد چو آغشته خفتان به خون  
 فتادیم هر دانه‌یی گوشه‌یی  
 چوماهی که با جوشن افتد به شست<sup>۵</sup>  
 که گفتم بدوز ندسندان به تیر  
 سپر پیش تیر قضا هیچ بود

گروهی پلنگ افکن و پیل زور،  
 هماندم که دیدیم گرد سپاه،  
 چو ابر اسب تازی برانگیختیم  
 دو لشکر بهم بر زدند از کمین  
 ز باریدن تیر همچون تگرگ،  
 به صید هژبران<sup>۳</sup> پرخاش ساز،  
 زمین آسمان شد ز گرد کبود  
 سواران دشمن چو دریافتیم،  
 به تیروسنان موی بشکافتیم  
 چه زور آورد پنجه جهد مرد،  
 نه شمشیر گند آوران<sup>۶</sup> کند بود  
 کس از لشکر ما ز هیجا برون،  
 چو صد دانه مجموع در خوشه‌یی،  
 به نامردی از هم بدادیم دست،  
 کسان<sup>۸</sup> رانشد ناوک اندر حریر،  
 چو طالع زما روی بر پیچ بود،

- ۱- در آهن سر مرد و سم ستور: هم سر مردانشان از کلاه آهنین پوشیده بود و هم سم ستورانشان در آهن گرفته بود.
- ۲- بلارک و پلارک و پلارک (بافتح اول): فولاد جوهر دار و شمشیر جوهر دار.
- ۳- هژبر: شیر (رک) شرح گلستان ذیل کلمه هژبر.
- ۴- انجم: سنارگان، مفرد آن نجم.
- ۵- چو دولت نبد: چون بخت مساعد نبود.
- ۶- گند آوران: دلبران (جنداز ریشه و گند، است).
- ۷- شست: دام ماهی گیری، مراد از جوشن در اینجا فلس‌های ماهی است.
- ۸- کسانرا نشد ناوک اندر حریر: حتی در حریر و ابریشمی که دشمنان در خفتان داشتند، نوک تیری فرو نمی‌رفت و حال آنکه تصور من چنان بود که تیرهای ما از سندان آهنین هم خواهد گذشت.

از این بوالعجب تر ، حدیثی شنو

که بی بخت<sup>۱</sup>، کوشش نیرزد و جو

### حکایت (۳)

یکی آهنین پنجه در اردبیل<sup>۲</sup> ،  
 نمد پوشی آمد به جنگش فراز  
 به پرخاش جستن چو بهرام گور  
 چو دید اردبیلی نمد پاره پوش ،  
 به پنجاه تیر خدنگش بزد  
 در آمد نمد پوش چون سام<sup>۵</sup> گرد،  
 به لشکر گهش برد و در خیمه دست  
 شب از غیرت و شرمساری نخفت،  
 تو کاهن به ناوک بدوزی و تیر ،  
 شنیدم که میگفت و خون میگریست:

همی بگذرانید بیلک<sup>۳</sup> ز بیل  
 جوانی جهانسوز پیکار ساز  
 کمندی به کتفش پرازخام گور<sup>۴</sup>  
 کمان درزه آورد و زهرا بگوش  
 که یک چوبه بیرون نرفت از نمد  
 به خم کمندش در آورد و برد  
 چو دزدان خونی به گردن بیست،  
 سحرگه پرستاری از خیمه گفت:  
 نمد پوش را چون فنادی اسیر؟  
 ندانی<sup>۶</sup> که روز اجل کس نزیست؟

۱- که بی بخت کوشش نیرزد و جو: نظیر از شعر عرب .

وما ی نصر الفعل المبین علی العدی  
 اذا لم یکن فضل السعید الموفق،

ترجمه: «برتری آشکارا کسی را بر دشمنان پیروزی نمیدهد، هر گاه برتری بخت توفیق آمیز  
 همراه نباشد.»

۲- اردبیل: نام شهر و شهرستانی در آذربایجان شرقی، استان سوم - حکیم فردوسی  
 و یاقوت حموی بنای شهر را به فیروز ساسانی نسبت داده اند اما به نظر میرسد که این نام، کهن تر  
 از آن باشد که پنداشته اند و شاید مرکب از «ارده» به معنی حق و «بیل» یکی از رب النوع ها باشد.  
 مسجد جمعه و مقبره شیخ جبرئیل و آرامگاه شیخ صفی الدین از آثار کهن این شهر است .

۳- بیلک و بیله: نوعی پیکان . مراد مصراع این است که پیکان خود را از میان بیل آهنین  
 هم میگذرانید .

۴- خام گور: چرم گورخر.

۵- سام: جد رستم و فرزند نریمان .

۶- ندانی که روز اجل کس نزیست: اشاره است به چند آیه از آیات قرآنی: (فاذا جاء  
 اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون).

من آنم که در شیوه طعن و ضرب،  
چو بازوی بختم قوی حال بود،  
کنونم که در پنجه اقبیل<sup>۳</sup> نیست،  
بروز اجل نیزه جوشن درد  
کرا تیغ قهر اجل در قفاست،  
ورش بخت یاور بود دهر پشت<sup>۴</sup>،  
نه دانا به سعی از اجل جان ببرد،

به رستم در آموزم آداب حرب<sup>۱</sup>  
سطبری<sup>۲</sup> بیلیم نمد می نمود  
نمد پیش تیرم کم از بیل نیست،  
ز پیراهن بی اجل نگذرد  
برهنست گز جوشنش چندلاست  
برهنه نشاید به ساطور<sup>۵</sup> کشت  
به نادان به ناساز<sup>۶</sup> خوردن ببرد

### حکایت (۴)

شبی کردی<sup>۷</sup> از درد پهلو نحت  
ازین<sup>۸</sup> دست کو آب رز<sup>۹</sup> میخورد،  
که در سینه پیکان تیر تار،  
گر افتد به یک لقمه در روده پیچ،  
قضا<sup>۱۰</sup> را طبیب اندر آن شب ببرد،

طیبی در آن ناحیت بود و گفت:  
عجب دارم ارشب به پایان برد  
به از ثقل ماکول ناسازگار  
همه عمر نادان برآید به هیچ  
چهل سال از این رفت و ز ندست کرد

۱- آداب حرب: چند کتاب به نام «آداب الحرب» نوشته شده که ترجمه یا اقتباسی از کتاب «آیین حرب» است و کتاب اخیر یادگار دوره ساسانی است.

۲- سطبری بیلیم نمد می نمود: در نظر من بیل سطر آهنین در حکم نمد بود.

۳- اقبیل: سورت ممال از اقبال به معنی نیک بختی.

۴- پشت: پشتیان.

۵- ساطور: لفظ عربی است و معروف است.

۶- ناساز خوردن: خوردن غذای ناسازگار.

۷- کردی: یکنفر کرد، از اهل کردستان.

۸- ازین دست کو آب رز میخورد: به این ترتیب که خوراک او آب زهر است

در بیشتر نسخهها بجای «آب رز» «برگ رز» ضبط شده است و برای آن ضبط وجهی به نظر نمیرسد.

۹- رز (با فتح اول): در اینجا زهر هلاهل.

۱۰- قضا را طبیب اندر آن شب ببرد: نظیر از شعر خلیل بن احمد فراهیدی عروسی:

فأن الذی هوأت قریب

فماش المریض و مات الطیب،

«فکن مستعد الداعی الفناء

و قهلك داوی المریض الطیب





## حکایت (۵)

یکی روستایی سقطاً شد خورش،  
جهان دیده پیری بر او برگذشت  
مپندار جان پدر کاین حمار<sup>۴</sup>،  
که این دفع چشم از سرو گوش خویش،  
طیبی<sup>۵</sup> که رنج از کسی می ببرد،  
علم کرد بر تاک<sup>۲</sup> بستان سرش  
چنین گفت خندان به ناطور<sup>۳</sup> دشت!  
کند دفع چشم بد از کشتزار  
نمیگرد تا ناتوان<sup>۶</sup> مرد و ریش  
چه داند که خواهد خود از درد مرد

## حکایت (۶)

شنیدم که دیناری از مفلسی<sup>۶</sup>،  
به آخر سر نا امیدی بتافت  
بیفتاد و مسکین به جستش بسی  
یکی دیگرش نا طلب کرده یافت

۱- سقط: سقط شدن مردن حیوان است: در لغت هر چیز بی هنر، کالای پست، دشنام و خطا در گفتار و کردار است. به اعتبار آنکه مردن، جسد حیوان را بی ارزش میکنند بر آن عنوان «سقط شدن» اطلاق کرده اند.

۲- تاک: درخت مو - مطلق درخت.

۳- ناطور (لفظ عربی): دشتبان.

۴- حمار: خر - جمع آن حمیر. خرافه پرستان تصور میکردند که آویختن کله خر در بوستان موجب دفع چشم زخم است و شیخ اجل با این حکایت میخواهد بیان کند که اشیاء یا کسان بی منفعت و بی خیر که دافع ضرر از خود نیستند، دفع ضرر از دیگران نخواهند کرد.

۵- طیبی که...: مراد بیت این است: پزشکی که از کسی دفع بیماری میکرد چه میدانند که خود پیش از او از درد خواهد مرد.

۶- مفلس (اسم فاعل از افلاس): کسی که ثروت عمده اش از دست رفته و پیشیزی چند برایش به جای مانده باشد. مفلس بر وزن مقدس کسی است که قاضی به ورشکستگی اش حکم داده باشد.



ترجمه: «آماده برای منادی مرگ باش، چه هر چیزی که آینده باشد نزدیک است. پیش از تو پزشکی بیماری را درمان میکرد. بیمارماند و پزشک مرد.»

به بدبختی<sup>۱</sup> و نیکبختی قلم ،  
 نه روزی به سرپنجگی میخورند ،  
 بسا چاره دانا به سختی بمرد ،  
 بگردید و ما همچنان درشکم  
 که سرپنجگان تنگروزی ترند  
 که بیچاره گوی سلامت ببرد

## حکایت (۷)

فرو کوفت پیری پسر را به چوب  
 توان بر تو از جور مردم گریست  
 به داور<sup>۲</sup> خروش ای خداوند هوش ،  
 بگفت ای پدر بیگناهم<sup>۳</sup> مکوب  
 ولی چون تو جورم کنی، چاره چیست؟  
 نه از دست داور بر آورد خروش،

## حکایت (۸)

بلند اختری نام او بختیار ،  
 به گوی گدایان درش خانه بود  
 هم او را در آن بقعه<sup>۴</sup> زر بود و مال  
 چو درویش بیند توانگر بناز<sup>۵</sup> ،  
 زنی جنگ پیوست باشوی خویش ،  
 که کس چون تو بدبخت و درویش نیست  
 قوی دستگه بود و سرمایه دار  
 زرش همچو گندم به پیمانان بود  
 دگر ، تنگدستان برگشته حال  
 دلش بیش سوزد به داغ نیاز  
 شبانگه چو رفتش تهیدست پیش ؛  
 چو زنبور سرخت جز این نیش نیست<sup>۶</sup>

۱- به بدبختی و نیکبختی قلم ... : اشاره دارد به حدیث معروف:

«السعيد من سعد في بطن امه  
 والشقي من شقي في بطن امه»

در بعضی نسخه‌ها بجای «درشکم»، «در عدم» آمده است.

۲- بیگناهم: برای این عبارت دو گونه ترکیب میتوان عنوان کرد - یکی آنکه بیگناه  
 قید وصفی باشد و ضمیر میم مفعول بی واسطه برای فعل «مکوب» گرفته شود . دیگر آنکه  
 بیگناهم جمله بی باشد مرکب از مسند و رابط .

۳- به داور خروش ای خداوند هوش: از خداوند دادگر داد بخواه و از دست قاضی  
 یا حاکم فریاد بر میاورد .

۴- بقعه: مکان . جمع آن، بقاع با کسر اول . مراد بیت این است که تنها بختیار  
 در آن ناحیه زر و مال داشت و دیگران همه تنگدست و بخت برگشته بودند.

۵- بناز: صفت مرکب.

۶- چو زنبور سرخت جز این نیش نیست : هنگامی که مرد بینوا می خواسته است  
 با زن خود همبستر شود زنش به کنایه او را گفته است که جز آلت از مردانگی چیزی نداری  
 مانند زنبور سرخ که جز نیش چیزی دیگریش نیست و عمل ندارد .

بیاموز مردی ز همسایگان ،  
 کسان رازروسیم و ملک است و رخت  
 بر آورد صافی دل صوف پوش ،  
 که من دست قدرت ندارم بهیچ  
 نکردند در دست من اختیار ،  
 یکی پیر درویش در خاک کیش<sup>۲</sup> ،  
 چو دست قضا زشت رویت سرشت ،  
 که حاصل کند نیکبختی به زور ؟  
 نیاید نکو کاری از بد رگان  
 همه فیلسوفان یونان و روم ،  
 ز وحشی نیاید که مردم شود  
 توان پاک کردن ز زنگ آینه  
 به کوشش نروید گل از شاخ بید  
 چو رد می نگردد خدننگ قضا<sup>۶</sup> ،

که آخر نیم قحبه<sup>۱</sup> رایگان  
 چرا همچو ایشان نبی نیکبخت ؟  
 چو طبل از تهبگاه خالی خروش  
 به سر پنجه دست قضا برمیچ  
 که مر خویشتن را کنم بختیار  
 چه خوش گفت با همسر زشت خویش  
 میندای گلگونه<sup>۳</sup> بر روی زشت  
 به سر مه ، که بینا کند چشم کور ؟  
 محالست دوزندگی از سگان  
 ندانند کرد انگبین از زقوم<sup>۴</sup>  
 به سعی اندرو تربیت گم شود  
 ولیکن نشاید ز سنگ ، آینه  
 نه زنگی<sup>۵</sup> به گرما به گردد سپید  
 سپر نیست مر بنده را جز رضا

۱- قحبه: معنی ریشه فعلی آن، سرفه کردن است آنگاه مجازاً قحبه بر پیر زن اطلاق شده زیرا پیران غالباً زیاد سرفه میکردند. معنی مجازی دوم آن کسی است که بیماری های داخلی داشته باشد. معنی مجازی سوم آن زن فاحشه و بدکاره است و در فارسی بهمین معنی بکار میرود، شاید علت این استعمال ابتلای این قبیل زنان به بیماریهای داخلی مخصوصاً به بیماری سل بوده که در نتیجه آن زیاد سرفه میکردند. بانظر مقایسه رجوع شود به ذیل کلمه روسی در شرح گلستان.

۲- کیش: نام جزیره بی درخلیح فارس.

۳- گلگونه: بزک - غازه - آرایش روی، سرخاب. روی زشت خود را با سرخاب اندوده مکن.

۴- زقوم: مخفف زقوم (با تشدید قاف): درختی در دوزخ.

۵- نه زنگی به گرما به گردد سپید: نظیر از شعر فردوسی:

«هر پاک ناید ز تخم پلید که زنگی به شستن نگردد سپید»

۶- چو رد می نگردد خدننگ قضا: اشاره دارد به «لاراد لقضائه»

## حکایت (۹)

چنین گفت پیش زغن<sup>۱</sup> کرکسی: زغن گفت: از این، درنشاید گذشت شنیدم که مقدار بکروزه راه، چنین گفت: دیدم گرت باوراست، زغن را نماند از تعجب شکیب چو کرکس بردانه آمد فراز، ندانست از آن دانه بر خوردنش نه آبتن در بود هر صدف زغن گفت: از آن دانه دیدن چه سود؟ شنیدم که میگفت، گردن به بند: اجل چون بخونش بر آورد دست، در آبی که پیدا نگرود کسار،

که نبود ز من دورترین کسی بیا تا چه بینی بر اطراف دشت؟ بکرد از بلندی به پستی نگاه که یکدانه گندم به هامون دراست ز بالا نهادند سر در نشیب گره شد بر و پای بندی دراز که دهر افکند دام در گردنش نه هر بار، شاطر زند بر هدف چو بینایی دام خصمت<sup>۲</sup> نبود نباشد<sup>۳</sup> حذر با قدر سودمند قضا چشم باریک بینش به بست غرور شناور نیاید به کار

## حکایت (۱۰)

چه خوش گفت شاگرد منسوخ باف<sup>۴</sup>، مرا صورتی بر نیاید ز دست، چو عنقا<sup>۵</sup> بر آورد و پیل و زراف: که نقشش<sup>۶</sup> معلم ز بالا نبست

۱- زغن: خاد، مرغ گوشت ربا .

۲- خصمت: دام خصمت - در نسخه‌ای دام و بندت .

۳- نباشد حذر با قدر سودمند: اشاره است به حدیث معروف والحدذر لا ینفع مع القدره .

۴- منسوخ باف: منسوخ در اینجا به معنی نسخه داده شده است . منسوخ باف صفت است برای شاگرد و مراد از آن کسی است که از روی طرح و نقشه‌ی پارچه نقش را می‌بافد . بیکمان استاد است که طرح و نقشه و صورتها را رسم میکند و در اختیارش میگذارد . در بیشتر نسخه‌ها منسوخ باف ضبط شده و این چنین ضبط درست نمی‌نماید .

۵- چو عنقا بر آورد و پیل و زراف: هنگامیکه شاگرد پارچه باف بر روی جاه‌ها صورت عنقا و پیل و زرافه نقش می‌بست . عنقا همان سیمرخ است و زرافه مخفف زرافه است که آنرا شرکاو پلنگ نیز نام داده‌اند .

۶- که نقشش معلم ز بالا نبست: اشاره دارد به آیه ۳۵ از سوره بقره (لاعلم لنا الا ما علمتنا) . ترجمه: فرشتگان گفتند: پروردگارا، ما را علم نیست مگر به آنچه خود، ما را تعلیم کرده‌ای . حافظ گوید:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

گرت صورت حال بد یا نکوست، نگارنده دست تقدیر ، اوست  
 در این نوعی از شرک پوشیده هست، که زیدم بیازرد و عمروم بخت  
 گرت دیده بخشد خداوند امر<sup>۱</sup> ، نبینی دگر صورت زید و عمرو  
 نپندارم<sup>۲</sup> ار بنده دم درکشد ، خدایش به روزی قلم درکشد  
 جهان آفرینت گشایش دهد ، که گروی بیند که یارد گشاد؟

### حکایت (۱۱)

شتر بچه با مادر خویش گفت : پس از رفتن آخر زمانی بخت<sup>۴</sup>  
 بگفت : ار به دست منستی مهار ، ندیدی کسم بارکش در قطار  
 خدا<sup>۵</sup> کشتی آنجا که خواهد برد، وگر ناخدا جامه بر تن درد  
 مکن سعیدیا دیده بردست کس ، که بخشنده، پروردگار است و بس  
 اگر حق پرستی ز درها بست<sup>۶</sup> که گروی براند ، نخواند کست  
 گر او تاجدارت کند ، سر بر آر وگر نه سر نا امیدي بخار

۱- در این نوعی از شرک پوشیده هست : شرک عبارت است از شرک آوردن برای خدا علما گفته اند شرک بر دو قسم است: شرک جلی و شرک خفی. اما در نظر شیخ اجل، کسیکه ضرر و آزاری را که درمییابد به زید و عمر و یعنی به افراد خاص نسبت دهد ، دیگران را با خدا انباز ساخته است ، زیرا هیچ سود و زیانی جز از جانب خدا نمیرسد.

۲- خداوند امر : خداوندی که فرمان به وجود همه موجودات میدهد . خداوندی که عالم خلق و امر از اوست . (الاله الخلق والامر).

۳- نپندارم از بنده دم درکشد: گمان ندارم که اگر بنده ساکت بنشیند و از خدا روزی نخواهد خداوند بر روزیش قلم درکشد .

۴- بخت: فعل امر است از خفتن.

۵- خدا کشتی آنجا که خواهد برد: گروهی برای قیاس گفتار سعیدی با گفته های حماسی فردوسی چنین پنداشته اند که اگر حکیم خراسان میخواست این مضمون را به نظم در آورد این گونه میسرود :

«برد کشتی آنجا که خواهد خدا و گر جامه بر تن درد ناخدا ،

۶- اگر حق پرستی ز درها بست : هر گاه پرستنده خدا هستی خداوند بر حق برای تو بس است و ترا از توسل به درهای دیگران کفایت میکند . خدا پرست واقعی همیشه میگوید: «حسبی الله».

عبادت باخلاص و نیت نکوست  
 چه ز نار مغ در میانت چه دلق،  
 مکن گفتمت مردی خویش فاش  
 به اندازهی<sup>۱</sup> بود باید نمود،  
 که چون عاریت برکنند از سرش،  
 اگر کوتاهی، پای چوبین میند،  
 وگر نقره اندوده باشد نحاس<sup>۲</sup>،  
 منه جان من، آب زر بر پیشیز،  
 زر اندودگان را به آتش برند،  
 ندانی که بابای کوهی<sup>۳</sup> چه گفت؟  
 برو جان بابا، در اخلاص، پیچ  
 کسانی که فعلت پسندیده اند،  
 چه قدر آورد بنده حور دیس<sup>۴</sup>،  
 نشاید به دستان<sup>۵</sup> شدن در بهشت  
 وگر نه چه آید ز بیمغز پوست  
 که در پوشی از بهر پندار خلق  
 چو مردی نمودی، مخنث مباح  
 خجالت نبرد آنکه بنمود و بود  
 نماید کهن جامه بی در برش  
 که در چشم طفلان نمایی بلند  
 توان خرج کردن بر ناشناس  
 که صراف<sup>۶</sup> دانا نگیرد به چیز  
 پدید آید آنکه که مس با زرند  
 به مردی که ناموس<sup>۷</sup> را شب نخفت:  
 که نتوانی از خلق بر بست هیچ  
 هنوز از تو نقش برون دیده اند  
 که زیر قبا دارد اندام پیس<sup>۸</sup>؟  
 که بازت رود چادر از روی زشت

- ۱- به اندازهی بود: آنچه را که هست و واقعیت دارد باید نشان داد و مدعی آن شد.
- ۲- نحاس: (باضم اول): مس.
- ۳- صراف: صراف و صیرفی کسی که سکه‌های گوناگون را مبادله میکند و ارز میفروشد.
- ۴- بابا: عنوانی است که بر زاهدان دانشمند اطلاق میگردد و برخی از آنان کوه نشین میشده‌اند. چنانکه آرامگاه بابا کوهی در شیراز هم اکنون بر فراز تپه‌یی ساخته شده و وی شاعر بوده و دیوان شعری از او در دست است.
- ۵- ناموس را: برای تحصیل نام و آوازه.
- ۶- حور دیس: (مربک از حور و دیس، ادات تشبیه): مانند حور.
- ۷- پیس: دارای پوست لکه‌دار.
- ۸- دستان: مکر - نیرنگه.
- ۹- که بازت رود چادر از روی زشت: که چادر و پرده از روی زشت برداشته خواهد شد.

## حکایت (۱۲)

شنیدم که نا بالغی<sup>۱</sup> روزه داشت  
 به کتابش<sup>۲</sup> آن روز، سابق<sup>۳</sup> نبرد  
 پدر دیده بوسید و مادر سرش  
 چو بروی گذر کرد يك نیمه روز،  
 به دل گفت اگر لقمه چندی خورم،  
 چو روی پسر در پدر بود و قوم،  
 که داند چو دربند حق نیستی،  
 پس این پیر از آن طفل نادانتر است،  
 کلید در دوزخ است آن نماز،  
 اگر جز به حق میرود جاده ات،  
 به صدمحنت آورد روزی به چاشت  
 بزرگ آمدش طاقت از طفل خرد  
 فشاندند بادام و زر بر سرش  
 فتاد اندرو ز آتش معده سوز  
 چه داند پدر غیب یا مادرم؟  
 نهان خورد و پیدا بسربرد صوم<sup>۴</sup>  
 اگر بی وضو در نماز ایستی؟  
 که از بهر مردم به طاعت درست  
 که در چشم<sup>۵</sup> مردم گزاری دراز  
 در آتش فشاندند سجاده ات

## حکایت (۱۳)

ربا خواری<sup>۶</sup> از نردبانی فتاد شنیدم که هم در نفس<sup>۷</sup> جان بداد

۱- نابالغ: کسی که به بلوغ شرعی نرسیده باشد. سن بلوغ شرعی برای دختران ۹ سالگی و برای پسران ۱۵ سالگی است. بلوغ شرعی با بلوغ طبیعی تفاوت دارد: بلوغ شرعی زمان وجوب عبادات شرعی است.

۲- کتاب: (باتشدید تاء و ضم اول) در اینجا به معنی مکتب است و مخفف دارالکتب می باشد. معنی اصلی کتاب نویسندگان است و مفرد آن کاتب میشود.

۳- سابق: سبق دهنده؛ شاگردان. دستیار استاد مکتب. مراد بیت این است: چون عبادت و طاعت و روزه داشتن از این طفل خردسال در نظر دستیار استاد عجیب آمد جهت رعایت حال طفل، او را آن روز از درس معاف داشت.

۴- صوم: روزه.

۵- که در چشم مردم گزاری دراز: طول دادن نماز در نظر مردم کلید دوزخ است زیرا نمودار ربا است.

۶- ربا خواری: در يك نسخه سیه کار و در نسخه دیگر ربا خواری کسی است که پول قرض میدهد و بر حسب مدت بانرخ معینی منفعت میگیرد. ربا و بیع ربوی به موجب آیات قرآنی حرام است و در قانون مسیحیت نیز عملی است ناپسند. بنظر میرسد که آیه ۱۲۹ از سوره آل عمران (لاتأكلوا الربوا اضعافاً مضاعفه) نهی از بالا بودن نرخ باشد و در نتیجه به تأسیس بانکها بر مبنای کارمزد که موجب پیشگیری از نزول خواری است ارشاد کرده است.

۷- در نفس: دردم، فوراً.

پسر چند روزی گریستن<sup>۱</sup> گرفت  
 به خواب اندرش دید و پرسید حال:  
 بگفت: ای پسر، قصه بر من مخوان،  
 نکو سیرتی بی تکلف برون<sup>۴</sup>،  
 به نزدیک من، شبرو راهزن،  
 یکی بر در خلق، رنج<sup>۵</sup> آزمای،  
 ز «عمرو» ای پسر چشم اجرت مدار  
 نگویم تواند رسیدن بدوست<sup>۶</sup>،  
 ره رست رو تا به منزل رسی  
 چو گاوی که<sup>۸</sup> عصار، چشمش بیست،  
 کسی گر بتابد ز محراب روی،  
 تو هم پشت بر قبله ای در نماز،  
 درختی که بیخش بود برقرار،

دگر با حریفان<sup>۲</sup> نشستن گرفت  
 که چون رستی از حشرونشرو سؤال<sup>۳</sup>؟  
 به دوزخ در افتادم از نردبان  
 به از نیکنامی خراب اندرون  
 به از فاسق پارسا پسرهن  
 چه مزدش دهد در قیامت خدای!  
 چو در خانه «زید» باشی بکار  
 درین ره جز آن کس که رویش راوست  
 تو بر ره نه ای زین قبل<sup>۷</sup> واپسی  
 دو آن تا شب، شب همانجا که هست  
 به کفرش گواهی دهند اهل کوی  
 گرت در خدا نیست روی نیاز  
 پرور، که روزی، دهد میوه بار

- ۱- گریستن: (مخفف گریستن): گریه کردن.
- ۲- حریفان: حریف به معنی هم‌پیشه اما در اینجا مراد دوستان عیش و عشرت است جمع حریف میشود حرفاء.
- ۳- سؤال: در اینجا پرسش پس از مرگ درباره اعمالی که در این جهان انجام شده، مراد از حشرونشرو سؤال رویدادهای پس از مرگ است.
- ۴- بی تکلف برون: مراد کسی است که از تکلفات صوفیانه ظاهرش پیراسته است و فی المثل خرقه دربر ندارد.
- ۵- بر در خلق رنج آزمای: کسی که به درگاه مخلوق، خود را زحمت میدهد و اجیر میشود.
- ۶- بدوست: به او است.
- ۷- زین قبل: از این جهت.
- ۸- چو گاوی که عصار چشمش بیست: اشاره است به گفته حضرت علی (ع) «المتعبد بغير علم كحمار الطاحونة يدور ولا يبرح من مكانه» .  
 ترجمه: عبادت کننده بی دانش همچون خر آسیاست که پیرامون خود میگردد و از جای خود جدا نمیشود.



گرت بیخ اخلاص<sup>۱</sup> در بوم نیست ،  
هر آن کافکند تخم بر روی سنگ ،  
منه آبروی ریا را محل  
چو درخفیه<sup>۲</sup> بد باشی و خاکسار ،  
به روی وریا خرقة سهل است دوخت ،  
چه دانند مردم که در جامه کیست ؟  
چه وزن آورد جایی انبان باد<sup>۳</sup> ؟  
مرائی<sup>۴</sup> که چندین ورع مینمود ،  
کنند ابره<sup>۵</sup> پاکیزه تر ز آستر ،  
بزرگان فراغ<sup>۶</sup> از نظر داشتند ،  
ور آوازه خواهی در اقلیم فاش<sup>۷</sup> ،  
به بازی نگفت این سخن بایزید :

۱- گرت بیخ اخلاص در بوم نیست: اگر درخت اخلاص در زمین ریشه نگرفته است

۲- وحل: گل ولای .

۳- خفیه: پنهانی .

۴- چه وزن آورد جایی انبان باد: انبان پراز باد وزن اضافی ندارد، زیرا باد

دارای وزن نیست. عمل ریاکار مانند اینان پراز باد است .

۵- مرائی (اسم فاعل): ریاکار .

۶- ابره (بافتح اول لفظ عربی): روبه لباس. مراد بیت این است: اشخاص ریاکار روبه

لباس خود را بهتر از آستر انتخاب میکنند، زیرا آستر از دیده مردم محجوب است و روبه لباس را همه میبینند .

۷- فراغ از نظر داشتند: به نگاه مردم توجه نداشتند و از پندار مردم درباره جویوش

فارغ بودند بهمین جهت باطن خود را بهتر از ظاهر میسازند و از باب تمثیل میتوان گفت که آنان برخلاف ریاکاران آستر لباس از پرنیان میکنند و روبه لباس را از پارچه ساده برمیگزینند .

۸- فاش: در اینجا قبح است و ممکن است صفت برای آوازه گرفته شود. اگر در حقیقت

آوازه میخواهی با طالب آوازه حقیقی هستی .

۹- حشو: آنچه در میان آستر و روبه جامه میگذارند .

۱۰- که از منکر ایمن ترم...: از کسانی که مرا انکار میکنند و بامن دشمنی می

ورزند آسوده ترم تا از ارادتمندان . چه ممکن است مریدان مرا به ریا و غرور افکنند. ممکن

است منکر به فتح اول باشد در این صورت مقصود آن تواند بود که فعل منکر اگر از کسی صادر

شود و مرتکب از آن توبه کند، ممکن است مورد عفو الهی واقع شود در صورتیکه ریا بر اثر

اقبال مریدان نوعی شرك است و شرك منفور نیست .

کسانی که سلطان و شاهنشهند ،  
 طمع درگدا ، مرد معنی نیست  
 همان به گر آبتن گوهری ،  
 چوروی پرستیدن در خداست ،  
 ترا پند سعدی بس است ای پسر ،  
 گر امروز گفتار مانشنوی ،  
 ازین به نصیحت گری بابت  
 سراسر گدایان این در گهند  
 شاید گرفتن در افتاده دست  
 که همچون صدف سربخود دربری  
 اگر جبرئیلت نبیند رواست  
 اگر گوش گیری چو پند پدر  
 مبادا که فردا پشیمان شوی  
 ندانم پس از من چه پیش آیدت

- ۱- شاید گرفتن در افتاده دست : کسی که خود افتاده باشد نمیتواند دست گیر دیگری شود- و شایسته نیست که از او دست گیری بخواهند .
- ۲- مبادا : در اینجا در معنی «از آن ترسم» بکار رفته یا آنکه جمله مذکور در تغییر است، و میتوان جمله امری به این سیاق مقدر گرفت: نصیحت بشنو.

## باب ششم در قناعت

خدا را<sup>۱</sup> ندانست و طاعت نکرد،  
قناعت<sup>۲</sup> توانگر کند مرد را  
سکونی به دست آور ای بی ثبات،  
مپرور تن، از مرد رای وهشی  
خردمند مردم، هنر پرورند  
کسی سیرت آدمی گوش کرد،  
که بر بخت و روزی قناعت نکرد  
خبر کن حریص جهانگرد را  
که بر سنگ<sup>۳</sup> گردان نروید نبات  
که او را چو میپروری میکشی  
که تن پروران از هنر لاغرند  
که اول سنگ<sup>۴</sup> نفس، خاموش کرد

۱- خدا را ندانست و طاعت نکرد: اشاره دارد به آیه کریمه‌یی از سوره ابراهیم  
«ولان کفرتم ان عذابى لشدید» .

۲- قناعت توانگر کند مرد را: اشاره دارد به حدیث نبوی «قال الله یا ابن آدم  
ارض بما آتیتک تکن من اغنی الناس» .

ترجمه- خداوند فرمود ای فرزند آدم، به آنچه که ترا داده ام راضی باش تا از توانگرترین  
مردم باشی.

۳- که بر سنگ گردان نروید نبات: گیاه روی سنگی که بفلند و بگردد نمیرود  
مصراع اشاره دارد به مفهوم مخالف این کلمه حکمت آمیز «من ثبت نبت» . ترجمه: کسی که پایدار باشد  
مانند درخت ریشه دار رشد میکند و ثمر میدهد.

۴- سنگ نفس: مراد شیخ نفس اماره است که آدمی را بجانب بدی میکشاند .

براین<sup>۱</sup> بودن، آیین نابخرد است  
به دست آرد از معرفت توشه یی  
نکردند باطل بر او اختیار  
چه دیدار دیوت چه رخسار حور<sup>۲</sup>  
که چهره ز ره باز نشناختی  
که در شهرش بسته ای سنگ آرزو؟  
کنی، رفت تا سدره<sup>۳</sup> المنتهی  
بتدریج خود را ملک خوی کرد  
نشاید پرید از ثری<sup>۴</sup>، بر فلک  
پس آنگه ملک خوئی اندیشه کن  
نگر تانیچد ز حکم تو سر،  
تن خویشتن کشت و خون تو ریخت  
چنین پر شکم آدمی یا خمی؟  
تو پنداری از بهر نان است و پس  
به سختی نفس میکند، پادراز<sup>۵</sup>

خور و خواب تنها طریق دد است  
خنک نیکبختی که در گوشه یی ،  
بر آنان که شد سر حق آشکار ،  
ولیکن چو ظلمت ندانی ز نور ،  
تو خود را از آن در چه انداختی ،  
بر اوج فلک چون پرد جره باز ،  
گرت دامن از چنگ شهوت رها  
کسی کو کم از عادت خویش خورد ،  
کجا سیر وحشی رسد در ملک !  
نخست آدمی سیرتسی پیشه کن  
تو بر کمره<sup>۵</sup> تو سنی بر کمره<sup>۵</sup>  
که گر پالهنک<sup>۶</sup> از گفت در گسیخت ،  
به اندازه خور زاد ، اگر مردمی  
درون جای قوت است و ذکر و نفس ،  
کجا ذکر گنجد در انبان آرزو؟

۱- بر این بودن: گرفتار خواب و خور بودن.

۲- ولیکن چو ظلمت...: در بعضی نسخه ها «ولیکن چو ظلمت نداند ز نور. چه دیوار دیوش چه رخسار حور».

۳- سدره المنتهی: نام درختی است در آسمان که ذکر آن در سوره مبارکه «نجم» آمده است و بر حسب قصه معراج در آنجا پرواز جبرئیل فرشته مقرب خدا پایان پذیرفته و پیغمبر اکرم از آن در گذشته است.

۴- ثری: (بافتح اول): خاک.

۵- بر کمره: بر کمر کوه. مراقب خود باش که مرکب تو کمره اسبی ناآموخته و سرکش است و مسیر تو کمر کوه و دشوارترین راه هاست. اگر مرکب از فرمان تو سرکشد یعنی نفس مطیع عقل تو نباشد، هم ترا هلاک میکند و هم خود به هلاکت میرسد.

۶- پالهنک: مخفف پالا آهنک مرکب از «پالا» به معنی اسب جنیب (اسب یدک) و «آهنک» به معنی کشیدن، کمندی که بر یک جانب لگام اسب میبندند و اسب جنیب را با آن می-کشند و بر هر چه باعث بستن و مقید کردن باشد پالهنک اطلاق می گردد.

۷- پادراز: پادراز بودن نفس به سختی کنایه از امتداد و کشش نفس است. یعنی در حالی که نفس بواسطه پر خوری نمی تواند آزادانه بالا آید و فرورود کجا در درون پراز غذا که جای نفس را تنگ کرده ذکر الهی می گنجد!

ندارند تن پروران آگهی ،  
 دو چشم و شکم پرنگردد به هیچ ،  
 چو دوزخ که سیرش کند از وقید<sup>۱</sup> ،  
 همی میردت عیسی<sup>۲</sup> از لاغری ،  
 به دین ای فرومایه ، دنیا مخر  
 مگر می بینی که دد را و دام ،  
 پلنگی که گردن کشد بر وحوش ،  
 چوموش آنکه نان و پنیرش خوری

## حکایت (۱)

که رحمت بر اخلاق حجاج<sup>۳</sup> باد  
 که از من به نوعی دلش مانده بود<sup>۴</sup>  
 نمی بایدم ، دیگرم سگک مخوان  
 که جور خداوند حلوا بزم  
 که سلطان و درویش بینی یکی  
 مرا حاجی شانه عجاج<sup>۵</sup> داد  
 شنیدم که باری سگم خوانده بود ،  
 بینداختم شانه کاین استخوان ،  
 مپندار چون سرکه خود خورم ،  
 قناعت کن ای نفس ، بر اندکی

۱- که پر معده باشد ز حکمت تهی : ناظر است به این حدیث «لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب» . حدیث دیگر «نور الحکمة الجوع» . حدیث دیگر «من جاع عظم فکرت و فطن قلبه» .

۲- وقید : وقید و وقود - هیزم آتش - دم گیره . در چند آیه از قرآن مجید دمگیره دوزخ و فروزانده آتش آن مردم و سنگها معرفی شده است .

۳- هل من مزید : (آیا زیاده بر این است؟) مأخوذ از آیه ۳۰ از سوره قاف (ثم نقول لجهنم هل امتلئت و نقول هل من مزید) : روزی که به جهنم میگوئیم . آیا سیر شده ای ؟ دوزخ میگوید آیا زیاده بر این هست؟

۴- عیسی : مراد از عیسی در اینجا روح است و مراد از خرا ، بدن است که مرکب روان است .

۵- انجیل : ریشه یونانی او انجلیوم به معنی بشارت است . انجیل کتاب عیسی است و فعلا چهار انجیل به نام چهارتن از حواریون در دست ما است بدین قرار :

انجیل مرقوس - انجیل یوحنا - انجیل لوقا - انجیل متی ، بعضی هم کتاب اعمال رسولان را یکی از انجیل می‌شمرند ، انجیل‌های دیگری هم در دست بوده است که اینک بعضی از مسیحیان آنها را معتبر نمیدانند . مراد اینست که انجیل عیسی را از دست داده که در مقابل آن خر خریداری کنی .

۶- تیرش خوری : کنایه از آن است که به دستش هلاک میشود .

۷- عجاج : دندان فیل .

۸- حجاج : (جمع حاج) : حاجیان .

۹- که از من به نوعی ... : دلش به علتی که نمیدانم یا به علتی که شایسته گفتن

نیست از من آزرده و خسته شده بود . مانده در اینجا بمعنی خسته و آزرده است .

چرا پیش خسرو بخواهش روی؟ چویکسو نهادی طمع، خسروی  
وگر خود پرستی، شکم طببله کن در خانه این و آن قبله کن

### حکایت (۲)

یکی پر طمع پیش خوارزمشاه<sup>۱</sup>، چو دیدش به خدمت دو تا گشت و راست،  
چو دیدش به خدمت دو تا گشت و راست، پسر گفتش: ای بابک نامجوی،  
پسر گفتش: ای بابک نامجوی، نگفتی که قبله است سوی حجاز،  
نگفتی که قبله است سوی حجاز، مبر طاعت نفس شهوت پرست،  
مبر طاعت نفس شهوت پرست، مبر ای برادر به فرمانش دست،  
مبر ای برادر به فرمانش دست، قذعت سرافرازد ای مرد هوش،  
قذعت سرافرازد ای مرد هوش، طمع آبروی توقر<sup>۴</sup> بریخت  
طمع آبروی توقر<sup>۴</sup> بریخت چو سیراب خواهی شدن زاب جوی،  
چو سیراب خواهی شدن زاب جوی، مگر از تنعم شکیبای شوی  
مگر از تنعم شکیبای شوی برو خواجه کوتاه کن دست آر،  
برو خواجه کوتاه کن دست آر، کسی را که درج طمع درنوشت،  
کسی را که درج طمع درنوشت،

- ۱ - شکم طببله کن: شکم طببله کردن کنایه از پر خوری و شکمبارگی است. طببله بر صندوق و جای عطریات و طبق میوه فروشان و پیش آمدن گچ دیوار نزدیک به ریختن اطلاق میشود معنی سوم و چهارم با طببله ای که در اصطلاح «شکم طببله کردن» بکار رفته مناسب است.
- ۲ - خوارزمشاه: خوارزمشاهیان سلسله پادشاهانی بودند که از زمان غزنویان بر خوارزم حکومت میکردند. به ظن قوی مراد شیخ اجل سلطان محمد خوارزمشاه است که از سال ۵۶۸ تا سال ۵۸۹ سلطنت کرد و در جزیره آبسکون وفات یافت.
- ۳ - قناعت سرافرازد...: مراد بیت این است قناعت و خرسندی سر مرد هوشمند را برمی افرازد اما سر طمع کار گوین در تن او فرورفته و با دوش مساوی گشته یا فرو ترازان است، بعبارت دیگر همیشه سرافکنده است.
- ۴ - توقر: (مصدر باب تفعل): وقار و سنگینی و گرانمایگی.
- ۵ - برف آبروی: ممکن است برفاب روی باشد که «برفاب» در معنی آب بیخ کرده و دروی، در معنی شرافت بکار رفته باشد.
- ۶ - کسی را که درج طمع درنوشت...: کسی که درج طمع درهم پیچید بنده و چاکر کس نمیشود و خود را در نامه با این دو عنوان نمی شناساند.

توقع براند ز هر مجلس

بران<sup>۱</sup> از خودش تا فراند کست

### حکایت (۳)

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان

کسی گفت : شکر<sup>۲</sup> بخواه از فلان

بگفت : ای پسر ، تلخی مردنم ،

به از جور روی ترش بردنم

شکر عاقل از دست آنکس نخورد ،

که روی از تکبر براو سرکه کرد

مرو در پی هرچه دل خواهدت

که تمکین<sup>۳</sup> تن نور جان کاهدت

کند مرد را نفس اماره<sup>۴</sup> خوار

اگر هوشمندی ، عزیزش مدار

اگر هرچه باشد مرادت ، خوری ،

ز دوران بسی نامرادی بری

تنور شکم دمبدم تافتن ،

مصیبت بود روز نایافتن

به تنگی<sup>۵</sup> بریزندت از روی رنگ ،

چو وقت فراخی کنی معده تنگ

کشد مرد پر خواره بار شکم

وگر در نیاید ، کشد بار غم

شکم بنده بسیار بینی خجل

شکم پیش من تنگ بهتر که دل

### حکایت (۴)

چه آوردم از بصره<sup>۶</sup> دانی عجب

حدیثی که شیرین تر است از سب

تنی چند در خرقه<sup>۷</sup> راستان

گذشتیم بر طرف حرمانستان

یکی در میان معده انبار بود

ز پر خواری خویش بس انوار بود

میان بست مسکین و شد بردرخت

وز آنجا به گردن در افتاد سخت

نه هر بار خرما توان خورد و برد

لت انبان بدعا قیت خورد و مرد

۱ - بران از خودش تا فراند کست : توقع و طمع را از خودت بران تا کسی

ترا به علت توقعی که داری از مجلسها فراند . ضمیر «ش» راجع است به توقع

۲ - شکر : در طب قدیم شکر را بعنوان دارو بکار میبردند چنانکه در آیه ۱۰۲

شکر سرخ بعنوان دارو استفاده میشود .

۳ - تمکین تن : تسلیم شدن به درخواستهای تن .

۴ - نفس اماره : مقتبس است از قرآن مجید سوره يوسف آیه ۵۲ که ارفقه بوجه

عزیز بیان شده است «وما ابری نفسی ان النفس الامارة بالسوء الامارحم ربی ان ربی غفور رحیم» .

ترجمه : «خود را تبرئه نمیکنم زیرا نفس به بدی ، بسیار فرمان میدهد مگر آنکه خدا رحمت

آرد . همانا پروردگار من آمرزنده و مهربان است .

۵ - به تنگی بریزندت از روی رنگ : در زمان مضيقه آبرویت را خواهد

ریخت هر گاه در زمان فراخی و توانگری روده را از غذا پر کنی و تنگ سازی .

۶ - بصره : نام شهری است از شهرهای عراق که مرکز حکومت بوده است . برخی

معتقدند که نام این شهر فارسی است و مرکب از «بس» - «ره» ، زیرا این شهر را بعضی متعدد

داشته است . در معجم البلدان این قول را حمزه اصفهانی از «موبدین اسو عشت» نقل کرده است .

در زمان امویان و عباسیان کوفه و بصره دو مرکز قدرت اسلامی بوده است .

رئیس ده آمد که اینرا که کشت شکم دامن اندر کشیدش زشاخ شکم، بند دست است و زنجیر پای سراسر<sup>۲</sup> شکم شد ملخ لاجرم، برو اندرونی به دست آر پاک

بگفتم : مزن بانگ برما درشت ، بدش تنگ دل<sup>۱</sup> ، رودگانی فراخ «شکم بنده» نادر پرستد خدای به پایش کشد مور کوچک شکم شکم پرنخواهد شد الا به خاک

### حکایت (۵)

شکم صوفیی را زبون کرد و فرج یکی گفتش از دوستان در نهفت : به دیناری<sup>۳</sup> از پشت راندم نشاط ، فرومایگی کردم و ابلهیی غذا گراطفیف است و گرسسری ، سرآنگه بیالین نهد هوشمند ، مجال سخن تا نیایی ، مگوی وز اندازه بیرون مرو پیش زن به بی رغبتی شهوت انگیختن ،

دودینار برهر دوان کرد خرج چه کردی بدین هر دو دینار؟ گفت : به دیگر ، شکم را کشیدم سماط که این همچنان پرنشد وان تهی چو دیرت بدست او فتد، خوش خوری که خوابش به قهر<sup>۴</sup> آورد در کمند چو میدان نبینی ، نگه دار گوی نه دیوانه ای ، تیغ بر خود مزن به رغبت بود خون خود ریختن

### حکایت (۶)

یکی نیشکر داشت بر طبقری<sup>۵</sup> ، به صاحب دلی گفت در کنج ده : چپ و راست گردید بر مشتری که بستان و چون دست یابی ، بده

- ۱- بدش تنگ دل رودگانی فراخ : حاصل بیت این است: شکمبارگی دامن او را از شاخه نخل کشید و بزیرش افکند ، زیرا دلی تنگ و نظری کوتاه داشت و نتوانست از خوردن خرما ی دیگران صرف نظر کند و رودگانی فراخ داشت که در نتیجه آن نمیتوانست به آنچه خود دارد قانع باشد .
- ۲- سراسر شکم شد ملخ لاجرم : چون سراسر جسم ملخ شکم است در نتیجه طعمه مورد شده است که شکمی کوچک دارد .
- ۳- به دیناری از پشت راندم نشاط : کمر خود را خالی کردم و باین وسیله نشاطی مرا حاصل شد .
- ۴- به قهر : بازور .
- ۵- طبقری : طبق طبقه برای فروش میوه و مانند آن . در بعضی نسخه ها «طیفری» ضبط شده است و آنرا «طبقچه» معنی کرده اند ، لکن این چنین لفظ در برهان قاطع یافت نشد، لذا گمان می رود که این ضبط ناشی از اشتباه نساخان بوده است .



بگفت آن خردمند زیبا سرشت ، جوابی که بردیده باید نبشت :  
 ترا صبر برمن نباشد مگر ولیکن مرا باشد از نیشکر  
 حلاوت نباشد شکر در نیش ، چو باشد تقاضای تلخ از پیش  
 حکایت (۷)

یکی را ز مردان روشن ضمیر ، امیر ختن<sup>۱</sup> داد طاقی حریر<sup>۲</sup>  
 ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت نپوشید و دستش ببوسید و گفت :  
 چه خوب است تشریف شاه ختن وز آن خوبتر خرقه<sup>۳</sup> خوبستن  
 گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس

## حکایت (۸)

یکی نانخورش<sup>۴</sup> جز پیازی نداشت چو دیگر کسان برگ و ساری نداشت  
 پراکنده بی گفتش : ای خاکسار، برو طمخ<sup>۵</sup> از خون یغما بیار  
 بخواه و مدار از کس ای خواجه باک، که مقطوع روزی بود شرمناک  
 قبا بست و چابک نوردید دست قبایش دریدند و دستش شکست  
 شنیدم که میگفت و خون میگریست : که ای نفس، خود کرده را چاره نیست  
 بلا جوی باشد گرفتار آز من و خانه من بعد و نان و پیاز  
 جوینی<sup>۶</sup> که از سعی بازو خورم به از میده<sup>۷</sup> برخوان اهل گرم

۱ - مرا باشد از نیشکر ... : من میتوانم از نیشکر صرف نظر کنم ، پسندایه ...  
 (باشد) «صبر» است که به قینه حنا شده است .

۲ - ختن : شهری بوده در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم در ترکستان  
 ترکستان چین اطلاق شده است چنانکه چین شمالی را ختن نیز میگویند و در نوشته های اسلامی  
 مراد از ختا و ختن چین شمالی و ترکمنستان شرقی است .

۳ - طاقی حریر : یک قواره حریر .

۴ - نانخورش : خورشی که بانان خورند ، و در عربی «انام» گویند .

۵ - طمخ : مطبوخ - غذای پخته

۶ - جوینی : نان جو .

۷ - میده : نوعی نان شیرینی بسیار لذیذ . «میده نه» - به معنی خوانسالار و «میده  
 چین» به معنی سفره چین استعمال شده و این نوع ترکیبات موجب گردیده که بعضی تصور کنند  
 میده مخفف مائده است .

چو دلتنگ خفت آن فرومایه دوش ، که بر سفره دیگران داشت گوش

### حکایت (۹)

یکی گربه در خانه زال بود ، که برگشته ایام و بد حال بود <sup>۱</sup>  
 دوان شد <sup>۲</sup> به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر  
 چکان خوش از استخوان میدوید همی گفت و از هول جان میدوید <sup>۳</sup> :  
 اگر جستم از دست این تیر زن ، من و موش و ویرانه پیرزن  
 نیرزد غسل ، جان من ، زخم نیش قناعت نکو تر به دوشاب <sup>۴</sup> خویش  
 خداوند از آن بنده خرسند نیست ، که راضی <sup>۵</sup> به قسم خداوند نیست

### حکایت (۱۰)

یکی طفل ، دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود  
 که من نان و برگ <sup>۶</sup> از کجا آرمش؟ مروت نباشد که بگذارمش  
 چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت ، نگر ، تازن او را چه مردانه گفت :  
 مخور هول ابلیس ، تا جان <sup>۷</sup> دهد هم آنکس <sup>۸</sup> که دندان دهد ، نان دهد  
 تواناست آخر خداوند روز ، که روزی رساند ، تو چندان مسوز

۱ - که برگشته ... : ممکن است صفت پیرزن یا صفت گربه باشد و فرض اول مناسبتر است .

۲ - شد : رفت .

۳ - میدوید : در بعضی نسخهها «میپبید» .

۴ - دوشاب : شیره انگور .

۵ - که راضی به قسم خداوند نیست : اشاره دارد به کلمه بی از کلمات علی (ع) «ارض بما قسم لك تكن مسلما» . ترجمه - «به آنچه ترا قسمت شده است راضی باش تا مسلمان باشی» .

۶ - برگ : لوازم زندگی .

۷ - تا جان دهد : تا ابلیس جان بدهد و هلاک گردد .

۸ - هم آنکس که دندان دهد نان دهد : نظیر از شعر عرب :

«ان الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی»

ترجمه : کسی که دهان مرا گشود تا زمان مرگ من ضامن روزی من است .

نگارنده<sup>۱</sup> كودك اندر شكم ، نویسنده<sup>۲</sup> عمر<sup>۳</sup> و روزیست هم  
خداوندگاری که عدی خرید ، بدارد ، فكیف<sup>۴</sup> آنکه عبدآفرید!  
ترا نیست این تکیه بر کردگار ، که مملوك را بر خداوندگار!

## حکایت (۱۱)

شنیدی که در روزگار قدیم ، شدی سنگ در دست ابدال<sup>۴</sup> ، سیم  
نپنداری این قول ، معقول نیست چو قانع شدی، سیم و سنگت یکیست  
چو طفل اندرون دارد از حرص، پاك، چه مثنی زرش پیش همت، چه خاك  
خبرده به درویش سلطان پرست ، که سلطان زدرویش، مسکین تراست  
گدارا کند یکدرم سیم ، سیر فریدون به ملك عجم نیم سیر  
نگهبانی ملك و دولت بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست  
گدایی که بر خاطرش بند نیست ، به از پادشاهی که خرسند نیست  
بخسند خوش روستایی و جفت ، به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت  
اگر پادشاه است اگر پینه دوز<sup>۵</sup> ، چو خفتند ، گردد شب هر دو روز  
چو سیلاب خواب آمد و هر دو برد ، چه بر تخت، سلطان چه در دشت، کرد  
چو بینی توانگر سراز کبر، مست ، برو شکر یزدان کن ای تنگدست  
نداری بحمدالله آن دسترس ، که برخیرد از دست آزار کس

۱ - نگارنده كودك اندر شكم : اشاره است به آیه ۱۱ از سوره آل عمران «هو الذی یصورکم فی الارحام» . مصراع دوم مسند است برای مصراع اول .

۲ - نویسنده عمر و روزیست هم : اشاره دارد به آیه ۱۱ از سوره فاطر «وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب» ترجمه : آدمی عمر نمیکنند و از عمرش کس نه نمیشود مگر آنکه در کتابی ثبت شده است و همچنین اشاره دارد به آیات عدیده «والله یرزقکم» .

۳ - فكیف : پس چگونه ؟ (ترکیب عربی است) .

۴ - ابدال : (جمع بدیل) : مردان خدا ، صالحان . از این قصه نظر شیخ اجل نسبت به تأویل افسانهها و داستانهای عرفانی ظاهر میگردد .

۵ - پینه دوز : کسی که کفش را مرمت میکند . پینه : وصله .

## حکایت (۱۲)

شنیدم که صاحب‌دلی نیکمرد ،  
کسی گفت: می‌دانمت دسترس ،  
چه می‌خواهم از طارم<sup>۱</sup> افراشتن ؟  
مکن خانه بر راه سیل، ای غلام،  
نه از معرفت باشد و عتل و رای ،

یکی خانه بر قامت خویش کرد  
کزین خانه بهتر کنی، گفت: بس،  
همینم بس از بهر بگذاشتن  
که کس را نگشت این عمارت تمام  
که بر ره کند کاروانی سرای

## حکایت (۱۳)

یکی سلطنت ران صاحب شکوه:  
به شیخی<sup>۲</sup> در آن بقعه کشور گذاشت  
چو خلوت نشین کوس دولت شنید،  
چپ و راست لشکر کشیدن گرفت  
چنان سخت بازو شد و تیز چنگ،  
ز قوم پراکنده خلقی بکشت  
چنان در حصارش کشیدند تنگ ،  
بر نیکمردی فرستاد کس :  
به همت مدد کن که شمشیر و تیر،  
چو بشنید عابد بخندید و گفت :  
ندانست قارون نعمت پرست ،

فرو خواست<sup>۳</sup> رفت آفتابش به کوه  
که در دوده قائم مقامی نداشت  
دگر ذوق در کنج خلوت ندید  
دل پردلان زو ، رمیدن گرفت  
که با جنگجویان طلب کرد جنگ  
دگر جمع گشتند و هم‌رای و پشت،  
که عاجز شد از تیرباران و سنگ  
که صعیم<sup>۴</sup> فرو مانده، فریادرس  
نه در هر و غایی<sup>۵</sup> بود دستگیر  
چرا نیم نانی نخورد و نخفت ،  
که گنج سلامت به کنج اندر است

۱- طارم: به فتح سوم خانه و خرگاه و گنبد به معنی محجری که از چوب سازند  
بیز آمده است.

۲- فرو خواست رفت آفتابش به کوه: آفتاب عمرش در شرف غروب بود.

۳- به شیخی در آن بقعه کشور گذاشت: چون پادشاه قائم مقامی در خاندان  
خود نداشت به یکی از مشایخ صوفی که در آن دیار مقیم بود کشور را وا گذاشت.

۴- صعیم: دشوار، در اینجا قید است و ضمیر میم مسندالیه و رابط است: سخت  
فرو مانده‌ام.

۵- و غا: جنگ.

کمال است<sup>۱</sup> در نفس مرد کریم  
 مپندار اگر سقله فارون شود ،  
 وگر در نیابد کرم پیشه ، نان ،  
 مروت زمین است و سرمایه زرع ،  
 خدایی که از خاک، مردم کند ،  
 ز نعمت<sup>۲</sup> نهادن بلندی مجوی  
 به بخشندگی کوش، کاب روان،  
 گر از جاه و دولت بیفتد لثیم ،  
 وگر قیمتی گوهری ، غم مدار ،  
 کلوخ ار چه افتاده باشد به راه ،  
 وگر خرده<sup>۳</sup> زر زدندان گاز ،  
 به در میکنند آبگینه ز سنگ

گرش زر نباشد، چه نقصان و بیم؟  
 که طبع لثیمش دگرگون شود  
 نهادش توانگر بود همچنان  
 بده کاصل، خالی نماند ز فرع<sup>۴</sup>  
 عجب دارم از مردمی<sup>۵</sup> گم کند  
 که ناخوش کند آب استاده<sup>۶</sup> بوی  
 به سیلش مدد می رسد ز آسمان  
 دگر باره نادر شود مستقیم  
 که ضایع نگرداندت روزگار  
 نبینی که در وی کند کس نگاه  
 بیفتد، به شمعش بجویند باز  
 کجا ماند آینه ، در زیر زنگ؟

۱- کمال است: کمال وجود دارد.

۲- بده کاصل...: بنا بر ضبط بعضی نسخه‌ها «بده» که خالی نمایی ز فرع،  
 خه: اگر میخواهی.

۳- مردمی. یاء در «مردمی» یاء مصدری است و مصراع اشاره دارد به کریمه قرآنی  
 «ان الله لا یضیع عمل عامل منکم»

۴- ز نعمت نهادن...: از اندوختن و بجای گذاشتن نعمت غرور و بلندی مخواه

۵- استاده: راکد، نظیر این بیت سعدی دوبیت عربی است.

«لقد هنت من طول المقام ومن یقم  
 و طول مقام الماء فی مستقره  
 طویلا یهن من بعد ما کان مکراً  
 یسنه لونا و ریحا و مطعماً»

ترجمه: از زیادت اقامت در يك مكان خوار شده‌ام. کسی که اقامتش در جائی طولانی شود  
 بعد از آنکه مورد اکرام همگان بوده خوار میگردد چنانکه باز ماندن آب در قرارگاه  
 خود موجب تغییر رنگ و بوی و مزه آن میشود.

۶- وگر خرده زر زدندان گاز: هر گاه خرده‌ای طلا از دندان گاز بر زمین افتد، با

شمع و چراغ در مقام جستجوی آن برمیایند. گاز وسیله‌ایست برای بریدن فلز و کشیدن  
 میخ. گاز وکاز به معنی خانه صحرائی و مفارقه مصنوعی و صومعه نیز آمده است.

پسندیده و نغز باید خصال که گاه آید و گاه رود جاه و مال

### حکایت (۱۴)

شنیدم ز پیران شیرین سخن ،  
 بسی دیده شاهان و دوران و امر ،  
 درخت <sup>۱</sup> کهن میوه تازه داشت  
 عجب در زنخدان آن دلفریب ،  
 ز شوخی و مردم خراشیدنش  
 به موسی <sup>۵</sup> کهن عمر کوتاه امید ،  
 ز سر تیزی آن آهنین دل که بود ،  
 به مویی که کرد از نکویش کم ،  
 چو چنگ از خجالت سر خوب روی ،  
 یکی را که خاطر دراو رفته بود ،  
 کسی گفت: جور آزمودی و درد  
 ز مهرش بگردان چوپروانه پشت ،  
 بر آمد خروش از هوادار چست :

که بود اندرین شهر پیری کهن ،  
 سر آورده عمری به تاریخ عمرو <sup>۱</sup>  
 که شهر از نکویی پر آوازه داشت  
 که هرگز <sup>۲</sup> نبودست بر سرو ، سبب  
 فرج <sup>۴</sup> دید در سر تراشیدنش  
 سرش کرد چون دست موسی سپید  
 به عیب پریرخ زبان بر گشود  
 نهادند <sup>۶</sup> حالی سرش در شکم  
 نگونسار و در پیشش افتاد موی  
 چو چشمان دلبندهش آشفته بود  
 دگر گرد سودای باطل مگرد  
 که مراض ، شمع جمالش بکشت  
 که تر دامنان را بسود عهد سست

۱- عمرو: مراد عمرو لیث صفاری است.

۲- درخت کهن میوه تازه داشت: پیر را فرزندی زیبا بود.

۳- که هرگز نبوده است بر سرو سبب: تشبیه ضمنی است، قامت شاهد به سرو و زنخدانش به سبب همانند شده بود.

۴- فرج دید در سر تراشیدنش: پیر کهن خلاص خود را در آن دید که موی سر پسر را بتراشد تا مگر زشت نماید و غوغا فرو نشیند.

۵- به موسی کهن عمر کوتاه امید: موسی لفظ عربی است به معنی تیغ سلمانی. دست موسی سپید، اشاره به ید بیضاء موسی است که مکرر در قرآن مجید از آن یاد شده است. یکی از معجزات موسی آن بود که دست در گریبان میکرد و نوری سفید از آن ساطع میشد. معنی تمام بیت اینست که پدر آن جوان زیبا رو که عمری کهن و امید کوتاها داشت، با تیغ سر فرزند خود را تراشید و از سر او ید بیضاء موسی به وجود آمد. یعنی سرش از موی خالی شد و سفید مینمود.

۶- نهادند حالی سرش در شکم: او را سر به زیر سر افکنده ساختند.

پسرخوش منش باید و خوب روی  
 مرا جان به مهرش بر آمیختست  
 چو روی نکو داری انده مخور  
 نه پیوسته رز خوشه تردهد  
 بزرگان<sup>۱</sup> چو خور در حجاب اوفتند  
 برون آید از زیر ابر آفتاب ،  
 ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست ،  
 نه گیتی پس از جنبش، آرام یافت؟  
 دل از بیمرادی به فکرت مسوز

پدرگو به جهلش بینداز موی  
 نه خاطر به مویی در آویختست  
 که موی اریفتند بروید دگر  
 گهی برگ ریزد گهی بردهد  
 حسودان چو اخگر در آب اوفتند  
 به تدریج و اخگر بمبرد در آب  
 که ممکن بود آب حیوان در اوست  
 نه سعدی سفر کرد ، تا کام یافت؟  
 شب آستن است ای برادر به روز

۱- بزرگان چو خور در حجاب اوفتند: ممکن است بزرگان مانند خورشید  
 که در نقاب ابر نهفته میشود گاهی دچار ظلمت و تیرگی شوند. اما حسودان مانند اخگر  
 در آب می افتند. سرانجام کار، نقاب از پیش روی خورشید برداشته میشود، اما شعله اخگر  
 در آب فرو می نشیند.

## باب ہفتم در عالم تربیت

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی  
تو با دشمن نفس همخانہ بی ،  
عنان باز پیچان نفس از حرام  
تو خود را چو کودک ادب کن بہ چوب  
کس از چون تو دشمن ندارد غمی ،  
وجود تو شہر است پر نیک و بد  
مبادا کہ دونان گردن فراز ،  
رضا و ورع نیکنامان حصر  
چو سلطان عنایت کند با بدان ،  
ترا شہوت حرص و کین و حسد ،  
گر این دشمنان تربیت یافتند ،  
نہ در اسب و میدان و چوگان و گوی  
چہ در بند پیکار بیگانہ بی ؟  
بہ مردی ز رستم گذشتند و سام<sup>۱</sup>  
بہ گرز گران مغز مردان مکوب  
کہ با خویشتن بر نیایی ہمی  
تو سلطان و دستور<sup>۲</sup> دانا ، خرد  
در این شہر گیرند سودا و آرز  
ہوی و ہوس رهن کیسہ بر  
کجا ماند آسایش بخردان ؟  
چو خون دررگانند<sup>۳</sup> و جان در جسد  
سراز حکم و رای تو بر تافتند

- ۱ - تو بادشمن نفس همخانہ بی : اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ( حدیث )  
ترجمہ : سخت ترین دشمن تو نفس تو است کہ در میان دو پهلوی تو است .
- ۲ - سام : جد رستم و پسر نریمان .
- ۳ - دستور دانا خرد : ناظر است بہ تشبیہ ارسطو در علم اخلاق برای تشخیص قوای  
نفس . خواجہ نصیر الدین طوسی در کتاب اخلاق خود این تشبیہ را متذکر شدہ است .
- ۴ - چو خون دررگانند : در بعضی نسخہا «چو پاد درر کابند» گرچہ این عبارت از  
نظر تطبیق تشبیہات مناسب نمینماید ، لکن ناظر است بہ تمثیل افلاطون کہ خواجہ نصیر الدین  
طوسی در اخلاق ناصری آورده است ، در آن تمثیل روح انسان بمنزلہ را کب است و تن بمنزلہ  
مرکب و قوہ غضبہ بمنزلہ سگ درندہ .



چو بینند سر پنجهٔ عقل ، تیز<sup>۱</sup>  
نگردند جایی که گردد عسس؟  
هم از دست دشمن ریاست نکرد  
که حرفی بس ارکار بندد کسی  
سرت ز آسمان بگذرد در شکوه،  
که فردا<sup>۲</sup> قلم نیست بر بی زبان  
دهن جز به لؤلؤ نکردند باز  
نصیحت نگیرد مگر در خموش  
حلاوت نیابی ز گفتار کس  
نشاید<sup>۳</sup> بریدن نینداخته  
به از ژاژه<sup>۴</sup> خایان حاضر جواب  
تو خود را بگفتار ، ناقص مکن  
جوی مشک بهتر که یک توده گل  
چودانا یکی گوی و پرورده گوی  
اگر هوشمندی، یک اندازو راست

هوی و هوس را نماید ستیز ،  
نیستی که شب دزد و او باش و خس،  
رئسی که دشمن سیاست نکرد ،  
نخواهم در این نوع گفتن بسی  
اگر پای در دامن آری چو کوه،  
زبان درکش ای مرد بسیار دان ،  
صدف<sup>۵</sup> وار، گوهر فشانان راز ،  
فراوان سخن ، باشد آگنده گوش  
چو خواهی که گویی نفس بر نفس،  
نباید سخن گفت نا ساخته  
تأمل کنان در خطا و صواب ،  
کمال است در نفس انسان سخن  
کم آواز هرگز نیستی خجل  
حذر کن زنادران ده مرده گوی<sup>۶</sup>  
صد انداختی تیر و هر صد خطاست

- ۱ - هوی و هوس ... : مراد بیت این است : هنگامیکه شهوت و هوس عقل را قوی  
بینند در مقام مبارزه بر نمیآیند و تسلیم عقل میشوند .
- ۲ - که فردا قلم نیست ... : مراد شیخ اجل اینست : همچنانکه در روز قیامت ،  
حیوانات بواسطهٔ نداشتن زبان از عقاب آزادند ، کسانی که در زندگی خاموشی اختیار کرده  
باشند از جهت گفتار معاقب نیستند . البته اگر کرداری ناپسند کرده باشند بابت عمل نپسند  
خود عقوبت خواهند داشت . بموجب برخی احادیث ، یکی دو جزء است و نه جزء آن درخه و شی است  
حدیث مشهور دیگر از پیغمبر (ص) روایت شده است «من صمت نجا»
- ۳ - صدف وار ... : مراد اینست که صدف هنگامی دهان باز میکند که مروارید  
از خود بیرون دهد همچنین اهل معرفت جز به سخن پسندیده زبان باز نمیکنند .
- ۴ - نشاید بریدن نینداخته : اشاره دارد به مثل معروف «گزن کرده نیاید برید»  
یکی از امرای معروف عرب در خطبهٔ بر نامه بی خود گفت : «ما خلقت الا فریت» و گزن کرده  
مگر آنکه از پیش بریدم .
- ۵ - ژاژ خایان : مرکب از ژاژ نام گیاهی بی مزه و سخت و خایان جمع صفت فاعلی مرخم  
از خاییدن به معنی جویدن مجازاً بر یاوه گویان اطلاق میشود ، معنی اصلی ژاژ خایی  
معمول نیست .
- ۶ - ده مرده گوی : کسیکه به اندازهٔ دهن مرد سخن میگوید .

۴ گر فاش گردد، شود روی زرد!  
بود کز پشش گوش دارد کسی  
نگر تا نبیند در شهر باز  
که بیند که شمع از زبان سوختست

### حکایت (۱)

که این را نباید به کس باز گفت  
به يك روز شد منتشر در جهان  
که بردار سرهای اینان به تیغ  
مکش بندگان، کاین گناه از تو خاست  
چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟  
که او خود بگوید بر هر کسی  
ولی راز<sup>۴</sup> را خویشتن پاس دار  
چو گفته شود، یابد او بر تو دست  
به بالای کام و زبانش مهل  
ولی باز نتوان گرفتن به زیو<sup>۵</sup>  
نیاید به لاحول<sup>۸</sup> کس باز پس

چرا گوید آن چیز در خفیه مرد،  
مکن پیش دیوار، غیبت بسی،  
درون دلت شهر بند<sup>۱</sup> است راز  
از آن مرد دانا دهان دوختست،

تکش<sup>۲</sup> با غلامان یکی راز گفت  
به يك سالم<sup>۳</sup> آمد ز دل بر دهان  
بفرمود جلاد را بی دریغ:  
یکی ز آن میان گفت و زنهار خواست:  
تو اول نبستی که سر چشمه بود  
تو پیدا مکن راز دل بر کسی،  
جوهر به گنجینه داران سپار  
سخن تانگویی<sup>۵</sup>، بر او دست هست  
سخن دیو بند است در چاه دل<sup>۶</sup>  
توان باز دادن ره نره دیو  
تو دانی که چون دیورفت از قفس،

- ۱ - شهر بند: رندانی و گرفتار محاصره، دروازه.
- ۲ - تکش: تکش ابوالمظفر علاءالدین از سلسله خوارزمشاهیان ۵۶۸ - ۵۹۶.
- ۳ - به يك سالم: ضمیر «م» در عبارت به يك سالم مضاف الیه است برای «دل و زبان»، ضمیر «میم» در اینجا جانشین ضمیر غایب است.
- ۴ - ولی راز را خویشتن پاس دار: اشاره دارد به کلام حکمت آمیز علوی «انفرد بسرك لاتودعه عالماً فیزل ولا جاهلا فبخون» - «راز خود را خود پاس دار و آنرا به دانا مسپار مبادا بلفزد و در اختیار نادان مگذار مبادا خیانت کنده».
- ۵ - سخن تانگویی: ترجمه ایست از کلام علوی «الكلام فی وثاقك مالم تتكلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه».
- ۶ - سخن دیو بند...: مراد این است: سخن مانفد بندی است بر دیو و آن دیو که راز است در چاه دل در زنجیر است. نباید بند از دیو برداری و سخن را از چاه دل برون آری و بر فراز کام و زبان خود آنرا جای دهی.
- ۷ - ریو: خدعه و نیرنگ.
- ۸ - لاحول: مخفف است از لاحول و لاقوة الا بالله.

نیاید به صدر رستم اندر کمند  
وجودی از آن در بلا افتد  
به دانش سخن گوی یا دم مزن  
که جو کشته گندم نخواهد درود  
بود حرمت هر کس از خویشتن  
که مر قیمت خویش را بشکنی  
بجز <sup>۳</sup> کشته خویشتن ندروی  
از اندازه بیرون وز اندازه کم  
جهان از تو گیرند <sup>۴</sup> راه گریز  
نه زجر و تطاول به یکبارگی

## حکایت (۲)

که در مصر يك چند خاموش بود  
به گردش چو پروانه، جویان <sup>۶</sup> نور

یکی طفل بردارد از رخس <sup>۱</sup>، بند  
مگو آنکه گر بر ملا افتد ،  
بدهقان نادان چه خوش گفت زن:  
مگو آنچه طاقت نداری شنود  
چه نیکوز دست این مثل برهن <sup>۲</sup> :  
نباید که بسیار بازی کنی  
چو دشنام گویی ، دعا نشوی  
مگوی و منه تا توانی قدم ،  
اگر تندباشی به یکبار و تیز ،  
نه کوتاه دستی و بیچارگی

یکی خوب خلق و خلق <sup>۵</sup> پوش بود ،  
خردمند مردم ز نزدیک و دور ،

۱ - رخس : اسب رستم که به اعتبار رنگ بور و سیاهش به این نام موسوم شده است .  
۲ - برهن (بافتح سوم و چهارم) : صورتی از برهن با سکون «ها» جمع آن براهمه پیشوای دین برهمنیان . برهما از خدایان قدیم هندوست که با «ویشنو» و «شیوا» تثلیث هندی را تشکیل میدهد ، برهما خالق و ویشنو محافظ و شیوا مخرب است . کتاب مقدس برهما «ودا» نام دارد ، برهما طبقه اعلای برهمنیان است کار ایشان تفکر و تعلیم است مالک چیزی نتوانند شد و جز به امور دینی نمیپردازند .

۳ - بجز کشته خویشتن ندروی : نظیر از کلمات عربی «کل امریء یحصد ما ذرع ویجزی بما صنع» .

۴ - جهان از تو گیرند : مردم جهان از تو راه گریز میگیرند . هر گاه مسند الیه اسم جمع از قبیل مردم و خلق باشد و مسند فعلی باشد که یکایک افراد جماعت جدا از یکدیگر بآن اقدام میکنند ، فعل بصورت جمع آورده میشود . گاهی فعلی که به «هر کس» اسناد داده شود در بوستان سعدی و آثار سخنوران دیگر بصورت جمع آمده است .

۵ - خلق (باد و فتحه) : کهنه ، ژنده .

۶ - جویان : صفت فاعلی از جستن . «الف» با «ساوند» «الف و نون» در صفات فاعلی مراقبت دارد . به این معنی که یکی از آنها در زبان فارسی معمول است ، لکن چند صفت از این قاعده مستثنی است از آن جمله : «جویان» و «جویا» «شکوفان» و «شکوفان» «روان» و «روا» . صفت فاعلی مرکب غالباً با «الف و نون» برای بیان حالت تشکیل میگردد چنانکه گوئیم : «سخنگویان پیش آمد» ، رقص کنان ، نشاط خویش ابراز داشت . این نوع ترکیب مبین اشتغال ، به کاری که بنحوی در آن همکاری جمعی ملحوظ باشد دلالت دارد چنانکه گویند : «در این هفته جامه بران داریم» یا «در فصل زمستان بره کسان کفشگران است» : یعنی وقت رواج کار آنهاست .

که پوشیده<sup>۱</sup> زیر زبان است مرد ،  
 چه دانند مردم که دانشورم ؟  
 که در مصر نادان ترازوی، هم اوست  
 سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت:  
 به بی دانشی پرده ندریدمی  
 که خود را نکو روی پنداشتم  
 چو گفتمی و رونق نمادنت ، گریز  
 وقار است و نا اهل را پرده پوش  
 و گر جاهلی ، پرده خود مدر  
 که هر گه که خواهی ، توانی نمود  
 به کوشش نشاید نهان باز کرد  
 که تا کارد بر سر نبودش ، نگفت!  
 زبان بسته بهتر که گویا به شر  
 و گر نه شدن چون بهایم خموش  
 چو طوطی سخنگوی نادان مباش  
 دواب<sup>۲</sup> از توبه، گر نگویی صواب

تفکر شبی با دل خویش کرد :  
 اگر همچنین سر به خود در برم ،  
 سخن گفت و دشمن بدانت و دوست ،  
 حضورش پریشان شد و کار ، زشت  
 در آینه گر خویشتن دیدمی ،  
 چنین زشت از آن پرده برداشتم ،  
 کم آواز<sup>۲</sup> را باشد آواز تیز  
 ترا خامشی ای خداوند هوش ،  
 اگر عالمی ، هیبت خود مبر  
 ضمیر دل خویش منمای زود ،  
 ولیکن چو پیدا شود راز مرد ،  
 قلم سر سلطان چه نیکو نهفت ،  
 بهایم خموشند و گویا بشر ،  
 چو مردم سخن گفت باید به هوش  
 به نطق است و عقل آدمیزاده فاش ،  
 به نطق آدمی بهتر است از دواب

### حکایت (۳)

گریبان دریدند وی را به چنگ  
 جهان دیده بی گفتش ای خود پرست ،  
 دریده ندیدی چو گل پیرهن  
 چو طنبور ، بی مغز بسیار لاف  
 به آبی توان کشتنش در نفس

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ  
 قفا خورده عریان و گریان نشست  
 چو غنچه گرت بسته بودی دهن ،  
 سراسیمه گوید سخن برگزاف ،  
 نبینی که آتش زبان است و بس؟

- ۱ - که پوشیده زیر زبان است مرد : ترجمه کلمه نبوی است « المرء مخبوء تحت لسانه » .
- ۲ - کم آواز را ... : کسیکه کمتر سخن میگوید شهرتش زیاد است چنانکه خوش آواری که کم میخواند اوج آوازش بیشتر است بنابراین « آواز تیز » و « آوازه تیز » هر دو بجا است .
- ۳ - دواب (باتشدید باء جمع دابة) : جانوران ، مصراع اشاره دارد به آیه ۲۲ از سوره انفال « انزاله ان شرالدواب عندالله الصمالبکم الذین لا یعقلون » .

هنر خود بگوید ، نه صاحب هنر<sup>۱</sup>  
ورت هست، خود فاش گردد به بوی  
چه حاجت؟ محك<sup>۲</sup> خود بگوید که چیست  
که سعدی نه اهل است و آمیزگار<sup>۳</sup>  
که طاقت ندارم که مغزم برند

## حکایت (۴)

شکیب از نهاد پدر دور بود  
که بگذار مرغان وحشی ز بند  
که در بند ماند، چو زندان شکست؟  
یکی نامور بلبل خوشسرای<sup>۴</sup>  
جز آن مرغ برطاق ایوان نیافت  
تو از گفت خود مانده ای در قفس  
ولیکن چو گفتم دلیلش بیار  
ز طعن زبان آوران رسته بود  
که از صحبت خلق گیرد کنار  
به عیب خود از خلق مشغول باش

اگر هست مرد از هنر بهره ور ،  
اگر مشك خالص نداری، مگوی  
به سوگند گفتن: که زر مغربست،  
بگویند ازین حرف گیران<sup>۳</sup> هزار:  
روا باشد از پوستینم<sup>۵</sup> درند

عضد<sup>۶</sup> را پسر سخت رنجور بود  
یکی پارسا گفت از روی پند :  
قفسهای مرغ سحرخوان شکست  
نگه داشت برطاق بستانسرای ،  
پسر صبحدم سوی بستان شتافت  
بخندید: کای بلبل خوش نفس ،  
ندارد کسی با تو ناگفته کار  
چو سعدی که چندی زبان بسته بود  
کسی گیرد آرام دل در کنار ،  
مکن عیب خلق ای خردمند، فاش

۱ - هنر خود بگوید نه صاحب هنر : نظیر از شعر عرب :

واضحی کمثل الشمس فی فلك العلاء

واو در فلك علوم مقام مانند خورشید شد و خورشید از تعریف بی نیاز است .

۲ - محك (باد و فتحه) : در اصل محك با کسر میم و فتحه ها و تشدید کاف است به معنی

آلات حك و خراشیدن که بدان وسیله عیار طلا را معین میکردند .

۳ - حرف گیران : عیب جویان .

۴ - آمیزگار : اهل معاشرت .

۵ - پوستینم درند : از من غیبت کنند .

۶ - عضد : به معنی بازو ، عضدالدوله مقیس الدین ابو شجاع فخرالدین خورشید

رکن الدوله از امرای آل بویه امیری دانش پرور و آبادکننده کشور بود مملکتش از حدود عمان

تا مصر وسعت یافت و بنده امیر بررود (کر) از بناهای او است . از ۳۳۸ تا ۳۷۲ حکومت کرد .

با اینکه شیعی مذهب بود تعصب نداشت و به فقرا و نیازمندان همه مذاهب یاری میکرد . وزیرش

نصر بن هارون مسیحی بود .

۷ - خوشسرای : خوش سراینده ، خوش آواز .

چو باطل سرایند، مگمار گوش<sup>۱</sup> چو بیستر<sup>۱</sup> بینی، نظر را بیوش

### حکایت (۵)

شنیدم که در بزم ترکان مست ،  
 چو چنگش<sup>۲</sup> کشیدند حالی به موی،  
 شب از درد چو گان و سیلی نخفت  
 نخواهی که باشی چو دفر روی ریش،  
 دو کس گرد دیدند و آشوب جنگ  
 یکی فتنه دید از طرف بر شکست  
 کسی خوشتر از خویشن دار نیست  
 تورا دیده در سر نهادند و گوش ،  
 مگر باز دانی نشیب از فراز  
 اگر گوش دارد خداوند هوش ،  
 مریدی دف و چنگ مطرب شکست  
 غلامان و چون دف زدندش به روی  
 دگر روز پیرش به تعلیم گفت :  
 چو چنگ ای برادر سر انداز پیش  
 پراکنده<sup>۴</sup> نعلین و پرنده سنگ ،  
 یکی در میان آمد و سر شکست  
 که با خوب وزشت کسش کار نیست  
 دهان جای گفتار و دل جای هوش،  
 نگویی که این کوتاه است آن دراز  
 سخنهای پیرش خوش آید به گوش

۱ - چو باطل سرایند ... : اشاره دارد به آیه کریمه قرآنی از سوره نسا  
 ووقد نزل علیکم فی الكتاب ان اذا سمعت آیات الله یکفربها ویستهزأ بها فلا تقعدوا معهم  
 حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذن مثلهم، ترجمه : خداوند این حکم را در کتاب خود نازل  
 ساخته است که چون بشنوید کسانی به آیات الهی کفر میورزند و آیات را بسخریه میگیرند ، با  
 آنها منشینید تا آنکه به حدیثی دیگر پردازند ، اگر به آنان گوش فرادهید ، در آن صورت  
 مانند ایشان خواهید بود . همچنین در صدر سوره مؤمنون ، یکی از صفات مؤمنان اعراض  
 از لغو شمرده شده است .

۲ - چو بیستر بینی نظر را بیوش : اشاره دارد به آیه ۳۰ سوره نور دقل  
 للمؤمنین یغضوا من ابصارهم . بمردان مؤمن بکوی : چشمان خود را بیندند . مراد شیخ  
 اجل اینست که اگر کسی را بدون ساتر عورت ببینی ، چشم خود را از دیدن او بیند .

۳ - چو چنگش کشیدند حالی به موی : همچنانکه موی چنگ را میکشند موی  
 مرید را کشیدند .

۴ - پراکنده نعلین و پرنده سنگ : این مصراع بیان و صفاست برای دو تن  
 که باهم به جنگ و آشوب مبادرت جسته اند . بیت بعدی حال دو تن را معرفی میکند که ناظر  
 جنگ بوده اند : یکی از آنها چون فتنه را میبیند ، کناره گیری میکند و واپس میایستد .  
 دیگری به میانجیگری در میان دو جنگجوی میآید و در نتیجه سرش میشکند .

## حکایت (۶)

سفر کرده بودم ز بیت الحرام<sup>۱</sup> ،  
 شبی رفته بودم به کنجی فراز  
 در آغوش او دختری چون قمر  
 تو گفتمی کہ عفریت<sup>۲</sup> بلقیس<sup>۳</sup> بود  
 چنان تنگش آورده اندر کنار ،  
 مرا امر معروف دامن گرفت  
 طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ:  
 به تشنیع<sup>۴</sup> و دشنام و آشوب و زجر ،  
 شد آن ابرناخوش ز بالای باغ

در ایام ناصر<sup>۲</sup> به دارالسلام<sup>۳</sup>  
 به چشمم در آمد سیاهی دراز  
 فرو برده دندان به لبهاش در  
 قرین، حور زادی<sup>۴</sup> به ابلیس بود  
 کہ پنداری «اللیل یغشی<sup>۵</sup> النهار»  
 فضول آتشی گشت و درمن گرفت  
 کہ ای ناخدا ترس بی نام و ننگ،  
 سپید از سبہ فرق کردم چو فجر<sup>۶</sup>  
 پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

۱ - بیت الحرام : مراد مکہ است .

۲ - ناصر : مراد ناصر الدین خلیفہ عباسی است کہ بر خوزستان استیلایافت و برای تسلط بر فارس از منول یاری گرفت و همچنین از نیروی چنگیز در مقابل سلطان صلاح الدین استفادہ کرد .

۳ - دارالسلام : شہر بغداد - منصور عباسی ہائی شہر آنرا بہ این نام نامیدہ است . (امروزہ پایتخت کشور تانگانیکا را نیز دارالسلام مینامند ولی این نام در ہمین اواخر وضع شدہ است ) .

۴ - عفریت : دیو، بر حسب داستان قرآنی ، عفریتی از جن داوطلب میشود کہ تخت بلقیس را در یک لحظہ بہ حضور سلیمان بیاورد ، لفظ عفریت گویا مأخوذ از افرودیت، یکی از آلهہ یونان باشد .

۵ - بلقیس : بلقیس یکی از ربۃ النوعهای یونانی بودہ اما بر حسب داستانهای اسلامی بلقیس نام ملکہ سباست کہ تسلیم سلیمان میشود ( رک : اعلام قرآن - مقالہ سبا ) .

۶ - قرین حور زادی ... : حور زادی بی ہمدم ابلیس شدہ بود .

۷ - اللیل یغشی النهار : شب، روز را میپوشاند، مقتبس است از آیہ ۵۴ سورۃ اعراف ( یغشی اللیل النهار ) .

۸ - تشنیع : سرزنش کردن .

۹ - چو فجر : مانند صبح کہ شب را از روز جدا میکند . مراد این قطعہ چنین است :  
 شیخ اجل شبی پریری را در آغوش غلامی سیاہ میبند . بقصد امر بمعروف و نہی از منکر  
 بر غلام بانگہ میزند و سنگ و چوب بکار میبرد تا غلام را از پریری جدا میکند گویی پریری  
 مانند بیضہ شفاف بود کہ از زیر زاغ بدر آمدہ باشد . پریری بر شیخ تندی میکند و او را  
 میگوید و اظهار مبدار د کہ مدتی خواہان و آشفنہ این غلام بودہ است . شیخ اجل مداخمت خود  
 را نوعی فضول تشخیص دادہ و اقدام خود را ناشی از انگیزہ فضول شناختہ است . سپید از  
 سبہ فرق کردم چو فجر، تمثیلی است مقتبس از آیہ صد و ہشتاد و ہفتم از سورہ بقرہ کہ آن در  
 وقت روز را تعیین میکند و حتی بتبیین لکم الخیط الاسود من الخیط الابيض من المعجر .

پری<sup>۱</sup> پیکر اندر من آویخت دست:  
 سیه کار دنیا خر دین فروش،  
 برین شخص و جان بروی آشفته بود  
 که گرمش به در کردی از کام من  
 که شفقت بر افتاد و رحمت نماوند  
 که بستاندم داد از این مرد پیر  
 زدن دست درستر نا محرمی  
 مرا مانده سردر گریبان ز ننگ  
 که از جامه بیرون روم همچو سیر<sup>۲</sup>  
 که در دست او جامه بهتر که من  
 که میدانیم؟ گفتمش: زینهار!  
 که گرد فضولی نگردم دگر  
 چو عاقل<sup>۳</sup> نشیند پس کار خویش  
 دگر دیده<sup>۴</sup> نادیده انگاشتم  
 چو سعدی سخن گوی ورنه خموش

## حکایت (۷)

که دیدم فلان صوفی افتاده مست،  
 گروهی سگان حلقه پیرامنش  
 ز گوینده ابرو بهم در کشید  
 به کار آید امروز یار شفیق  
 که در شرع نهی است و در خرقة عار<sup>۶</sup>

ز لاجولم، آن دیو هیکل، بجست  
 که ای زرق سجاده دلپوش،  
 مرا روزها دل ز کف رفته بود،  
 کنون پخته شد لقمه خام من،  
 تظلم بر آورد و فریاد خواند:  
 نماوند از جوانان کسی دستگیر،  
 که شرمش نباشد ز پیری همی،  
 همی کرد فریاد دامن به چنگ  
 فرو گفت عقلم به گوش ضمیر،  
 برهنه دوان رفتم از پیش زن،  
 پس از مدتی کرد بر من گذار:  
 که من توبه کردم به دست تو بر،  
 کسی را نباید چنین کار پیش،  
 از آن شنعت این پند برداشتم  
 زبان در کش، ار عقل داری و هوش

یکی پیش داود طائی<sup>۵</sup> نشست:  
 قی آلوده دستار و پیراهنش  
 چو فرخنده خوی این حکایت شنید،  
 زمانی بر آشفته و گفت: ای رفیق،  
 برو زان مقام شنیعش بیار

۱- پری پیکر... : استاد اجل لفظ «پیکر» را برای دختر زیباروی و لفظ «هیکل» را برای غلام سیاه برگزیده است زیرا «هیکل» معرف جنه بزرگ و بی اندام است (راجع به هیکل پیش از این گفتگو شده).

۲- همچو سیر: مانند سیر خوردنی که از پوست برآید. ضبط علی یف چنین است:  
 برون رفتم از جامه دردم چو سیر  
 که ترسیدم از زجر برنا و پیر

۳- عاقل: عاقل در اینجا قید است و در معنی عاقلانه بکار رفته.

۴- دگر دیده نادیده انگاشتم: ناظر است به آیه ۷۱ از سوره فرقان و ادا مروا بالغو مروا کراما.

۵- داود طائی: یکی از فقها و زاهدان و محدثان قرن دوم هجری.

۶- که در شرع نهی است و در خرقة عار: کار او از نظر شرعی ممنوع است و انجام چنین کاری در خرقة صوفیانه به نظر اهل طریقت ننگی است



عنان طریقت ندارد بہ دست  
 بہ فکرت فرو رفت چون خربہ گل  
 نہ یارا کہ مست اندر آرد بہ دوش  
 رہ سر کشیدن ز فرمان ندید  
 بر آورد و شہری برو عام جوش<sup>۲</sup>  
 زہی پارسایان پاکیزہ دین !  
 مرقع بہ جامی<sup>۳</sup> گرو کردہ اند  
 کہ این سرگران است و آن نیم مست  
 بہ از شہت شہر و جوش عوام  
 بہ ناکام بردش بہ جایی کہ داشت  
 بخندید طائی دگر روز و گفت:  
 کہ دہرت نریزد بہ شہر آبروی  
 مگو، ای جوانمرد صاحب خرد  
 و گر نیک مرد است، بد میکنی  
 چنان دان کہ در پوستین خود است  
 وزین فعل بد می بر آید عیان  
 اگر<sup>۴</sup> راست گویی سخن، ہم بدی

بہ پشتش بر آورچو مردان، کہ مست  
 نیوشندہ شد زین سخن تنگدل،  
 نہ زہرہ<sup>۱</sup> کہ فرمان نگیرد بہ گوش  
 زمانی بیچید و درمان ندید  
 میان بست و بی اختیارش بہ دوش  
 یکی طعنہ میزد کہ درویش بین !  
 یکی صوفیان بین کہ می خوردہ اند  
 اشارت کنان این و آنرا بہ دست  
 بہ گردن براز جور دشمن حسام<sup>۴</sup>،  
 بلا دید و روزی بہ محنت گذاشت  
 شب از سرمساری و فکرت نخفت  
 مریز آبروی برادر بہ کوی،  
 بداندر حق مردم نیک و بد،  
 کہ بد مرد را خصم خود میکنی  
 ترا ہر کہ گوید فلانکس بد است،  
 کہ فعل فلان را<sup>۵</sup> بیاید بیان  
 بہ بد گفتن خلق چون دم زدی،

۱ - فہ زہرہ ... : این شخص کہ از طرف شیخ مأمور گرفتن مست بردوش شد، ہر بہ جرئت آنرا داشت کہ از فرمان شیخ سرپیچی کند ونہ توانائی آن داشت کہ طعن مردم را تحمل کردہ مست را بردوش کشد .

۲ - شہری براو عام جوش : عموم اہل شہر بر او خشمگین شدند .

۳ - بہ جامی : در بعضی نسخہا «بہ سیکی»، «سیکی»، صورت تغییر یافتہ سہرہ است : آب انگوری کہ نلک آن با جوشیدن تبخیر شدہ باشد . مراد اینست : مردم می گفتند صوفیان را ببینید کہ خرقہ وصلہ دار و مرقع خود را گرو گذاشتہ و شراب فراہم آوردہ و خوردہ اند .

۴ - حسام (باضم اول) : شمشیر - دم شمشیر .

۵ - کہ فعل فلان را ... : ناچار ہستی کہ کردار شخص مورد نظر را برای دیگران روشن کنی و بر زبان آوری و این عمل خود فعل بدی است .

۶ - اگر راست گویی سخن ہم بد است : بر فرض اینکہ سخن راست گوی و آن کس بد باشد تو خود از باب سخن بد گفتن بد میشوی .

## حکایت (۸)

زبان کرد شخصی به غیبت دراز  
که یاد کسان پیش من بد مکن  
گرفتم ز تمکین او کم بود،  
کسی گفت و پنداشتم طیب است،  
بدو گفتم: ای یار آشفته هوش،  
به ناراستی در چه بینی بهی  
بلی، گفت. دزدان تهور کنند  
نه غیبت کن آن باسزاوار مرد،

بدو گفت داننده بی سرفراز :  
مرا بد گمان در حق خود مکن  
نخواهد به جاه تو اندر فزود  
که دزدی بسامانتر از غیبت است  
شگفت آمد این داستانم به گوش  
که بر غیبتش<sup>۱</sup> مرتبت می نهی ؟  
به بازوی مردی شکم پر کنند  
که دیوان<sup>۲</sup> سیه کرد و چیزی نخورد

## حکایت (۹)

مرادر نظامیه<sup>۴</sup> ادرار<sup>۵</sup> بود  
مر استاد را گفتم: ای پر خرد،  
چو من داد معنی دهم در حدیث،  
شنید این سخن پیشوای ادب  
حسودی پسندت نیامد بدوست  
گر او راه دوزخ گرفت از خسی،

شب و روز تلقین<sup>۶</sup> و تکرار<sup>۷</sup> بود  
فلان یار بر من حسد میبرد  
بر آید بهم اندرون خبیث  
به تندی بر آشفت و گفت: ای عجب!  
چه معلوم کردت که غیبت نکوست؟  
از این راه دیگر، تو بروی رسی

## حکایت (۱۰)

کسی گفت حجاج، خونخواره ایست  
نترسد همی ز آه و فریاد خلق  
جهان دیده بی پیر دیرینه زاد،

دلش همچو سنگ سیه پاره بی ست  
خدایا، تو بستان ازو داد خلق  
جوان را یکی پند پیرانه داد:

۱ - طیبیت : شوخی . مزاج لطیف

۲ - که بر غیبتش مرتبت می نهی : دزدی را بر غیبت ترجیح میدهی . مراد از ناراستی در اینجا دزدی است .

۳ - دیوان سیه کرد : غیبت کننده دیوان عمل خود را سیاه کرد و بهره بی عایدش نشد .  
۴ - نظامیه : مدرسه نظامیه بغداد که به امر خواجه نظام الملک وزیر ملک شاه سلجوقی در سال ۴۶۶ هجری ساخته شد و پس از آن در شهرهای دیگر به تقلید از آن، نظامیه های دیگر ساختند . بسیاری از بزرگان علم و ادب منجمله شیخ اجل در این مدرسه درس خوانده اند .

۵ - ادرار : مستمری - مقررری . (مصدر باب افعال از در بافتح اول و تشدید را) .

۶ - تلقین : فهمانیدن مطلب به نحو شفاهی .

۷ - تکرار (بافتح اول) : دویا چندبار گفتن یا انجام دادن .

بخوانند و از دیگران کین او  
 کہ خود زیر دستش کند روزگار  
 نہ نیز از تو غیبت پسند آمدم  
 کہ پیمانہ پر کرد و دیوان سیاہ؟  
 مبادا کہ تنها بہ دوزخ رود

## حکایت (۱۱)

بہ طیبیت بخندید با کودکی  
 بہ عیبش فتادند در پوستین<sup>۵</sup>  
 بہ صاحب نظر باز گفتند و گفت:  
 نہ طیبیت<sup>۶</sup> حرام است و غیبت حلال

## حکایت (۱۲)

ندانستمی<sup>۷</sup> چپ کدام است و راست  
 ہمی شستن آموختم دست و روی  
 دوم نیت آور، سوم کف بشوی  
 مناخر<sup>۱۰</sup> بہ انگشت کوچک بخار

کز<sup>۱</sup> او داد مظلوم مسکین او،  
 تو دست از وی و روزگارش بدار  
 نہ بیداد<sup>۲</sup> ازو بهره مند آمدم  
 بہ دوزخ<sup>۳</sup> برد مدبری را گناہ،  
 دگر کس بہ غیبت پیش<sup>۴</sup> میدود

شنیدم کہ از پارسایان یکی،  
 دگر پارسایان خلوت نشین،  
 بہ آخر نماوند این حکایت نہفت  
 مدر پرده بر بار شوریدہ حال

بہ طفلی<sup>۷</sup> درم رغبت روزہ خواست  
 یکی عابد از پارسایان کوی،  
 کہ بسم اللہ<sup>۹</sup> اول بہ سنت بگوی  
 پس آنکہ دهن شوی و بینی سہ بار

- ۱ - کز او داد ... : مراد بیت اینست کہ خداوند حق مظلوم و مسکین را از حجاج خواهد خواست و همچنین از کسانی کہ غیبت او میکنند و کین او را در دل دارند باز خواست خواهد شد. اینگونہ باز خواست کہ سالکان باید بہ آن معتقد باشند از باب ناپاک شدن دل آنها است.
- ۲ - نہ بیداد از او بهره مند آمدم: نہستم و ظلم او را بہرہ مند میدانم و نہ غیبتی کہ تو از او میکنی پسند من است. «بہرہ مند» مفعول اسنادی است و ضمیر «میں» ضمیر واسطہ است و ای فعل آمد.
- ۳ - نہ دوزخ برد ... : آیا چنین نیست کہ گناہ، شخص بدبختی را بہ دوزخ میبرد کہ پیمانہ عمر خود را پر کردہ و نامہ اعمال خود را از گناہان سیاہ ساخته است.
- ۴ - پیش: بہ دنبالش.
- ۵ - بہ عیبش فتادند در پوستین: از جهت نطری کہ با کودک داشت بہ عیب گویی از او آغاز کردند در بعضی نسخہها «خبثش» ضبط شدہ کہ اگر قید باشد حاکی از آنست کہ آن زاهدان خلوت نشین از باب «خبث» و ناپاکی در پوستینش افتادند و اگر قید نہ باشد «خبث» بمعنی کار نامشروع است.
- ۶ - بہ طیبیت حرام است و غیبت حلال: شوخی کردن حرام نیست و عیبیت کردن حلال نیست.
- ۷ - بہ طفلی درم: در زمان کودکیم.
- ۸ - ندانستمی چپ کدام است و راست: دست چپ خود را از دست راست تمیز میدادم.
- ۹ - کہ بسم اللہ اول بہ سنت بگوی: بسم اللہ گفتن در آغاز و صہ و در آغاز کار سنت و مستحب است.
- ۱۰ - مناخر: (جمع منخر با کسر اول): سوراخهای بینی.

که نهی است<sup>۱</sup> در روزه بعد از زوال  
 زرستنگه<sup>۲</sup> موی سر تا ذقن<sup>۳</sup>  
 ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگوی  
 همین است و ختمش به نام خدای  
 نبینی که فرتوت شد پیر ده ؟  
 بشورید و گفت: ای خبیث رجیم .  
 بنی آدم<sup>۴</sup> مرده خوردن رواست؟  
 بشوی، آنکه از خوردنیها به شست،  
 به نیکوترین نام و نعتش بخوان  
 مبرظن که نامت چو مردم برند  
 که گفتن توانی به روی اندرم

به سبابه<sup>۱</sup> دندان پیشین بمال  
 و ز آن پس سه مشت آب بر روی زن  
 دگر دستها تا به مرفق بشوی<sup>۵</sup>  
 دگر مسح سر، بعد از آن غسل پای  
 کس از من نداند در این شیوه به  
 شنید این سخن ده خدای قدیم،  
 نه مسواک در روزه گفتی خطاست  
 دهن<sup>۶</sup> گو ز ناگفتنیها نخست ،  
 کسی را که نام آمد اندر میان ،  
 چو همواره گویی: که مردم خرند،  
 چنان گوی سیرت به کوی اندرم،

۱- سبابه : انگشت دوم دست ( از ریشه سب گرفته شده چه هنگام سب و دشنام دادن معمولاً با انگشت دوم به طرف مقابل اشاره میکنند ) .

۲- که نهی است در روزه بعد از زوال : بعد از زوال و فرا رسیدن ظهر، مسواک کردن و انگشت در دهان بردن در زمان روزه بر حسب فقه اهل سنت ممنوع است

۳- زرستنگه : محل رویدن .

۴- ذقن : زنخدان ، چانه .

۵- مرفق ( با کراول ) : آرنج ، در آیه قرآنی که حکم وضو را بیان میکند « الی المرافق » حدستن دستها را تعیین کرده ولی دال بر آن نیست که منتهای عمل باشد . چه بر حسب قواعد علمی باید اعضای بدن از بالا پائین شسته شود . در نسخه میرخانی مصراع چنین ضبط شده « دگر دستها را ز مرفق بشوی » این ضبط ، تصرفی مینماید .

۶- غسل ( بافتح اول ) : شستن است و باضم اول شستشوی تمام بدن است در مواردی که شرع معین کرده باشد . اهل تسنن پاها را میشوند زیرا در آیه قرآنی « وارجلکم » به پندار ایشان معطوف است بر « ایدیکم » . ما شیمیان همچنانکه سر را مسح میکنیم پاها را نیز مسح میکنیم . در مجموعه این چند بیت آداب وضو بنا بر مذهب اهل تسنن بیان شده است . اهل تسنن مضمضه و استنشاق را از جمله اعمال وضو میدانند و روی را سه بار میشوند و دستها را از سرانگشتان تا مرفق شستشوی میدهند و پاها را میشوند .

۷- بنی آدم مرده خوردن رواست ؟ : اشاره دارد به قسمتی از آیه ۱۱ از سوره حجرات که پس از نهی از غیبت ، تمثیلی درباره آن یاد شده است « ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا ، آیا هیچیک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد ؟ » .

۸- بیت کمی تعقید دارد مراد اینست: ای آنکه دهان را از خوردنیها میشویی ، نخست دهان خود را از ناپاکیها و سخنان زشت و غیبت بشوی .

وگر شرم از دیدہ ناظر است ،  
نیاید همی شرم از خویشتن ،  
نہ ای ببصر، غیب دان<sup>۱</sup> حاضر است؟  
کزو فارغ و شرم داری ز من ؟

## حکایت (۱۳)

طریقت شناسان ثابت قدم ،  
یکی زان میان غیبت آغاز کرد  
کسی گفتش: ای یار شوریدہ رنگ،  
بگفت: از پس چار دیوار خویش،  
چنین گفت درویش صادق نفس :  
کہ کافر ز پیکارش ایمن نشست  
چہ خوش گفت دیوانہ بی مرغزی<sup>۲</sup>،  
من ار نام مردم بہ زشتی برم ،  
کہ دانند پروردگان خرد ،  
رفیقی کہ غایب شدای نیکنام،  
یکی آنکہ مالش بہ باطل خوردند  
ہر آنکو برد نام مردم بہ عار،  
کہ اندر قفای تو گوید همان ،  
بہ خلوت نشستند چندی بہم  
در ذکر بیچارہ بی باز کرد  
توہرگز غزا<sup>۳</sup> کردہ ای در فرنگ؟  
ہمہ عمر نہادہ ام پای پیش  
ندیدم چنین بخت برگشتہ کس ،  
مسلمان ز جور زبانش نرسست  
حدیثی کز آن لب بہ دندان گزی:  
نگویم بجز غیبت مادرم  
کہ طاعت<sup>۴</sup> همان بہ کہ مادر برد  
دو چیز است از و بر رفیقان حرام:  
دوم آنکہ نامش بہ زشتی برند  
تو چشم نکو گویی از وی مدار  
کہ پیش تو گفت از پس مردمان

۱- غیب دان : دانندہ غیب - خداوند کہ علام الفیوب است . مراد اینست کہ تو از ناظران شرم داری و پیش خود آنان عیشان نمیگویی . آیا نمیدانی کہ خداوند غیبدان ہمہ جا حاضر است .

۲- غزا : جنگ ، غزا و غزوہ بیشتر در مورد جنگ مذہبی بکار میرود . مراد این بیت و دو بیت بعدی چنین است : یکی از حاضران از شخصیت غیبت کننده میپرسد : آیا تو در جنگهای صلیبی علیہ کافران جنگیدہ ای؟ مخاطب جواب میدہد کہ ہرگز از پس دیوار شہر خود قدم بیرون نگذاشتہ است . شخص اول میگوید عجب دارم کہ بہ پیکار با کافران نپرداختہ ای و آنان از تو ایمن ماندہ اند ولی مسلمانان از جور زبان تو راحت ندارند .

۳- مرغزی : اسم منسوب بہ مرغز است . مرغز نام موضعی است در حدود غور و ہرات کہ سنائی و ناصر خسرو از آن نام بردہ اند . برخی احتمال میدہند کہ بجای مرغزی، مروزی باشد . گویا اصطلاح دیوانہ مرغزی را شیخ از کلام سنائی گرفته باشد .

۴- کہ طاعت همان بہ کہ مادر برد : دیوانہ میگوید : چون بہ شخص غیبت شدہ خداوند ثواب میدہد، بہتر آنست کہ ثواب را برای مادر خود تأمین کنم و از او غیبت بگویم . ( نظیر این سخن را بہ عبد اللہ بن مبارک یکی از زاهدان دوران ہارون الرشید نسبت دادہ اند ) .

کسی پیش من در جهان عاقل است،  
سه کس را شنیدم که غیبت رواست  
یکی پادشاهی ملامت پسند  
حلال است ازو نقل کردن خبر  
دوم پرده بر بی حیایی متن<sup>۱</sup>  
ز حوضش مدار ای، برادر نگاه  
سوم کز ترازوی<sup>۲</sup> ناراست خوی،

که مشغول خود دوز جهان غافل است  
وزین درگذشتی، چهارم، خطاست  
کزو بردل خلق بینی گزند  
مگر خلق باشند ازو برحذر  
که خود میدرد پرده بر خویشتن  
که او می درافتد به گردن به چاه  
ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

## حکایت (۱۴)

شنیدم که دزدی در آمد ز دشت  
بدزدید بقال ازو نیم دانگ  
خدایا تو شبرو<sup>۵</sup> به آتش مسوز  
به دروازه سیستان<sup>۴</sup> درگذشت  
بر آورد دزد سیه کار بانگ  
که ره میزند سیستانی به روز

## حکایت (۱۵)

یکی گفت<sup>۶</sup> باصوفی، در صفا:  
ندانی فلانت چه گفت از قفا؟

۱- سه کس را شنیدم که غیبت رواست: ناظر است به این حدیث مرسل که  
عن ابن الدینا روایت کرده است «ثلاثة لانجرم عليك اعراضهم المجاهر بالفسق والامام الجائر و  
المبدع». «عرض و حیثیت سه کس بر تو حرام نیست - کسی که آشکارا فسق کند، پیشوائی  
که ستم پیشه گیرد، کسی که بدعت آورد».

۲- متن: فعل بهی از مصدر تنیدن، پرده تنیدن، پرده ساختن و با پرده پوشیدن است.  
۳- سوم کز ترازوی...: کسی که شاهین ترازوی کج است و در نتیجه آن  
کمفروشی میکند. از کمفروشان صریحاً در قرآن مجید خدعه شده و «ویل»، که عذابی سخت است  
ویژه «مطفقان» گردیده است «ویل للمطففین الذین اذا کنا لوالعالی الناس یستوفون و اذا کالوهم او  
وزنوهم یخسرون»، «وای بحال مطفقان که چون از دیگران چیزی به پیمانانه یا ترازوی میخرند  
خواهان آند که آن چیز را به تمام وزن و پیمانانه دریافت دارند، اما چون دیگران به پیمانانه  
و وزن چیزی از ایشان بخرند به خریداران کم میدهند».

۴- سیستان: یا سگستان یا سجستان ناحیه بی در جنوب شرقی ایران که نخست مسکن  
سکاها بوده است. کوروش کبیر در جنگ با سکاها شکست خورد. دلیری مردم سیستان در  
داستانهای ایران معروف است و رستم را بعنوان رستم زابلی و رستم سیستانی میشناسند.

۵- شبرو: دزدی که شبانه بسرقت میپردازد.

۶- یکی گفت باصوفی در صفا: نظیر از شعر عرب:

«من یخبرک بشتم عن اخ  
ذالك شیء لم یوا جهك به  
فهو الشاتم لا من شتمك  
انما اللوم علی من اعلمك»

«کسیکه ترا از دشنام دوستی خبر دهد در حقیقت او دشنام دهنده است نه دشنام دهنده اصلی زیرا  
اولی با تو مواجه و روبرو نیست و تنها سرزنش متوجه کسی است که ترا از آن دشنام باخبر کرده است».

ندانستہ بہتر کہ دشمن چه گفت  
 ز دشمن همانا کہ دشمن ترند  
 جز آنکس کہ در دشمنی یار اوست  
 چنان کز شنیدن بلرزد تنم ،  
 کہ دشمن چنین گفت اندر نہان  
 بہ خشم آورد نیک مرد سلیم  
 کہ مرفتنہ<sup>۱</sup> خفته را گفت : خیز  
 بہ از فتنہ از جای بردن بہ جای  
 سخن چنین بدبخت ہیزم<sup>۲</sup> کش است

بگفتا خموش ای برادر بخت  
 کسانی کہ پیغام دشمن برند ،  
 کسی قول دشمن نیارد بہ دوست ،  
 نیارست دشمن جفا گفتنم ،  
 تو دشمنتری کوری بردہان ،  
 سخن چین کند تازہ جنگ قدیم  
 از آن ہمنشین تا توانی ، گریز ،  
 سیہ چال و مرد اندرو بستہ پای ،  
 میان دو کس جنگ چون آتش است

### حکایت (۱۶)

کہ روشن دل و دور بین دیدہ داشت  
 دگر پاس فرمان شہ داشتی  
 کہ تدبیر ملکست و توفیر گنج<sup>۳</sup>  
 گزندت رساند ہم از پادشاہ  
 کہ ہر روزت آسایش و کام باد  
 ترا در نہان دشمن است این وزیر  
 کہ سیم و زر از وی ندارد بہ وام ،  
 ہمیرد ، دهند آن زر و سیم بار  
 مبادا کہ نقدش نیاید بہ دست  
 بہ چشم سیاست نگہ کرد شاہ :  
 بہ خاطر چرایی بد اندیش من ؟  
 نہاید چو پرسیدی ، اکنون نہفت  
 کہ باشند خلقت ہمہ نیکخواہ  
 بقا ، بیش خواہندت از بیم من

فریدون وزیری پسندیدہ داشت ،  
 رضای حق اول نگہ داشتی  
 نہد عامل سفله بر خلق رنج ،  
 اگر جانب حق نداری نگاہ ،  
 یکی رفت پیش ملک بامداد :  
 غرض مشنو از من نصیحت پذیر  
 کس از خاص لشکر نماندست و عام ،  
 بہ شرطی کہ چون شاہ گردن فراز ،  
 نخواہد ترا زندہ این خود پرست  
 یکی سوی دستور دولت پناہ ،  
 کہ در صورت دوستان پیش من ،  
 زمین پیش تختش ببوسید و گفت :  
 چنین خواہم ای نامور پادشاہ ،  
 چو مرگت بود وعدہ سیم من ،

۱- کہ مرفتنہ خفته را... : اشارہ دارد بحدیث معروف «الفتنة نائمة لمن الله من ايقتها».

۲- ہیزم کش : ترجمہ و حمالة الحطب ، است کہ در آیہ چہارم از سورہ «ابی لہب» مندرج است .

۳- نہد عامل سفله... : عامل مالیات بر افراد مات باین عنوان مالیات سنگین وضع میکند کہ خراج و باج برای ادارہ مملکت و افزایش خزانہ سلطنتی است .

سرت سبز خواهند و عمرت دراز؟  
 که جوشن<sup>۱</sup> بود پیش تیر بلا  
 گل رویش از تازگی بر شکفت  
 مکانش بيفزود و قدرش فراشت  
 پشیمانی از گفته<sup>۲</sup> خویش خورد  
 نگون طالع و بخت برگشته تر  
 خلاف افکند در میان دو دوست  
 وی اندر میان کور بخت و خجل  
 نه عقل است و خود در میان سوختن  
 که او از دو عالم زبان در کشید  
 و گر هیچکس را نباید پسند  
 که آوخ چرا حق نکردم به گوش  
 کند مرد درویش را پادشا  
 چو یاری<sup>۴</sup> موافق بود در برت  
 چو شب غمگساری بود در کنار  
 خدا را بر حمت نظر سوی اوست  
 به دیدار او در بهشت است شوی<sup>۵</sup>  
 که یکدل بود باوی آرام دل  
 نگه در نکویی و زشتی مکن  
 که آمیزگاری بپوشد عیوب

نخواهی که مردم به صدق و نیاز ،  
 غنیمت شمارند مردم دعا  
 پسندید ازو شهریار آنچه گفت  
 ز قدر و مکانی که دستور داشت ،  
 بداندیش را زجر و تأدیب کرد  
 ندیدم ز غماز<sup>۲</sup> سرگشته تر  
 زندانی و تیره رای که اوست ،  
 کنند این و آن خوش دگر باره دل  
 میان دو کس آتش افروختن ،  
 چو سعدی<sup>۳</sup> کسی ذوق خلوت چشید ،  
 بگو آنچه دانی سخن سودمند ،  
 که فردا پشیمان بر آرد خروش :  
 زن خوب فرمان بر پارسا ،  
 برو پنج نوبت بزن بردرت ،  
 همه روزاگر غم خوری ، غم مدار ،  
 کرا خانه آباد و هم خوابه دوست ،  
 چو مستور باشد زن خوب روی ،  
 کسی برگرفت از جهان کام دل ،  
 اگر پارسا باشد و خوش سخن ،  
 زن خوش منش ، دلستانتر که خوب

- ۱- که جوشن بود پیش تیر بلا : اشاره دارد به این کلمه: «ادرعوا بالدعاء سوء القضاء».
- ۲- غماز: سخن چین (از مصدر غمز) در حدیث آمده است «النمیمة و الحقد و الحمیة فی النار» .
- ۳- چو سعدی کسی...: کسی که مانند سعدی به دنیا و آخرت مردمان کاری نداشته باشد ذوق واقعی خلوت و عزلت را چشیده است.
- ۴- برو پنج نوبت بزن بردرت ... : هر گاه یار موافق داشته باشی ، همچون پادشاهی که باید به نشانه شادی و خوش کامی پنج نوبت بر در سرایت کوس بزنند.
- ۵- به دیدار او در بهشت است شوی : شوهری که زن عفیف و زیبا داشته باشد دیدار آن زن برایش بهشت است.



ببرد از پریچهره زشتخوی ،  
 چو حلوا خورد سر که از دست شوی  
 دلارام باشد زن نیکخواه  
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس  
 سر اندر جهان نه به آوارگی  
 تهی پای رفتن به از کفش تنگ  
 به زندان قاضی گرفتار به ،  
 سفر عید باشد بر آن کدخدای ،  
 در خرمی بر سرایی ببند ،  
 چو زن راه بازار گیرد ، بزنی  
 اگر زن ندارد سوی مرد گوش ،  
 زنی را که جهل است و نا راستی ،  
 چو در کیله جو امانت شکست<sup>۲</sup> ،  
 بر آن بنده حق نیکویی خواستست ،  
 چو در روی بیگانه خندید زن ،  
 زن شوخ<sup>۴</sup> چون دست در قلیه کرد ،

زن دیوسیمای خوش طبع ، گوی  
 نه حلوا خورد سر که اندود روی  
 ولیکن زن بد «خدایا پناه!»  
 غنیمت شمارد خلاص از قفس  
 وگر نه بنه دل به بیچارگی  
 بلای سفر به که در خانه جنگ  
 که در خانه دیدن برابر و گره  
 که بانوی زشتش بود در سرای  
 که بانگ زن از وی بر آید بلند  
 وگر نه تو در خانه بنشین چو زن  
 سراویل<sup>۱</sup> کحلش در مرد پوش  
 بلا بر سر خود ، نه زن خواستی  
 از انبار گندم بروشوی دست  
 که با او دل و دست زن راستست  
 دگر مرد گو : لاف مردی مزین  
 برو گوبنه پنجه بر روی مرد

- ۱- «نه حلوا خورد سر که اندود روی»: زن خوب سر که را از دست شوهر مانند حلوا میخورد و هنگام خوردن حلوا روی خود را در هم نمیکشد و چنان نمینماید که سیمای خود را به سر که اندوده است . ممکن است مصراع دوم وصف زن بد خو باشد که حتی اگر شوهر با او حلوا دهد ، با ترشروئی آن حلوا را میخورد.
- ۲- «سراویل کحلش در مرد پوش»: مردی که سخنش را زن نشنود باید جامه سرمه بی رنگ زن در بر کند . سراویل جمع سروال معرب شلوار . کحلی باضم اول سرمه بی رنگ .
- ۳- چو در کیله جو امانت شکست ...: هر گاه زن حفظ امانت نکند و از پیمانۀ جو در نگردد و از آن به خیانت چیزی بردارد مرد دهقان باید بداند که انبار گندم او هم دست خوش خیانت زن خواهد شد . بعبارتی دیگر خیانت جزئی زن دلیل خیانت کلی او است .
- ۴- زن شوخ چون دست در قلیه کرد: در قدیم بعضی زنان نادان دزدیده از شوهر خود گوشت بریان کرده یا پخته را از دیگ بر میآوردند و خود میخوردند ، شیخ میفرماید: زنی که چنین کاری کند و از باب بی پروایی دست به چنین کاری زند چنان است که پنجه چرب خود را بر روی مرد خویش کشیده و روی او را آلوده و سیاه ساخته است . بعضی «قلیه» را کنایه از عورت مرد گرفته اند . سعدی قلیه را بمعنی رنگ و حنا پنداشته و مراد از دست زدن زن در «قلیه» ، بنظر وی آرایش کردن زن برای دیگران است ، اما چنین معنی برای قلیه در فرهنگهای فارسی و معجمهای عربی یافت نشد .

چو بیرون شد از خانه، در گور باد  
ثبات از خردمندی و رای نیست،  
که مردن<sup>۱</sup> به از زندگانی به ننگ  
و گرنشود، چه زن آنگه چه شوی<sup>۲</sup>  
رهاکن زن زشت و ناسارگار  
که بودند سرگشته از دست زن  
دگر گفت: زن در جهان خود مباد  
که تقویم پارینه<sup>۳</sup> ناید به کار  
مکن سعدیا طعنه بروی مزین  
اگر یک سحر در کنارش کشی

### حکایت (۱۷)

بر پیر مردی بنالید و گفت:  
چنان میبزم کاسیاسنگ زیر  
کس از صبر کردن نگرود خجل  
چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟  
روا باشد از بار خارش کشی  
تحمل کن آنگه که خارش خوری  
ز نا محرمان گو: فراتر نشین

ز بیگانگان چشم زن کور باد  
چو بینی که زن پای برجای نیست،  
گریز از کفش در دهان نهنگ  
پوشانش از چشم بیگانه، روی  
زن خوب و خوش طبع گنج است و یار  
چه نغز آمد این یک سخن زان دوتن،  
یکی گفت: کس را زن بد مباد  
زن نوکن ایدوست هر نوبهار  
کسی را که بینی گرفتار زن،  
تو هم جور بینی و بارش کشی،

جوایی ز ناسازگاری جفت،  
گرانباری از دست این خصم<sup>۴</sup> چیر،  
به سختی بنه، گفتش، ای خواجه، دل،  
به شب سنگ بالایی ای خانه سوز،  
چو از گلبنی دیده باشی خوشی،  
درختی که پیوسته بارش خوری،  
پسر<sup>۵</sup> چون زده بر گذشتش سنین،

- ۱- «چو بیرون شد از خانه در گور باد»: اشاره دارد به این حدیث «المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان».
- ۲- «که مردن به از زندگانی به ننگ»: نظیر از شعر عرب:  
«غیر ان الفتی یلاقى المنايا کالجات ولا یلاقى الهوانا»
- ۳- و گرنشود، چه زن آنگه چه شوی: اگر زن شوایی از شوهر نداشته باشد دیگر فرقی میان زن و شوهر باقی نمیماند و قاعده «الرجال قوامسون علی النساء» رعایت نمیشود. وصفت «قانتات» بر چنین زنان قابل اطلاق نیست.
- ۴- پارینه: مربوط به سال گذشته. مراد اینست که تقویم سال گذشته در سال جاری و سالهای بعدی قابل استفاده نیست و هر سال تقویم مخصوص بنخود میخواهد.
- ۵- گرانباری از دست...: از دست این زن که دشمنی غالب و چیره بر من است چنان بار سنگینی میبزم که سنگ زیرین آسیاه میبرد. مرد دانشمند از این تمثیل استفاده کرد و باو پاسخ گفت که چون تو در شب سنگ زیر آسیاهستی باکی نیست که در روز سنگ زیرین آسیا باشی و تحمل بار کنی.
- ۶- «پسر چون زده بر گذشتش سنین»: چون سن پسر ازده سال گذشت «سنین» جمع سنه در عربی ملحق به جمع مذکر سالم است.

بر پنبه آتش نشاید فروخت  
 چو خواهی که نامت بماند به جای،  
 چو فرهنگ و رایش نباشد بسی،  
 بسا روزگارا که سختی برد  
 خردمند و پرهیزگارش بر آر  
 به خردی درش ز جرو تعلیم کن  
 نو آموز را ذکر و تحسین وزه،  
 بیاموز پرورده را دسترنج  
 مکن تکیه بر دستگامی که هست  
 به پایان رسد کیسه سیم و زر  
 چه دانی که گردیدن روزگار،  
 چو بر پیشه یی باشدش دسترس،  
 ندانی که سعدی مراد از چه یافت؟  
 به خردی بخورد از بزرگان قفا،  
 هر آن کس که گردن به فرمان نهد،  
 هر آن طفل کاو جور آموزگار،  
 پسر را نکو دار و راحت رسان  
 هر آنکس که فرزند را غم نخورد،  
 نگهدار از آمیزگار<sup>۲</sup> بدش

که تا چشم بر هم زنی، خانه سوخت  
 پسر را خردمندی آموز و رای  
 بمیری و از تو نماند کسی  
 پسر، چون پدر نازکش پرورد  
 گرش دوست داری، به نازش مدار  
 به نیک و بدش وعده و بیم کن  
 ز توییخ و تهدید استاد به  
 و گر دست داری چو قارون به گنج  
 که باشد که نعمت نماند به دست  
 نگرده تھی کیسه پیشه ور  
 به غربت بگرداندش در دیار  
 کجا دست حاجت برد نزد کس؟  
 نه هامون نوشت<sup>۱</sup> و نه دریا شکافت،  
 خدا دادش اندر بزرگی صفا  
 بسی بر نیاید که فرمان دهد  
 نبیند، جفا بیند از روزگار  
 که چشمش نماند به دست کسان  
 دگر کس غمش خورد و بدنام کرد<sup>۲</sup>  
 که بدبخت و بی ره کند چون خودش

### حکایت (۱۸)

زهر جنس مردم در او انجمن<sup>۳</sup>  
 به گردون شد از عاشقانهای وهوی  
 بدو گفتم: ای لعبت خوب من،  
 که روشن کنی بزم ما را چو شمع!

شبی دعوتی بود در کوی من،  
 چو آواز مطرب در آمد ز کوی،  
 پر بچهره یی بود محبوب من  
 چرا با رفیقان نیایی به جمع

۱- نوشت (باد و فتحه): طی کرد

۲- هر آن کس که فرزند را غم نخورد...: مراد اینست: اگر کسی در مقام  
 تأمین آینده فرزند خود نباشد، ممکن است افراد آلوده بعنوان تأمین معاش او، وی را به-  
 کارهای ناپسندیده وادارند و او را بدنام کنند.

۳- آمیزگار: معاشر

۴- شبی دعوتی بود...: این بیت و پنج بیت بعد از آن در متن نسخه علی یف نیامده است

که میرفت و میگفت با خویشتن :  
 نه مردی بود پیش مردان نشست  
 که پیش از خطش روی گردد سیاه<sup>۲</sup>  
 که نامردیش آب مردان بریخت<sup>۳</sup>  
 پدرگو: ز خیرش فروشوی دست  
 که پیش از پدر مرده به ناخلف  
 برو خانه آباد گردان به زن  
 که هر بامدادش بود بلبلی  
 تو دیگر چو پروانه گردش مگرد  
 چه ماند؟ به نادان نو خاسته<sup>۴</sup> ؟  
 که از خنده افتد چو گل در<sup>۵</sup> قفا  
 که چون<sup>۶</sup> مقل نتوان شکستن به سنگ  
 کز آن روی دیگر چو غول است زشت  
 ورش خاک باشی ، نداند سپاس

شنیدم سہی قامت سیمتن ،  
 محاسن<sup>۱</sup> چو مردان ندارم بدست  
 سیه نامہ ترزان مخنت مخواہ ،  
 از آن بی حمیت یباید گریخت ،  
 پسر کاو میان قلندر نشست  
 دریغش مخور بر هلاک و تلف  
 خرابت کند شاهد خانه کن  
 نشاید هوس باختن با گلی .  
 چو خود را به هر مجلسی شمع کرد ،  
 زن خوب و خوشخوی و آراسته  
 درو دم چو غنچه دمی از وفا  
 نہ چون کودک پیچ بر پیچ سنگ<sup>۶</sup>  
 مبین دلفریش چو حور بهشت  
 گرش پای بوسی ، نداردت پاس

- ۱- محاسن: ریش. مراد اینست که چون ریش نداری شایسته نیست با مردان هم نشین باشی ، ممکن است «بدست» «بادو فتحه» بمعنی وجب باشد . همچنین ممکن است مراد در دست گرفتن ریش باشد.
- ۲- سیه نامہ ترزان مخنت مخواہ...: مراد اینست که هر گاه جوانی پیش از ریش بر آوردن منحرف شود و استفاده جنسی از او بکنند گناهکارترین مردم است.
- ۳- از آن بی حمیت...: گریز از بی غیرتی که آبروی مردی و مردانگی را بواسطه نامردی بریزد واجب است . ممکن است کنایه از آمیزش با جنس موافق باشد.
- ۴- زن خوب و خوشخوی...: زنی که دارای این صفات باشد قابل مقایسه با پسران نادان و نوبر آمده نیست.
- ۵- درو دم چو غنچه: همچنان که دمیدن در غنچه موجب خندان شدن و شگفتن آن میشود وفا هم مایه تسلیم و اطاعت و نشان زن است.
- ۶- سنگ: شاد و مفروراز نشاط، نام گیاهی هم هست.
- ۷- مقل (باضم اول): صمنی است سخت . و بعضی گفته اند هندوانه ابوجهل است هر گاه در تشبیهات این بیت و بیت پیشین دقت کنیم ، معلوم میشود بین دو روش و دو موضوع اعمال غریزه جنسی مقایسه‌ی درک شده است .  
 این بیت و ابیات بعدی درباره نکوهش پسران بدکاره است، تند خوئی و بی مہری و دیو صفتی آنها را بیان کرده است.

چو خاطر بہ فرزند مردم نہی  
کہ فرزند خویشت برآید تباہ

سر از مغز دست از درم کن تہی،  
مکن بد بہ فرزند مردم نگاہ

## حکایت (۱۹)

کہ بازار گانی غلامی خرید  
کہ سیمین زنج بود و خاطر فریب  
بہ کین در سرمغز خواجہ شکست  
توانی طمع کردنش در کتیب<sup>۱</sup>  
کہ دیگر نگردد بہ گرد فضول  
دل افکار و سر بسته و روی ریش  
بہ پیش آمدش سنگلاخی مہیل<sup>۲</sup>  
کہ بسیار بیند عجب ہر کہ زیست  
مگر تنگ ترکان<sup>۳</sup> نبینی ہمی؟  
تو گفتی کہ دیدار دشمن بدید  
کہ دیگر مران خر، بیند از رخت  
اگر من دگر تنگ ترکان روم  
و گر عاشقی، لت خور<sup>۴</sup> و سر بیند  
بہ ہیبت<sup>۵</sup> بر آرش کزو بر خوری  
دماغ خداوند گاری، پزد

در این شہر باری بہ سمعہ رسید:  
شبانگہ مگر دست بردش بہ سیب  
پر چہرہ ہر چ او فتادش بہ دست،  
نہ ہر جا کہ بینی خطی دلفریب،  
گوا<sup>۱</sup> کرد بر خود خدای و رسول،  
رحیل<sup>۲</sup> آمدش ہم در آن ہفتہ پیش  
چو بیرون شد از کازرون یک دو میل،  
پرسید: کاین قلعہ را نام چیست؟  
چنین گفتش از کاروان ہمدمی:  
برنجید چون تنگ ترکان شنید  
سیہ<sup>۳</sup> را یکی بانگ برداشت سخت:  
نہ عقل است و نہ معرفت یک جوم،  
در شہوت نفس کافر بیند  
چر مر بندہ بی را ہمی پروری،  
و گر<sup>۴</sup> سیدش لب بہ دندان گزد،

۱ - کتیب: صورت محال از کتاب در اینجا کنایہ از دفتر زیبایی ہا است از خط،  
کہ خط چہرہ و بنا گوش باشد، شیخ اجل بہ معنی دیگر خط توجہ کردہ و آنرا با کتاب  
مناسب دیدہ و معنی مجازی از کتاب ارادہ فرمودہ است۔

۲ - گوا: گواہ۔

۳ - رحیل: سفر۔

۴ - مہیل: (باضم اول): اسم فاعل - هولناک، ترس آور۔

۵ - تنگ ترکان: گردنہ بی است در فارس بین کازرون و بوشہر۔ ضمناً،  
اشارہ بہ غلام ترکی داشتہ کہ خواجہ در مقام تجاوز باو بودہ است و از او سرب و آسیب  
دیدہ۔

۶ - سیہ: غلام سیاہ۔

۷ - لت خور: ضربت بخور - سیلی بہ خور۔

۸ - بہ ہیبت بر آرش: . . . او را چنان پرور کہ ہیبت و شکوہ از تو  
احساس کند۔

۹ - و گر سیدش لب بہ دندان گزد: اگر آقا با بندہ خود عشق ورزی کند،  
در بندہ اندیشہ سلطہ بر خواجہ پیدا میشود۔

بود بنده نازنین مشت زن  
که ما پاکبازیم و صاحب نظر  
که بر سفره، حسرت خورد دروزه دار  
که قفل است بر تنگ خرما<sup>۱</sup> و بند  
که از کنجدش ریسمان کوتاه است

### حکایت (۲۰)

بگردیدش از شورش عشق، حال  
که شبم بر اردیبهشتی<sup>۲</sup> ورق  
پرسید: کاین را چه افتاد کار؟  
که هرگز خطایی زدستش نخاست  
ز صحبت گریزان ز مردم ستوه  
فرو رفته پای نظر در گلش  
بگرید: که چند از ملامت! خموش  
که فریادم از علتی دور بست  
دل آن میر باید که این نقش بست

غلام آبکش باید و خشت زن  
گروهی نشینند با خوش پسر:  
ز من پرس فرسوده روزگار  
از آن تخم خرما خورد گوسفند،  
سرگاو عصار از آن که<sup>۳</sup> است،

یکی صورتی دید صاحب جمال،  
بر انداخت بیچاره چندان عرق،  
گذر کرد بقراط<sup>۴</sup> بروی سوار،  
کسی گفتش: این عابد پارساست،  
رود روز و شب در بیابان و کوه،  
ربودست خاطر فریبی دلش  
چو آید ز خلقش ملامت به گوش،  
مگوی از بنالم: که معذور<sup>۵</sup> نیست،  
نه این نقش<sup>۶</sup> دل میر باید زدست،

۱- از آن تخم خرما خورد . . . : مراد بیت پیشین و این بیت و بیت بعد از آن چنین است، شیخ اجل میفرماید: سخن آنان که ادعای پاکبازی و صاحب نظری میکنند مشنوی حقیقت را از من که تجربه آموخته و فرسوده روزگارم پرس. این کسان هنگامیکه در تمنی را بر خود بسته بینند به چنین سخنانی لب میکشایند و حال آنان مانند روزه داری است که سفره آراسته‌یی در پیش چشم او گسترده باشند. او بواسطه روزه داشتن از سفره محروم است و مانند گوسفندی است که نزدیک باروتنگ خرما باشد و بواسطه مقفل بودن در انبار از خوردن خرما بی بهره بماند بناچار تخمه خرما خواهد خورد. همچنین مانند گاو عصار است که دور از او کنجد نهاده باشند و ریسمان گردن گاو چنان کوتاه باشد که به کنجد نرسد. بناچار به خوردن گاو که در پیش دارد می‌پردازد.

۲- که: مخفف گاه ۳- اردیبهشتی ورق: برگ اردیبهشتی.

۴- بقراط: (Hippocrate) - ۴۶۰ ق. م. مشهورترین پزشک دوران قدیم یونان که برای معالجه بیشتر از غذا و هوا استفاده میکرد و درباره اخلاط نظراتی داشت. از جمله کتاب‌هایش مقدمه معرفت طبیعت و طب به عربی ترجمه شده است. اردشیر هخامنشی با فرستادن هدایا او را به ایران دعوت کرد، ولی وی امتناع ورزید و ترجیح داد در وطن خود بماند.

۵- معذور نیست: مسند است برای «نالیدن» که به قرینه حذف شده است.

۶- نه این نقش . . . : زاهد گفت: رباینده دل من، نقش چهره این زیباروی نیست، بلکه من عاشق آنکس هستم که این نقشه و صورت بدیع را بوجود آورد.

شنید این سخن مرد کار آزمای ،  
 بگفت: ار چه صیت نکویی رود،  
 نگارنده را خود همین<sup>۱</sup> نقش بود؟  
 چرا طفل یکروزه هوشش نبرد؟  
 محقق همان بیند اندر ابل<sup>۲</sup> ،  
 نقایبست هر سطر<sup>۳</sup> من زین کتیب ،  
 معانیست در زیر حرف سیاه ،  
 در اوراق سعدی ننگجد ملال ،  
 مرا کاین سخنهاست مجلس فروز،  
 نرنجم ز خصمان اگر برتپند ،

- ۱ - بگفت ار چه . . . : بقراط گفت : گر چه آوازه نیکومنشی تو بلند است ،  
 لکن همه آنچه میگوید ، مقبول نیست .
- ۲ - نگارنده را . . . : آیا نگارنده ازلی ، تنها این نقش و این صورت را داشت  
 که دل شوریده را به یغما ببرد ؟ پروردگار جهان را نقش ما و صورت های زیبای نامتناهی  
 است . اگر این زاهد ، شیفته صنع خدا بود ، به دیگران هم عشق میورزید . در بیت بعدی ،  
 شیخ اجل مطلب را روشن تر کرده و فرموده است : طفل یکروزه هم صنع خدا است و در  
 صنع خدا میان خرد و بزرگ فرق نیست . اگر زاهد راست می گفت ، طفل یکروزه هم  
 هوش و عقل او را می برد و آشفته اش می ساخت .
- ۳ - ابل : گروه شتران ، جمع آن آبال . مصراع نظر دارد به آیه ۱۷ از سوره غاشیہ  
 « افلا یظنون الی الابل کیف خلقت » .
- ۴ - چگل : شهر است از ترکستان که خوب رویان و تیراندازان آن معروفند .
- ۵ - نقایبست هر سطر من . . . : شیخ اجل پس از بیان عجایب صنع الهی ، در  
 مقام وصف کتاب خود برآمده و فرموده است : هر سطر از این کتاب من ، نقایب است که  
 بر عارض دلفریبی افکنده شده و در زیر حروف سیاه آن که الفاظ را تشکیل داده ، معانی  
 بس لطیفی نهفته است ، بر هنرپسندان و زیبایی پرستان است که نقاب الفاظ بردارند و معانی  
 را که همچون چهره شاهد زیباست ، در زیر آن بنگرند .
- ۶ - کزین آتش پارسسی . . . : از آتش پارسسی در اینجا اراده دو معنی شده ، معنی اول آنکه  
 سخنان سعدی همچون بیماری آتش پارسسی که باتب و جوش های بدن نمایان میشود ، به رنج  
 افتاده اند . معنی دیگر آنکه کتاب بوستان ، سخنی است پارسسی ، پرشعله و زبانه کش که خصمان را  
 از باب عجز از آوردن مثل آن دچار تب می کند ، تب و تف ( بفتح اول ) حرارت است و برتب  
 هم اطلاق می شود ، بلکه تب خود از این ریشه است . « برتپند » در مصراع اول را قدمایطاء مؤلف  
 می نوشتند و آن صورت موافق با قواعد نبود ، چه با ماندن حرف « پ » بحال خود کلمه معرب  
 هم بحساب نمی آید ، از این نظر در این کتاب با حرف « ت » نوشته شد و این دو قافیه صنعت جناس  
 هم دارند .

اگر در جهان از جهان رسته یست،  
 کس از دست جور زبانها نرست،  
 اگر بر پری چون ملك زاسمان ،  
 به کوشش توان دجله را پیش بست ،  
 فراهم نشینند تر دامنان  
 تو روی از پرستیدن حق مپیچ،  
 چو راضی شد از بنده یزدان پاك ،  
 بدانندیش خلق،<sup>۱</sup> از حق آگاه نیست  
 از آن ره به جایی نیاورده اند ،  
 دو کس بر حدیثی<sup>۲</sup> گمارند گوش،  
 یکی پند گیرد دگر ناپسند  
 فرو مانده در کنج تاریك جای ،  
 مپندار اگر شیر و گر روبهی ،  
 اگر کنج خلوت گزیند کسی،  
 مذمت کنندش که زرق است و ریو  
 و گر خنده روی است و آمیزگار ،  
 غنی را به غیبت بکاوند پوست :  
 و گر بینوایی بگوید بسوز ،  
 و گر کامرانی در آید زپای ،  
 که تا چند از این جاه و گردنکشی :  
 و گر تنگدستی ، تنك مایه پی ،  
 بخايندش از کینه دندان به زهر !  
 چو بینند کاری به دستت دراست ،  
 و گر دست همت نداری به کار ،

در از خلق بر خویشتن بسته یست،  
 اگر خود نمای است و گر حق پرست  
 به دامن در آویدت بد گمان  
 نشاید زبان بد اندیش بست  
 که این زهد خشک است و آن دامنان<sup>۱</sup>  
 بهل تا نگیرند خلقت به هیچ  
 گر اینها نگردند راضی، چه باك؟  
 ز غوغای خلقش به حق راه نیست  
 که اول قدم، پی غلط کرده اند  
 از این تابدان، زاهرمن تا سروش  
 نپردازد از حرف گیری به پند  
 چه دریابد از جام گیتی<sup>۴</sup> نمای؟  
 کز اینان به مردی و حیلت رهی  
 که پروای صحبت ندارد بسی،  
 ز مردم چنان میگریزد که دیو  
 عقیفش ندانند و پرهیزگار  
 که فرعون اگر هست در عالم اوست  
 نگون بخت خوانندش و تیره روز  
 غنیمت شمارند و فضل خدای  
 خوشی را بود در قفا ناخوشی  
 سعادت بلندش کند پایه پی ،  
 که دون پرور است این فرومایه دهر  
 حریصت شمارند و دنیا پرست  
 گدایشه خوانندت و پخته خوار

۱- دامنان: باد دامنان، جناس مرفوع دارد؟

۲- بدانندیش خلق: کسی که درباره خلق خدا اندیشه بد می کند.

۳- دو کس بر حدیثی: يك گفتار ممکن است در دو کس دوائر مخالف داشته باشد: یکی که خوی فرشتگان دارد، از آن پند گیرد و دیگری که خوی اهریمنی دارد آنرا ناپسند پندارد و بجای آنکه از گفته نصیحت آمیز کسب پند کند به عیب گیری آن گفتار پردازد.

۴- جام گیتی نمای: همان جام جم است.



وگر خامشی ، نقش گرما بہ ای  
 کہ بیچارہ از بیم ، سر بر نکرد  
 گریزند ازو کاین چہ دیوانگیست  
 کہ مالش ، مگر روزی دیگر بست ؟  
 شکم بندہ خوانند و تن پرورش  
 کہ زینت بر اہل تمیز است عار  
 کہ بدبخت زر دارد از خود دریغ  
 تن خویش را کسوتی خوش کند ،  
 کہ خود را بیمار است همچون زنان  
 سفر کردگانش نخوانند مرد !  
 کدامش ہنر باشد و رای و فن ؟  
 کہ سرگشتہ بخت برگشتہ اوست  
 زمانہ نراندی ز شہرش بشہر  
 کہ میلرزد از خفت و خیزش زمین  
 بگردن در افتاد چون خر بہ گل  
 نہ شاہد ز نامردم زشتگوی  
 کہ چشم از حیا در بر افکنندہ بود  
 ندارد ، بہ مالش بہ تعلیم کوش  
 ہم او گفت مسکین بہ جورش بکشت  
 سراسیمہ خوانندت و تیرہ رای  
 بگویند : غیرت نداری بسی  
 کہ فردا دودستت بود پیش و پس

اگر ناطقی ، طبل پر پاوہ ای  
 تحمل کنان را نخوانند مرد :  
 وگر درسش ہول مردانگیست ،  
 تعنت کنندش ، گر اندک خور بست :  
 وگر نغز و پا کیزہ باشد خورش ،  
 وگر بی تکلف زید مالدار  
 زبان در نھندش بہ ایذا چو تیغ ،  
 وگر کاخ و ایوان منقش کند ،  
 بہ جان آید از دست طعنہ زنان :  
 اگر پارسایی سیاحت نکرد ،  
 کہ نارفتہ بیرون ز آغوش زن ،  
 جہان دیدہ را ہم بدرند پوست :  
 گرش حظ از اقبال بودی و بہر ،  
 عذب<sup>۱</sup> را نکوہش کند خردہ بین  
 وگر زن کند ، گوید : ازدست دل ،  
 نہ از جور مردم رھد زشتروی  
 غلامی بہ مصر اندرم بندہ بود ،  
 کسی گفت<sup>۲</sup> ہیچ این پسر عقل و ہوش ،  
 شبی بر زدم بانگ بروی درشت ،  
 گرت بر کند خشم روزی ز جای ،  
 وگر بردباری کنی از کسی ،  
 سخی<sup>۳</sup> را بہ اندرز گویند بس ،

۱- عذب: مرد بی زن و زن بی شوہر. مصراع دوم اشارہ دارد بہ این حدیث: «شرار کم عذابکم».

۲- کسی گفت: شخصی در بارہ این غلام با آزر و حیا، بہ من گفت کہ این غلام عقل و ہوش ندارد. اورا باید ادب کنی و گوشمالی دہی و آداب بیاموزی ، اما چون شبی در حضور آن شخص بر غلام خود درشت بانگ زدم، همان شخص با خود در بارہ من گفت کہ این بیچارہ را با جور و ستم کشت و مرا بدین خشم شماتت کردہ و بانگ درشت مرا در حکم قاتل غلام بحساب آورد.

۳- سخی را بہ اندرز: بعنوان اندرز، بہ سخاوت مند میگویند: بخشش بس کن، زیرا فردا برایت چیزی نخواہد ماند و بحالی خواہی افتاد کہ عورتین خود را با دودست پیوشی.

وگر قانع و خویشان دار گشت،  
 که همچون پدر خواهد این سفله مرد  
 که یارد به کنج سلامت نشست؟  
 خدا را که مانند و انباز و جفت،  
 رهایی نیابد کس از دست کس

حکایت (۲۱)

جوانی هنرمند فرزانه بود،  
 نکونام و صاحب دل و حق پرست،  
 قوی در لغت بود و در نحو چست،  
 یکی را بگفتم ز صاحب دلان:

که در وعظ چالاک و مردانه بود،  
 خط عارضش خوشتر از خط دست،  
 ولی حرف شین<sup>۲</sup> را نگفتی درست  
 که دندان پیشین ندارد فلان

۱- که پیغمبر از خبث مردم فرست: اشاره دارد به گفته نابخردان که وحی بر پیغمبر را القاء سلمان معرفی میکردند و همچنین او را سرزنش میکردند که ابتر و بلا عقب است.

۲- ترساچه گفت: اشاره دارد به گفتار باطل مسیحیانی که عیسی را پسر خدا می-پنداشتند.

۳- ولی حرف شین را: در بعضی از نسخهها ضبط چنین است: « ولی حرف ابجد نگفتی درست، در نسخههایی که این مصراع بدین قسم ضبط شده، پیش از این بیت دیگری است:

« مگر لکنتی بودش اندر زبان که تحقیق معجم نکردی بیان »

یعنی زبانش دچار لکنت بود و در سخن الکن مینمود بقسمی که حروف معجم رانمی-توانست به روشنی ادا کند. باید دانست ترتیب حروفی که ما امروزه بکار میبریم و آنرا ترتیب ابثی ( ا-ب-ت-ث-ی ) مینامیم بوسیله عربها وضع شده و بر مبنای قرابت شکلی حروف است. ترتیب حروفی که آرامیان وضع کرده اند، ترتیب ابجدی بوده و حروف اول عبارت بوده است از: ( آلف یعنی گاو - بت یعنی بیت - گپمال یعنی جمل - شتر ) این ترتیب در الفبای یونانی ( آلفا - بتا - گاما - دلتا... ) هنوز محفوظ است و ترتیب حروف الفبای اروپایی هم تقریباً بهمان شکل باقی مانده، الفبای زبان پهلوی نیز، بر این ترتیب بوده، خلیل بن احمد بصری فراهیدی، حروف را بر حسب مخارج از گلو تا لب مرتب ساخت و حرف نخستین را حرف (عین) قرار داد، از اینجهت فرهنگی که او ترتیب داده « کتاب العین » نامیده شده. سیبویه هم در کتاب خود آنجا که در مقام تقسیم اصوات است تقریباً مبنای خلیل را اتخاذ کرده است، ضمناً باید دانست که Phonologi که امروزه علم جدیدی تصور میشود تا زگی ندارد و در اوایل قرن دوم هجری خلیل و سیبویه و لغویون و نحوویون دیگر در این باب سخنها گفته اند و قاریان قرآن علمی دارند به نام علم تجوید که مربوط به کیفیت حروف و اصوات است.

کزین جنس بیهوده دیگر مگوی  
 زچندان هنر چشم عقلمت بیست!  
 نبینند بد ، مردم نیک بین  
 گرش پای عصمت بلغزد زجای،  
 بزرگان چه گفتند؟ «خدماصفا»  
 چه در بند خاری! تو گل دسته بند  
 نبیند ز طاووس جز پای زشت  
 که ننماید<sup>۴</sup> آئینه تیره ، رو  
 نه حرفی که انگشت بروی نهی  
 که چشمت فرود دوزد از عیب خویش  
 چو در خود شناسم که تردامنم؟  
 چو خود را بتأویل ، پستی کنی  
 پس آنگه به همسایه گو: بد مکن  
 برون با تو دارم درون با حدای  
 تصرف مکن در کز و راستم

بر آمد ز سودای<sup>۱</sup> من سرخ روی:  
 تو در روی همان عیب دیدی که هست،  
 یقین ، بشنو از من که روز یقین  
 یکی را که فضل است و فرهنگ و رای  
 به یک خرده میسند بروی جفا  
 بود خار و گل باهم ای هوشمند  
 کرا زشتخویی بود در سرشت،  
 صفایی به دست آور ای خیره رو  
 طریقی طلب ، کز عقوبت رهی  
 منه عیب خلق ای فرومایه ، پیش  
 چرا دامن آلوده را حد زنی،  
 نشاید که بر کس ، درشتی کنی  
 چو بد ناپسند آیدت ، خود مکن  
 من از حق شناسم و گر خود نمای،  
 چو ظاهر به عفت بیاراستم ،

۱- سودا: مراد از سودا در اینجا هم ممکن است معنی مجازی عربی آن که خشم است باشد ، چه اعتراض کننده سخنان خود را با خشم ادامه کند و نیز ممکن است در معنی معامله و رفتار بکار رفته باشد که در آن صورت کلمه فارسی است. مراد از سرخ روی ، خشمگین و برافروخته است.

۲- خدماصفا: ناظر است به این حدیث «خدم الدهر باصفا» و من العیش ما کفی ودع الظلم والجفا، فان العمر قصیر، والناقد بصیر، از روزگار هر آنچه پاک باشد بگیر و از زندگانی بهر آنچه کفایت کند قانع باش و ستم و آزار مردمان فرو گذار، زیرا عمر کوتاه است و نقد کننده بیناست.

۳- «بود خار و گل باهم ای هوشمند»: نظیر از شعر منتهی:  
 «کرمتما واعندی باللوم غیر کما والشوک والورد موجودان فی عین»  
 ترجمه: شما کرامت کردید و دیگران با فرومایگی تعدی کردند. خار و گل در یک شاخه باهم وجود دارند.

۴- «که ننماید آئینه تیره روی»: آئینه تاریک ، روی را نشان نمیدهد.

۵- حد زدن: اجرای مجازات های شرعی نسبت به جرم هاست.

۶- «چو خود را بتأویل پستی کنی»: وقتی که با تأویل و دگر گوئی جلوه دادن رفتار و کردار خویش بخواهی از گفته و کرده خود پشیمانی کنی.

خدایم<sup>۱</sup> به سر، از تودا نادر است  
 که جمال سود و زیان خودم  
 که چشم از تودا دارد به نیکی ثواب  
 یکی را به ده می نویسد خدای<sup>۲</sup>  
 بینی، زده عیبش اندر گذر  
 جهانی فضیلت بر آور به هیچ  
 به نفرت کند، اندرون تباہ  
 چو زحفی<sup>۳</sup> ببیند بر آرد خروش  
 حسد دیده نیک بینش بکند  
 سیاه و سپید آمد و خوب وزشت  
 بخور پسته مغز و بینداز پوست

اگر سیرتم خوب و گرم نکر است،  
 تو خاموش، اگر من بهم یا بدم  
 کسی را به کردار بد کن عذاب،  
 نکو کاری از مردم نیک رای،  
 تو نیزای عجب هر کرا یک هنر،  
 نه یک عیب او را بر انگشت پیچ،  
 چو دشمن که در عیب سعدی نگاه،  
 ندارد به صد نکته نغز گوش  
 جز این علتش نیست کان خود پسند،  
 نه مر خلق را صنع باری سرشت؟  
 نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست

۱- «خدایم بسر از تودا نادر است»: اشاره دارد به آیه کریمه: «والله اعلم بما فی نفوسکم».

۲- «یکی را به ده می نویسد خدای»: اشاره دارد به آیه کریمه ۵۹ از سوره انعام «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» کسی که نیکی کند ده برابر جزای اوست.

۳- زحفی: به معنی عیب و نقص است و در اصطلاح عروض عبارت از آن است که بحر عروضی سالم نباشد و در افعیل آن کمبودی پیدا آید.

## باب هشتم در شکر بر عافیت

نفس می نیارم زد، از شکر دوست  
عطایست هر موی از او بر تنم ،  
ستایش خداوند بخشنده را ،  
کرا قوت وصف احسان اوست؟  
بدیعی<sup>۲</sup> که شخص آفریند ز گل  
ز پشت پدر نا به پایان شیب<sup>۳</sup> ،  
چوپاک آفریدت، بهش<sup>۴</sup> باش و پاک  
پیایی بیفشان از آینه گرد

که شکری ندانم که در خورد اوست  
چگونه به هر موی شکری کنم!  
که موجود کرد از عدم بنده را  
که اوصاف<sup>۱</sup>، مستغرق شأن اوست  
روان و خرد بخشد و هوش و دل  
نگر تا چه تشریف دادت ز غیب  
که ننگ است ناپاک رفتن به خاک  
که مصقل<sup>۵</sup> نگیرد چو زنگار، خورد

- 
- ۱- که اوصاف، مستغرق شأن اوست: شأن او همه صفت‌های کمال را شامل است.  
۲- بدیعی که شخص آفریند ز گل: اشاره دارد به آیه کریمه «و الله خلقکم من تراب و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده»  
۳- شیب: (لفظ عربی): پیری.  
۴- بهش: هوشیار.  
۵- که مصقل نگیرد چو زنگار خورد: وقتی زنگار فلز را بخورد دیگر مصقل (آلت صیقل) نمیتواند زنگ از آن بزدايد. در بعضی از نسخه‌ها بجای «مصقل» «صیقل» بمعنی صاف شدن و جلا آمده است .

اگر مردی ، از سر بدر کن منی<sup>۱</sup>  
 مکن تکیه برزور و بازوی خویش  
 که بازو به گردش در آورد دست  
 به توفیق حق دان نه از سعی خویش  
 سپاس خداوند توفیق ، گوی  
 ز غیبت مدد میرسد دم به دم  
 همی روزی آمد به جوفش زناف  
 به پستان مادر در آویخت دست  
 به دارو دهند<sup>۴</sup> آبش از شهر خویش  
 زانبوب<sup>۵</sup> معده، خورش یافته است  
 دو چشمه هم از پرورشگاه اوست  
 بهشت است و پستان در جوی شیر<sup>۶</sup>  
 ولد میوه نازنین در برش  
 پس اربنگری، شیر، خون دل است  
 سرشته درومهر خونخوار خویش  
 بیندایدش<sup>۷</sup> دایه پستان به صبر  
 که پستان شیرین فرامش کند  
 به صبرت فراموش گردد گناه

نه در ابتدا بودی آب منی ؟  
 چو روزی به سعی آوری<sup>۲</sup> سوی خویش ،  
 چرا حق نمی بینی ای خود پرست  
 چو آیدت بکوشیدنت خیر ، پیش ،  
 به سرپنجگی کس نبردست گوی  
 تو قایم بخود نیستی يك قدم  
 نه طفل دهن بسته بودی ز لاف ؟  
 چو نافتش بریدند ، روزی گسست ،  
 غریبی که رنج آردش دهر پیش ،  
 پس او در شکم پرورش یافته است  
 دو پستان که امروز دلخواه اوست ،  
 کنار و بر مادر دلپذیر ،  
 درختیست بالای جان پرورش  
 نه رگهای پستان درون دل است ؟  
 بخونش فرو برده دندان چو نیش  
 چو بازو قوی کرد و دندان سطر ،  
 چنان صبرش از شیر خامش کند ،  
 تو نیز ای که در توبه ای<sup>۸</sup> طفل راه ،

۱- منی: تکبر و خود بینی - من گفتن - من من زدن منی در مصرع اول لفظ عربی تخفیف یافته است به معنی «نطفه» دو کلمه آخر دو مصرع باعم جناس دارند، جز آنکه «یاء» در اولی مشدد و جزء کلمه است و در دومی مخفف و مصدری است.

۲- چو روزی به سعی آوری...: چون رزق را با کوشش بجانب خود بیاوری آن را از نیروی بازوی خویش بدان چه، خداوند است که روزی می بخشد.

۳- همی روزی آمد به جوفش زناف: کودک در رحم از ناف تغذیه میکند.

۴- به دارو دهند آبش از شهر خویش: برای غریب آب شهر و موطن دارویی است. این مطلب را شیخ مقدمه برای آن ساخته است که شیر مادر چون از شهر و موطن کودک است داروی رنجوریهای اوست.

۵- انبوب: (باضم اول لفظ عربی): لوله جمع آن انابیب.

۶- در جوی شیر: اشاره است به «انهار من لبن» که بموجب آیه ۱۴ از سوره محمد (ص) در بهشت جاری است.

۷- بیندایدش دایه پستان به صبر: دایه برای آنکه کودک را از شیر باز گیرد بر پستان خود صبر زرد که محصول گیاهی تلخی است میمالد.

۸- تو نیز ای که در توبه ای...: تو که در توبه مبندی هستی باید شکیبائی و خودداری از گناهان پیشین کنی تا گناهت بخشوده شود و خود هم عادت به گناه را فراموش کنی.

## حکایت (۱)

جوانی سر از رای مادر بتافت  
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد:  
نه گریان و در مانده بودی و خرد؟  
نه در مهد نیروی جالت نبود؟  
تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای،  
به حالی شوی باز در قعر گور،  
دگر دیده چون بر فروزد چراغ؟  
چو پوشیده<sup>۱</sup> چشمی بینی که راه،  
تو گر شکر کردی که بادیده‌ای  
معلم نیاموختت علم و رای  
گرت منع<sup>۲</sup> کردی دل حق نیوش،  
بین تاینک انگشت از چند بند،  
پس آشفته‌گی باشد و ابله‌گی،  
تأمل کن از بهر رفتار مرد  
که بیگردش کعب<sup>۳</sup> و زانوی و پای،

دل دردمندش به آذر بتافت  
که‌ای سست مهر فراموش عهد،  
که شبها زدست تو خوابم نبرد  
مگس راندن از خود مجالت نبود؟  
که امروز سالار و سر پنجه‌ای  
که نتوانی از خویشتن دفع مور  
چو کرم<sup>۱</sup> لحد، خورد پیه دماغ؟  
ندانند همی وقت رفتن ز چاه،  
و گرنه تو هم چشم پوشیده‌ای  
سرشت این صفت در نهادت خدای  
حقت عین باطل نمودی به گوش  
به صنع الهی<sup>۲</sup> به هم در فکند.  
که انگشت بر حرف صنعش نهی  
که چند استخوان پی زد و وصل کرد  
نشاید قدم برگرفتن ز جای

۱- چو کرم لحد خورد پیه دماغ : پیه اطراف مغز را کرم لحد می‌خورد.

۲- پوشیده چشم : نابینا - (ترجمه لفظ عربی مکفوف العین).

۳- گرت منع کردی دل حق نیوش : اگر خداوند ترا از دل حق نیوش منع

میکرد و بتو این عطیه را نمی‌بخشید، حق در گوش تو بصورت عین باطل مینمود، بعبادت دیگر علت آنکه تورا حق در گوش باطل مینماید آنست که دل حق شنو داری و تورا بتعمیر میان حق و باطل توانا میسازد.

۴- به صنع الهی . . . : بانظام آفرینش الهی بندهای انگشتان بقسمتی برتیب

یافته‌اند که میتوان با انگشتان دست اشیاء را برداشت و میتوان در انگشتان نگاهداشت اشاره است به آیه دوم از سوره اعلی، «الذی خلق فسوی» همچنین ناظر است به آیه چهارم از سوره قیامه، «بلی قادرین علی ان نسوی بنانه» در بعضی نسخه‌ها «به اقلیدس صنع» ضبط شده است.

بنابر این ضبط، از اقلیدس دانش خاص وی که هندسه است در اینجا اراده شده. اقلیدس (Euclide) از حکمای اسکندریه (۳۰۶ تا ۲۸۳ ق.م) است که در زمان بطلمیوس می‌زیسته و واضع مبادی علم هندسه بود. اصول هندسه اقلیدس که مربوط به هندسه مسطحه است در عصر مأمون بعرابی ترجمه شد. و در دوران مغول خواجه نصیرالدین طوسی آنرا شرح کرده و شرح او بنام تحریر اقلیدس در دست است.

۵- کعب : قوزک پا.

از آن سجده بر آدمی سخت نیست  
دو صد مهره<sup>۱</sup> بر یکدیگر ساختست  
رگت بر تن است ای پسندیده خوی  
بهر در سرورای و فکر و تمیز  
بهایم به روی اندر افتاده خوار  
نگون کرده ایشان سر از بهر خور  
نزیب ترا با چنین سروری ،  
به انعام<sup>۴</sup> خود دانه دادت نه گاه  
ولیکن بدین صورت دلپذیر ،  
ره راست باید نه بالای راست  
ترا آنکه چشم و دهان داد و گوش ،  
گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ  
خردمند خویان منت شناس ،  
که در صلب او مهره یکلخت نیست  
که گل مهره بی چون تو پرداختست  
زمینی درو سیصد و شست جوی  
جو ارح<sup>۳</sup> به دل، دل بدانش، عزیز  
تو همچون الف بر قدمها سوار  
تو آری به عزت خورش پیش سر  
که سر جز به طاعت فرود آوری  
نکردت چو انعام<sup>۵</sup> سر در گیاه  
فرفته مشو سیرت خوب گیر  
که کافر هم از روی صورت چوماست  
اگر عاقلی، در خلافتش مکوش  
مکن باری از جهل بادوست جنگ  
بدوزند نعمت به میخ سپاس

## حکایت (۲)

ملك زاده بی ز اسب ادهم<sup>۶</sup> فتاد ،  
چو پیلش فرو رفت گردن به تن  
پزشکان بماندند حیران در این ،  
به گردن درش مهره برهم فتاد  
نگشتی سرش تا نگشتی بدن  
مگر فیلسوفی<sup>۷</sup> ز یونان زمین

- ۱- از آن سجده بر آدمی سخت نیست : چون کمر آدمی دارای مهره‌های پیوسته است و یک تکه نیست آدمی میتواند خم و راست شود و سجده خدای را بجای آورد .
- ۲- دو صد مهره . . . : خداوند دو صد استخوان بر روی یکدیگر ساخته است تا تو آدمی را که اصلت از آب و خاک است و عنوان دگل مهره ، بر تو صادق میآید از ترکیب این استخوانها بوجود آمده‌ای .
- ۳- جو ارح : اندامهای مهم - مفرد آن ، جارحه . اندامها همه بواسطه دل که در اصطلاح عرفانی مرکز عقل و عاطفه‌ها است عزیز هستند چنانکه دل بنوبه خود بواسطه دانش گرامی میگردد .
- ۴- انعام : ( با کسر اول ) : نعمت دادن .
- ۵- انعام : ( با فتح اول ) : چارپایان . مفرد آن نم ( با فتح اول و کسر ثانی ) .
- ۶- ادهم : سیاه . مؤنث آن ، دهماء .
- ۷- فیلسوف : لفظی است یونانی الاصل ، مرکب از فیل بمعنی دوستدار و سوفیا بمعنی دانش . نخستین کسیکه این نام بر خود نهاد اپیکور بود که گفت من دانشمند نیستم بلکه دانش پژوهم .



و گروی نبودی زمن<sup>۱</sup> خواست شد  
 زبان از مراعات خاموش کرد  
 نکرد آن فرومایه در وی نگاه  
 شنیدم که میرفت و میگفت نرم:  
 نیپچیدی امروز روی از منش  
 که باید که برعود سوزش نهی  
 بکرد آنچه گفتش خداوندگار  
 سرو گردنش همچنان شد که بود  
 بجستند بسیار و کم یافتند  
 که روز پسین سر بر آری به هیچ

## حکایت (۳)

که ای بوالعجب آرای برگشته بخت  
 نگفتم که دیوار مسجد بکن  
 به غیبت نگرداندش حق شناس  
 به بهتان و باطل شنیدن مکوش  
 ز عیب برادر فرو گیر و دوست  
 مه روشن و مهر گیتی فروز  
 همی گستراند بساط بهار

سرش بازپیچید و رگ راست شد  
 شنیدم که سعیش فراموش کرد  
 دگر نوبت آمد به نزدیک شاه  
 خردمند را سرفرو شد به شرم  
 اگر دی نیپچیدی گردنش،  
 فرستاد<sup>۲</sup> تخمی بدست رهی :  
 فرستاده آمد بر شهریار  
 ملك را یکی عطسه آمد ز دود  
 به عذر از پی مرد بشتافتند  
 مکن، گردن از شکر منعم مپیچ

یکی گوش کودک بمالید سخت :  
 ترا تیشه دادم که هیزم شکن  
 زبان آمد از بهر شکر و سپاس،  
 گذرگاه قرآن و پند است گوش :  
 دو چشم از پی صنع باری<sup>۴</sup> نکوست  
 شب از<sup>۵</sup> بهر آسایش تست و روز  
 نسیم از برای تو فراش وار ،

۱- زمن : بروزن خشن ج ( زمنون وزمین ) ج ( زمنی بفتح اول و سکون ثانی  
 و الف مقصور ) زمینگیر. مزمن هم از این ریشه است مراد مصراع اینست که اگر آن طبیب  
 نبود و سرش را نمیپیچید و رگها را درست نمیکرد ملکزاده زمینگیر میشد .

۲- فرستاد تخمی بدست رهی : پزشك تخمه گیاهی بدست یکی از بندگان  
 خودش برای پادشاه فرستاد و دستور داد که آنرا برعود سوز بگذارد .

۳- بوالعجب : مرکب است از « ابو » پدر « والعجب » شگفتی . برخی میگویند  
 بوالعجب صورت محرف « پرعجب » است : بنا بر پندار اخیر باید بالعجب بدون واو نوشته  
 شود لکن قول اول صحیح تر مینماید .

۴- باری و باریء : آفریدگار و لفظ اول بمعنی تراشده نیز هست در بعضی نسخهها  
 بجای « باری » « یزدان » ضبط شده است .

۵- شب از بهر آسایش تست و روز : اشاره دارد به چند آیه قرآنی منجمله آیه ۷  
 و ۸ از سوره نبا : « وجعلنا الليل لباساً وجعلنا النهار معاشاً » .

وگر رعد چو گان زند ، برق ، تیغ ،  
 که تخم تو در خاک می پرورند  
 که سقای ابر<sup>۱</sup> آبت آرد به دوش  
 تماشا گه دیده و مغز و کام  
 رطب دادت از نخل و نخل از نوا<sup>۲</sup>  
 زحیرت: که نخلی چنین کس نیست  
 قنادیل سقف و سرای تواند  
 زر از کان و برگ تراز چوب خشک  
 که محرم به اغیار نتوان گذاشت  
 به الوان نعمت چنین پرورد  
 که شکرش نه کار زبان است و بس

اگر باد و برف است و باران و میغ ،  
 همه کار داران فرمانبرند  
 اگر تشنه مانی ، زسختی مجوش  
 ز خاک آورد رنگ و بوی طعام  
 عسل دادت از نحل<sup>۱</sup> و من<sup>۲</sup> از هوا  
 همه نخلبندان<sup>۳</sup> بخایند دست ،  
 خور و ماه و پروین برای تواند  
 زخارت گل آورد و از نافه ، مشک  
 به دست<sup>۴</sup> خودت چشم و ابرو نگاشت  
 توانا<sup>۵</sup> که او نازنین پرورد ،  
 به جان گفت باید نفس<sup>۶</sup> بر نفس

۱- که سقای ابر آبت . . . : ابر بمنزل سقا است که آب برای تو بدوش می کشد  
 و بصورت باران و برف فرو میریزد .

در قدیم که لوله کشی آب در شهرها وجود نداشت ، کسانی آب از چشمه یا قنات بخانه‌ها  
 می‌آوردند و آنان را سقا می‌نامیدند . سقاء صیغه مبالغه از سقاییت است بمعنی بسیار سیراب کننده  
 ۲- نحل . زنبور عسل و ( سوره یی در قرآن مجید بنام نحل نامیده شده که خاصیت  
 زنبور عسل و انگبین در چند آیه آن مذکور است ) .

۳- من ( با تشدید نون ) : میگویند نام ماده ایست شبیه به ترنجبین که برای  
 بنی اسرائیل از آسمان در بیابان نازل شد و بنزول « من و سلوی » در قرآن مجید اشاره رفته است .  
 ۴- نوا : لفظ عربی است بمعنی هسته ، مفرد آن نواة . . . مراد اینست که خداوند  
 خرما را از درخت آفرید و درخت را از هسته بوجود آورد .

۵- همه نخلبندان بخایند . . . : همه آرایش کنندگان خانه‌ها و بوستانها با حیرت انگشت  
 بدندان میگیرند و میگویند باین زیبایی هیچکس نمیتواند نخلبندی کند و نخل را آرایش دهد .  
 برای توضیح بیشتر رجوع شود بشرح دیباچه گلستان ذیل کلمه « نخلبند » .

۶- به دست خودت چشم و ابرو نگاشت : خداوند با دست قدرت خود برای تو  
 چشم و ابرو نقش بست . مصراع اشاره دارد بمضمون قرآنی « خلقته بیدی - فصورکم فاحسن  
 صورکم ، ضمیر «ت» در «خودت» مضاف الیه است برای «ابرو» .

۷- توانا که او نازنین پرورد : اشاره دارد به کریمه فتبارک الله احسن الخالقین ،  
 آیه ۱۴ از سوره مؤمنون .

۸- به جان گفت باید نفس بر نفس . . . : در پی هر نفس بر آوردن و نفس فرو  
 بردن باید بوسیله جان ، شکر خدا را ادا کرد ، چه زبان از ادای حق شکر او ناتوان است  
 بلکه اگر همه ذرات وجود ما پیوسته سپاس وجود او گویند ما را جز اقرار به عجز و تقصیر خود  
 در سپاسگزاری چاره‌ی نیست . این نکته بنحوروشنتر در صدر گلستان بیان شده است .

که می بینم انعامت از گفت، بیش  
 که فوج ملايك بر اوج فلك،  
 ز بیور<sup>۱</sup> هزاران یکی گفته اند  
 به راهی که پایان ندارد مهوی  
 مگر روزی افتد به سختی کشی  
 چه سهل است، پیش خداوند مال  
 خداوند را شکر صحت نگفت  
 به شکرانه<sup>۲</sup> با کند پایان<sup>۳</sup> به پای  
 توانا کند رحم بر ناتوان  
 ز واماندگان پرس در آفتاب  
 چه غم دارد از تشنگان زرود<sup>۴</sup>؟  
 که یکچند بیچاره در تب گداخت  
 که غلطی ز پهلو به پهلو ناز!  
 که رنجور داند درازای شب  
 چه داند شب پاسبان چون گذشت؟

خدایا دلم خون شد و دیده ریش  
 نگویم دد و دام و مرغ و سمک<sup>۱</sup>  
 هنوزت سپاس اندکی گفته اند  
 برو سعدیا دست و دفتر بشوی  
 نداند کسی قدر روز خوشی،  
 زمستان درویش در تنگسال،  
 سلیمی که یکچند نالان نخفت،  
 چو مردانه رو باشی و تیزپای  
 به پیر کهن بر، ببخشد جوان  
 چه دانند جیحونیان قدر آب؟  
 عرب را که در دجله باشد قعود<sup>۵</sup>،  
 کسی قیمت<sup>۶</sup> تندرستی شناخت،  
 ترا تیره شب کی نماید دراز،  
 بر اندیش از افتان و خیزان تب  
 به بانگ دهل خواجه بیدار گشت

۱- سمک : ماہی - سمک باء سکون میم ، بمعنی ارتفاع است و با اوج فلك ایهام

تناسبی دارد .

۲- بیور : ده هزار ، ریشه اوستائی و پهلوی دارد و بزرگترین عددیست که در اوستا

دیده میشود .

۳- شکرانه : ترکیبی است شبیه شاگردانه . «حق شکر» .

۴- به شکرانه با کند پایان به پای : مراد اینست که هر گاه مردی تیزپای باشی،

به شکرانه این نعمت که داری باید کنی و چندان سرعت نگیری که آنان  
 نتوانند با تو همگامی کنند.

۵- قعود : نشستن (در عربی قیام و قعود علاوه بر معنی مصدری ممکن است معنی جمعی

هم داشته باشد به معنی ایستادگان و نشستگان).

۶- زرود : گفته اند نام کوهی است در مکه که بی آب و گیاه است و بعضی مردم نذر

میکنند که این کوه را پیاده طی کنند . و بعضی آنرا نام صحرایی پنداشته اند . معنی صحیح آن

از فرهنگها بدست نیامد . ممکن است زرود از ریشه «زرد» بمعنی گلوگیر کردن یا بمعنی

درهم پیوستن حلقه های زره باشد . در صورت اول زرود (به فتح اول) کسی است که لقمه او را

گلوگیر کند و در صورت دوم شخص زیر سلاح وزره است .

۷- کسی قیمت تندرستی شناخت : ناظر است به این کلمه حکمت آمیز و نعمتان

لا یعرف قدرهما الا من فقدهما : الصحة والامان .

## حکایت (۴)

گذر کرد بر هندوی پاسبان  
 به لرزش در افتاده همچون سهیل<sup>۲</sup>  
 که اینک قبا پوستینم بپوش  
 که بیرون فرستم به دست غلام  
 شهنش در ایوان شاهی خزید  
 که طبعش بدو اندکی میل داشت  
 که هندوی مسکین برفتش زیاد  
 ز بدبختیش بر نیامد به دوش  
 که جور سپهر انتظارش فزود  
 که چوبکزنش بامدادان بگفت:  
 چو دستت در آغوش آغوش شد؟  
 چه دانی که بر ما چه شب میرود؟  
 چه از پا فرورفتگانش به ریگ!  
 که بیچارگان را گذشت از سر آب  
 که در کاروانند پیران سست  
 مهار شتر در کف ساربان  
 زره باز پس ماندگان، پرس حال  
 پیاده چه دانی که چون میرود؟

شنیدم که طغرل<sup>۱</sup> شبی در خزان،  
 ز باریدن برف و باران و سیل،  
 دلش بروی از رحمت آورد جوش:  
 دمی منتظر باش بر طرف بام،  
 درین بود و باد صبا بر وزید  
 و شاقی<sup>۳</sup> پریچهره در خیل داشت،  
 تماشای<sup>۴</sup> ترکش چنان خوش فتاد  
 قبا پوستینی گذشتش به گوش  
 مگر رنج سرما برو بس نبود  
 نگه کن چو سلطان بغفلت بخت  
 مگر نیک بخت<sup>۵</sup> فراموش شد،  
 ترا شب به عیش و طرب میرود  
 فرو برده سر کاروانی به ریگ،  
 بدار، ای خداوند، زورق بر آب  
 توقف کنید ای جوانان چست  
 تو خوش خفته در هودج<sup>۶</sup> کاروان،  
 چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال<sup>۷</sup>،  
 ترا کوه پیکر هیون<sup>۸</sup> می رود

۱- طغرل: سه تن از سلجوقیان طغرل نام دارند گویا مراد شیخ از طغرل سرسلسله سلجوقیان باشد.

۲- سهیل: نام سناره قطبی در قطب جنوب است که اشعه آن لرزان بنظر میرسد.

۳- و شاقی: لفظ ترکی است بمعنی کودک.

۴- تماشای ترکش چنان خوش فتاد: از تماشای غلام ترک طغرل را چنان خوشی حاصل شد که هندو را از یاد ببرد.

۵- مگر نیکبختت...: پاسبان چوبکزن که میبایست تا صبح بیدار باشد و رسیدن صبح را با طبل اعلام دارد خود را به طنز نیکبخت وصف کرده است بعضی گفته اند نیکبخت نام این هندو بوده و در قدیم به بندگان چنین نامهایی میدادند.

۶- هودج: (لفظ عربی): کجاوه.

۷- رمال: (با کسر اول، جمع رمل): ریگها.

۸- هیون: (بافتح اول): یونانی الاصل در فارسی شتر جمازه - اسب تندرو.

به آرام دل، خفتگان در بنه چه دانند حال شکم گرسنه؟

### حکایت (۵)

یکی را عسس دست بر بسته<sup>۱</sup> بود  
به گوش آمدش، ناگهان از کسی،  
شنید این سخن دزد مسکین و گفت:  
برو شکر یزدان کن ای تنگدست،  
مکن ناله از بینوایی بسی

همه شب پریشان و دلخسته بود  
که مینالد از تنگدستی بسی  
ز بیچارگی چند نالی! بخت  
که دستت عسس تنگ بر هم نیست  
چو بینی ز خود بینوا تر کسی

### حکایت (۶)

برهنه تنی یکدم وام کرد  
بنالید: کای طالع بد لگام،  
چوناپخته آمد ز سختی به جوش،  
به جای آورای خام شکر خدای

تن خویش را کسوتی<sup>۲</sup> خام کرد<sup>۳</sup>  
به گرما بیختم در این زیر خام  
یکی گفتش از چاه زندان: خموش!  
که چون ما، نه ای خام بردست و پای

### حکایت (۷)

یکی کرد بر پارسایی گذر  
قفایی فرو کوفت بر گردنش  
خجل گفت کانچ از من آمد، خطاست  
به شکرانه<sup>۵</sup> گفتا: به سر بیستم  
نکو سیرت بی تکلف برون  
به نزدیک من شبرو راهزن

به صورت جهود آمدش در نظر  
بیخشید درویش، پیراهنش  
بیخشای بر من، چه جای عطاست!  
که آنم که پنداشتی نیستم  
به از نیکنام خراب اندرون  
به از فاسق پارسا پیرهن

### حکایت (۸)

ز ره باز پس مانده بی میگریست: که مسکین ترا از من در این دشت کیست؟

۱- به آرام دل خفتگان در بنه: کسانی که با خیال آسوده در میان بار و بنه خفته اند از حال شخص فقیر گرسنه چه خبر دارند؟ «به آرام دل خفتگان در بنه» عبارت ترکیبی است و مسندالیه میباشد.

۲- یکی را عسس...: ضبط مشهور چنین است: «یکی را عسس بر ستون بسته بود» این ضبط درست تر می نماید زیرا در قدیم دزدان یا گناهکاران را به ستون یا درخت می بستند.

۳- کسوت: لباس

۴- خام: چرم دباغی نشده. بند چرمین که بر پای زندانی نهند «ضد پخته». در اینجا معنی اول مراد است و به دو معنی دیگر هم در این قطعه آمده است.

۵- به شکرانه گفتا به سر بیستم: به عنوان ادای شکر آمادهام ریاضت بر سر ایستادن را تحمل کنم، زیرا چنانکه تو پنداشتی جهود نیستم، «بیستم» مخفف بایستم.

جهان‌دیده‌یی<sup>۱</sup> گفتش ای هوشیار ،  
 برو شکر کن چون به خر بر نه‌ای<sup>۲</sup> که آخر بنی آدمی خر نه‌ای  
 حکایت (۹)

فقیهی بر افتاده مستی گذشت ،  
 ز نخوت<sup>۳</sup> برو التفاتی نکرد  
 برو شکر کن، چون به نعمت دری  
 یکی را که در بند بینی مخند  
 نه آخر در امکان تقدیر هست  
 ترا آسمان خط به مسجد نوشت  
 ببند ای مسلمان به شکرانه دست  
 به خود می‌رود هر که جویان اوست  
 به مستوری<sup>۴</sup> خویش مغرور گشت  
 جوان سر بر آورد : کای پیر مرد ،  
 که محرومی آید ز مستکبری<sup>۵</sup>  
 مبادا که ناگه در افتی به بند  
 که فردا چومن باشی افتاده مست؟  
 مزن طعنه بر دیگری بر کنشت<sup>۶</sup>  
 که ز نار<sup>۷</sup> مغ ، در میانت نبست  
 به نفعش کشان<sup>۸</sup> می‌برد لطف دوست

۱- جهان‌دیده‌یی... : این بیت در بعضی نسخه‌ها چنین ضبط شده است:

و خری بارکش گفتش ای بی‌تمیز ز جور فلک چند نالی تو نیزه  
 این ضبط گر چه از جهات تخیلی مناسب‌تر می‌نماید، اما در واقع چون خر سخن نمی‌گوید  
 بیت ضبط شده در متن بیشتر پذیرفتنی است.

۲- به خر بر نه‌ای: اگر بر خر سوار نیستی سپاس آن بگذار که آدمی شده‌ای نه  
 خر بارکش.

۳- مستوری: پوشیدگی، در اینجا مراد عفت و پاک‌گی است.

۴- نخوت: (با فتح اول لفظ عربی): تکبر.

۵- که محرومی آید ز مستکبری: اشاره دارد به نا امید شدن ابلیس به واسطه  
 تکبری که ورزید و از سجده بر آدم خودداری کرد.

۶- کنشت: (با ضم اول): معمول است ولی با (فتح اول) درست است، زیرا ما خود است  
 از کناسیا در پهلوئی و کنوشنا در آرامی و کنسه در عبری و کنیسه در عربی و کلیسا در زبان فارسی.  
 این الفاظ به معنی مجمع و جامعه است. کنشت باضم اول اسم مصدر است از کردن به اضافه  
 حرف «ت» و به معنی کردار است.

۷- ز نار مغ در میانت نبست: فاعل فعل، خدا است. مصراع اول اشاره دارد به  
 دست بستن اهل تسنن در هنگام نماز که در اصطلاح تکتیف خوانده میشود. این عمل را  
 پیشوایان بعضی از مذاهب تسنن مستحب میدانند و در نزد ما شیعیان جایز نیست.

۸- به نفعش کشان می‌برد لطف دوست اشاره دارد به این آیه کریمه قرآنی «ذلک  
 فضل الله یؤتی من یشاء» (آیه ۴ از سوره جمعه). در بعضی از نسخه‌ها به «عنفش» ضبط شده و این  
 ضبط هم درست مینماید، زیرا ایسا است که ما تصور می‌کنیم بجانب امری مکروه ما را میکشاند  
 و حال آنکه آن کار در فرجام به مصلحت ما است. «عنف» (بضم اول) بمعنی سختی و برخلاف  
 میل است.

نگر تا قضا از کجا سیر کرد  
سرشتست باری شفا در عسل  
عسل خوش کند زندگانرا مزاج ،  
رمق<sup>۱</sup> مانده بی را که جان از بدن ،  
یکی گرز پر لاد بر مغز خورد  
ز پیش خطر تا توانی گریز ،  
درون تا بود قابل شرب و اکل ،  
خراب آنکه این خانه گردد تمام ،  
مزاجت<sup>۲</sup> تر و خشک و گرم است و سرد

که کوری بود تکیه بر غیر کرد  
نه چندانکه زور آورد بر اجل  
ولی<sup>۱</sup> درد مردن ندارد علاج  
بر آمد ، چه سود انگبین در دهن!  
کسی گفت صندل<sup>۲</sup> بمالش بدرد  
ولیکن مکن باقضا پنجه تیز  
بدن تازه روی است و پاکیزه شکل  
که باهم نسازند طبع و طعام  
مرکب ازین چار طبع است مرد

۱- ولی درد مردن ندارد علاج: اشاره دارد به مثل معروف «لا علاج للموت»

متنبی گوید:

«ای بی داء الموت کل طبیب» هر پزشک از درمان مرگ ناتوان است. این بیت را علی یف در متن ضبط نکرده است.

۲- رمق مانده...: نظیر از گفته متنبی:

«کیف الرجاء من الخطوب مخلصا من بعد ان انشبن فی مخالبا»

چگونه میتوان به رهائی از صدمات امیدوار باشم پس از آنکه درمن چنگالهای خود را سخت فرو برده اند.

۳- صندل: چوبی است مخصوص که میسائیدند و به وسیله مالیدن آن بر سر رفع گرما و سردرد میکرده اند. بی گمان صندل برای سری که باسندان کوفته شده باشد هرگز سودمند نتواند بود. مراد از «بدرده» به محل درد است.

۴- مزاجت...: در قدیم به چهار گونه مزاج قائل بودند: خشک گرم - تر گرم - تر سرد - خشک گرم. میگفتند مزاج آب تر و سرد است. مزاج هوا تر و گرم است. مزاج خاک خشک و سرد است. آتش از چهار عنصر دیگر سبکتر و محل طبیعتش بالاتر از آنهاست و خاک که سرد و خشک است از عناصر دیگر سنگین تر و معاط در سه عنصر دیگر می باشد. همچنین برای آدمی باین چهار مزاج قائل بودند و مزاجهای آدمی را به نام صفرائی ، سودائی ، بلغمی ، دموی (خولی) تقسیم میکردند و اخلاق را هم تابع مزاجهای چهارگانه مینداشتند. اما امروزه منش ها را وابسته به مزاج نمیدانند بهر حال این چهار طبع که مرکب از خشکی و تری و گرمی و سردی است اگر در حال اعتدال باشند، تن آدمی سالم است و اگر اعتدال آنها بر هم خورد، بیماری پیش می آید. باین نکته بسیاری از حکماء و شعراء اشاره کرده اند من جمله ابوالعلائی معری در این باب بینی دارد و شیخ اجل در گلستان هم به این مطلب تصریح کرده است.

چند روزی شوند باهم خوش  
جان شیرین بر آید از قالب

و چهار طبع مخالف سرکش  
گریکی زین چهار شد غالب

ترازوی عدل طبیعت شکست  
تف<sup>۱</sup> معده، جان در خروش آورد  
تن نازنین را شود کار، خام  
که پیوسته باهم نخواهند ساخت  
که لطف حقت میدهد پرورش  
نهی، حق شکرش نخواهی گزارد  
خدا را ثنا گوی و خود را مبین  
گذارا نباید که باشد غرور  
نه پیوسته اقطاع<sup>۶</sup> او خورده ای؟  
پس این بنده بر آستان سر نهاد  
کی از بنده خیری به گیری رسد؟  
بینی: زبان را که گفتار داد؟  
که بگشوده بر آسمان و زمیست<sup>۸</sup>  
گر این در بکردی بروی تو باز؟  
در این<sup>۹</sup> جود بنهاد و در آن، سجود  
محال است کز سر سجود آمدی  
که باشند صندوق دل را کلید

یکی زین چو برد دیگری بافت دست،  
اگر باد سرد نفس نگذرد،  
وگر دیگ معده نجوشد<sup>۲</sup> طعام،  
در اینان نبندد دل، اهل شناخت  
توانایی تن مدان از خورش  
به حش<sup>۳</sup> که گر دیده بر تیغ و کارد،  
چو رویی به خدمت<sup>۴</sup> نهی بر زمین،  
گدایست<sup>۵</sup> تسبیح و ذکر و حضور،  
گرفتم که خود خدمتی کرده ای،  
نخست<sup>۷</sup> او ارادت به دل در نهاد  
گر از حق نه توفیق خیری رسد،  
زبان را چه بینی که اقرار داد؟  
در معرفت دیده آدمیست  
کیت فهم بودی نشیب و فراز،  
سر آورد و دست از عدم در وجود،  
وگر نه کی از دست، جود آمدی؟  
بحکمت زبان داد و گوش آفرید،

- ۱- تف: (بافتن اول- لفظ فارسی): حرارت. با تافتن و تا بیدن و تب هم ریشه است.  
تف معده، مسندالیه است و «جان» مفعول بیواسطه است برای فعل «در خروش آورد»  
۲- نجوشد: (فعل ذو وجهین) نجوشاند  
۳- به حش که گردیده بر تیغ و کارد...: به حق خدا سو گند، اگر چشمان  
خود را در راه او تسلیم تیغ و کارد کنی باز حق شکر او را نگزارده ای.  
۴- چو رویی به خدمت...: سجاده و عبادتی که می کنی به حساب خود مگذار و تصور  
مکن که این توفیق را خود بدست آورده ای. خدا را سپاس گوی که بتو این توفیق را  
داده است.

- ۵- گدایست: مراد را از گدایی، نیازمندی و اظهار بندگی به خدا است.  
۶- اقطاع (با کسر اول): در آمد ثابت ملی که به کسی واگذار شود.  
۷- نخست او ارادت به دل در نهاد: اراده بنده در دست قدرت خداست.  
۸- زمی: مخفف زمین از ریشه زم که در زبان اوستایی به معنی سرد است.  
۹- در این جود بنهاد و در آن سجود: خداوند جود و بخشش را صفت دست قرار  
داد و قدرت سجود به سر بخشید.



اگر نہ زبان قصہ <sup>۱</sup> برداشتی ، کس از سر دل کی خبرداشتی ؟  
وگر نیستی سعی جاسوس گوش ، خبر کی رسیدی به سلطان هوش ؟  
مرالفظ شیرین خوانندہ داد ترا سمع و ادراک دانندہ داد  
مدام این دو <sup>۲</sup> چون حاجبان بردرند ز سلطان به سلطان خیر میبرند  
چہ اندیشی از خود کہ فعلم نکوست! از آن درنگہ کن کہ توفیق اوست  
برد بوستانیان به ایوان شاہ ، بہ نوباوہ <sup>۳</sup> گل ہم ، ز بستان شاہ

## حکایت (۱۰)

بتی دیدم از عاج در سومنات <sup>۴</sup> ، مرصع <sup>۵</sup> چو در جاہلیت <sup>۶</sup> منات <sup>۷</sup> ،  
چنان صورتش بستہ تمثالگر <sup>۸</sup> ، کہ صورت نبندد از آن خوبتر  
زہر ناحیت کاروانہا روان ، بدیدار آن صورت بی روان ،  
طمع کردہ رایان <sup>۹</sup> چین و چگل <sup>۱۰</sup> چو سعدی ، وفا، زان بت سنگدل  
زبان آوران رفتہ از ہر مکان ، تضرع کنان پیش آن بی زبان

۱- قصہ برداشتن: حکایت حال گفتن است.

۲- این دو: زبان و گوش ، پردہ داران و دربانان و خبر گزارانند.

۳- نوباوہ: میوہ نوریسیدہ۔ ہر چیز تازہ کہ پسند طبع باشد، از ریشہ سانسکریت بہ معنی نوظہور۔ در بعضی نسخہما «بہ تحفہ نمرہم زبستان شاہ» ضبط شدہ است.

۴- سومنات: معبد ماہ در ہندوستان کہ سلطان محمود از فتح آن شہرتی تمام یافت و ثروتی بیکران از آن بدست آورد۔ «سوم» در زبان ہندی ماہ است .

۵- مرصع: (اسم مفعول از ترصیع): جواہر نشان .

۶- جاہلیت: دورہ پیش از اسلام کہ عرب دچار نادانی بود و جز قتل و غارت و فرزند کشی و قمار، کاری نمیدانست و تعصبات ناشی از جہل بر آنان حکومت میکرد .

۷- منات: یکی از بتان معروف عرب ( رک: اعلام قرآن مقالہ منات).

۸- تمثالگر: مجسمہ ساز. تمثال: صورت و مجسمہ. جمع آن، تماثیل.

۹- رایان: پادشاہان قدیم ہند بودہ اند کہ گاہی بر حدود چین ہم تسلط می یافتند.

لفظ راجہ مأخوذ از رای و مصفر آنست .

۱۰- چگل: ناحیہ بی کہ از طرف شرق و جنوب بہ خلیج ، از مغرب بہ تخن ، از شمال بہ ناحیہ قرقیز محدود است۔ شہرہای آن ترک نشین و اہالی آن شجاع و زیبارویند . مراد بیت اینست کہ پادشاہان چین و چگل ، از این بت سنگی وفا طمع دارند ، چنانکہ سعدی از نازنینان سنگدل وفا توقع میکند .

که حی<sup>۱</sup> جمادی پرستد چرا ؟  
 نکو گوی و همحجره و یار بود ،  
 عجب دارم از کار این بقعه من ،  
 مقید به چاه ضلالت درند  
 ورش بفکنی ، برنخیزد ز جای  
 وفاجستن از سنگ چشمان خطاست  
 چو آتش شد از خشم و درمن گرفت  
 ندیدم در آن انجمن روی خیر  
 چو سنگ درمن از بهر آن استخوان  
 ره راست در پیششان کز نمود :  
 به نزدیک بی دانشان جاهل است  
 برون از مدارا ندیدم طریق  
 سلامت به تسلیم ولین<sup>۲</sup> اندر است  
 که ای پیر تفسیر استا<sup>۳</sup> و زند ،  
 که شکل خوش وقامتی دلکش است  
 ولکن ز معنی ندارم خبر  
 به از نیک کمتر شناسد غریب  
 نصیحتگر شاه این بقعه ای

فروماندم از کشف آن ماجرا  
 مفی<sup>۴</sup> را که با من سرو کار بود ،  
 به نرمی : پرسیدم ای برهن ،  
 که مدهوش این ناتوان پیکرند  
 نه نیروی دستش ، نه رفتار پای ،  
 نبینی که چشمانش از کهرباست<sup>۵</sup> ؟  
 بر این گفتم<sup>۶</sup> ، آن دوست دشمن گرفت  
 مغان را خبر کرد و پیران دیر<sup>۷</sup>  
 فتادند گبران پا زند<sup>۸</sup> خوان ،  
 چو آن راه کز ، پیششان راست بود ،  
 که مرد ، ارچه دانا و صاحب دل است ،  
 فرو ماندم از چاره همچون غریق  
 چو بینی که جاهل به کین اندر است ،  
 مهین برهن را ستودم بلند :  
 مرا نیز بانقش این بت خوش است  
 بدیع آیدم صورتش در نظر ،  
 که سالوک<sup>۹</sup> این منزلم عنقریب<sup>۱۰</sup>  
 تو دانی که فرزین این رقعہ ای ،

- ۱ - که حی جمادی پرستد چرا ؟ چرا آدم زنده جماد را میپرستد ؟
- ۲ - مغ : مجوس ، زردشتی است و اطلاق آن بر بت پرست درست نمیآید و هر گاه در این داستان غوری شود ، داستانی ساخته مینماید .
- ۳ - کهربا : ربایند کاه ، دارای قدرت مغناطیسی . مفهوم آن بالفظ الکترون والکتریسته نزدیک است ، عربها امروزه الکتریسته را کهربا می نامند . اطلاق سنگ چشم بر بت بواسطه آنستکه چشمش از سنگ کهربا بوده و اطلاق آن بر نازنینان از جهت آنستکه نگاهی سنگین و بی اعتنا دارند .
- ۴ - گفتم : گفته من .
- ۵ - دیر : مسکن تارکان دنیا و راهبان جمع آن ، دیار .
- ۶ - پا زند : ترجمه زند بفارسی دری - زند تفسیراوستاست به زبان پهلوی (پرستندگان بت سومنات بازند و پا زند سروکاری نداشتند) .
- ۷ - لین : ( لفظ عربی ) : نرمی .
- ۸ - استا : مخف اوستا - اوستا کتاب زردشت است اصل کلمه اپستاک به معنی محکم است .
- ۹ - سالوک : سالک ، راهرو ، رونده .
- ۱۰ - عنقریب : ( ترکیب عربی - مرکب از حرف جر «عن» و «قریب» ) : بزودی .

چه معنیست در صورت این صنم<sup>۱</sup> ؟  
 عبادت به تقلید ، گمراهی است  
 برهن ز شادی برافروخت روی  
 سؤالت صواب است و فعلت جمیل  
 بسی چون تو گردیدم اندر سفر ،  
 جز این بت که هر صبح از اینجا که هست  
 و گر خواهی امشب همینجا بپاش  
 شب آنجا بیودم<sup>۲</sup> بفرمان پیر  
 شبی همچو روز قیامت دراز  
 کشیشان<sup>۳</sup> هرگز نیاز زده آب ،  
 مگر کرده بودم گناهی عظیم ،  
 همه شب در این قید غم مبتلا  
 که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس  
 خطیب سیه پوش<sup>۴</sup> شب بی خلاف  
 فتاد آتش صبح در سوخته  
 تو گفتی که در خطه زنگبار<sup>۵</sup> ،

که اول پرستندگانش منم  
 خنک رهروی را که آگاهی است  
 پسندید و گفت : ای پسندیده گوی ،  
 به منزل رسد هر که جوید دلیل<sup>۱</sup>  
 بتان دیدم از خویشش بی خبر .  
 بر آرد به یزدان دادار ، دست  
 که فردا شود سر این بر تو فاش  
 چو بیژن<sup>۲</sup> به چاه بلا در اسیر  
 مغان گرد من بی وضو در نماز  
 بغلها چو مردار در آفتاب  
 که بر دم در این شب عذابی الیم<sup>۳</sup> !  
 یکم دست بر دل یکی بردغا  
 بخواند از فضای برهن خروس  
 بر آمیخت شمشیر روز و غلاف  
 به یکدم جهنی شد فروخته  
 زیک گوشه ناگه در آمد تار

۱- صنم : بت . جمع آن اصنام

۲- دلیل : در اینجا راهنمای کاروان .

۳- بیودم : از مصدر بیودن ( بودن باضافه یاء تأیید ) . اقامت کردم فصلنامه

۴- بیژن : یکی از پهلوانان ایران که برای نجات کبک و بتوران رفته و فراسیاب  
 او را در چاه زندانی ساخت . دختر فراسیاب او را عاشق شد و داستان بیژن و میژن در ساهنامه  
 فردوسی آمده است .

۵- کشیشانی که هرگز نیاز زده آب : کشیشانی که هرگز دست بت پرده ندادند  
 کشیش از ریشه سریانی است و معرب آن قسیس میشود . معنی اول آن کاهن و معنی معمول آن  
 روحانی مسیحی است .

۶- الیم : ( لفظ عربی ) : دردناک .

۷- خطیب سیه پوش . . . : نظیر اشعر عرب :

رب لیل اعمد الانوار الا  
 قد نعمنا بدیاجه الی ان

رب لیل او مدام او داده  
 لیل سیف الصبح من غمد الظلام

ترجمه . بسا شبیکه جر فروغ دیدان باده و ساقی ، همه نورها را در غلاف کرده  
 بود . ما از تاریکی های آن بهره مند شدیم تا آنکاه که شمشیر صبح از غلاف تیرگی ناگهان بدر آید .

۸- زنگبار : جزیره زنگبار در افریقا که در چند سال اخیر استقلال یافته است .  
 سیاهان را مناسب اتساب بهمین جزیره زنگی می گفته اند و معرب آن وزنجی ، و در صورت  
 جمع «وزنج» میشود .

به دیر آمدند از درو دشت و کوی  
 در آن بتکده جای درزن<sup>۱</sup> نماند  
 که ناگاه تمثال برداشت دست  
 تو گفتمی که دریا برآمد به جوش  
 برهنه نگه کرد خندان به من :  
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند  
 خیال محال اندرو مدغم<sup>۲</sup> است ،  
 که حق ز اهل باطل بیاید نهفت  
 نه مردی بود پنجه خود شکست  
 که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم  
 عجب نیست سنگ آری برگردد به سیل  
 به عزت گرفتند بازوی من  
 به کرسی زر کوفت بر تخت ساج<sup>۳</sup>  
 که لعنت بر او باد و بر بت پرست  
 برهنه شدم در مقالات زنده<sup>۴</sup>  
 نگنجیدم از خرمی در زمین  
 دویدم چپ و راست چون عقربی  
 یکی پرده دیدم مکمل<sup>۵</sup> به زر  
 مجاور سر ریسمانی به دست

مغان تبه رأی ناشسته روی ،  
 کس از مرد در شهر و از زن نماند ،  
 من از غصه رنجور و از خواب مست ،  
 به یکبار از ایشان برآمد خروش  
 چو بتخانه خالی شد از انجمن ،  
 که دانه ترا پیش مشکل نماند  
 چو دیدم که جهل اندرو محکم است ،  
 نیارستم از حق دگر هیچ گفت  
 چو بینی زبردست را زیر دست ،  
 زمانی بسالوس گریان شدم ،  
 بگریه دل کافران کرد میل  
 دویدند خدمت کنان سوی من  
 شدم عذر گویان بر شخص عاج  
 بتک<sup>۴</sup> را یکی بوسه دادم به دست  
 به تقلید ، کافر شدم روز چند  
 چو دیدم که در دیر گشتم امین ،  
 در دیر محکم بیستم شبی ،  
 نگه کردم از زیر تخت و زیر  
 پس پرده مطرانی<sup>۷</sup> آذر پرست ،

۱- درزن : سوزن - در نسخه میرخانی «جای ارزن» ضبط شده است .

۲- مدغم : ( اسم مفعول از ادغام ) درهم کوفته .

۳- ساج : نوعی درخت که چوبش بادوام و بسیار محکم است و زر کوفت بمعنی زر

کوفته است

۴- بتک : مصفر بت .

۵- زفند : تفسیر پهلوی اوستا ، مأخوذ از «ژنتی» بمعنی گزارش .

۶- مکمل : ملیس به اکلیل ( تاج ) .

۷- مطران : ( بافتح یا کسراول ) : رئیس روحانیت مسیحی بالاتر از اسقف و پائین تر

از «پاپ» .

به فورم در آن حال معلوم شد  
 که ناچار چون در کشد ریسمان،  
 برهن شد از روی من شرمسار  
 بتازید و من در پیش تاختم  
 که دانستم از زنده آن برهن،  
 پسندد که از من برآرد دمار  
 چو از کار مفسد خبر یافتی،  
 گه گر زنده اش مانی، آن بی هنر،  
 وگر سر به خدمت نهد بر درت،  
 فرینده را پای در پی منه  
 تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث  
 چو دیدم که غوغایی انگیختم،  
 چو اندر نیستانی آتش زدی،  
 مکش بچه مار مردم گزای.  
 چو زنبور خانه بیاشوفتی،  
 به چابکتر از خود مینداز تیر،  
 در اوراق سعدی چنین پند نیست،  
 به هند آمدم بعد از آن رستخیز  
 از آنجمله سختیکه بر من گذشت،  
 در اقبال و تأیید بوبکر سعد،  
 ز جور فلک، داد خواه آمدم  
 دعا گوی این دولت مندوار،

چو داود کاهن بر او موم شد  
 برآرد صنم دست فریاد خوان  
 که شنعت بود بخیه بر روی کار  
 نگویش به چاهی در انداختم  
 بماند، کند سعی در خون من  
 مبادا که رازش کنم آشکار  
 ز دستش برآور چو دریافتی  
 نخواهد ترا زندگانی دگر  
 اگر دست یابد، ببرد سرت  
 چو رفتی و دیدی امانش مده  
 که از مرده دیگر نباید حدیث  
 رها کردم آن بوم و بگریختم  
 ز شیران پرهیز اگر بخردی  
 چو کشتی، در آنخانه دیگر مپای  
 گریز از محلت که گرم اوفتی  
 چو افتاد، دامن به دندان بگیر  
 که چون پای دیوار کندی مایست  
 وز آنجا به راه یمن تا حجیز  
 دهانم جز امروز شیرین نگشت  
 که مادر نزاید چنو قبل و بعد  
 در این سایه گستر پناه آمدم  
 خدایا تو این سایه پابنده دار

۱- چو داود کاهن بر او موم شد: کار بر من آسان گردید، چنانکه آهن در دست داود پیغمبر نرم شد. در قرآن مجید سوره سبا و والناله الحدید، اشاره بنرم شدن آهن در دست داود دارد.

۲- بخیه بر روی کار شدن: فاش شدن، رسوا شدن.

که مرهم نهادم<sup>۱</sup> نه در خورد ریش  
 که این شکر نعمت بجای آورم  
 فرج یافتم بعد از آن بند ها ،  
 یکی آنکه هرگه که دست نیاز ،  
 به یاد آید آن لعبت چنینیم  
 بدانم که دستی که برداشتم ،  
 نه صاحب‌دلان<sup>۲</sup> دست بر میکشند ،  
 در خیر باز است و طاعت ، ولیک  
 همین است مانع که در بارگاه ،  
 کلید قدر نیست در دست کس  
 پس ای مرد پوینده بر راه راست ،  
 چو در غیب، نیکو نهادت سرشت ،  
 ز زنبور کرد این حلاوت پدید ،  
 چو خواهد که ملک تو ویران کند ،  
 وگر باشدش بر تو بحشایشی ،  
 نکیر مکن بر ره راستی  
 سخن سودمند است اگر بشنوی  
 مقامی بیابی گرت ره دهند ،  
 ولیکن نباید که تنها خوری  
 فرستی مگر رحمتی برپیم

که در خورد اکرام و انعام خویش  
 وگر پای گردد بخدمت سرم  
 هنوزم بگوشست آن پند ها  
 بر آرم به درگاه دانای راز ،  
 کند خاک در چشم خود بینیم  
 به نیروی خود بر نيفراشتم  
 که سر رشته از غیب در میکشند  
 نه هر کس تواناست بر فعل نیک  
 نشاید شدن جز بفرمان شاه  
 توانای مطلق خدایست و بس  
 ترانیت منت، خداوند راست  
 نیاید ز خوی تو کردار زشت ،  
 همانکس که در مار زهر آفرید  
 نخست از تو خلقی پریشان کند  
 رساند بخلق از تو آسایشی  
 که دست گرفتند و برخاستی  
 به مردان رسی گر طریقت<sup>۳</sup> روی  
 که برخوان عزت سماطت نهند  
 ز درویش درمانده یاد آوری  
 که بر کرده خویش واثق نیم

۱- که مرهم نهادم ... : بر زخم من بیش از حد معمول مراقبت کردی و زخم را به بهترین وجه مرهم گذاشتی. مقصود آنکه ابوبکر بن سعد، بیش از آنچه جهت رفع پریشانی و تأثیر شیخ لازم بوده به او عنایت فرموده است.

۲- نه صاحب‌دلان ... : عارفان و اصحاب قلوب که همواره دست دعا و تضرع به درگاه احدیت دارند، از توفیق غیبی بهره‌ورند، گویی که از جهان غیب به ایشان ریسمانی پیوسته که در نتیجه کشش آن ریسمان، همواره دست بدرگاه الهی دارند، و عمل ایشان شبیه است به دست بر آوردن بت سومنات.

۳- به مردان ... : در نسخه تصحیح شده علی‌یف چنین ضبط شده است:  
 که گر خاکی سمن ندروی،

## باب نهم

# در توبه و راه صواب

یا ایکه عمرت به هفتاد رفت ، مگر خفته بودی ! که بر باد رفت  
همه برگ بودن<sup>۱</sup> همی ساختی به تدبیر رفتن نپرداختی  
قیامت که بازار مینو<sup>۲</sup> نهند، منازل به اعمال نیکو دهند  
بضاعت به چندانکه آری، بری وگر مفلسی ، شرمساری بری  
که بازار چندانکه آگنده تر ، تهیدست را دل پراکنده تر  
ز پنجه درم<sup>۳</sup> پنج اگر کم شود، دلت ریش سر پنجه غم شود  
چو پنجاه سالت برون شد زدست غنیمت شمر پنجروزی که هست  
اگر مرده مسکین زبان داشتی، به فریاد و زاری فغان داشتی !  
که ای زنده، چوهست امکان گفت، لب از ذکر، چون مرده برهم محفت  
چو مارا به غفلت بشد روزگار ، تو باری دمی چند فرصت شمار

### حکایت (۱)

شبی در جوانی و طیب و نعم ، حوانان نشستیم چندی بهم

- ۱- بودن: به معنی اقامت کردن و ماندن. برگ بودن. وسایل زندگی.
- ۲- قیامت که بازار مینو: در قیامت که بهشت را در برابر اعمال نیک می دهند گویی بازار برپا می شود که در آن با افعال پسندیده معامله می کنند و هر کس به قدر سرمایه بی که دارد می تواند آسایش آن جهانی را برای خود تأمین کند.
- ۳- ز پنجه درم ... : اگر از پنجاه درهم سرمایه بی که در این دنیا داری، پنج درهم کم شود، دلت از غم مجروح می گردد اما عجب اینست که در اندیشه پنجاه سال عمر گذشته نیستی. پنج روزی که از عمر مانده است غنیمت شمار.

چو بلبل سرايان چو گل تازه رو  
 جهان دیده پیری ز ما بر کنار،  
 چو فندق، دهان از سخن بسته بود  
 جوانی فرارفت کای پیر مرد،  
 یکی سر بر آرزو از گریبان غم،  
 بر آورد سر، سالخورد از نهفت  
 چو باد صبا بر گلستان وزد،  
 چمد تاجوان است و سرسبز، خوید  
 بهاران که بید آورد بید مشک  
 نزیسد مرا با جوانان چمید  
 به قید اندرم جره بازی که بود،  
 شمار است نوبت بر این جوان نشست  
 چو بر سر نشست از بزرگی<sup>۱</sup> غبار،  
 مرا برف بارید<sup>۲</sup> بر پر زاغ  
 کند جلوه طاوس صاحب جمال  
 مرا غله تنگ اندر<sup>۳</sup> آمد درو  
 گلستان مارا طراوت گذشت  
 مرا تکیه جان پدر، بر عصاست  
 مسلم جوانراست بر پای جست  
 گل سرخ رویم نگر زر ناب  
 هوس پختن از کودک ناتمام،  
 مرا می بیاید چو طفلان گریست،  
 نکو گفت: لقمان که نازیستن

۱- لیل مویش نهار: مویش که در گذشته چون شب سیاه بود مانند روز سپید شده.

۲- بچم: فعل امر از چمیدن، گردش کردن.

۳- بزرگی: پیری

۴- مرا برف بارید...: بر مویم که در گذشته چون پرزاغ سیاه بود، برف پیری بارید و مویم سفید سفید شد.

۵- مرا غله تنگ اندر آمد...: یعنی وقت درویدن غله من رسیده و مجال من تنگ است اما تازه خط سبز شما دمیده است شایسته عیش و خوشگذرانی هستید.



هم از بامدادان در کلبه بست<sup>۱</sup> ،  
جوان<sup>۲</sup> تارساند سیاهی به نور ،  
به از سود و سرمایه دادن ز دست  
برد پیر مسکین سیاهی به گور

### حکایت (۲)

کهن سالی آمد به نزد طبیب  
که دستم<sup>۳</sup> به رنگ بر نه، ای نیک‌رای  
بدان ماند این قامت خفته‌ام<sup>۴</sup> ،  
برو گفت: دست از جهان در گسل  
نشاط جوانی ز پیران مجوی،  
اگر در جوانی زدی دست و پای،  
چو دوران عمر از چهل در گذشت،  
نشاط از من آنکه رمیدن گرفت،  
بباید هوس کردن از سر بدر،  
به سبزه کجا تازه گردد دلم؟  
تفرج کنان در هوا و هوس،  
کسانی که دیگر به غیب اندرند،  
دریغا که فصل جوانی برفت

ز نالیدنش تا به مردن قریب :  
که پایم همی بر نیاید ز جای  
که گویی به گل در فرورفته‌ام  
که پایت قیامت بر آید ز گل  
که آب روان باز ناید به جوی  
در ایام پیری بهش<sup>۵</sup> باش و رای  
مزن دست و پا کابت از سر گذشت  
که شامم سپیده دمیدن گرفت  
که دور هوسبازی آمد بسر  
که سبزه بخواهد دمید از گلم  
گذشتیم بر خاک بسیار کس  
ببایند و بر خاک ما بگذرند  
به لهو و لعب زندگانی برفت

۱- بست: مصدر مرخم بستن.

۲- جوان تارساند سیاهی به نور: تا جوان ظلمت خود را به نور تبدیل کند  
و از ظلمت جهل بجهان دانش در آید، پیراگر دچار ظلمت باشد، پایان سیاهی ظلمت وی به  
گور منتهی میشود. (عبارت سیاهی به نور رسانیدن مقتبس است از آیه ۲۵۹ از سوره بقره  
«يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» در بعضی نسخه‌ها در مصراع دوم بجای «سیاهی» ، «سپیدی»  
آمده که مراد از آن موی سپید یا کفن سپید است.

۳- که دستم به رنگ بر نه ای نیک‌رای : نبضم را بگیر . ضمیر «م» مضاف الیه  
است برای رنگ.

۴- خفته: در نسخه فروغی چفته که با فتح اول به معنی خمیده و تاشده است از ریشه  
پهلوی چفتاین.

۵- بهش: باهوش - هوشیار.

که بگذشت بر ما چو برق یمان<sup>۱</sup>  
 نپرداختم تا غم دین خورم  
 ز حق دور ماندیم و غافل شدیم  
 که کاری نکردیم و شد روزگار  
 اگر هوشمندی به من دار گوش  
 اگر پند سعدی به جای آوری  
 که فردا جوانی نیاید ز پیر  
 چو میدان فراخست، گوئی بزن  
 که هر روزی ازوی شب قدر بود  
 بدانستم اکنون که در باختم  
 تو می رو که بر باد پائی سوار  
 نیاورد خواهد بهای درست  
 طریقی ندارد مگر باز بست  
 چو افتاده‌ای دست و پایی بزن  
 چه چاره کنون جز تیمم به خاک<sup>۲</sup>  
 نبردی، هم افتان و خیزان برو  
 تویی دست<sup>۳</sup> و پای از نشستن بخیز

### حکایت (۳)

فرو بست پای دویدن به قید  
 زمام شتر بر سرم زد که خیز،  
 که بر می نخیزی به بانگ جرس  
 ولیکن بیابان به پیش اندر است

دریغا چنان روح پرور زمان،  
 ز سودای آن پوشم و این خورم،  
 دریغا که مشغول باطل شدیم،  
 چه خوش گفت کودک به آموزگار:  
 الا ای خردمند بسیار هوش،  
 بلند آسمان زیر پای آوری،  
 جوانا، ره طاعت امروز گیر  
 فراغ دلت هست و نیروی تن  
 قضا روزگاری ز من در ربود،  
 من آنروز را قدر نشناختم  
 چه کوشش کند پیر خر زیر بار؟  
 شکسته قدح<sup>۴</sup> گر ببندند چست،  
 کنون کاوفتادت به غفلت زدست،  
 که گفت: به جیحون در اندازتن؟  
 به غفلت بدادی زدست آب پاک،  
 چو از چابکان در دویدن گرو،  
 گر آن باد پایان برفتند تیز،

شبی خوابم اندر بیابان فید<sup>۵</sup>،  
 شتربانی آمد به هول و ستیز  
 مگر دل نهادی به مردن ز پس،  
 مرا همچو تو خواب خوش در سراسر است،

- ۱- یمان: مخفف یمانی، منسوب به یمان - مراد برق ستاره یمانی است.
- ۲- شکسته قدح: قدح شکسته را هر چند با مهارت وصله کنند قیمت درست را نخواهد داشت.
- ۳- تیمم به خاک: تیمم در جائی شرعاً لازم است که آب نباشد یا آنکه استعمال آب زیان آورد.
- ۴- تویی دست و پای...: اکنون که تند پایان با سرعت میروند، تو حداقل نشسته نمان و از جای برخیز.
- ۵- فید: (بر وزن صید)، نام منزلی است در راه کعبه.

تو کز خواب نوشین به بانگ رحیل،  
 فرو کوفت طبل شتر ساروان  
 خنک هوشیاران فرخنده بخت،  
 به ره خفتگان تا بر آرند سر،  
 سبق برد هر کاو که برخاست زود  
 یکی در بهاران بيفشانده جو،  
 کنون باید ای خفته، بیدار بود  
 چوشیبت<sup>۱</sup> در آمد به روی شباب،  
 من آن روز بر کندم از عمر امید،  
 دریغا که بگذشت عمر عزیز  
 گذشت آنچه در ناصوابی گذشت  
 کنون وقت تخم است اگر پروری.  
 به شهر قیامت مرو تنگ دست  
 گرت چشم عقل است، تدبیر گور،  
 به مایه توان ای پسر سود کرد  
 کنون کوش کاب از کمردر گذشت  
 کنونت که چشم است اشکی بیار  
 نه پیوسته باشد روان در بدن  
 کنون بایدت عذر تقصیر گفت

نخیزی، دگر کی رسی در سبیل  
 به منزل رسید اول کاروان  
 که پیش از دهلزن بسازند رخت  
 نبینند ره رفتگان را اثر  
 پس از نقل، بیدار بودن چه سود؟  
 چه گندم ستاند به وقت درو!  
 چومرگ<sup>۲</sup> اندر آمد ز خوابت چه سود؟  
 شبت دیر شد دیده بر کن ز خواب  
 که افتادم<sup>۳</sup> اندر سیاهی سپید  
 بخواهد گذشت ایندمی چند نیز  
 وراین دم دگر در نیایی، گذشت  
 گر امید داری که خرمن بری  
 که وجهی ندارد، به حسرت نشست<sup>۴</sup>  
 کنون کن که چشمت نخورد دستم،  
 چه سود افتد آبرو که سرمایه خورد!  
 نه وقتی که سیلاب از سر گذشت  
 زبان در دهان است غدیری بیار  
 نه همواره گردد زبان در دهن  
 نه چون نفس ناطق<sup>۵</sup> ز گفتن بخفت

- ۱- چومرگ اندر آمد ز خوابت چه سود: ناظر است به حدیث مشهوره از پیغمبر صلی الله علیه و آله: نیام فاذا ماتوا استهوا، مردم خفتگانند که چون بمیرند بیدار شوند.
- ۲- شیبته: پیری تو.
- ۳- که افتادم اندر سیاهی سپید: در موهای سیاهم موی سفید پیدا شد. ضمیر مردم مضاف الیه است برای سیاهی.
- ۴- که وجهی...: به حسرت نشستن دلیل و وجهی ندارد. زیرا در این دنیا میتوان سرمایه برای آخرت تدارک کرد.
- ۵- نفس ناطق یا نفس ناطقه: نفسی است که بر حسب نظر افلاطون و ارسطو اختصاص به نوع انسان دارد و قوه عاقله یکی از قوای سه گانه آن است.

که فردا نکیرت<sup>۱</sup> پیرسد به هول  
که بی مرغ قیمت ندارد قفس  
که فرصت<sup>۲</sup> عزیز است و «الوقت سیف»

ز داندگان بشنو امروز قول  
غنیمت شمار این گرامی نفس  
مکن عمر ضایع به افسون و حیف

#### حکایت (۴)

دگر کس به مرگش گریبان درید  
چو فریاد وزاری رسیدش به گوش:  
گرش دست بودی دریدی کفن:  
که روزی دو پیش از تو کردم بسیج<sup>۳</sup>  
که مرگ منت ناتوان کرد و ریش.  
نه بر وی، که بر خود بسوزد دلش  
چه نالی؟ که پاک آمد و پاک رفت  
که ننگ است ناپاک رفتن به خاک  
نه آنکه که سر رشته بردت زدست  
نشیند به جای تو دیگر کسی  
نخواهی بدر بردن الا کفن  
جو در ریگ ماند شود پای بند  
که پایت نرفتست در ریگ گور  
که گنبد نباید بر او گردکان  
حساب از همین یکنفس کن که هست

قضا زنده بی را رگ جان برید  
چنین گفت بیننده تیز هوش،  
ز دست شما مرده بر خویشتن،  
که چندین ز تیمار و در دم مپیچ  
فرا موش کردی مگر مرگ خویش؟  
محقق که بر مرده ریزد گلش،  
زهجران طفلی که در خاک رفت،  
تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک  
کنون باید این مرغ را پای بست،  
نشستی به جای دگر کس بسی  
اگر پهلوانی و گر تیغ زن،  
خر وحش اگر بگسلاند کمند،  
ترا نیز چندان بود دست زور،  
منه دل بر این سالخورده مکان  
چو دی رفت و فردا نیاید به دست

۱- نکیر: نام فرشته‌یی که بنا به روایات برای پرسش از مردگان مأمور میشود.

۲- که فرصت عزیز است و الوقت سیف: ناظر است به حدیث معروف، الوقت سیف قاطع لولم تقطعه بالمطاعات لقطعك بالفوات، «وقت، شمشیر است برنده که اگر آنرا به اطاعت خدا نکذرانی، وقت، ترا از دم تیغ فوت خواهد گذراند».

۳- کردم بسیج: بسیج کردن یا بسیج کردن یا بسیجیدن، فراهم کردن وسائل سفر یا رزم

## حکایت (۵)

فرورفت جم را یکی نازنین  
به دخمه<sup>۱</sup> در آمد پس از چند روز  
چو پوسیده دیدش حریر کفن،  
من از کرم<sup>۲</sup> برکنده بودم به زور  
درین باغ، سروی نیامد بلند،  
قضا نقش یوسف جمالی نکرد،  
دو بیتم جگر کرد روزی کباب  
دریغا که بی ما بسی روزگار،  
بسی تیر و دیمه و اردیبهشت

کفن کرد<sup>۱</sup> چون کرمش ابریشمین  
که بر وی بگرید به زاری و سوز  
به فکرت چنین گفت با خویشتن:  
بکنند ازو باز کرمان گور  
که باد اجل بیخس از بن نکند  
که ماهی<sup>۲</sup> گورش چو یونس نخورد  
که میگفت گوینده ای با رباب<sup>۳</sup>:  
بروید گل و بشکفد نوبهار،  
بر آید که ما خاک باشیم و خشت

## حکایت (۶)

یکی پارسا سیرت حق پرست،  
فتادش یکی خشت زرین<sup>۴</sup> بدست

- ۱- کفن کرد چون کرمش ابریشمین: همچنانکه کرم ابریشم پیرایون خود تارهای ابریشم مینند و با آن خود را می پوشاند (جم، نازنین خود را در کفن ابریشم پوشانید).
- ۲- دخمه و دخم: گورخانه زرتشتیان - سردانه مردگان - ریشه پهلوی و وستون دارد و هم ریشه است با داغ. بنابراین داغگاه جایی بوده که لاشه مردگان را پس از آنکه در در اوستا اثر این عمل دیده میشود ولی در کتاب وندیداد در آتش سوختن مردگان حریم بشمار آمده است.
- ۳- من از کرم برکنده بودم به زور: من ابریشم را از کرم با زور جدا کرده بودم اینک کرمان آن کفن ابریشمین را از تن آن نازنین برکنند.
- ۴- که ماهی گورش چو یونس نخورد: اشاره دارد به قصه یونس پیغمبر که ماهی او را بلبلد و این قصه در کتابهای عهد عتیق و قرآن مجید مذکور است: در این مصراع گور به ماهی تشبیه شده (برای اطلاع بیشتر درباره داستان یونس رجوع شود به شرح گلستان و اعلام قرآن از نکارنده).
- ۵- رباب: (در فارسی باضم اول در عربی با فتح اول): نام سازی دارای دسته کوتاه پوشیده از پوست آهو.
- ۶- زرین: منسوب به «زر» لفظ «زر» مشدد نیست، لکن حسب معمول درین زبان تشدید «راء» تلفظ میکنند و در این مصراع هم مشدد آمده است. گاهی زر جمعوری را بر طلا، خالص اطلاق کرده اند بعضی میگویند علت این تشبیه آن است که جعفر برمکی (حکیم و وزیر فرمان داد که بر زر خالص سکه زنند و پیش از او سکه بر زر قلب زده میشده است

که سودا دل روشنش تیره کرد  
 در او تا زیم، ره نیابد زوال  
 نباید بر کس دوتا کرد و راست  
 درختان سقفش همه عود خام  
 در حجره اندر سرا بوستان  
 تف دیگدان چشم و مغزم بسوخت  
 به راحت دهم روح را پرورش  
 روم زین سپس عبقری<sup>۲</sup> گسترم  
 به مغزش فرو برده خرچنگ چنگ  
 خور و خواب و ذکر و نمازش نماند  
 که جایی نبودش قرار نشست  
 که حاصل کند زان گل گور خشت  
 که ای نفس کوتاه نظر، پند گیر  
 که یکروز خشتی کنند از گلت  
 که بازش نشیند به يك لقمه آز  
 که جیحون نشاید به يك خشت بست  
 که سرمایه عمر شد پایمال

سرهوشمندش چنان خیره کرد،  
 همه شب در اندیشه: کاین گنج و مال،  
 دگر قامت عجز از بهر خواست،  
 سرایی کنم پای بست از رخام<sup>۲</sup>،  
 یکی حجره، خاص از پی دوستان،  
 بفرسودم از رقعہ بر رقعہ دوخت  
 دگر زبردستان پزندم حورش  
 به سختی بکشت این نمد بستم  
 خیالش خرف<sup>۳</sup> کرد و کالیوه<sup>۴</sup> رنگ  
 فراغ مناجات و رازش نماند  
 به صحرا بر آمد سراز عشوه مست  
 یکی بر سر گور گل می سرشت  
 به اندیشه لختی فرو رفت پیر:  
 چه بندی درین خشت زرین دلت؟  
 طمع را نه چندان دهانست باز،  
 بدار، ای فرومایه، زین خشت دست  
 تو غافل در اندیشه سود و مال،

۱- دگر قامت عجز از بهر خواست ... : دیگر از روی عجز برای درخواست  
 و توقع پیش کسان قامت خود را خم و راست نخواهم کرد.

۲- رخام: سنگ مرمر.

۳- عبقری: يك نوع جامه ابریشمی، نوعی فرش ابریشمی. معنی اصلی آن بزرگ  
 قوم و هر چیز بهتر و کاملتر است. این لفظ در قرآن مجید در سوره الرحمن بامعنی فرش  
 ابریشمی مذکور است، امروزه عبقری را مرادف با نابغه بکار میبرند.

۴- خرف: (با فتح اول و کسر ثانی) لفظ عربی، نادان.

۵- کالیوه رنگ: گیج کننده - سرگشته (رنگ در اینجا به معنی گونه و شبیه است)

غبار هوی چشم عقلت بدوخت  
سموم<sup>۱</sup> هوس کشت عمرت بسوخت  
بکن سرمه غفلت از چشم پاک  
که فردا شوی سرمه در چشم خاک

## حکایت (۷)

میان دو تن دشمنی بود و جنگ ،  
ز دیدار<sup>۲</sup> هم تا به حدی زمان ،  
یکی را اجل در سر آورد جیش  
بداندیش وی را درون شادگشت  
شبستان گورش در اندوده دید  
خرامان به بالینش آمد فراز  
خوشا وقت مجموع آنکس که اوست ،  
ز روی عداوت به بازوی زور ،  
سر تاجور دیدش اندر مغاک<sup>۳</sup>  
وجودش گرفتار زندان گور  
چنان تنگش آگنده خاک استخوان ،  
ز دور فلک بدر رویش هلال  
کف دست و سر پنجه زورمند ،

سراز کبر بر یکدگر چون پلنگ  
که بر هر دو تنگ آمدی آسمان  
سر آمد بر او روزگاران عیش  
به گورش پس از مدتی برگذشت  
که وقتی سرایش زر اندوده دید  
همیگفت با خود لب از خنده باز:  
پس از مرگ دشمن در آغوش دوست  
یکی تخته بر کندش از روی گور  
دو چشم جهان بینش آگنده خاک  
تنش طعمه کرم و تاراج مور  
که از عاج پر توتیا سرمه دان  
ز جور<sup>۴</sup> زمان سرو قدش خلال  
جدا کرده ایام ، بندش ز بند

۱- سموم (با فتح اول لفظ عربی) : باد سوزان .

۲- ز دیدار هم تا بحدی زمان...: به اندازه ای از هم میریدند که حاضر نبودند  
زیر یک آسمان با هم زندگی کنند .

۳- مغاک : (با فتح اول) : گودال از ریشه «مغ» - سوراخ .

۴- ز جور زمان سرو قدش خلال : قدش که مانند سرو بود از ستم زمان مانند  
خلال دندان باریک و لاغر شده بود نظیر از شعر منتهی :

«روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم یب»

«روحی است که در چیزی مثل خلال رفت و آمد میکند و هر گاه باد پیراهن او را پیراند چیزی  
از او پیدا نیست» .

که بسرشت بر خاکش از گریه گل  
بفرمود بر سنگ گورش نبشت :  
که دهرت نماند پس از وی بسی<sup>۱</sup>  
بنالید : کی قادر کردگار ،  
که بگریست دشمن به زاری براو  
که بروی بسوزد دل دشمنان  
چو بیند که دشمن بیخشايدم  
که گویی درو دیده هرگز نبود  
به گوش آدمم ناله دردناک :  
که چشم و بنا گوش و روی است و سر

چناش براو رحمت آمد ز دل ،  
پشیمان شد از کرده و خوی زشت  
مکن شادمانی به مرگ کسی  
شنید این سخن عارفی هوشیار ،  
عجب گرنیاری تو رحمت براو ،  
تن ما شود نیز روزی چنان ،  
مگر در دل دوست رحم آیدم  
به جایی رسد کار سر ، دیر و زود ،  
زدم تیشه يك روز بر تل خاک  
که زنهار اگر مردی ، آهسته تر

#### حکایت (۸)

پی کاروانی گرفتم سحر  
که بر چشم مردم جهان تیره کرد  
به معجز<sup>۲</sup> غبار از پدر میزدود  
که داری دل آشفته مهر من ،  
که بازش به معجز توان کرد پاک  
که هر ذره از ما به جایی برد  
دوان میبرد تا به سر شیب<sup>۴</sup> گور  
عنان باز نتوان گرفت از نشیب  
که جان تو مرغیست نامش نفس  
دگر ره نگرود به سعی تو صید

شبی خفته بودم به عزم سفر ،  
بر آمد یکی سهمگین باد و گرد ،  
به ره بر یکی دختر خانه بود ،  
پدر گفتش : ای نازنین چهر من  
نه چندان نشیند در این دیده خاک ،  
بر این خاک چندان صبا بگذرد ،  
قرانفس رعنا<sup>۳</sup> چو سرکش ستور ،  
اجل ناگهت بگسلاند رکیب  
خبر داری ؟ ای استخوانی قفس ،  
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید ،

۱- که دهرت نماند : روزگار ترا باقی نمی گذارد .

۲- معجز (با کسر میم و در فارسی بافتح میم) : پارچه ای که زنان دور سر می پیچیدند  
معنی دوم آن چادر زبان است .

۳- رعنا : مؤنث ، اصل آن رعنا از مصدر رعونت ، نادانی ، در فارسی معنی متکبر و  
خودپسند از آن اراده میشود .

۴- سر شیب : سر اشیب - سرازیر .



نگه‌دار فرصت که عالم دمیست  
 سکندر که بر عالمی حکم داشت،  
 میسر نبودش کزو عالمی،  
 برفتند و هر کس درود آنچه کشت  
 چرا دل بر این کاروانگه نهیم؟  
 پس از ما همین گل دهد بوستان،  
 دل اندر دلارام دنیا میند  
 چو در خاکدان لحد خفت مرد،  
 سراز جیب غفلت بر آور کنون،  
 نه چون خواهی آمد بشیرازدر،  
 پس ای خاکسار گنه، عنقریب،  
 بران از دوسر چشمه دیده جوی

دمی پیش دانا به از عالمیست  
 در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت،  
 ستانند و مهلت دهندش دمی  
 نماندی بجز نام نیکو و زشت  
 که یاران برفتند و ما بر رهیم  
 بشینند با یکدیگر دوستان  
 که نشست با کس که دل بر نکند  
 قیامت بپوشاند از موی، گرد  
 که فردا نماند به حسرت نگون  
 سر و تن بشوئی ز گرد سفر،  
 سفر کرد خواهی به شهری عرب،  
 و آلایشی داری، از خود شوی

### حکایت (۹)

ز عهد پدر یادم آمد همی،  
 که در خریدیم لوح و دفتر خرید  
 به در کرد ناگه یکی مشتری -  
 چون شناسد انگشتی طفل خرد،  
 تو هم قیمت عمر شناختی،  
 قیامت که نیکان بر اعلان رسند،  
 ترا خود بماند سراز ننگ پیش،  
 برادر، ز کار بدان شرم دار

که باران رحمت بر او هر دمی،  
 ز بهرم یکی حاتم از خرید  
 به حرمانی، از دستم انگشتی  
 به شیرینی از زری تواند برد  
 که در عیش شیرین برانند حتی  
 ز قعر ثری بر لونا رسند،  
 که گردد بر آید عملهای خویش  
 که در روی نیکان شوی شرمسار

۱- خاتم : انگشتی .

۲- به شیرینی : ممکن است مراد آن باشد که در مقابل دادن شیرینی به صورت  
 انگشتی را از انگشت او بیرون میبرند . همچنین ممکن است « به شیرینی » عیب و عیب  
 به معنی « با شیرین دستی و چابکی » .

الوالعزم<sup>۱</sup> را تن بلرزد ز هول  
 تو عذر گناهان چه داری؟ بیا ،  
 ز مردان ناپارسا بگذرند  
 که باشد زنان را قبول از تو بیش؟  
 ز طاعت بدارند گهگاه دست  
 رو، ای کم ز زن، لاف مردی مزین  
 چنین گفت شاه سخن عنصری<sup>۲</sup>  
 بین تا چه گفتند پیشینیان :  
 چه مردی بود کز زنی کم بود!  
 به ایام ، دشمن قوی کرده گیر<sup>۳</sup>  
 چو پرورده شد، خواجه برهم درید  
 زبان آوری در سرش رفت و گفت:  
 ندانی که ناچار ز خمش خوری  
 کز اینان نیاید بجز کار بد<sup>۴</sup>

در آن روز کز فعل پرسند و قول ،  
 به جایی که دهشت خورند انبیا،  
 زنانی که طاعت بر غبت برند ،  
 ترا شرم ناید ز مردی خویش ،  
 زنان را به عذری معین که هست،  
 تویی عذر یگسو نشینی چوزن ،  
 مرا خود چه باشد زبان آوری!  
 مرا خود مبین ای عجب در میان،  
 « چو از راستی بگذری خم بود  
 به ناز و طرب نفس پرورده گیر ،  
 یکی بچه گرگ<sup>۵</sup> می پرورید  
 چو بر پهلوی جان سپردن بخفت،  
 تو دشمن چنین نازنین پروری  
 نه ابلیس در حق ما طعنه زد؟

- ۱- اولوالعزم : مقتبس است از قرآن مجید آیه ۳۵ از سوره احقاف « اولوالعزم من الرسل، پیغمبران بزرگ یا اولوالعزم بر حسب مشهور ، نوح، ابراهیم، موسی ، عیسی و پیغمبر ما محمد (ص) صاحب کتاب و شریعت هستند .
- ۲- زنان را به عذری معین که هست : مراد عذرهای شرعی است که بایش آمدن آنها زنان از خواندن نماز و داشتن روزه معذورند .
- ۳- عنصری : ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متوفی به سال ۴۳۱ هجری مقدم شعرای دربار سلطان محمود غزنوی که در همه سفرها با وی همراه بود و در تغزل و غزل و مدیح شهرت و مهارتی داشت، علاوه بر قصاید و غزلیات، چند مثنوی به نام «شاد بهر وعین الحیوة و خنگ بت و سرخ بت و وامق و عذرا از اوست و از جهت تجمل و ثروتی که از شاعری بدست آورده بود ضرب المثل است .
- ۴- به ناز و طرب... : تو که با ناز و شادی نفس خود را میپروری بدان که نفس دشمن تو است و با پرورش نفس دشمن خود را قوی می کنی .
- ۵- یکی بچه گرگ میپرورید : مختصر داستان آنی است از عرب که به موجب آن، کفتار، پناه دهنده و پرورنده خود را درید و درباره او شعرها گفتند .
- ۶- «نه ابلیس در حق ما طعنه زد» : ناظر است به آیه ۳۰ از سوره بقره « و ادقار ربك للملائكة انى جاءل فى الارض خليفة . قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نجفه نسج بجمدك و تقدس لك، و آن هنگام را بیاد آور که پروردگارت به فرشتگان گفت (ابلیس در این زمان در زمرة فرشتگان بود) در زمین خلیفه یی ایجاد میکنم. فرشتگان گفتند : آیا در زمین کسی را خلیفه قرار میدهی که در آن فساد کند و خونها بریزد؟ با آنکه ما بجمد تو تسبیح میگوئیم و ترا تقدیس میکنیم .

فغان از بدی‌ها که در نفس ماست  
 چو ملعون پسند آمدش قهر ما،  
 کجا سر بر آریم ازین عار و ننگ،  
 نظر، دوست نادر کند سوی تو،  
 گرت دوست باید کز و بر خوری،  
 روا دارد از دوست بیگانگی،  
 ندانی؟ که کمتر نهد دوست پای،  
 به سیم سیه تاچه خواهی خرید؟

که ترسم شود ظن ابلیس راست  
 خدایش بینداخت از بهر ما  
 که با او به صلحیم و با حق به جنگ  
 چو در روی دشمن بود روی تو  
 نباید که فرمان دشمن بری  
 که دشمن گزیند به همخانگی  
 چو بیند که دشمن بود در سرای  
 که خواهی دل از مهر یوسف برید

### حکایت (۱۰)

یکی برد با پادشاهی سنیز  
 گرفتار در دست آن کینه توز،  
 اگر دوست از خود نیاز رد می،  
 بسا جور دشمن بدر دش پوست،  
 تو از دوست گر عاقلی، بر مگرد  
 تو بادوست، یکدل شو و یک سخن  
 نپندارم این زشت نامی نکوست،

به دشمن سپردش که خونش بریز  
 همی گفت مردم به زاری و سوز  
 کی از دست دشمن جفا بردمی؟  
 رفیقی که از خود بیازرد دوست  
 که دشمن نیارد نگه در تو کرد  
 که خود بیخ دشمن بر آید زین  
 به خشنودی دشمن آزار دوست

### حکایت (۱۱)

یکی مال مردم به تلبیس خورد  
 چنین گفت ابلیس اندر رهی:  
 ترا بامن است ای فلان، آشتی  
 دریغ است فرموده دیو زشت

چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد  
 که هرگز ندیدم چنین انهی  
 به جنگم چرا گردن افراشتی؟  
 که دست ملک بر تو خواهد نوشت

۱- ظن ابلیس راست: مقتبس از قرآن مجید «ولقد صدق ابلیس ظنه» .  
 ۲- «به خشنودی دشمن آزار دوست: آزار دوست برای جلب رضای دشمن زشت نامی است .

۳- چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد: حکایت از این کلام رمخشری مایه گرفته است: «لاتکن ممن یلعن ابلیس فی العلانیه و یوالیه فی السر» .  
 ۴- دریغ است...: افسوس دارم بر آنکه اگر فرمان ابلیس عمل کنی و ستمی که در تو موکل است، کردار ترا در نامه عملت خواهد نوشت - ناظر است به کریمه قرآنی در سوره انفطار «وان علیکم لحافظین . کراماً کاتبین» .

که پاکان<sup>۱</sup> نویسند ناپاکیت  
 شفیعی برانگیز و عذری بگوی  
 چو پیمانہ پرشد به دور زمان  
 چو بیچارگان دستزاری بر آر  
 چو گفتی که بدرفت، نیک آمدی<sup>۲</sup>  
 که ناگه در توبه گردد فراز  
 که حمال<sup>۳</sup>، عاجز بود در سفر  
 که هرک این سعادت طلب کرد یافت  
 ندانم که در صالحان چون رسی؟  
 که بر جاده<sup>۴</sup> شرع پیغمبر است  
 تو بر ره نه‌ای، زین قبل واپسی  
 دو آن تابشب شب همانجا که هست

رواداری از جهل و ناپاکیت ،  
 طریقی بدست آروصلحی بجوی  
 که يك لحظه صورت نبندد امان ،  
 وگردست قدرت نداری به کار،  
 گرت رفت از اندازه بیرون بدی،  
 فرا شو چو بینی در صلح باز  
 مرو زیر بار گنه ای پسر  
 پی نیکمردان بیاید شتافت  
 ولیکن تو دنبال دیو خسی  
 پیهر کسی را شفاعت گراست،  
 ره راست رو تا به منزل رسی  
 چو گاوی که عصار چشمش پیست

### حکایت (۱۲)

ز بخت نگون بود اندر شگفت  
 مرو دامن آلوده بر جای پاک  
 که پاکست و خرم بهشت برین  
 گل آلوده<sup>۱</sup> معصیب را چه کار!  
 کرا نقد باید، بضاعت برد  
 که ناگه ز بالا بیندند جوی  
 هنوزش سر رشته داری به دست  
 ز دیر آمدن غم ندارد درست  
 بر آور به درگاه دادار دست

گل آلوده بی راه مسجد گرفت  
 یکی زجر کردش به «تبت یداک»<sup>۲</sup>  
 مرا رفتی در دل آمد بر این،  
 در آن جای ، پاکان امیدوار  
 بهشت آن ستاند که طاعت برد  
 مکن، دامن از گرد زلت بشوی  
 مگو: مرغ دولت ز قیدم بجست  
 و گر دیر شد، گرم رو باش و چست  
 هنوزت اجل دست خواهش نیست

- ۱- پاکان : مراد فرشتگانی است که اعمال نیک و بد آدمی را مینویسند .
- ۲- گرت رفت...: هر گاه بیرون از اندازه بدی از توسر زده است، همینکه اقرار به بدی کنی و به گناه اعتراف آوری توبهات قبول خواهد شد و نیک خواهی بود .
- ۳- حمال : کسی که بار سنگین بردوش دارد .
- ۴- تبت یداک: دودست بریده باد. صدر سووه ایی لهب چنین است «تبت یدای ایی لهب»

مخسب ای گنهکار خوش خفت و خیز  
چو حکم ضرورت بود کآب روی  
ور آنت نماند شفیع آر پیش،  
به قهر ار براند خدای از درم،

به عذرگنه آب چشمی بریز  
بریزند باری بر این خاک کوی  
کسی را که هست آبروی از تو بیش  
روان بزرگان شفیع آورم

### حکایت (۱۳)

همی یادم آمد ز عهد صغر،  
به بازیچه مشغول مردم شدم  
بر آوردم از هول و دهشت خروش  
که ای شوخ چشم، آخرت چند بار  
به تنها نداند شدن طفل خرد،  
تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر،  
مکن با فرو مایه مردم نشست،  
به فترک پاکان در آویز چنگ  
مربدان به قوت ز طفلان کم اند  
بیاموز رفتار از آن طفل خرد،  
ز زنجیر نا پارسایان برست<sup>۱</sup>،  
اگر حاجتی داری، این حلقه گیر  
برو خوشه چین باش سعدی صفت  
الا ای مقیمان محراب انس،  
متابید روی از گدایان خیل

که عیدی برون آمدم با پدر  
در آشوب خلق از پدرگم شدم  
پدر ناگهانم بمالید گوش:  
بگفتم: که دستم<sup>۱</sup> ز دامن مدار  
که مشکل توان راه نادیده برد  
برو دامن راهدانان بگیر  
چو کردی، ز هبیت فروشوی دست  
که عارف ندارد ز دربوزه ننگ  
مشایخ<sup>۲</sup> چو دیوار مستحکمند  
که چون استعانت به دیوار برد؟  
که در حلقه پارسایان نشست  
که سلطان ندارد ازین درگیر  
که گرد آوری خرمن معرفت  
که فردا نشینید بر خوان قدس،  
که صاحب مروت نراند طفیل

۱- دستم: ضمیر مبم مضاف الیه است برای «دامن»

۲- مشایخ: جمع مشیخه و مشیخه جمع «شیخ» و مراد از مشایخ، بزرگان و مرشدان اهل عرفان است.

۳- ز زنجیر نا پارسایان برست: کسی که با پارسایان مجالست کند، از زنجیری که بر اثر معاشرت با نا پارسایان بگردن می افتد خلاص خواهد گشت.

کنون با خرد باید انباز گشت، که فردا نماند ره باز گشت

### حکایت (۱۴)

یکی غله مرداد<sup>۱</sup> مه توده کرد  
 شبی مست شد آتشی بر فروخت،  
 دگر روز درخوشه چینی نشست  
 چو سرگشته دیدد درویش را،  
 نخواهی که باشی چنین تیره روز،  
 گر از دست شد عمرت اندر بدی،  
 فضاحت<sup>۲</sup> بود خوشه ایدوختن،  
 نکن جان من، تخم دین ورز و داد<sup>۳</sup>  
 چو برگشته بختی در افتد به بند  
 تو پیش از عقوبت در عفو کوب  
 رآر از گریبان غفلت سرت،

ز تیمار دی، خاطر آسوده کرد  
 نگون بخت کالیوه<sup>۴</sup> خرمن بسوخت  
 که یکجو، ز خرمن نماندش بدست  
 یکی گفت: پرورده خویش را  
 به دیوانگی خرمن خود مسوز  
 تو آنی که در خرمن آتش زدی  
 پس از خرمن خویشتن سوختن  
 مده خرمن نیکنامی به باد  
 ازو نیکبختان بگیرند پسند  
 که سودی ندارد فغان زیر چوب  
 که فردا نماند خجل در برت

### حکایت (۱۵)

یکی متفق بود بر نگیری  
 نشست از خجالت عرق کرده روی،  
 شنید این سخن پیر روشن روان،  
 نیاید همی شرمت از خویشتن؟  
 نیاسایی از جانب هیچکس  
 چنان شرم دار از خداوند خویش،

گذر کرد بروی نکو محضری  
 که آوخ<sup>۵</sup>! خجل گشتم از شیخ کوی  
 برو بر بشورید و گفت: ای جوان  
 که حق حاضر و شرم داری ز من  
 برو، جانب حق نگهدار و بس  
 که شرمت ز همسایگان است و خویش

۱- مرداد: در اصل امردات به معنی بیمارگ و جاویدان بوده ادات نفی آن بر اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه «برناه» در اصل «اپرناک» بوده است.

۲- کالیوه: دیوانه، ابله.

۳- فضاحت: رسوایی، جمع آن فضایح.

۴- داد: مطوف است بر دین، تخم دین و عدالت را پرورش ده و به اعمالی دست مزن که در نتیجه آن خرمن عمر خویش بر باد خواهی داد.

۵- که آوخ: در نسخه فروغی «که آیا». آوخ از اصوات است.

## حکایت (۱۶)

زلیخا، چو گشت از می عشق مست ،  
چنان دیو شهوت رضا داده بود ،  
بنتی داشت بانوی مصر از رخام ،  
در آن لحظه رویش بپوشید و سر ،  
غم آلوده یوسف به کنجی نشست ،  
زلیخا دو دستش ببوسید و پای :  
به سندان دلی ، روی درهم مکش  
روان گشتش از دیده برچهره جوی :  
تو در روی سنگی شدی شرمناک ،  
چه سود از پشیمانی آید بکف ،  
شراب از پی سرخ زویی خورند  
به عذر آوری خواهش امروز کن  
پلیدی کند گربه برجای پاک ،  
تو آزادی ، از ناپسندیده ها  
براندیش از آن بنده پرگناه ،  
اگر باز گردد به صدق و نیاز ،  
به کین آوری با کسی برستیز ،

بدامان یوسف در آویخت دست  
که چون گرگ در یوسف افتاده بود  
برو معتکف<sup>۲</sup> بامدادان و شام  
مبادا که زشت آیدش در نظر  
به سر بر ز نفس ستمکاره دست  
که ای سست پیمان سرکش، در آی  
به تندی پریشان مکن وقت خوش  
که برگرد ، ناپاکی از من مجوی  
مرا شرم باد از خداوند پاک  
چو سرمایه عمر کردی تلف ؟  
وزو عاقبت زرد زویی برند  
که فردا نماند مجال سخن  
چو زشتش نماید بپوشد به خاک<sup>۳</sup>  
نترسی که بر وی فتنه دیده ها  
که از خواجه آبق<sup>۴</sup> شود چند گاه  
به زنجیر و بندش نیارند باز  
که از وی گزیرت بود یا گزیر

۱- زلیخا: قصه به همین نحو در تفاسیر مذکور است و خلاصه آن در سوره یوسف با این مضمون آمده است: «زنی که یوسف در خانه اش بود، به یوسف عشق ورزید و همه دره را به بست و گفت آماده باش. یوسف گفت: به خدا پناه میبرم. خدا جایگاه مرا نیکو ساخته است و ستمکاران را رستگار نمیسازد. آن زن شیفته یوسف شده بود و اگر یوسف برهان پروردگار خویش (بت زلیخا را نمیدید شیفته میشد). زلیخا بحرف در حیلا است و در تورات نام این زن اسنات ضبط شده است که شاید آسبه بحرف آن باشد. ر.ک: اعلام قرآن مقاله یوسف) .

۲- معتکف: مقیم و پیوسته مشغول عبادت.

۳- پلیدی...: هر گاه گربه در جای پاک مدفوع بریزد در نظرش زشت مینماید و با خاک می پوشاند آدمی باید از این جانور عبرت گیرد و مرتکب نشود.

۴- آبق: (لفظ عربی): گزیرت یا گزیران

کنون کرد باید عمل را حساب ، کسی گرچه بد کرد<sup>۱</sup> هم بد نکرد ، گر آئینه<sup>۲</sup> از آه گردد سیاه ، بترس از گناهان خویش این نفس ، نه وقتی که منشور<sup>۱</sup> گردد کتاب که پیش از قیامت غم خود بخورد شود روشن آئینه<sup>۲</sup> دل به آه که روز قیامت نترسی ز کس

### حکایت (۱۷)

غریب آمدم در سواد حبش<sup>۳</sup> ، به ره بریکی دکه<sup>۴</sup> دیدم بلند ، بسبج سفر کردم اندر نفس یکی گفت : کاین بندیان شبروند چو بر کس نیاید ز دست ستم ، نیاورده عامل غش اندر میان ، وگر عفتت را فریب است زیر ، نکو نام را کس نگیرد اسیر ، چو خدمت پسندیده آرم به جای ، اگر بنده کوشش کند بنده وار ، دل از دهر ، فارغ سر از عیش ، خوش تنی چند مسکین بر او پای بند بیابان گرفتم چو مرغ از قفس نصیحت نگیرند و حق نشنوند ترا گر جهان شحنه<sup>۵</sup> گیرد چه غم ؟ نیندیشد از رفع<sup>۶</sup> دیوانیان زبان حسابت نگردد دلیر بترس از خدا و مترس از امیر نیندیشم از دشمن تیره رای عزیزش بدآورد خداوندگار

۱- منشور گردد کتاب: مقتبس است از آیه ۱۳ سوره اسراء و نخرج له يوم القيمة کتاباً یلقیه منشوراً

۲- کسی گرچه بد کرد ... : هرگاه شخصی از روی نادانی بدی کند، اگر در اندیشه قیامت باشد و غم آن خورد، کار بدی نکرده است.

۳- گر آئینه... : راست است که آئینه بوسیله آه و دمیدن بر آن سیاه می گردد ، اما آئینه دل این تفاوت را دارد که با آه توبه و پشیمانی روشن می گردد.

۴- سواد حبش: سواد که معنی اصلیش سیاهی است بر شهر به مناسبت آنکه از دور سیاه در نظر می آید، اطلاق میگردد. در حدیث است «علیکم بالسواد الاعظم». حبش مفردش حبشی و جمع آن حبشان (باضمه اول) اهل اتیوپی. همچنین اتیوپی را حبشه یا حبش مینامند اصل این لفظ «آبسنی» Abessynia یونانی است. پایتخت حبشه آدیس آبابا (شهر گل) است پادشاهان قدیم آنرا نجاشی مینامیدند و پادشاهان فعلی آن از خاندان هیلاسلاسی هستند.

۵- دکه: (بافتح دال) جای مسطحی آماده برای نشستن در فارسی «دکان».

۶- شحنه: (با کسر شین) مأمور انتظامی-داروغه. مراد از «جهان شحنه» در اینجا خداوند داور است.

۷- (رفع دیوانیان): رفع یا رفع قوه ، عرض حال، شکایت. رفع دیوانیان یعنی رسیدگی دولتی ها به کارها



وگر کند رأی است در بندگی ، زجاننداری<sup>۱</sup> افتد به خربندگی<sup>۲</sup>  
 قدم پیش نه ، کز ملك بگذری که گر باز مانی ، زدد کمتری

## حکایت (۱۸)

یکی را به چوگان مه دامغان<sup>۳</sup> ، بزد تا چو طبلش برآمد فغان  
 شب از بقراری نیارست خفت ، برو پارسایی گذر کرد و گفت :  
 به شب گریبوردی بر شحنه ، سوز ، آبرویش نبردی به روز  
 کسی روز محشر نگرود خجل ، که شبها به درگه برد سوز دل  
 اگر هوشمندی ، زداور بخواه ، شب توبه ، تقصیر روز گناه  
 هنوز ار سر صلح داری چه بیم؟ در عذر خواهان نبندد کریم  
 کریمی که آوردت از نیست هست ، عجب گریبفتی نگیردت دست!  
 اگر بنده ای دست حاجت بر آر ، وگر شرمسار آب حسرت بیار<sup>۴</sup>  
 نیامد بر این در کسی عذر خواه ، که سیل ندامت<sup>۵</sup> نشستش گناه  
 نریزد خدای آبروی کسی ، که ریزد گناه ، آب چشمش بسی

## حکایت (۱۹)

به صنعا<sup>۶</sup> درم ، طفلی اندر گذشت چه گویم کز آنم چه بر سر گذشت؟  
 قضا نقش یوسف جمالی نکرد ، که ماهی گورش چویونس نخورد  
 در این باغ ، سروی نیامد بلند ، که باد اجل بیخس از بن نکند  
 نهالی بسی سال گردد بلند ، ز بیخس بر آرد یکی باد تند  
 عجب نیست بر خاک اگر گل شکفت ، که چندین گل اندام در خاک خفت  
 به دل گفتم از ننگ مردان ، بمیر که کودک رود پاک و آلوده پیر

۱- جاننداری: حفظ و حراست جان پادشاه... جاندار لفظ شیرینی است که به جای آجودان شایسته بکار بردن است.

۲- خربندگی: چارواداری کارهای پست و خوار.

۳- دامغان: نام شهری در استان خراسان. در قدیم شهر صد دروازه نامیده میشد و پایتخت اشکانیان بوده است. مه دامغان: بزرگ دامغان.

۴- بیار: مانند باران فروریز (فعل امر است از باریدن که در معنی متعدی «بارانیدن» بکار رفته است)

۵- که سیل ندامت...: کسی به درگاه خداوند ، عذر خواهان نیامد و اظهار پشیمانی نکرد، مگر آنکه ندامت مانند سیلی گناهش را شنشود داد و از بین برد.

۶- به صنعا درم طفلی اندر گذشت: قصه اشاره دارد به وفات کودک سعدی در صنعا.

ز سودا و آشفنگی بر قدش ،  
 ز هولم در آن جای تاریک و تنگ ،  
 چو باز آمدم زان تغیر به هوش ،  
 گرت وحشت آمد ز تاریک جای .  
 شب گور خواهی منور چو روز  
 تن کار کن می بلرزد ز تب ،  
 گروهی فراوان طمع ، ظن برند ،  
 بر آن خورد، سعدی،<sup>۱</sup> که بیخی نشانند

بر انداختم سنگی از مرقدش<sup>۱</sup>  
 بشورید حال و بگردید رنگ  
 ز فرزند دلبندم آمد به گوش :  
 بهش باش و باروشنایی در آی  
 از اینجا چراغ عمل بر فروز  
 مبادا که نخلش نیارد رطب  
 که گندم نیفشانده خرمن برند  
 کسی برد خرمن که تخمی فشاند

۱- مرقد : اسم مکان ، آرامگاه، گور . (از ریشه رقاد به معنی خواب) .  
 ۲- بر آن خورد سعدی : شیخ بن خود خطاب میکند و میگوید : تنها کسی که تخم  
 افشاند ، ثمر آن میخورد .

## باب دهم

# در مناجات و ختم کتاب

بیا تا بر آریم دستی ز دل ،  
به فصل خزان در نبینی درخت ،  
بر آرد تھی دستهای نیاز ،  
مپندار از آن در که هرگز نیست  
قضا ، خلعتی نامدارش دهد  
همه طاعت آرند و مسکین ، نیاز  
چو شاخ برهنه بر آریم دست ،  
خداوند گارا ، نظر کن به جود  
گناه آید از بنده خاکسار ،  
کریمما به رزق تو پرورده ایم  
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز ،  
چو مارا به دنیا تو کردی عزیز ،  
عزیزی<sup>۱</sup> و خواری تو بخشی و بس

که نتوان بر آورد فردا ز گل  
که بی برگ ماند سرمای سخت  
ز رحمت نگرود تھی دست باز  
که نومید گردد بر آورده دست  
قدر ، میوه در آستینش نهد  
بیا تا به درگاه مسکین نواز ،  
که بی برگ از این بیش نتوان نشست  
که جرم آمد از بندگان در وجود  
بامید عفو خداوندگار  
به انعام و لطف تو خو کرده ایم  
نگرود ز دنبال بخشنده باز  
به عقبی همین چشم داریم نیز  
عزیز تو ، خواری نبیند ز کس

۱- عزیز و خواری تو بخشی و بس : اشاره دارد به آیه ۲۶ از سوره:  
آل عمران «تغز من تشاه و تذل من تشاه» .

به ذل<sup>۲</sup> گنه شرمسارم مکن  
 زدست تو ، به گر عقوبت برم  
 جفا بردن از دست همچون خودی  
 دگر شرمسارم مکن پیش کس  
 سپهرم بود کمترین پایه‌یی  
 تو بردار تا کس نیندازدم  
 مناجات شوریده یی در حرم  
 الها ، بیخس و به ذلم مدار  
 میفکن ، که دستم بگیرد کسی  
 ندارد بجز آستانت سرم  
 فرو مانده نفس اماره ایم  
 که عقلش تواند گرفتن عنان  
 مصاف پلنگان نیاید ز مور  
 وزین دشمنانم پناهی بده  
 به اوصاف بی مثل ومانندیت<sup>۳</sup> ،  
 به مدفون<sup>۵</sup> یثرب علیه السلام ،  
 که مرد دغا<sup>۷</sup> را شمارند زن ،

خدایا به عزت<sup>۱</sup> که خوادم مکن  
 مسلط مکن چون منی بر سرم  
 به گیتی نباشد بتر زین بدی ،  
 مرا شرمساری ز روی تو بس  
 گرم بر سر افتد ز تو سایه‌یی ،  
 اگر تاج بخشی ، سرافرازم  
 تنم می بلرزد چو یاد آورم ،  
 که میگفت شوریده یی دلفگار:  
 همی گفت باحق به زاری بسی ؛  
 به لطفم بخوان و مران از درم  
 تو دانی که مسکین و بیچاره ایم  
 نمی تازد این نفس سرکش چنان ،  
 که بانفس و شیطان بر آید بزور ؟  
 به مردان راهت ، که راهی بده  
 خدایا ، به ذات خداوندیت ،  
 به لبیک<sup>۴</sup> حجاج بیت الحرام ،  
 به تکبیر<sup>۶</sup> مردان شمشیر زن ،

۱- عزت : (مضاف و مضاف الیه) - قسم به عز خودت .

۲- ذل : (با ضم اول و تشدید لام) : خواری .

۳- بی مثل ومانندیت : ناظر است به آیه کریمه «لیک کمثله شیئی» . آیه ۱۱ از

سوره شوری .

۴- لبیک : (کلمه جوابی) : بلی . لبیک عبارتی است که حاجیان هنگام طواف  
 بر زبان می آورند و به ندای الهی جواب میگویند . عباراتی که حاجیان احرام پوشیده پیش  
 از ورود به مکه میگویند چنین است : لبیک ، لبیک ، اللهم لبیک ، لا شریک لک لبیک ان الحمد  
 و النعمة لک و الملك لبیک .

۵- مدفون یثرب : پینمبر اکرم که در شهر یثرب (مدینه طیبه) مدفون است .

۶- تکبیر : گفتن الله اکبر (جنگجویان مسلمان در هنگام شدت جنگه الله اکبر  
 میگویند) .

۷- دغا : دغل ، نادرست - در نسخه «علی یف» و غا بمعنی جنگه ضبط شده است .

به صدق جوانان نو خواسته  
 ز ننگ دو گفتن<sup>۱</sup> به فریاد رس  
 که بی طاعتان را شفاعت کنند  
 و گرزلی<sup>۲</sup> رفت ، معذور دار  
 ز شرم گنه دیده بر پشت پا ،  
 زبانم به وقت شهادت<sup>۳</sup> میند  
 ز بد کردنم دست کوتاه دار  
 مده دست ، بر ناپسندیده ام  
 وجود و عدم ز احتقارم<sup>۴</sup> یکیست  
 که جز در شفاعت نیند کسم  
 گذارا ز شاه التفاتی بس است  
 بنالم که لطف نه این وعده داد  
 که صورت نیند در دیگرم  
 کنون آمدم ، در به رویم میند  
 مگر عجز پیش آورم کای غنی ،  
 غنی را ترحم بود بر فقیر  
 اگر من ضعیفم ، پناهم قویست  
 چه زور آورد با قضا دست جهد؟

به طاعات پیران آراسته ،  
 که مارا در آن ورطه یکنفس ،  
 امیداست از آنانکه طاعت کنند،  
 به پاکان ، کز آلاشم دور دار  
 به پیران پشت از عبادت دوتا ،  
 که چشم ز روی سعادت میند  
 چراغ یقینم فرا راه دار  
 بگردان ز نادیدنی دیده ام  
 من آن ذره ام<sup>۴</sup> در هوای تو نیست  
 ز خورشید لطف ، شعاعی بسم  
 بدی<sup>۶</sup> رانگه کن که بهتر کس است  
 مراگر بگیری به انصاف و داد،  
 خدایا ، به خواری مران از درم  
 و راز جهل غایب شدم روز چند،  
 چه عذر آرم از ننگ تردامنی!  
 فقیرم ، به جرم گناهم مگیر  
 چرا باید از ضعف حالم گریست؟  
 خدایا ، به غفلت شکستیم عهد

۱- دو گفتن : دو گونه سخن گفتن یا قائل شدن به ثنویت .

۲- زلت : ( با فتح اول ) : لغزش .

۳- شهادت : گواهی دادن به توحید خدا و رسالت پیغمبر اکرم کلمه «اشهدان لا اله الا الله» را کلمه شهادت گویند و شهادت به وحدانیت حق و رسالت پیغمبر اکرم را شهادتین خوانند .

۴- من آن ذره ام ... : من ذره بی هستم که در هوای تو و در محبت تو معدوم .

۵- احتقار : ناچیزی - در بعضی نسخه ها «ظلام» ( با فتح اول ) آمده است که

بمعنی تاریکی است .

۶- بدی : یاه در بدی یاه وحدت و نکره است و مراد، خود شیخ است . اگر

به جانب بدکار نظر افکنی او بهترین کس خواهد بود .

چه برخیزد از دست تدبیر ما؟  
همه هرچه کردم تو برهم زدی  
نه من سر زحمت<sup>۱</sup> بدر میبرم

همین نکته بس عذر تقصیر ما  
چه قوت کند باخدایی خودی  
که حکمت چنین می رود بر سرم

### حکایت (۱)

سینه چرده بی<sup>۲</sup> را کسی زشت خواند  
به من صورت خویش خود کرده ام  
ترا بامن از زشت رویم چکار؟  
از آنم که بر سر نبستی ز پیش،  
تو دانایی آخر که قادر نیم  
گرم ره نمایی<sup>۴</sup>، رسیدم به خیر  
جهان آفرین گرنه یاری کند،  
چه خوش گفت درویش کوتاه دست،  
گر او توبه بخشد، بماند درست  
به حقت، که چشمم ز باطل بدوز  
ز مسکینم روی در خاک رفت  
تو یک نوبت، ای ابر رحمت، بیار  
ز جرمم در این مملکت جاه نیست  
تو دانی ضمیر زبان بستگان

جوابی بگفتش که حیران بماند:  
که عیب شماری که بد کرده ام  
نه آخر منم زشت زیبا نگار<sup>۳</sup>؟  
نه کم گرددای بنده پرور، نه بیش  
توانای مطلق تویی من کیم!  
وگر گم کنی باز ماندم ز سیر  
کجا بنده پرهیز گاری کند  
که شب توبه کرد و سحر گاه شکست:  
که پیمان ما بی ثبات است و سست  
به نورت، که فردا به نارم مسوز  
غبار گناهم بر افلاک رفت  
که در پیش باران نباید غبار  
ولیکن به ملکی دگر راه لیست  
تو مرهم نهی بر دل خستگان

### حکایت (۲)

مغی در به روی از جهان بسته بود  
پس از چند سال آن نکوهیده کیش

بتی را به خدمت میان بسته بود  
قضا حالتی صعبش آورد پیش

۱- حکمت: فرمانت.

۲- چرده: بر وزن زرده، رنگ مایل به سیاهی، روی.

۳- «نه آخر منم زشت زیبا نگار»: مگر آخر چنین نیست که من زشت هستم،  
زشتی که به دست آفریدگار و نگارنده و صورتبند هر زیبایی.

۴- «گرم ره نمایی»: ناظر است به چندین آیه از آیات قرآنی که به موجب  
آن هر کس که خدایش راه نماید راه مییابد و هر کس را به خود واگذارد و دچار مشقت کند  
یار و راهنمایی برای او نیست.

به پای بت اندر به امید خیر ،  
 که در مانده ام دست گیر، ای صنم،  
 بزارید در خدمتش بارها  
 بتی<sup>۱</sup> چون بر آرد مهمات کس!  
 بر آشفت: کای پای بند ضلال،  
 مهمی که در پیش دارم بر آرد  
 هنوز از بت آلوده رویش بخاک،  
 حقایق شناسی در این خیره شد  
 که سرگشته بی دون باطل پرست<sup>۲</sup>،  
 دل از کفر و دست از خبثت نشست<sup>۳</sup>  
 فرو رفت خاطر در این مشککش  
 که پیش صنم پیر ناقص عقول<sup>۴</sup>،  
 گر از درگه ما شود نیز رد،  
 دل اندر صمد باید ایدوست، بست،  
 محال است اگر سر برین در نهی،

۱- بتی چون بر آرد مهمات کس: اشاره دارد به آیه قرآنی «لا یستظیمون نصر انفسهم ولا هم ینصرون» مصراع دوم ناظر است به آیه ۷۳ از سوره حج «وانا یسلبهم الذریت شیئاً لا یستنقذوه منه».

۲- در بعضی نسخه‌ها «مظران پرست» ضبط شده. به معنی پرستنده مظران مظران یکی از مقامات روحانی مسیحیان است. ضبط برخی از نسخه‌ها «یزدان پرست» است. این ضبط در صورتی درست می‌نماید که یزدان در معنی خدای واحد بکار رفته و معنی اصلی آن که یزدان، خدایان است منظور شده باشد.

۳- نشست: مرد حقایق شناس دچار حیرت شد و با خود گفت چگونه خداوند مراد کسی را بر آورد که هنوز در - خود مستی بتخانه دارد و دل خود را از کفر پاک نکرده و دست از خبثت و ناپاکی نشسته است.

۴- ناقص عقول: به معنی ناقص عقل و کم خرد. این ترکیب گویا به عنوان یک ترکیب شایع بکار رفته باشد و یا آنکه ناظر بر عقیده فلاسفه باشد که به وجود عقلهای گوناگون در نفس انسانی از قبیل: عقل حیوانی و عقل بالفعل و عقل بالملکه و عقل مستفاد و همچنین به عقل نظری و عقل عملی قایلند.

۵- صمد: پناه نیازمندان (یکی از صفات الهی که در سوره اخلاص بدان موصوفه است). اخلاص (توحید) «قل هو الله احد. الله الصمد»

خدایا، مقصر به کار آمدیم تهیدست و امیدوار آمدیم

### حکایت (۳)

شنیدم که مستی زتاب نبیدا،  
به نالید بر آستان کرم :  
مؤذن گریبان گرفتش : که هین،  
چه شایسته کردی که خواهی بهشت؟  
بگفت این سخن پیرو بگریستم :  
عجب داری از لطف پروردگار،  
ترا می نگویم که عذرم پذیر  
همی شرم دارم ز لطف کریم،  
کسی را که پیری در آرد زپای،  
من آنم زپای اندر افتاده پیر،  
نگویم بزرگی و جاهم ببخش،  
اگر یاری اندک زلزل<sup>۵</sup> داندم،  
تو بینا و ما خائف از یکدیگر  
بر آورده مردم ز بیرون خروش  
به نادانی از بندگان سر کشند،  
اگر جرم بخشی به مقدار جود،  
وگر خشم گیری به قدر گناه،  
گرم دست گیری، به جایی رسم

به مقصوره<sup>۲</sup> مسجدی در دوید  
که یارب، به فردوس اعلی برم  
مگه مسجدای فارغ از عقل و دین!  
نمی زیدت ناز با روی زشت  
که مستم، بدار از من ای خواجهدست  
که باشد گنه کاری امیدوار؟  
در توبه باز است و حق دستگیر  
که خوانم<sup>۳</sup> گنه، پیش عفوش، عظیم  
چو دستش نگیری، نخیزد ز جای  
خدایا، به فضل<sup>۴</sup> خودم دست گیر  
فرو ماندگی و گناهم به بخش  
به نابخردی شهره گرداندم  
که تو پرده پوشی و ما پرده در  
تو بیننده<sup>۶</sup> در پرده و پرده پوش  
خداوندگاران قلم در کشند  
نماند گنهکاری اندر وجود  
به دوزخ فرست و ترازو مخواه  
وگر بفکنی، بر نگیرد کسم

۱- نبید یا نبید : شراب خرما، جمع آن اینده .

۲- مقصوره : جای امام در نماز جماعت - محراب .

۳- « که خوانم گنه پیش عفوش عظیم » : سرمست میگوید : مرا شرم می آید که گناه خود را در مقابل عفو و بخشایش خدا بزرگ پندارم . ناظر است به جمله ای از دعای ماثور : اللهم ان عظمت ذنوبی فمفوك اعظم .

۴- فضل خودم : ضمیر «م» در «خودم» مضاف الیه است برای « دست » خدایا به فضل خود دست مرا بگیر .

۵- زلزل : لغزش

۶- تو بیننده در پرده و پرده پوش : خدایا تو بیننده ای و از نظر ما مجبوی و پوشنده پرده بر عبوی .



کہ گیرد<sup>۱</sup> چو تورستگاری دہی؟  
 ندانم کدامین دهندم طریق  
 کہ از دست من جز کجی بر نخواست  
 کہ حق شرم دارد زموی سپید<sup>۲</sup>  
 کہ شرمم نمیآید از خویشتن!  
 چو حکمش روان گشت و قدرش بلند،  
 کہ معنی بود صورت خوب را  
 بضاعات<sup>۳</sup> مزجاثشان رد نکرد  
 بر این بی بضاعت ببخش ای عزیز  
 کہ هیچم فعال پسندیده نیست  
 امیدم به آمرزگاری تست

بضاعت نیاوردم الا امید  
 خدایا، ز عفو مکن ناامید

کہ زور آوردگر تو یاری دہی؟  
 دو خواهند<sup>۱</sup> بودن بہ محشر فریق،  
 عجب گر بود راہم از<sup>۲</sup> دست راست  
 دلم می دہد وقت وقت، این امید،  
 عجب دارم ار شرم دارد ز من،  
 نہ یوسف کہ چندان بلا دید و بند،  
 گنہ<sup>۳</sup> عفو کرد آل یعقوب را  
 بہ کردار بدشان مقید نکرد  
 ز لطف ہمی چشم داریم نیز  
 کس از من سیہ نامہ تر، دیدہ نیست  
 جز این کا اعتماد بہ یاری تست

### پایان بوستان

- ۱- کہ گیرد: چہ کسی میتواند گرفتار و بازخواست کند کسی را کہ تورستگارش کردہ ای .
- ۲- دو خواهند بودن بہ محشر فریق : اشارہ دارد بہ آیہ ۷ از سورہ شوری و فریق فی الجنة و فریق فی السعیر، و همچنین اشارہ دارد بہ اصحاب الیمین، و اصحاب الشمال، مذکور در سورہ واقعہ .
- ۳- دست راست : اشارہ است بہ اصحاب الیمین، کہ در سورہ واقعہ مذکور است .
- ۴- کہ حق شرم دارد زموی سپید : ناظر است بہ این حدیث « ان الله تعالی يقول : الشيب نوري وانا استحيى ان احرقه بناري، حدیث دیگرہ ان الله يحب ابنا السبعین و يستحيى من ابنا الثمانین .
- ۵- گنہ عفو کرد آل یعقوب را : اشارہ دارد بہ عفو یوسف از برادران کہ در پایان قصہ یوسف در قرآن مجید یاد شدہ است . مراد مصرع دوم این است کہ میان سیرت و صورت ہمیشہ رابطہ موجود است و صورت زیبای واقعی ہمراہ با سیرت نیکو است .
- ۶- بضاعات مزجات : مقتبس است از قرآن مجید هنگامی کہ برادران یوسف گفتند « ای عزیز، ما با بضاعت مزجات آمدہ ایم بر ما تصدق کن و پیمانہ ما را کامل ده .» (مزجاة بہ معنی اندک، لفظ سربانی است) .



راهنمای  
فهرست‌های  
شرح بوستان



## فہرست آیات قرآنی کہ در شرح بوستان بطریق حل یا درج استباس شدہ است

صفحہ	سطر	شمارہ آیہ
۳۳	۷	۱ تا ۴ از سورہ الرحمن:
		الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۲ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ۲ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ
۳۳	۱۱	۳۴ از سورہ بقرہ:
		وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
۳۴	۸	۱۰ از سورہ یونس:
		وَلَوْ يُعِجِلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَدَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ
۳۴	۱۳	۱۷۸ از سورہ آل عمران:
		إِنَّمَا نُعَلِّمِي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِيمَانًا
۳۴	۱۶	۱۰۴ از سورہ توبہ:
		أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
۳۵	۱۴	آیہ ۸۲ از سورہ یس:
		إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
۳۵	۲۲	آیہ ۱۴ از سورہ ملک:
		هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ

صفحہ	سطر	شمارہ آیت
۳۷	۲	آیت ۱۰۳ از سورہ انعام:
		لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
۳۷	۵	آیت ۵۳ از سورہ اعراف:
		أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
۳۸	۶	آیت ۳۷ از سورہ الجاثیہ:
		وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ
۳۸	۱۹	آیت ۲۵ از سورہ آل عمران:
		تُؤْتِي الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّن تَشَاءُ
۳۸	۲۶	آیت ۶۸ از سورہ انبیاء:
		قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ
۳۸	۲۸	آیت ۱۲۴ از سورہ نساء:
		وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا
۳۹	۷	آیت ۳ از سورہ طور:
		فِي رَقٍّ مَّنشُورٍ
۴۰	۹	آیت ۱۸۵ از سورہ بقرہ:
		وَ اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَانِّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ
۴۰	۲۷	آیت ۷۶ از سورہ قصص:
		وَ اَحْسَنَ كَمَا اَحْسَنَ اللَّهُ اِلَيْكَ
۴۱	۲۳	آیت ۵ از سورہ آل عمران:
		هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ

صفحہ	سطر	شمارہ آیت
۲۱	۶	آیت ۶ از سورہ ہود:
		وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
۲۱	۸	آیت ۳۰ از سورہ انبیاء:
		وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ
۲۱	۱۰	آیت ۱۵ از سورہ نحل:
		وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ
۴۱	۱۲	آیت ۴-۵ از سورہ نبا:
		أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْحِبَانُ أَوْثَادًا
۴۲	۱۲	۶۹- از سورہ یس:
		الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
۴۲	۲۸	آیت ۲۸- از سورہ بقرہ:
		كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ
		ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
۴۴	۱۵	آیت ۲۵۴ از سورہ بقرہ:
		وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
۴۶	۱۶	آیت ۱۷۲ از سورہ اعراف:
		أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ
۴۷	۲۷	آیت ۲۰ از سورہ تکویر:
		مُطَاعٍ ثُمَّ آمِينَ
۲۸	۱۰	آیت ۱۶۳ از سورہ نساء:
		وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا

۴۹ ۶ آية اول ازسورة قمر :

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ  
۵۰ ۱۵ آية ۲۵ ازسورة مائدہ:

يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ

۵۱ ۲۱ آية ۳۹ ازسورة توبہ:

ثَانِيِ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ

۵۲ ۱۳ آية ۲۲ ازسورة احزاب:

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ

۵۲ ۱۹ آية ۱۲۶ ازسورة انعام:

لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

۵۷ ۱۸ آیات ۲۷-۲۹ ازسورة حج،

بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ

۵۹ ۲۶ آية ۹۳ ازسورة كهف:

إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ

۶۱ ۱۸ آية ۲ ازسورة فلق:

النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ

۶۱ ۲۸ آية ۲۳ ازسورة ابراهيم:

كَلِمَةً طَيِّبَةً

۶۲ ۱۲ آية ۱۰۷-ازسورة آل عمران:

وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ



۶۵ ۱۸ آية ۲۶۔ از سورة آل عمران:

اللَّهُمَّ مَا لِكَ الْمَلِكِ

۶۵ ۲۹ آية ۷۔ از سورة تكوثر:

لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ

۷۵ ۲۶ آية ۲۵۔ از سورة ابراهيم:

كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ

۷۸ ۲۸ آية ۱۰۴۔ از سورة انبياء:

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجَالِ لِكُتُبٍ

۹۷ ۱۱ آية ۲۲۔ از سورة يوسف:

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا

۹۸ ۲۱ آية ۶۱۔ از سورة توبه:

وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلٍّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يَوْمَ

بِاللَّهِ وَيَوْمَ لِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۱۲</sup> وَرَحْمَةً<sup>۱۳</sup> لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ

رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۱۴</sup>

۱۰۰ ۲۷ آية ۱۶۔ از سورة فاطر:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ

۱۰۳ ۱۷ ۱۸ ۱۳ ۸ ۱ ۰ ۳ آیات ۳۹-۴۰۔ از سورة نجم:

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى<sup>۱۵</sup> وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يُرَى

۱۰۳ ۲۲ آية ۲۶۔ از سورة فرقان:

وَيَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ

- ۱۱۱ ۲۲ آية ۷ از سورة ابراهيم:
- اِنَّ شَكَرْتُمْ لَّا زِيْدَنَّكُمْ
- ۱۱۸ ۱۲ آية ۶۱-۶۳ از سورة صافات:
- اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِيْ اَصْلِ الْجَحِيْمِ
- ۱۲۰ ۲۰ آية ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ از سورة ابراهيم:
- اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۲ تُوْتِيْ اُكْلَهَا كُلَّ حِيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا
- ۱۲۳ ۲۱ آية ۴۰ از سورة بقره:
- وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۴
- ۱۲۳ ۲۸ آية ۱۲ از سورة سبا:
- وَ اِسْلِيْمَانَ الرِّيْحِ غُدُوْهَا شَهْرٌ وَرَوْاحُهَا - مَهْر
- ۱۲۵ ۹ آية ۷۹ از سورة يوسف:
- يَا أَيُّهَا الْغَرِيْبُ
- ۱۲۵ ۱۲ آية ۲۰ از سورة توبه:
- لَهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ
- ۱۳۳ ۱۰ آية ۷۹ از سورة كهف:
- اَمَّا السَّفِيْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِيْنٍ
- ۱۴۱ ۳۰ آية ۱۰۱ از سورة آل عمران:
- وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُوْنَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

	صفحہ	سطر
	۱۵	۱۵۳
آیہ ۱۱ از سورہ حجرات:		
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ		
آیہ ۱۹ از سورہ اعلیٰ:	۱۱	۱۶۴
صُفِّىٰ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ		
آیہ ۱۲۵ از سورہ نساء:	۱۳	۱۶۲
وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا		
آیہ ۱۱ از سورہ قلم:	۱۶	۱۶۹
مَنَاعٍ لِلتَّحِيرِ مُعْتَدٍ آئِمٍ		
* آیہ ۱۲۱ از سورہ ہود:	۱۳	۱۷۱
لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ		
آیہ ۱۲۰ از سورہ توبہ:	۱۴	۱۷۶
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيقُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ		
آیہ ۱۰ از سورہ ضحیٰ:	۲۲	۱۷۷
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ		
آیہ ۳۲ از سورہ اعراف:	۲۳	۱۹۷
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ		
آیہ ۱۰۶ از سورہ انبیاء:	۲۲	۲۰۰
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ		

صفحہ	سطر	
۲۰۰	۲۶	آیہ ۳۵ از سورہ رحمن:
		يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ
۲۰۱	۱۸	آیہ ۲ از سورہ حج:
		تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا لَهُم بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ
۲۰۱	۲۲	آیہ ۳ از سورہ واقعہ:
		وَظِلٌّ مَّدْوُودٌ
۲۰۶	۱۰	قسمتی از آیہ ۵۴ از سورہ مائدہ:
		وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ
۲۰۶	۱۲	آیہ ۱۵ از سورہ فاطر:
		أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ
۲۰۷	۲۵	آیہ ۱۷۲ از سورہ اعراف:
		أَنْفُسِهِمْ أَلَّتْ رَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ
۲۰۸	۱۶	آیہ ۴۳ از سورہ اسراء:
		وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا أَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
۲۰۸	۲۶ و ۳۰ و ۳۱	آیہ ۶۴ از سورہ مؤمن:
		صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
۲۰۸	۲۱	آیہ ۶ از سورہ آل عمران:
		هُوَ الَّذِي يَصَوِّرْكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ
۲۱۰	۱۳	آیہ ۸۴ از سورہ یوسف:
		وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَفِيمٌ
۲۲۶	۱۶	آیہ ۲۷ از سورہ لقمان:
		سَبْعَةُ أَبْحُرٍ

## صفحه - سطر - شماره آیه

۲۲۸	۱۷	آیه ۹۷ از سوره بقره:
وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ		
۲۳۷	۱۲	آیه ۱۲ از سوره اعراف:
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ		
۲۴۱	۲۲	آیه ۳۸ از سوره زخرف:
فَبَشِّرِ الْقَرِينِ		
۲۴۷	۱۲	آیه ۹ از سوره مدثر:
فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ		
۲۴۷	۱۴	آیه ۲۷ از سوره فرقان:
يَوْمَ يَغْضُظُ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ		
۲۴۷	۲۶	آیه ۸۹ از سوره شعراء:
إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ		
۲۶۰	۱۰	آیه ۸۱ از سوره بقره:
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ		
۲۶۳	۲۴	آیه ۲۹ از سوره رعد:
طُوبَىٰ لِمَنْ هُوَ وَحَسَنُ مَا بٍ		
۲۷۱	۲۱	آیه ۳۸ از سوره انعام:
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمْثَالُكُمْ		
مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُعْشَرُونَ		

## صفحه - سطر - شماره آیه

۲۸۵	۲۵	آیه ۳۳ ازسوره اعراف:	
فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ			
۲۹۰	۲۸	آیه ۳۵ ازسوره بقره:	
لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا			
۲۹۱	۱۸	آیه ۵۳ ازسوره اعراف:	
إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ			
۲۹۳	۲۸	آیه ۱۲۹ ازسوره آل عمران:	
لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً			
۲۹۷	۱۰	آیه ۷ ازسوره ابرهیم:	
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ			
۲۹۹	۱۹	آیه ۳۰ ازسوره قاف:	
نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ مِنْ مَزِيدٍ			
۳۰۱	۲۵	آیه ۵۲ ازسوره یوسف:	
وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي			
غَفُورٌ رَحِيمٌ			
۳۰۵	۱۸	آیه ۳ ازسوره آل عمران:	
هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ			
۳۰۵	۲۰	آیه ۱۱ ازسوره فاطر:	
وَمَا يَعْمَرُ مِنْ مَّعْمَرٍ وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ			
۳۰۷	۱۷	آیه ۱۹۳ ازسوره آل عمران:	
رَبِّهِمْ أَنِّي لَا أَضِيعُ عَمَلٌ عَامِلٍ مِنْكُمْ			

## صفحه - سطر - شماره آیه

۳۱۴ ۲۸ آیه ۲۲ از سوره انفال:

أَنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

۳۱۶ ۲۰ آیه ۳۰ از سوره نور:

فَلِ الْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ

۳۱۶ ۱۴ آیه از سوره نساء:

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتَ اللَّهِ كُفِّرُوا بِهَا

وَيَسْتَهْزِئُوا بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ أَنْتُمْ إِذَا

۳۱۷ ۲۴ آیه ۵۴ از سوره اعراف:

يُعْنَى اللَّيْلِ النَّهَارَ

۳۱۷ ۳۳ آیه ۱۸۷ از سوره بقره:

حَتَّىٰ يَبْيُنِّنَ لَكُمْ الْغَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْغَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ

۳۱۸ ۲۸ آیه ۷۱ از سوره فرقان

وَ إِذَا مَرُّوا بِالْمَعْرُورِ كِرَامًا

۳۲۲ ۱۹ آیه ۹ از سوره مائده:

فَاغْلِبُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَاقِقِ

۳۲۴ آیه ۱۱ از سوره حجرات:

أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا

۳۲۵ ۲۶ آیه ۳ از سوره تبت:

أُمَّرَاتُهُ حَمَالَةَ الْعَطَبِ

۳۳۳ ۱۹ آیه ۱۷ از سوره غاشبه:

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ

صفحه - سطر - شماره آیه

۳۳۸	۱۲	آیه ۲۷ ازسوره اسراء :	رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ
۳۳۸	۱۵	آیه ۵۹ ازسوره انفام :	
۳۳۹	۱۲	آیه ۸۱ ازسوره ملك :	
۳۴۰	۲۹	آیه ۱۴ ازسوره محمد :	قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ
۳۴۱	۲۵	آیه ۲ ازسوره اعلی :	
۳۴۱	۲۶	آیه ۴ ازسوره قیامة :	الَّذِي خَلَقَ فَسْوِي
۳۴۳	۳۰	آیه ۷-۸ ازسوره نباء :	بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ
۳۴۴	۲۶	آیه ۷۵ ازسوره ص :	وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۗ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ
۳۴۴	۲۸	آیه ۱۳ ازسوره مؤمنون :	
۳۴۸	۲۹	آیه ۵ ازسوره جمعه :	فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
۳۵۵	۲۴	آیه ۱۱ ازسوره سبأ :	ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ



صفحہ - سطر - شماره آیه

۳۵۹ ۲۰ آیه ۲۵۹ از سوره بقرہ:

يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

۳۶۸ ۱۵ آیه ۳۵ از سوره احقاف:

أُولُوا الْعَرْمِ مِنَ الرُّسُلِ

۳۶۸ ۲۹ آیه ۳۰ از سوره بقرہ:

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا  
 أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيُهْلِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ  
 وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

۳۶۹ ۲۹ آیات ۱۰ و ۱۱ از سوره انفطار:

وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ

۳۶۹ ۲۲ آیه ۲۰ از سوره سبأ:

وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ

۳۷۰ ۲۷ آیه ۱ از سوره مسد:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ

۳۷۴ ۱۶ آیه ۱۳ از سوره اسراء:

وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا

۳۷۷ ۱۷ آیه ۲۶ از سوره آل عمران:

تُعْرَضُ مِنْ تَشَاءُ وَتُذَلُّ مِنْ تَشَاءُ

۳۷۸ ۲۰ آیه ۱۱ از سوره شورى:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

۳۸۱ ۱۶ آیه ۱۹۷ از سوره اعراف:

لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ

## صفحہ - سطر - شماره آیه

آیہ ۷۳ ازسورہ حج:	۱۷	۳۸۱
وَإِنْ يَسْأَلِبِهِمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ		
آیہ ۷ ازسورہ شوری:	۱۷	۳۸۳
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ		

خاتمہ فہرست آیات

## فہرست احادیثی کہ در شرح بوستان بطریق حل یا درج

### متنباس شدہ است

۲۴	أَوْ صَدَقَ تَجْرِي لَهْ بَعْدَ مَوْنِهِ	۲۳	ضَلَّ سَعَىٰ مِنْ أَسْمَانٍ بِغَيْرِ اللَّهِ
۱۰۰	الْفَيْئَةُ نَامَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَطَهَا	۴۱	جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ
	الْبَسَ وَتَجَمَّلَ إِنْ أَلَّهَ جَبِلٌ بِحَيْثُ	۴۱	وَوَتَدَّ بِالضُّمُورِ مِيدَانِ أَرْضِهِ
۱۰۱	الْحَالِ وَلَيْكُنْ مِنْ حَلَالٍ	۴۲	الَّذِي لَا يَدْرِكُ بَعْدَ الْهَمِّ وَلَا يِنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْرِ
	إِنَّ الْمَنَازِلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ مِقْدَارِ		لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ
۱۰۲	الْأِحْسَانِ إِلَى النَّاسِ فِي الدُّنْيَا	۴۵	عَلَىٰ نَفْسِكَ
	يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ	۴۵	مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِيَانُهُ
۱۰۶	الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ	۵۲	كُنْتُ نُورًا وَإِدْمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ
۱۱۱	الْحَاكِمِ الْعَادِلِ يَقُومُ فِي ظِلِّ عَرْشِ اللَّهِ		أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي + أَوَّلُ مَا
	إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا أَوَّلَىٰ عَلَيْهِمْ	۵۲	خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ
	حُلْمَانَهُمْ وَإِذَا أَرَادَ بِقَوْمٍ سُوءًا أَوَّلَىٰ	۵۳	لَوْلَا لَمَا خَلَقْتَ الْأَفْلَاكَ
۱۱۱	عَلَيْهِمْ سُفْهَانَهُمْ	۵۷	وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ
۱۱۹	لَا فِرَارَ مِنَ الْقَضَاءِ	۶۳	إِنَّ الْعَيْنَ لَيَدْخُلُ الْقَبْرَ
	يَهْرِمُ ابْنُ آدَمَ وَيَثِبُ فِيهِ خَصَلَتَانِ:	۷۰	إِيَالَهُ وَدَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
۱۲۵	الْحَرِصُ وَطُولُ الْأَمَلِ		سَبْعَةٌ لِلْعَبْدِ تَجْرِي بَعْدَ مَوْنِهِ:
۱۶۰	إِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا بَكَى اهْتَزَّ لَهُ الْعَرْشُ		مَنْ عَلَّمَ عِلْمًا، أَوْ أَجْرَى نَهْرًا، أَوْ
	أَحْسَنَ إِلَىٰ مَنْ آسَأَ إِلَيْكَ وَأَعْفُ		حَفَرَ بَيْرًا، أَوْ بَنَىٰ مَسْجِدًا، أَوْ أَوْرَثَ
۱۹۳	عَمَّنْ جَنَىٰ عَلَيْكَ		مُصْحَفًا، أَوْ تَرَكَ وَلَدًا صَالِحًا يَدْعُوهُ

- ۲۹۹ ص من جاع عظمت فكرته و فطن قلبه
- ۳۰۲ ص ارض بما قسم لك تكن مسلما
- ۳۱۰ ص اعدى عدوك نفسك التي بين جنبتك
- انفرد به بسرك لا تودعه عالما فبرك
- ولا جاهلا فيخون ص ۳۱۲
- الكلام في وثاقتك ما التتكلما فاذا
- تكلمت به صرت في وثاقتك ص ۳۱۲
- المرء مجنونا تحت لسانه ص ۳۱۲
- ثلاثه لا تحرم عليك اعراضهم :
- المجاهر بالفسق والامام الجائر والبنديع ص ۳۲۲
- التمينه والحصد والحية في النار ص ۳۲۶
- المرثه عورة فاذا خرجت استشفها
- ( الشيطان ) ص ۳۲۸
- شراركم عزابكم ص ۳۳۵
- خذ من الدهر ما صفا ومن العيش ما
- كفى ودع الظلم والجفاء فان العمر
- قصير والتأقذ بصير ص ۳۳۷
- نعمنان لا يعرف قدرهما الا من فقدهما ص ۳۴۵
- الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ص ۳۶۱
- الوقت سيف قاطع لو لم تقطعه
- بالطاعات لقطعك بالفتوات ص ۳۶۲
- ان الله يحب ابناء السبعين ويسخي من ابناء الثمانين
- الشيب في وانا استحي ان اورد بياربه ص ۳۸۳
- ۲۰۰ ص الصدقة تدفع البلاء
- ۲۳۹ ص بالتواضع تكون الرزقة
- ان من احبكم الي واقربكم مني مجلسا
- يوم القيامة احسنكم اخلاقا ص ۲۴۰
- وانكر المنكر بلسانك ويدك والا
- تفد فيقلبك ص ۲۴۸
- عليك بحسن الخلق فان حسن الخلق في
- الحسنه لا محالة وانا كرهت سوء الخلق فان
- سوء الخلق في النار لا محالة ص ۲۵۳
- احد والتراب في وجوه المذابين ص ۲۵۹
- اذا ذكر حليلات عندك احدا بيوت
- فاعلم انك ثانيه ص ۲۶۱
- السعيد من سعد في بطن امه والثقة
- من شقى في بطن امه ص ۲۸۸
- الحذر ولا ينفع مع القدر ص ۲۸۰
- المتعبد بعير علم كجار الطاحونه
- يدور ولا يبرح من مكانه ص ۲۹۴
- قال الله يابن آدم ارض بما آتيتك
- تكن من اغنى الناس ص ۲۹۷
- لا تمشيتوا القلوب بكثرة الطعام و
- الشراب + نور الحكمة الجوع
- عائكم بالتوا والاعظم ص ۲۹۹

## فہرست ایاتی کہ در شرح بوستان ذیلًا درج شدہ است

۷۲	لَهُ عَن عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ	۷۲	إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا اللَّيْبُ تَكْفَتَتْ	*
۱۳۷	فَقَسَسَ عَلَى نَفْعِ شِقِّ الرَّاسِ بِالْقَلَمِ	۱۳۷	قُرِبَتْ شِقُّ بِرَأْسِ جَسْرٍ مَنْفَعَةٍ	*
۱۳۸	كَأَنَّ عَيْنَ السُّحُوطِ نَبْدُ الْمَاوِيَا	۱۳۸	وَعَيْنُ الرِّضَاعِ عَنِ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلُهُ	*
۱۴۶	إِلَى حَالَةٍ لَمْ تَطُوقِ نَقْضَهَا	۱۴۶	إِذَا مَا عَدُوُّكَ يَوْمًا سَمَا	*
۱۵۶	رُبَّ امْرِئٍ جَاسُوسُهُ أَيْدِيَا	۱۵۶	يُخْرِجُ اسْرَارَ الْفَتَى جَلِيلُهُ	*
۱۷۹	وَصَاحِبِ الدَّمْعِ لَا تُخْفِي سِرَّانَهُ	۱۷۹	وَكَانَتْ الْحُبِّ يَوْمَ الْبَيْنِ مُنْهَنِكُ	*
۱۸۷	وَيَبْفِي مِنَ الْمَالِ الْأَحَادِيثَ الزَّكْرُ	۱۸۷	أَمَا وَيَهْ إِنْ الْمَالُ غَادُ وَرَائِحُ	*
۱۹۶	فَصَعِبَ الْعُلَى وَالضَّعْفُ الشَّيْءُ الْبِطْلُ	۱۹۶	ذَرِينِي أَنْلُ مَا لَا يِنَالُ مِنَ الْعُلَى	*
۱۹۷	وَلَا يَدَّ ذَوْنُ الشَّهِدِ مِنْ أَمْرَةِ الْبِطْلِ	۱۹۷	تُرِيدِينَ نَائِيكَ الْمَعَالِي رَحِيصَنَهُ	*
۲۰۲	بِكْرُهُ الْفَالِ لِلْحَبِيبِ الْمَكْرُ	۲۰۲	لَعَيْنٌ تَقْدَى أَنْفَ عَيْنٍ وَمُتَّقِ	*
۲۰۹	أَنَا الْعَرَبِيُّ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَالِ	۲۰۹	وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتُ لِلنِّيمِ مَسْرَدًا	*
۲۱۸	لَمَّا خَرَّ الْفَوَازُ إِلَى سِوَاكَ	۲۱۸	وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبَا	*
۲۲۰	هَيْهَاتَ نَيْلِ الْعُلَى عَفْوًا وَلَا تَعْبَا	۲۲۰	يَا مَنْ يُسَامِي الْعِلْمَ عَفْوًا يَلَا تَعْبِ	*
۲۲۱	حَوْلَ نَيْبِ الْعُلَى مِنْ غَيْرِ مَا نَصَبَا	۲۲۱	عَلَيَّكَ بِالْجِدِّ إِنِّي لَمْ أَجِدْ أَحَدًا	*
۲۳۸	إِذَا بَوَّلْتَ فِي الْقَلْبِ قَدْرَ حِلِّ الْعَقْلِ	۲۳۸	وَمَا هِيَ إِلَّا لِحْظَتِهِ بَعْدَ لِحْظَتِهِ	*
۲۴۲	وَفَادَتْ نَيْكَ النَّفْسُ قَوْلَ الْمُسْلِمِ	۲۴۲	رَضِيَتْ بِمَا تَرْضَى بِهِ لِي مَحَبَّتَهُ	*
	وَأَحْفِضُ أَنْ قِيلَ أَشْرَى		زِدْ رِفْعَتَهُ إِنْ قِيلَ أَحْفِضُ	*
	مَرًّا وَبِنَائِي مَا تَعْرَى		كَالْعَصْنِ يَدُ نَوْمًا أَكْشَى	*
	إِنَّ الصَّوَابَ فِي الْأَسَدِ لَا الْأَشَدَّ		لَا تَرْفَعَنَّ صَوْتَكَ يَا عَبْدَ الصَّمَدِ	*

۲۵۸	مُضَرَّكَوَضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى	• وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى
۲۵۹	فَالسَّيْلُ هَرَبٌ مِنْ مَكَانِ الْعَالِ +	• لِأَتُنَكِّرِي عَطَلَ الْكَرِيمِ عَنِ الْعِنَى
۲۸۵	إِذَا لَمْ يَكُنْ فَضَّلُ السَّعِيدِ الْمَوْقِفِ +	• وَمَا يَنْصُرُ الْفِعْلُ الْمُبِينُ عَلَى الْعِبَادَى
۲۸۶	فَإِنَّ الَّذِي هَوَايَ قَسْرِبٌ	• فَكُنْ مُتَّعِدًا لِذَائِعِي الْفَنَاءِ
۳۰۲	فَعَاشَ الْمَرِيضُ وَمَاتَ الطَّيِّبُ	• وَقَبْلَكَ دَاوِي الْمَرِيضَ الطَّيِّبُ
۳۰۶	لِلرَّزْقِ حَتَّى يَتَوَقَّأَنِي +	• إِنْ الَّذِي شَقَّ فَمَعَى ضَامِرٌ
۳۰۷	وَأَنْتَ عَلَى النَّجْمِزُورِ الرَّحِيمِ	• نَشِيدٌ وَنَبْتِي مِنْ كُلِّ يَوْمٍ
۳۱۵	مَضَارِبُهُ بِمَدْرَجِهِ السُّبُولِ	• وَهَذَا عَلَى الْآيَاتِ تَبْهِي
۳۲۲	طَوِيلًا بَهَنَ بَعِيدًا مَا كَانَ مَكْرَمًا	• لَقَدْ هُنْتُ مِنْ طَوْلِ الْمَقَامِ وَمَنْ يَهْمُ
۳۲۸	كَيْسِنَهُمْ لَوْنَا وَرِيحًا وَمَطْعَمًا	• وَطَوْلُ مَقَامِ الْمَاءِ فِي مُسْتَقْرِهِ
۳۳۷	وَالشَّمْسُ لَسْتَغْنِي عَنِ التَّعْرِيفِ	• أَضْحَى كَيْسِلَ الشَّمْسِ فِي فَلَكِ الْعُلَى
۳۳۹	فَهَوَا الثَّانِيَةَ لِأَمِّنَ شَمَكُ +	• مَنْ يُخْبِرُكَ بِشَيْءٍ عَنِ أَخِي
۳۴۷	إِنَّمَا اللَّوْمُ عَلَى مَنْ أَعْلَمَكَ	• ذَلِكَ شَيْءٌ لَمْ يُوَاجِهَكَ بِهِ
۳۵۳	كَلَامَاتٍ وَلَا يُلَا فِي الْهَوَانَا	• غَيْرَ أَنْ الْفَقْرَ يُلَا فِي الْمَنَايَا
۳۶۵	وَالشُّوكُ وَالْوَرْدُ مَوْجُودَانِ فِي عَضْنِ	• كَرَمًا وَأَعْنَدِي بِاللَّوْمِ غَيْرُكَ
	مِنْ بَعْدِ أَنْ أَنْشَبَنَ فِي مَخَالِبَا	• كَيْفَ الرَّجَاءُ مِنَ الْخَطُوبِ مُخْلِصَا
	نُورَ ثَعْنَرٍ أَوْ مُدَامٍ أَوْ نَدَامِ	• رَبِّ لَيْلٍ أَعْمَدَ الْأَنْوَارِ إِلَّا
	سَلَّ سَيْفُ الصُّبْحِ مِنْ عَمْدِ الظَّلَاةِ	• قَدْ نَعِمْنَا بِدِيَا جِيهِ إِلَى أَنْ
	أَطَارَتْ الرِّيحُ عَنْهُ الثُّوبَ لَمْ يَبِينِ	• رُوحٌ تَرَدَّدَ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ إِذَا

- اُقْتُلُوا الْمُوذِمِيَّ قَبْلَ أَنْ يُؤَدِّيَ ص ۷۰ السَّيْفُ اخِرَ الْحَيْلِ ص ۱۴۷  
 الْاِفْلَاسُ بَدْرَقَةٌ ص ۷۳ لَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوَّكَ  
 يُحِبُّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ وَيَكْرَهُ ص ۱۰۹ وَلِلَّهِ فِيهِ رِضَىٌّ وَلَكِنَّ الْمَذْرُوكَ  
 لَهُ مَا يَكْرَهُ لَهَا ص ۱۰۹ الْحَذَرُ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلْحِهِ فَإِنَّ  
 بِمَوْتِ رَاعِي الضَّانِ فِي جَهْلِهِ مَوْتَةٌ ص ۱۱۶ الْعَادُوُّ وَرُبَّمَا قَارِبٌ لِيُغْتَبَلَ ص ۱۴۷  
 جَالِيْنُوسٌ فِي طَبِيهِ ص ۱۱۶ مَا حَاتَ جِدَا لَكَ مِثْلُ طُفْرِكَ ص ۱۶۰  
 مَنْ حَضَرَ نَبْرًا لِأَخِيهِ كَانَ هَلَاكًا فِيهِ ص ۱۱۷ الْإِنْسَانُ عَسِيدٌ لِأَخِيَانِ ص ۱۸۱  
 إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشُّوكِ الْعِنَبِ ص ۱۱۷ الْأَخِيَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ ص ۱۸۹  
 لِإِعْلَاجِ اللَّوْثِ ص ۱۲۴ مَا كُلُّ مَا يَمْتَنِي الْمَرْءُ نَاشِلُهُ ص ۱۹۵  
 الْعَاقِلُ تَكْفِيهِ الْأَشَارَةُ ص ۱۳۸ وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّخَامُ ص ۱۹۸  
 الْعَاقِلُ يَتَّعِظُ بِالْأَدَابِ وَالْبَهَائِشُمِ ص ۱۳۸ مَنْ دَقَّ بَابَ الْكَرِيمِ انْفَتَحَ ص ۲۱۶  
 لَا تَنْعِظُ إِلَّا بِالصَّرْبِ ص ۱۳۸ كَلِّ امْرِئٍ بِحَصِيدِ مَا ذَرَعَ وَتَجِبْ بِمَا صَنَعَ ص ۳۱۲  
 وَإِضَاعَتُهُ أَنْ تُخَدِّثَ بِهِ مَنْ لَيْسَ ص ۱۴۵ وَإِضَاعَتُهُ أَنْ تُخَدِّثَ بِهِ مَنْ لَيْسَ  
 أَهْلُهُ ص ۱۴۵ لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَلْعَنُ أَبْلِسِينَ فِي عِلَالَتِهِ  
 وَيُؤَالِيهِ فِي السِّرِّ ص ۳۶۹

خاتمہ فہرست اشعار





# فهرست حکایات

## باب اول

- |                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| حکایت ۱۱ ص ۱۰۴              | حکایت ۱ ص ۶۷              |
| خردمند مردی در اقصای شام    | شنیدم که در وقت نزع روان  |
| حکایت ۱۲ ص ۱۰۷              | حکایت ۲ ص ۶۹              |
| چنان قحط سالی شد اندر دمشق  | شنیدم که خسرو بشیرویه گفت |
| حکایت ۱۳ ص ۱۰۹              | حکایت ۳ ص ۷۶              |
| شبی دود خلق آتشی بر فروخت   | ز دریای عمان بر آمد کسی   |
| حکایت ۱۴ ص ۱۱۲              | حکایت ۴ ص ۹۰              |
| شنیدم که در مرزی از باختر   | شنیدم که فرماندهی دادگر   |
| حکایت ۱۵ ص ۱۱۶              | حکایت ۵ ص ۹۲              |
| شنیدم که یکبار در حمله بی   | شنیدم که جمشید فرخ سرشت   |
| حکایت ۱۶ ص ۱۱۷              | حکایت ۶ ص ۹۲              |
| گزیری به چاهی در افتاده بود | شنیدم که دارای فرخ تبار   |
| حکایت ۱۷ ص ۱۱۸              | حکایت ۷ ص ۹۶              |
| حکایت کنند از یکی نیک مرد   | خبر یافت گردنکشی در عراق  |
| حکایت ۱۸ ص ۱۲۰              | حکایت ۸ ص ۹۶              |
| یکی پند میداد فرزندان را    | یکی از بزرگان اهل تمیز    |
| حکایت ۱۹ ص ۱۲۱              | حکایت ۹ ص ۱۰۰             |
| یکی را حکایت کنند از ملوک   | در اخبار شاهان پیشینه است |
| حکایت ۲۰ ص ۱۲۲              | حکایت ۱۰ ص ۱۰۱            |
| شنیدم که در مصر، میری اجل   | شنیدم که بگریست سلطان روم |

حکایت ۲۱ ص ۱۲۶	حکایت ۲۵ ص ۱۳۸
قزل ارسلان قلمه‌بی سخت داشت	چودور خلافت به‌مأمون رسید
حکایت ۲۲ ص ۱۲۷	حکایت ۲۶ ص ۱۴۰
چنین گفت شوریده‌بی درعجم	شنیدم که از نیکمردی فقیر
حکایت ۲۳ ص ۱۲۹	حکایت ۲۷ ص ۱۴۲
حکیمی دعا کرد بر کعباد	یکی مشتزن بخت و روزی نداشت
حکایت ۲۴ ص ۱۳۰	حکایت ۲۸ ص ۱۴۴
شنیدم که از پادشاهان غور	حکایت کنند از جفا‌گستری

## باب دوم

حکایت ۱ ص ۱۶۱	حکایت ۹ ص ۱۷۴
یکی خارپای یتیمی بکند	یکی را کرم بود وقوت نبود
حکایت ۲ ص ۱۶۲	حکایت ۱۰ ص ۱۷۵
شنیدم که يك هفته ابن السبیل	یکی در بیابان سگی تشنه یافت
حکایت ۳ ص ۱۶۵	حکایت ۱۱ ص ۱۷۷
زبان دانی آمد به صاحب‌دلی	بنالید درویشی از ضعف حال
حکایت ۴ ص ۱۶۷	حکایت ۱۲ ص ۱۷۹
یکی رفت و دینار از و صد هزار	یکی سیرت نیک مردان شنو
حکایت ۵ ص ۱۷۰	حکایت ۱۳ ص ۱۸۱
مرا شیخ دانای مرشد شهاب	بهره بر یکی پیشم آمد جوان
حکایت ۶ ص ۱۷۱	حکایت ۱۴ ص ۱۸۱
بزارید وقتی زنی پیش شوی	یکی روبهی دیدی دست و پای
حکایت ۷ ص ۱۷۲	حکایت ۱۵ ص ۱۸۳
شنیدم که پیری به راه حجاز	شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
حکایت ۸ ص ۱۷۲	حکایت ۱۶ ص ۱۸۵
به سرهنک سلطان چنین گفت زن	شنیدم در ایام حاتم که بود

حکایت ۱۷ ص ۱۸۷	حکایت ۲۲ ص ۱۹۵
ندانم که گفت این حکایت بهمن	یکی را پسر گم شد از راحله
حکایت ۱۸ ص ۱۹۰	حکایت ۲۳ ص ۱۹۸
شنیدم که طی در زمان رسول	یکی زهره خرج کردن نداشت
حکایت ۱۹ ص ۱۹۱	حکایت ۲۴ ص ۱۹۹
زبنگاه حاتم یکی پیر مرد	جوانی به دانگی کرم کرده بود
حکایت ۲۰ ص ۱۹۲	حکایت ۲۵ ص ۲۰۰
یکی را خری در گل افتاده بود	کسی دید صحرای محشر بخواب
حکایت ۲۱ ص ۱۹۳	حکایت ۲۶ ص ۲۰۲
شنیدم که مفروری از کبر، مست	شنیدم که مردی غم خانه خورد

## باب سوم

حکایت ۱ ص ۲۰۸	حکایت ۸ ص ۲۲۰
شنیدم که وقتی گدا زاده بی	طبیعی پریچهره در مرو بود
حکایت ۲ ص ۲۱۰	حکایت ۹ ص ۲۲۰
شنیدم که بر لحن خنیاگری	یکی پنجه آهنین راست کرد
حکایت ۳ ص ۲۱۱	حکایت ۱۰ ص ۲۲۰
چنین دارم از پیر داننده یاد	میان دو عمزاده وصلت افتاد
حکایت ۴ ص ۲۱۴	حکایت ۱۱ ص ۲۲۱
یکی شاهی در سمرقند داشت	به مجنون کسی گفت: کای نیک پی
حکایت ۵ ص ۲۱۶	حکایت ۱۲ ص ۲۲۲
چنین نقل دارم ز مردان راه	یکی خرده بر شاه غزنه گرفت
حکایت ۶ ص ۲۱۷	حکایت ۱۳ ص ۲۲۳
شنیدم که پیری شبی زنده داشت	شنیدم که در تنگنایی شتر
حکایت ۷ ص ۲۱۹	حکایت ۱۴ ص ۲۲۳
شکایت کند نو عروسی جوان	قضار امن و پیری از فاریاب

حکایت ۱۹ ص ۲۲۸  
یکی را چو من دل به دست کسی  
حکایت ۲۰ ص ۲۲۱  
شکر لب جوانی، نی آموختی  
حکایت ۲۱ ص ۲۳۲  
کسی گفت پروانه را کای حقیر  
حکایت ۲۲ ص ۲۳۴  
شبی یاد دارم چشم نخفت

حکایت ۱۵ ص ۲۲۶  
رئیس دهی با پسر در دهی  
حکایت ۱۶ ص ۲۲۷  
مگر دیده باشی که در باغ و راغ  
حکایت ۱۷ ص ۲۲۷  
ثنا گفت بر سعد زمکی کسی  
حکایت ۱۸ ص ۲۲۷  
بشهری در از شام غوغا افتاد

### باب چهارم

حکایت ۱۰ ص ۲۵۴  
سگی پای صحرا نشینی گزید  
حکایت ۱۱ ص ۲۵۵  
بزرگی هنرمند آفاق بود  
حکایت ۱۲ ص ۲۵۶  
کسی راه معروف کرخی بجست  
حکایت ۱۳ ص ۲۵۹  
طمع برد شوخی به صاحب دلی  
حکایت ۱۴ ص ۲۶۲  
ملك صالح از پادشاهان شام  
حکایت ۱۵ ص ۲۶۴  
یکی در نجوم اندکی دست داشت  
حکایت ۱۶ ص ۲۶۴  
به خشم از ملك بنده بی سربتافت  
حکایت ۱۷ ص ۲۶۵  
زوبرانه بی عارفی ژنده پوش  
حکایت ۱۸ ص ۲۶۶  
گروهی بر آفت زاهل سخن

حکایت ۱ ص ۲۳۸  
یکی قطره باران ز ابری چکید  
حکایت ۲ ص ۲۳۸  
جوانی خردمند و پاکیزه بوم  
حکایت ۳ ص ۲۳۹  
شنیدم که وقتی سحر گاه عید  
حکایت ۴ ص ۲۴۰  
شنیدستم از راو بان کلام  
حکایت ۵ ص ۲۴۳  
فقیهی کهن جامه بی تنگدست  
حکایت ۶ ص ۲۴۶  
چه خوش گفت خرمهره بی در گلی  
حکایت ۷ ص ۲۴۷  
یکی پادشاه زاده در گنججه بود  
حکایت ۸ ص ۲۵۲  
شکر خنده بی انگبین می فروخت  
حکایت ۹ ص ۲۵۴  
شنیدم که فرزانه بی حق پرست

حکایت ۱۹ ص ۲۶۷	حکایت ۲۴ ص ۲۷۲
عزیزی در اقصای تبریز بود	شنیدم که درخاک «وخش» ازماها
حکایت ۲۰ ص ۲۶۹	حکایت ۲۵ ص ۲۷۳
یکی را جوسمدی دلی ساده بود	کسی مشکلی برد پیش علی
حکایت ۲۱ ص ۲۷۰	حکایت ۲۶ ص ۲۷۵
شنیدم که لقمان سپه فام بود	گدایی شنیدم که در تنگ جای
حکایت ۲۲ ص ۲۷۰	حکایت ۲۷ ص ۲۷۵
شنیدم که در دشت صنعا ، جنید	یکی خوب کردار و خوشخوی بود
حکایت ۲۳ ص ۲۷۱	حکایت ۲۸ ص ۲۷۵
یکی بر بطلی در بغل داشت مست	چنین یاد دارم که سقای نیل

### باب پنجم

حکایت ۱ ص ۲۷۹	حکایت ۷ ص ۲۸۸
شبی زیت فکرت همی سوختم	فرو کوفت پیری پسر را به چوب
حکایت ۲ ص ۲۸۰	حکایت ۸ ص ۲۸۸
مرا در سپاهان یکی یار بود.	بلند اختری نام او بختیار
حکایت ۳ ص ۲۸۵	حکایت ۹ ص ۲۹۰
یکی آهنین پنجه در اردبیل	چنین گفت پیش زغن کر کسی
حکایت ۴ ص ۲۸۶	حکایت ۱۰ ص ۲۹۰
شبی کردی از درد پهلو نخفت	چه خوش گفت شاگرد منسوخ باف
حکایت ۵ ص ۲۸۷	حکایت ۱۱ ص ۲۹۱
یکی روستائی سقط شد خرش	شتر بچه با مادر خویش گفت
حکایت ۶ ص ۲۸۷	حکایت ۱۲ ص ۲۹۳
شنیدم که دیناری از مفلسی	شنیدم که نابالغی روزه داشت
	حکایت ۱۳ ص ۲۹۳
	ربا خواری از نردبانی فتاد

## باب ششم

حکایت ۱ ص ۲۹۹	حکایت ۸ ص ۲۰۳
مراحاجی شانه عاج داد	یکی نانخورش جز پیازی نداشت
حکایت ۲ ص ۳۰۰	حکایت ۹ ص ۳۰۴
یکی بر طمع پیش خوارزمشاه	یکی گربه در خانه زال بود
حکایت ۳ ص ۳۰۱	حکایت ۱۰ ص ۳۰۴
یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان	یکی طفل ، دندان بر آورده بود
حکایت ۴ ص ۳۰۱	حکایت ۱۱ ص ۳۰۵
چه آوردم از بصره دانی عجب	شنیدم که در روزگار قدیم
حکایت ۵ ص ۳۰۲	حکایت ۱۲ ص ۳۰۶
شکم صوفی را زبون کرد و فرج	شنیدم که صاحب‌دلی نیکمرد
حکایت ۶ ص ۳۰۲	حکایت ۱۳ ص ۳۰۶
یکی نیشکر داشت بر طبقری	یکی سلطنت ران صاحب شکوه
حکایت ۷ ص ۳۰۳	حکایت ۱۴ ص ۳۰۸
یکی را ز مردان روشن ضمیر	شنیدم ز پیران شیرین سخن

## باب هفتم

حکایت ۱ ص ۳۱۲	حکایت ۵ ص ۳۱۶
تکش با غلامان یکی راز گفت	شنیدم که در بزم ترکان مست
حکایت ۲ ص ۳۱۳	حکایت ۶ ص ۳۱۷
یکی خوب خلق و خلق پوش بود	سفر کرده بودم ز بیت الحرام
حکایت ۳ ص ۳۱۴	حکایت ۷ ص ۳۱۸
یکی ناسزا گفت در وقت جنگ	یکی پیش داود طائی نشست
حکایت ۴ ص ۳۱۵	حکایت ۸ ص ۳۲۰
عندرا پسر سخت و نجور بود	زبان کرد شخصی به غیبت دراز

حکایت ۹ ص ۳۲۰	حکایت ۱۵ ص ۳۲۴
مرا در نظامیه ادرار بود	یکی گفت با صوفی در صفا
حکایت ۱۰ ص ۳۲۰	حکایت ۱۶ ص ۳۲۵
کسی گفت حجاج خونخواره ای است	فریدون وزیر پسندیده داشت
حکایت ۱۱ ص ۳۲۱	حکایت ۱۷ ص ۳۲۸
شنیدم که از پارسایان یکی	جوانی ز فاسازگاری جفت
حکایت ۱۲ ص ۳۲۱	حکایت ۱۸ ص ۳۲۹
به طفلی درم رغبت روزه خاست	شبی دعوتی بود در کوی من
حکایت ۱۳ ص ۳۲۳	حکایت ۱۹ ص ۳۳۱
طریقت شناسان ثابت قدم	در این شهر باری به سمع رسید
حکایت ۱۴ ص ۳۲۴	حکایت ۲۰ ص ۳۳۲
شنیدم که دزدی در آمد ز دشت	یکی سورتی دید صاحب جمال
	حکایت ۲۱ ص ۳۳۶
	جوانی هنرمند فرزانه بود

## باب هشتم

حکایت ۱ ص ۳۴۱	حکایت ۶ ص ۳۴۷
جوانی سراز رای مادر بتافت	برهنه تنی يك درم وام کرد
حکایت ۲ ص ۳۴۲	حکایت ۷ ص ۳۴۷
ملك زاده یی زاسب ادهم فتاد	یکی کرد بر پارسایی گذر
حکایت ۳ ص ۳۴۳	حکایت ۸ ص ۳۴۷
یکی گوش کودک بمالید سخت	ز ره باز پس مانده یی میگریست
حکایت ۴ ص ۳۴۶	حکایت ۹ ص ۳۴۸
شنیدم که طغرل شبی در خزان	فقیهی بر افتاده مستی گذشت
حکایت ۵ ص ۳۴۷	حکایت ۱۰ ص ۳۵۱
یکی را عس دست بر بسته بود	بني دیدم از عاج درسومنات

## باب نهم

حکایت ۱ ص ۳۵۷	حکایت ۱۰ ص ۳۶۹
شبی در جوانی وطیب و نعم	یکی برد با پادشاهی ستیز
حکایت ۲ ص ۳۵۹	حکایت ۱۱ ص ۳۶۹
کهن سالی آمد بنزد طبیب	یکی مال مردم به تلبیس خورد
حکایت ۳ ص ۳۶۰	حکایت ۱۲ ص ۳۷۰
شبی خوابم اندر بیابان فید	گل آلوده بی راه مسجد گرفت
حکایت ۴ ص ۳۶۲	حکایت ۱۳ ص ۳۷۱
قضا زنده بی را رگ جان برید	همی بادم آمد ز عهد صفر
حکایت ۵ ص ۳۶۳	حکایت ۱۴ ص ۳۷۲
فرورفت جم را یکی نازنین	یکی غله مردامه توده کرد
حکایت ۶ ص ۳۶۳	حکایت ۱۵ ص ۳۷۲
یکی پارسا سیرت حق پرست	یکی متفق بود بر منگری
حکایت ۷ ص ۳۶۵	حکایت ۱۶ ص ۳۷۳
میان دوتن دشمنی بود و جنگ	ز لیخا چو گشت از می عشق مست
حکایت ۸ ص ۳۶۶	حکایت ۱۷ ص ۳۷۴
شبی خفته بودم بعزم سفر	غریب آمدم در مواد حبش
حکایت ۹ ص ۳۶۷	حکایت ۱۸ ص ۳۷۵
ز عهد پدر بادم آمد همی	یکی را به چوگان مه دامغان
	حکایت ۱۹ ص ۳۷۵
	به صنعا درم طفلی اندر گذشت

## باب دهم

حکایت ۱ ص ۳۸۰	حکایت ۳ ص ۳۸۲
سبه چرده بی را کسی زشت خواند	شنیدم که مستی زتاب نبید
حکایت ۲ ص ۳۸۰	
منی در به روی از جهان بسته بود	



## فہرست لغات

صفحہ	سطر	لغت
۳۷۳	۲۸	آبق
۲۱۴	۱۵	آبکینہ
۱۶۱	۲۵	آخفہ
۹۱	۱۶	آذین
۹۹	۱۰	آرایش
۷۸	۱۵	آستین برفشاند
۵۸	۱۲	آسمان برین
۸۲	۲۶	آغوش
۳۹	۱۳	آ۲
۵۲	۱۳	آلرسول
۱۵۱	۱۸	آماج
۱۲۸	۱۶	آماجگاہ
۳۲۹ و ۳۱۵	۲۹ و ۲۳	آمیزگار
۱۹۹	۲۷	آہنہ تیغ
۲۷۳	۲۱	آہو
۳۰۵ و ۲۲۴	۳۳ و ۲۰	ابدال
۲۹۵	۱۹	ابرہ
۳۳۳ و ۲۶۳	۱۹	ابل
۱۶۲	۸	ابن سبیل
۱۲۴	۱۴	اجل
۳۷۹	۲۴	احتقار

صفحہ	سطر	لغت
۲۷۹	۱۰	احسن
۳۲۰	۲۸	ادرا
۳۲۲ و ۱۸۶	۲۸ و ۱۵	ادھم
۳۵	۲۱	ادیم
۵۲	۲۱	ارمغان
۱۱۳	۱۶	ازدر
۲۱۳	۱۶	ازرقبز
۳۶	۱۰	اسبپی کردن
۲۳۲	۲۳	اصول
۲۳۶	۲۳	اطلس
۳۹	۱۳	افواہ
۲۸۶	۱۷	اقبیل
۱۰۳ و ۵۳	۱۹ و ۱۲	اقصا
۳۵۰	۲۷	اقطاع
۸۹ و ۱۲۰	۲۵	الا
۷۵	۱۲	الحمد
۳۰۷ و ۲۶	۲۵ و ۱۶	الت
۱۷۲	۲۶	الفارکت
۲۲۷	۲۳	الشبس
۳۵۳	۲۶	الیم
۸۰	۱۹	امر
۱۱۲	۲۷	امل
۶۰	۱۴	املاء
۳۷	۲۶	امین
۲۶۲	۲۲	اناء
۳۳۰	۲۸	انیوب
۲۸۲	۲۱	الجم

سطر	صفحہ	لغت
۲۶	۳۲۲	انعام
۲۷	۳۲۲	انعام
۲۵	۲۵۲	انگبین
۲۶	۱۹۶	اوباش
۱۹	۳۳	اوح
۲۰	۱۸۴	ایشار
۲۰	۹۳	ایران
۱۸	۷۵	ایذہ
۲۰	۲۹۲	بابا
۱۵۱	۱۱۲	باختر
۲۹	۱۶۷	باددست
۲۲	۱۸۷	بادسنج
۲۵	۱۳۰	باری
۲۷	۳۲۳	باری
۲۳	۱۹۰	باغی
۹	۲۵۱	بالوعہ
۱۷	۲۲۹	بام
۲۴ و ۲۵	۱۸۸ و ۹۴	بیای
۱۹	۲۶۱	بقر
۲۵	۳۵۸	بچم
۱۷	۷۱	بخست
۱۲	۳۳	بخشنده
۱۲	۱۰۸	بخوشید
۱۳	۲۵۱	بربط
۲۷	۲۶۱	برجاس
۲۳	۲۵۸	برفاب
۲۵	۵۷	برنا

سطر	صفحه	لغت
۱	۶۲	برومند
۱۴ و ۵	۳۵	بری
۱۷	۸۲	بسامان
۲۳ و ۱۳	۲۵۰ و ۱۰۹	بط
۱۵	۱۶۳	بسم الله
۱۳	۱۹۰	بشیر نذیر
۱۱	۴۰	بصیر
۲۶	۳۸۳	بضاعت مزجات
۶	۴۸	بعث
۱۷	۱۷۱	بقال
۲۳	۲۸۸	بقعه
۱۷	۳۹	بکم
۱۹	۲۸۲	بلارک دوپلارک دوپلاکت
۲۶	۸۷	بلورین
۱۵	۱۲۳	بمان
۱۲	۲۳۰	بموزیر
۲۱	۱۵۴	بندی
۱۸	۶۸	بنه
۸	۵۲	بنی فاطمه
۱۱	۵۴	بوستان
۲۹	۱۱۲	به افتاد
۱۸	۲۵۷	به حجت
۲۵	۱۴۵	بهشت
۲۶	۱۳۷	بهی
۲۳	۴۴	بیچون
۲۱	۶۷	بیخند

صفحہ	سطر	لغت
۱۷۶ و ۱۲۱	۲۴ و ۲۸	بیدق
۲۲۶	۲۷	بینولہ
۲۸۵	۲۱	بیلک و بیلہ
۳۴۵	۱۸	بیور
۷۰	۱۵	بیوہ
۲۹۸	۲۹	پادراز
۳۲۸	۲۷	پارینہ
۳۷۰	۲۳	پاکان
۲۹۸	۲۶	پالہنگک
۱۰۱	۱۲	پایاب
۱۸۸	۲۵	پردہ پوش
۳۶	۱۶	پرستار
۵۵	۲۳	پر نیان
۲۲۶	۲۵	پر نیانی قبا
۱۲۰	۲۳	پرویزن
۱۲۷	۱۸	پشیز
۱۶۲	۱۷	پکا
۳۷۳	۲۶	پلبیدی
۳۳	۱۳	پوزش
۱۸۸	۲۳	پوزش نمود
۱۹۴ و ۳۴۱	۱۵ و ۱۸	پوشیدہ چشم
۲۶	۲۸	پویہ
۱۳۲	۲۷	پی
۲۹۲	۲۵	پیس
۲۸۱	۸	پیکان
۳۰۵	۲۵	پیندوز

صفحہ	سطر	لغت
۲۲۵	۱۶	تابوت موسیٰ
۱۱۳	۲۵	تاج
۷۶	۱۸	تاجیک
۹۸	۱۷	تاراج و تارات
۲۸۱	۲۰	تارک
۲۸۷	۱۳	تاک
۸۹	۲۸	تاوان
۳۷۰	۲۷	تبت بدآب
۵۲	۲۵	تبجیل
۲۶۱	۱۹	بئر
۲۸۳	۲۰	تقرو تاتار
۴۶	۲۹	تحدیر
۶۱	۱۰	تدبیر
۱۸۹	۱۶	ترکش
۱۰۸	۲۵	ترباک
۲۲۷	۲۲	تشریف
۲۲۸ و ۳۱۷	۲۵	تشنیع
۱۸۲	۱۵	تصحیف
۱۰۲	۲۲	تعال
۲۳۲	۱۷	تعلق
۵۶	۱۳	تعمت
۱۳۵	۲۹	تموید
۲۲۱	۱۲	تقابن
۳۵۰	۱۸	تف
۱۶۲	۱۹	تفسیردان
۱۹۲	۲۶	نوتیا

سطر	صفحہ	لغت
۲۱	۱۷۰	تقصیر بین
۱۴	۱۳۱	تکاور
۲۷	۳۷۸	تکبیر
۳۱	۳۲۰	تکرار
۱۴	۶۴	تکلف
۲۱	۱۷۲	تلبیس
۳۰	۳۲۰	تلقین
۲۵	۳۰۰	توقر
۹	۳۹	توقیع
۲۶	۵۳	تولا
۲۲	۲۹۸	ثری
۲۰	۲۵۵	ثعبان
۲۱	۲۶۹	ثقبہ (سقبہ)
۱۰	۶۸	جادہ مستقیم
۲۱	۳۷۵	جاننداری
۲۳ و ۱۳	۱۴۱ و ۱۱۵	جاء
۲۰	۳۸۱	جاهلیت
۲۹	۴۷	جبرئیل
۹	۲۴۴	جندل
۲۰	۲۸	جسیم
۱۸	۸۸	جمد
۲۹	۷۱	جلاب
۱۶	۲۳	جلال
۲۱	۱۷۵	جلیس
۲۳	۲۴۲	جلیل الصفات
۱۹ و ۱۸	۲۱ و ۲۳	جمال
۸	۶۱	جمع

سطر	صفحہ	لغت
۱۱	۳۶	جن و انس
۲۳	۳۲۲	جوارح
۱۵	۱۳۹	جوڑا
۲۳	۱۱۲	جولان
۲۷	۳۱۳	جویان
۲۵	۳۰۳	جویبی
۱۸	۱۸۲	جیب
۲۶ و ۱۱	۱۲۹ و ۱۱۳	جیش
۲۲	۷۲	چاشت
۱۳	۲۸۰	چالش
۲۲	۲۲۶	چاوش
۱۵	۱۰۵	چرخہ
۲۳	۳۸۰	چردہ
۲۳	۱۹۹	چشمارو
۱۷	۱۹۵	چوبہ
۱۳	۵۸	چہ خاست
۲۵	۵۰	حامل وحی
۱۷	۱۸۰	حانوت
۲۶	۱۷۵	حبل
۲۳	۱۱۸	حجت
۲۹	۳۳۷	حدزون
۲۲	۲۶۲	حربا
۱۳	۷۷	حراق
۲۳	۲۰۱	حطب
۲۲ و ۲۱	۳۱۵ و ۸۰	حرفیگران
۱۷	۲۴۸	حرون
۱۵	۲۹۳	حریفان



صفحہ	سطر	لغت
۲۱۲	۲۳	حریق
۳۱۹	۲۶	حمام
۱۶۸ و ۳۰	۲۰ و ۱۷	حسب
۱۳۱	۱۵	حشم
۲۹۵ و ۵۵	۲۷ و ۲۳	حدو
۲۴۵	۲۵	حنیش
۹۳	۲۲	حضر
۲۳۸	۱۸	حفا
۳۸۰	۲۲	حکمت
۱۳	۲۵	حلیم
۲۰۱	۲۳	حطب
۱۹۷ و ۱۱۶ و ۹۱	۲۱ و ۱۸ و ۱۴	حلہ
۳۷۰	۲۶	حمال
۱۹۵	۱۶	حمام
۲۱۶	۲۶	حمول
۲۹۲	۲۴	حوردیس
۲۱۲	۲۶	حوصلہ
۲۲۲ و ۱۹۱ و ۵۲	۲۸ و ۱۸ و ۱۷	حی
۹۱	۲۳	حیف
۳۶۷ و ۲۹۷	۲۲	خاتم
۱۴۳	۲۲	خاطر
۱۶۵	۱۲	خاطر پریش
۵۳	۲۵	خاکی نہاد
۳۲۷	۲۸	خام
۲۸۵	۲۳	خام گور
۷۲	۲۳	خانی
۱۶۸	۱۶	خانہ پرداز
۲۵۲	۲۱	خایسک

صفحہ	سطر	لغت
۳۰۳	۱۹	ختم
۲۰۷	۱۵	خد
۳۲	۲۶	خداوندگار
۹۳	۷	خدنگ
۱۱۳	۱۷	خدیو
۲۳۸	۱۹	خراباندون
۱۱۳	۲۸	خراج
۵۰	۲۷	خرام
۳۷۵	۲۳	خر بندگی
۱۱۱	۲۵	خردلہ
۱۱۸	۱۳	خرزمرہ
۳۶۲	۲۴	خرف
۲۱۲	۶	خرقہ سوز
۲۱۳	۲۳	خرمہرہ
۱۹۸	۲۲	خریف
۲۳۹۹۱۲۷	۲۰-۱۶	خس
۱۲۹	۱۰	خسک
۲۷۹	۱۵	خشت
۲۸۱	۷	خضاب
۱۷۲	۱۵	خطوہ
۲۶۵	۱۷	خفتان
۳۵۹	۲۵	خفتہ
۲۵۵	۱۱	خفری
۲۹۵	۱۵	خفہ
۱۳۸	۱۷	خلافت
۶۱	۲۴	خلف
۱۶۷	۲۵	خلف برد
۳۱۳	۲۶	خلق

سطر	صفحه	لغت
۲۴	۲۱۰	خنياگر
۳۰	۳۱۵	خوش سراى
۲۲	۲۳۱	خوى
۱۹	۱۸۱	خويد
۲۳	۳۴	خويش
۲۵	۳۷۲	داد
۱۲	۱۳۰	داروگير
۲۴	۲۳۲	رخت
۸	۲۷	داعى
۲۰ و ۱۱	۱۷۷ و ۱۶۵	دانگ
۱۷	۲۵۰	درد
۲۰	۳۵۴	درزن
۲۳	۲۶۱	درسپوزى
۹	۱۶۶	درست
۲۲	۱۹۲	درفراز كردن
۱۹	۱۷۲	درم
۱۹	۳۴	درنوشت
۱۰	۲۲۲	درويش
۲۹	۵۵	دربوزه
۲۷	۱۷۵	دستار
۲۲	۷۹	دستاربندان
۲۶ و ۲۳	۲۹۲ و ۱۵۰	دستان
۱۴	۸۰	دستور
۱۹	۷۸	دستوزارت
۲۶	۲۶۴	دشنه
۲۹	۳۷۸	دفا
۲۷	۳۷۴	دكه
۱۵	۱۰۱	دلوق

صفحہ	سطر	لغت
۲۴۰	۲۶	دلیر
۳۵۳	۱۸	دلیل
۱۳۲	۱۸	دمار
۹۸	۲۵	دمع
۱۸۱	۲۱	دمان
۲۵۰	۲۰	دن
۳۱۲ و ۱۱۷	۲۷ و ۲۲	دواب
۲۴۰	۲۶	دودہ
۲۴۹	۲۵	دورویہ
۱۰۵	۲۵	دوستوار
۳۰۲	۱۹	دوشاب
۳۵	۱۱	دوکون
۲۳۰	۱۸	دولاب
۲۵۷	۲۱	دیار
۱۷۹	۱۲	دیباچہ
۳۵۲	۲۵	دیر
۹۹	۱۷	دیرباز
۱۴۲	۱۵	دیہیم
۳۲۲	۱۷	ذقن
۳۷۸	۱۹	ذل
۱۹۲	۱۷	ذیل
۱۹۵	۱۹	راحلہ
۲۷	۱۰	دامی
۲۲۷	۱۸	داغ
۳۶۳	۲۵	رباب
۲۹۳	۲۵	رباخواری
۱۸۲	۱۲	ربع

سطر	صفحہ	لغت
۲۳	۳۳۱	رحیل
۲۰ و ۱۸	۳۶۴ و ۲۲۹	رخام
۲۵	۲۱۶	رز
۱۶	۳۲۲	رستنگہ
۲۲	۴۷	رسل
۱۸	۷۳	رسم
۱۹	۷۱	رسول
۱۳	۱۲۱	رشتہ
۲۵	۳۶۶	رعنا
۱۲	۹۹	رفبت
۳۰ و ۲۸	۳۷۴ و ۷۳	رفع دیوان
۱۲	۷۷	رقعہ
۲۲	۱۲۸	رکیب
۲۰	۷۴	رگزن
۳۰	۳۲۶	رمال
۲۶	۲۸۳	رمح
۱۷	۱۱۰	رنجوردار
۹	۱۰۳	روان
۱۹ و ۱۵	۲۵۰ و ۶۲	رود
۱۰	۸۰	روشن قیاس
۳۰	۶۵	رہرار
۲۷ و ۲۲	۱۷۶ و ۷۷	رہی
۲۹	۳۱۲	ریو
۱۳	۷۲	زادبوم
۱۸	۱۷۱	زحام
۱۶	۳۳۸	زحف
۲۶	۹۴	زحل

فہرست لغات	۴۲۸
صفحہ	لغت
۲۵۷۹۸۷	زرق
۲۸۳	زریر
۳۶۳	زرین
۲۹۰	زغن
۲۸۱	زفت
۲۸۹۹۱۱۸	زقوم
۳۷۹	زک
۳۸۲	زلل
۳۵۰	زی
۳۵۲	زند
۲۱۳	زنار
۷۵	زنہار
۲۱۰	زعرہ
۶۰	زوال
۷۲	زی
۱۴۹	زوبین
۲۷۹	زیت فکرت
۲۹۴	زین قبل
۳۱۰	ژاژخایان
۲۹۳	سابق
۲۲۷	ساتکین
۳۵۴	ساج
۲۸۶	ساطور
۱۶۷	سالوس
۳۲۲	سبابہ
۱۹۶	سباخ
۴۴	سبحان
۵۹	سبق

صفحہ	سطر	لغت
۲۵۵	۱۹	سبل
۴۵	۱۴	سپرانداختن
۲۳۸	۲۰	سپهر
۱۶۰	۱۷	سٹر
۸۹	۲۲	ستوہ
۷۸	۲۳	سجل نوشتن
۱۸۷	۲۳	سحاب
۵۰	۱۹	سدرہ
۲۹۸	۱۹	سدرۃالمنتهی
۱۱۰	۱۴	سرایت
۲۲۷	۲۴	سرابان
۵۸	۲۱	سر پنجه
۳۶۶	۲۷	سر شیب
۲۳۹	۲۸	سر گرانی
۱۱۸	۱۷	سرفنگ
۵۷	۲۲	سریر
۲۰۳	۲۲	سعید
۱۰۳	۱۷	سعی قدم
۲۶۹	۲۱	سنبہ
۲۸۷ و ۱۹۲	۱۸ و ۱۰	سقط
۱۴۰	۲۰	سقمونیا
۱۱۱	۱۹	سکالند
۲۵۲	۲۳	سکون
۲۲۶	۱۸	سلطان عزت
۲۵۲	۲۸	سلطنت
۲۳۹	۱۷	سلم
۱۸۶	۲۶	سماط

صفحہ	سطر	لغت
۲۱۴۹۸۶۹۶۹	۱۷۹۲۰۹۲۸	سمر
۲۲۵	۱۶	سك
۲۲۵	۱۹	سمند
۲۶۵	۱۷	سموم
۲۱۸	۱۸	سمیلان
۲۶۰	۲۶	سنت
۲۷۲	۲۲	سواد حبش
۲۳۷۹۸۲	۲۵۹۱۶	سودا
۸۸	۲۰	سور
۱۵	۲۷	سورہ
۱۵۵	۲۱	سوگند
۷۹	۵	سوفاد
۱۷۶	۲۵	سہلی
۳۲۶	۲۲	سہیل
۷۱	۲۶	سیاح
۵۷	۱۰	سید
۹۸	۱۲	سیما
۳۶	۲۰	سیمرغ
۲۲۲۹۱۸۹	۲۰۹۱۶	شاطر
۱۵۲	۲۳	شبخون و شببخون
۳۲۳	۲۸	شبرو
۲۵۹	۲۵	شبوک
۳۷۲	۲۸	شحنہ
۲۸۲	۲۲	شت
۲۸	۱۵	شقیع
۲۸	۵	شقیع الوری



سطر	صفحہ	لغت
۱۸	۲۴۶	شقایق
۲۱	۲۲۹	شکیت
۲۱	۱۸۲	شل
۱۸	۸۱	شمادین
۱۶	۸۲	شمعی
۲۶	۳۳۰	شنگہ
۱۵	۱۳۴	شنت و شناع
۱۶	۲۵۹	شوخ
۱۴	۵۶	شوخی
۱۷	۲۱۱	شوریدہ
۲۱	۳۷۹	شہادت
۲۱۹۱۷	۱۹۸۹۳۱۲	شہر بند
۱۴۹۱۳	۴۰۹۳۳۹	شیب
۲۲	۳۶۱	شیت
۲۴۹۱۳	۲۵۹۹۱۶۴	شید
۲۲	۵۳	شیراز
۱۶	۱۷۳	سائم الدھر
۱۴	۱۸۶	سباسرعت
۱۷	۵۲	صدر فرخندہ پی
۲۷	۲۰۰	سحرای محشر
۲۶	۲۴۹	سراحی
۱۸	۲۹۲	سراف
۲۴	۳۰۶	صعب
۱۵	۴۶	صفا
۲۱	۳۹	صلی
۱۶	۳۹	صم

فہرست لغات	۴۳۲	
صفحہ	لغت	
۳۰	۳۸۱	صمد
۲۰	۲۴۲	صنادید
۱۸	۳۴۹	صنل
۱۷	۳۵۳	صنم
۲۳	۲۵۹	صوف
۱۲	۱۱۹	صوفی
۲۲	۲۹۳	صوم
۱۲	۲۹	صپت
۸	۳۶	ضدوجنس
۲۴	۱۷۴	ضمان
۷	۷۲	ضیف
۱۹	۳۰۶	طارم
۱۶	۱۰۱	طامات
۲۴	۳۰۳	طبخ
۲۸	۳۰۲	طبقری
۱۶	۱۴۰	طبیعت شناسان
۹	۶۶	طریقت
۲۲	۵۲	طفیل
۲۶	۲۵۸	طلسم
۲۲	۲۶۶	طنین
۲۳	۲۵۱	طنبور
۲۳	۲۶۳	طوی
۱۳	۲۸	طود
۱۲	۵۳	طہ
۲۱	۱۸۶	طی
۲۱	۳۲۰	طیبت

سطر	صفحہ	لغت
۲۱	۱۷۷	طیرہ
۲۴	۳۷۹	ظلام
۳۰	۲۹۹	عاج
۱۳	۲۵۳	عاصی
۱۱	۷۱	عامل
۲۴	۱۱۱	عامی
۲۱	۳۶۴	عبقری
۲۵۹۲۰	۱۲۷۹۱۰۲	عجم
۱۲	۱۱۱	عرش
۲۲	۱۲۱	عرصہ
۱۸	۲۴۴	عربین
۲۴	۳۹	عراذیل
۲۳	۳۲۵	عزب
۱۸	۳۷۸	عزت
۲۲	۴۹	عزی
۱۰	۵۱	عصیان
۲۶	۱۷۷	عطارد
۱۹	۱۴۳	عظام
۱۷	۳۱۷	عفریت
۲۴	۶۳	عقبی
۲۰	۱۲۳	عقد
۱۷	۲۴۴	عقدہ
۱۶	۵۲	علیک الصلوٰۃ
۲۲	۲۸۰	عیار
۱۲	۲۰۸	عمل دار
۱۱	۱۳۹	عناب
۳۱	۳۵۲	عنقریب

نمبر صفحات	صفحہ	لغت
۲۸	۶۵	عين البقین
۱۵	۱۷۰	مین
۲۶	۲۱۲	فازی
۱۳	۷۳	قدر
۲۷	۲۷۶	قدیر
۱۷	۷۰	غربت
۱۶	۲۷۱	غرم
۱۵	۱۰۹	غریق
۲۰	۳۲۲	غزا
۲۲	۳۲۲	فصل
۲۴	۲۶۸	فلطاق
۲۳	۳۲۶	فماز
۲۰	۵۸	غمی
۲۵	۲۵۸	غنود
۱۲	۳۸	غنی
۱۸	۴۲	غور
۱۷	۳۲۳	غیب‌دان
۱۴	۲۱۹	فارغ‌زبان
۱۲	۱۹۱	فانید
۲۰	۲۲۲	فاسق
۱۹	۱۴۰	فایق
۱۹	۱۸۹	فتراک
۱۹	۲۰۸	فتنه
۲۳	۱۶۲	فتوی
۱۷	۵۸	فرخ
۸	۲۵	فوس
۱۰	۲۱۸	فرض‌خفتن

صفحہ	سطر	لغت
۲۴۷	۱۵	فرقدین
۶۱	۱۴	فسون
۳۷۲	۲۴	فضیحت
۱۰۰	۲۷	فقیر
۹۸	۲۶	فکار
۲۴۳	۲۲	فقیہ
۵۶	۱۵	فلفل
۱۶۴	۱۵	فن
۱۸۳	۲۲	قاصد
۱۹۵	۲۱	قافلہ
۱۰۱	۲۲	قبا
۲۰۶	۲۲	قباہ
۲۸۹	۱۵	قحبہ
۱۰۷	۱۵	قحط سالی
۱۷۴	۲۲	قدر
۷۸	۱۶	قدوم
۲۴۸	۲۷	قدوہ
۳۸	۱۰	قدیم
۴۰	۶	قریب
۱۵۲	۱۸	قربان
۴۸	۱۹	قسیم
۳۴۵	۲۴	قعود
۲۲۶	۲۳	قلب شامشہی
۱۶۵	۲۷	قلنبان
۲۰۳	۲۴	قلمزن
۵۲	۱۸	قند
۲۱۶	۲۰	قندیل

سطر	صفحہ	لغت
۱۸	۱۷۶	قنطار
۱۴	۱۳۹	قوس و قزح
۱۰	۵۲	قول ایمان
۲۱	۱۷۶	قہراط
۲۲	۱۹۵	کاروان
۱۸	۲۵۵	کالبدہ
۲۳	۳۷۲	کالیوہ
۱۸	۲۶۷	کالیو
۲۵	۳۶۲	کالیوہ رنگ
۵	۳۳۸	کبریا
۱۷	۲۹۳	کتاب
۲۶	۴۲	کتھ
۱۸	۲۰۸	کھل
۲۲	۲۵۰	کھو
۱۵	۳۹	کروبیان
۱۸	۲۸	کریم
۲۰	۴۷	کریم السجایا
۲۲	۱۸۷	کسب
۲۶	۱۲۷	کسری
۲۷	۳۴۷	کسوت
۱۷	۱۸۹	کش
۱۲	۱۵۱	کشتی
۲۶	۸۸	کشش
۳۲	۳۲۱	کعب
۲۵	۲۶۲	کفت
۱۲	۱۰۶	کلان

صفحہ	سطر	لغت
۹۵	۲۸	کلہ
۴۸	۸	کلیم
۱۱۴	۱۸	کن
۳۴۸	۲۲	کنشت
۴۳	۵	کنہ
۲۷۹	۱۷	کوپال
۱۱۵	۲۲	کھنری
۳۵۲	۲۲	کھربا
۲۴۲	۲۴	کھن جامہ
۹۳	۱۰	کبانہ
۱۵۲	۱۹	کیش
۹۴	۲۶	کیوان
۱۶۳	۱۷	کیر
۱۱۴	۱۵	کیربزی
۱۷۲	۱۶	کیرہو
۱۱۷	۲۷	کز
۱۱۷	۲۴	کزیر
۸۳	۱۱	کشن
۲۸۹	۲۲	کلکونہ
۳۸	۲۱	کلیم
۲۸۴	۲۳	کندآوران
۱۱۳	۱۸	گو
۳۳۱	۲۲	گوا
۸۲	۱۹	لاابالی
۲۴۴	۱۳	لانسم
۴۹	۲۱	لان

فہرست لغات	۴۳۸
صفحہ	لغت
۲۷	لاغ
۱۵	لاونعم
۱۸	لاينصرف
۱۲	لبس
۲۲	لتانبان
۲۴	لتخور
۲	لطيف
۲۵	لب
۷	لدل
۹	لولاك
۱۷	لولوی لالا
۱۱	لم
۲۵	لهو
۲۸	لين
۲۲	مامك
۱۲	مانده
۸	ماہیت
۱۶	مباركدم
۱۲	مجتمع
۱۵	مجرد رو
۷	مجيب
۱۶	مخفت
۲۰	محك
۱۵	محاسن
۲۵	مخنت
۲۱	مدقم
۳۰	مدبر



سطر	صفحہ	لغت
۲۷	۲۰۳	مدبر
۲۹	۵۶	مدحت
۲۸ و ۲۷	۱۸۹ و ۱۱۲	مر
۱۸	۲۹۵	مرامی
۱۲	۸۳	مرجل
۲۰	۱۶۲	مرحبا
۲۱	۳۷۲	مرداد
۲۵ و ۱۶	۲۲۰ و ۱۵۳	مرداوژن
۲۲	۱۶۲	مردمک
۱۹	۳۵۱	مرصع
۲۱	۹۲	مرعی
۱۸	۳۲۲	مرفق
۲۷	۱۲۵	مرفوع
۹	۳۷۶	مرقد
۱۰	۲۲۲	مریش
۲۲	۶۱	مزید
۲۱ و ۲۶	۸۲ و ۲۰۶	مستقی
۱۳	۶۹	مستکبران
۱۸	۳۴۸	مستوری
۲۱	۲۲۸	مسمار
۲۲	۹۱	مشای
۲۲	۳۷۱	مشایخ
۲۵	۷۳	مشرف
۱۱	۱۷۸	مشعبد
۲۷ و ۱۹	۳۵۲ و ۳۸۱	مطران
۱۶	۴۸	مطاع
۲۲	۱۱۰	مظالم

سطر	صفحہ	لغت
۲۰	۲۸۲	مع القصہ
۲۵	۳۷۳	منتکف
۲۳	۳۶۶	منجر
۲۵	۲۴۳	معرف
۲۴	۱۵۰	مغظم
۱۸	۷۰	معمار
۲۵	۷۷	معیین
۲۰	۳۵۲	مغ
۲۰	۳۶۵	مفانک
۲۷ و ۱۷	۲۸۳ و ۱۵۲	مغفر
۱۷	۱۷۲	مغیلان
۱۴	۱۴۸	مغر
۲۰	۲۸۷	مغلس
۱۶	۱۰۴	مقام
۲۲	۱۴۹	مقدار
۲۱	۲۴۱	مقصودہ
۲۷	۳۳۰	مقل
۲۶	۳۵۲	مکمل
۲۱	۱۰۸	مکنت
۱۵	۲۰۵	مل
۱۶	۵۱	ملك
۱۹	۱۷۹	مملوک
۲۲	۳۵۱	منات
۱۱	۵۵	مناجات
۲۲	۱۹۶	مناخ
۳۳	۳۲۱	مناخر
۱۶	۱۶۹	مناخ خیر

صفحہ	سطر	لغت
۱۴۵	۲۲	منت
۲۷۳	۲۲	منجلی
۱۳۸	۱۱	منش
۳۹	۶	منشور
۵۴	۲۶	منعم
۱۰۹	۲۰	منقص
۴۷	۲۸	مہبط
۱۲۸	۲۵	مہد
۲۲۱	۱۰	مہر
۱۸۹	۲۲	مہر کدوم
۱۳۰	۱۰	مہنا
۳۳۱	۲۲	مہیل
۶۰	۱۲	میدان
۳۰۳	۲۶	میدہ
۱۹۸	۲۴	میزر
۲۰۸	۲۴	می صرف وحدت
۲۹۳ و ۲۱۵	۱۴ و ۲۰	نابالغ
۲۸۶	۲۰	ناساز خوردن
۲۸۷	۱۴	ناطور
۲۲۰	۲۶	ناظر
۱۵۱	۹	ناکار دیدہ
۲۹۲	۲۳	ناسوس
۶۳	۲۲	نامی
۳۰۳	۲۳	نانخورش
۱۸۶ و ۱۱۲	۱۸ و ۲۴	ناورد
۲۸۱	۹	ناوک
۱۹۸	۲۶	نایی

اسم	صفحہ	سطر
نباتی	۲۵۳	۱۰
نجاح	۲۶۵	۲۱
نبی	۴۸	۱۷
نبید	۲۸۲	۲۱
نبی الورا	۵۱	۱۴
نجوم	۲۶۲	۱۶
نحاس	۲۹۲	۱۷
نحل	۱۰۷ و ۳۲۴	۱۶ و ۲۸
نحاس	۲۵۶	۱۴
نخبیر	۱۵۱	۱۷
نخوت	۳۲۸	۱۹
نخیل	۱۰۷	۲۷
نرگس	۱۹۴	۱۶
نزل	۱۳۵	۱۷
نزع	۶۷	۱۰
نراد	۵۸	۱۹
نسیم	۴۸	۲۱
نسیان	۷۵	۲۲
نشیب	۱۲۸	۲۰
نصیر	۱۶۱	۱۸
نطع	۱۱۸	۱۹
نعت	۵۱	۱۴
نعم	۱۶۳	۱۰
نفخمسور	۲۱۴	۱۰
نفرین	۱۱۲	۱۴
نفس امارہ	۳۰۱	۲۴

صفحہ	سطر	لغت
۲۰	۲۵	نکوکار
۹۴	۱۲	نکوہیدہ رای
۳۶۲	۲۰	نکیر
۱۰۶	۱۰	نمط
۳۴۲	۲۰	نوا
۱۸۸	۱۸	نواختن
۲۲۹	۲۷	نوش
۱۹۱	۱۹	نوال
۲۴۹	۲۰	نیران
۱۸۶	۱۶	نیسان
۲۵۲	۲۹	نبش
۱۶۲	۱۸	وادی
۲۳۱	۲۵	واردات
۲۳۲	۱۸	واصل
۱۳۸	۹	وبال
۲۲۵	۱۳	وجد
۶۰	۹	وجود
۱۹۴ و ۲۹۵	۲۱ و ۱۴	وحد
۱۵۲	۲۵	ورزیدن
۲۸	۲۲	وسیم
۲۲۳ و ۳۴۶	۲۱ و ۲۳	وشاق
۲۵۳	۱۴	وعبد
۱۵۲ و ۳۰۶	۱۲ و ۲۶	وفا
۱۱۶	۱۹	وفاق
۲۹۹	۱۷	وقید
۱۷۱	۲۳	ولی
۲۳	۲۰	وہم

فہرست لغات	صفحہ	لغت
۲۵	۱۷۲	حاتف
۲۹ و ۱۷	۱۵۵ و ۲۰۲	ھراس
۱۵	۷۳	ھرم
۲۰	۲۸۴	ھزیر
۱۶	۲۲۶	ھفتدربا
۱۵	۵۵	ھمایون
۲۲	۲۸۲	ھنرپیٹھ
۲۹	۳۲۶	ھودج
۱۴	۶۲	ھوشمند
۲۵ و ۱۴	۲۸۳ و ۱۴۸	ھیجا
۲۰	۲۲۵	ھیہات
۳۱	۳۲۶	ھیون
۲۱	۱۵۳	یزک
۲۵	۱۶۹ و ۳۵	یدما
۲۳	۴۶	یقین
۱۵	۲۰۳	یکران
۱۴	۴۲	یم
۲۳	۳۶۰	یمان

## فہرست احلام اشخاص و قبایل

صفحہ	سطر	اسم
۵۸	۲۲	آبتین
۲۰۳	۲۱	آدم
۱۶۳	۲۶	آزر
۲۶۷	۲۷	آل جلایر
۱۳۰	۱۵	آل شنسب
۲۶۷	۲۶	ابا قخان
۱۲۷	۱۱	ابراہیم بن ادم
۳۸	۲۵	ابراہیم خلیل
۷۲	۱۸	ابرہہ
۲۰۳ و ۸۵ و ۳۹	۲۴ و ۲۳ و ۲۰	ابلیس
۳۲۲	۱۵	ابن ابی الدنيا
۲۳۳	۱۷	ابن الندیم
۲۶۲	۲۳	ابن سینا
۷۹	۲۰	ابن عباس
۹۶	۲۳	ابن عبدالعزیز
۱۸۵	۱۲	ابن عبدربہ
۲۰۱ و ۱۳۷	۲۴ و ۱۶	ابوالملاء معری
۵۲	۱۲	ابوالہول

اسم	صفحہ	سطر
ابوالفرج ابن الجوزی	۱۷۲	۲۲
ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی	۲۷۰	۲۸
ابوبکر	۵۱	۱۸
ابوبکر بن سعد زنگی	۳۵۶ و ۵۷ و ۵۶	۲۲ و ۹ و ۷
ابوزید	۱۶۶	۱۴
ابوشجاع فناخسرو	۳۱۵ و ۱۲۸	۲۵ و ۱۱
ابوشکور	۱۲۰	۱۴
ابونصر فارابی	۲۰۳	۲۸
ابونصر محمد بن محمد	۲۲۲	۲۶
ابو وہب بن عمر وصیر فی کرخی	۲۶۹	۲۲
ابونعمین اصفہانی	۹۷	۲۰
ادریس	۵۰	۱۱
اردشیر ہخامنشی	۳۳۲	۲۸
ارسطو	۳۶۱ و ۳۱۰	۲۷ و ۱۲
ازرقی ہروی	۲۳۳	۲۰
اسفندیار روئین تن	۱۲۶	۲۳
اسکندر	۹۵۷ و ۱۱۳ و ۹۲	۳۰ و ۲۵ و ۱۱
افراسیاب	۱۲۸ و ۹۳ و ۹۲	۲۷ و ۲۵ و ۲۴
افلاطون	۳۶۱ و ۲۰۷	۲۷ و ۱۶
الیاس	۵۰	۱۱
البع	۵۰	۱۰
ام تممر	۲۲۱	۲۵
اممالک	۲۲۱	۲۵
امیر خسرو دہلوی	۲۲۱	۲۳
امیر محمد	۲۲۲	۱۹
امیہ بن ابی صلت	۴۹	۱۰
انوشیروان	۶۷ و ۴۹	۱۷ و ۱۲



اسم	صفحہ	سطر
الوالعزم	۳۶۸	۱۵
ایاز	۲۲۲	۱۵
ایرج	۹۳	۲۳
ایمان	۲۲۲	۱۵
باباکوھی	۲۹۲	۲۱
بایزید	۲۳۹	۱۸
برہمن	۳۱۳	۱۵
بطلمیوس	۲۴۶	۲۶
بقراط	۳۳۲	۲۶
بلرفون	۳۶	۲۵
بلقیس	۳۱۷	۲۰
بلیلا	۲۶۰	۱۲
بنی اسرائیل	۲۲۵ و ۵۰	۲۲ و ۱۲
بنی امیہ	۹۶	۲۳
بنی ہاشم	۹۶	۲۶
بہاء الدین محمد ظہیری سمرقندی	۲۳۳	۲۰
بہرام	۲۰۳	۱۲ و ۱
بہلول	۲۶۹	۲۴
بہمن	۱۵۷ و ۹۲	۲۶ و ۱۷
بیژن	۳۵۳ و ۹۲	۲۴ و ۲۰
پورداود	۱۸۰	۲۵
تاجیک	۷۶	۱۸
تار	۱۸۲	۲۳
تگش	۳۱۲	۱۸
تنگلہ	۱۰۰	۲۱
فور	۹۳	۲۲

صفحہ	اسم
۱۲۸ و ۹۲	توران
۱۰۷	تیمورلنگ
۲۲۱	جامی
۲۷	جبرئیل
۲۸۵	جبرئیل (شیخ)
۲۱۲	جلال الدین بلخی
۱۲۸	جلال الدین ملکشاہ
۱۶۵	جلال الممالک امیر ج میرزا
۹۲	جمشید
۲۷۰ و ۱۸۰	جنید
۱۲۹ و ۱۱۳	جیشپیش
۳۶۳	جعفر برمکی
۱۲۸	چغری بیک
۲۸۳	چنگیز
۱۸۵	حاتم
۲۶۶	حاتم اسم
۲۱۲	حافظ
۲۲۶	حارث محاسبی
۱۱۸	حجاج بن یوسف
۵۲	حسن (امام)
۲۳۵	حسن صباح
۲۰۹ و ۵۲	حسین (امام)
۲۸۱	حسین کاشفی
۱۲۱	حسین میمنندی نژاد
۲۷۲	حیدر
۶۹	خسرو
۲۹	خسرو انوشیروان
۱۴۲ و ۵۰	خضر
۲۶ و ۲۲	
۲۲	
۲۳	
۲۹	
۲۰	
۲۵	
۱۲	
۲۱	
۹	
۲۸ و ۱۲	
۲۷ و ۱۱	
۲۹	
۱۲	
۲۰	
۱۱	
۱۷	
۹	
۲۲	
۱۲	
۸	
۱۱	
۲۳ و ۸	
۲۲	
۱۸	
۱۵	
۱۹	
۱۲	
۱۰ و ۳	

اسم	صفحہ	سطر
خلیل بن احمد بصری فراہیدی	۳۳۶	۲۷
خوارزمشاہ	۳۰۰	۱۹
خواجہ سعید ابوالفوارس قناوی	۲۳۳	۱۹
خیام	۲۱۵ و ۳۵	۲۱ و ۱۷
دارا	۹۳	۱۵
داراب	۹۳	۱۵
دارای اکبر	۹۳	۳۰
داریوش	۹۲	۲۹
دانیال	۷۶	۲۷
داود	۲۵۵ و ۲۰۶	۲۳ و ۱۸
داود طائی	۳۱۸	۳۰
دروز	۱۰۴	۱۳
دیوسفید	۱۶۹	۱۳
ذوالقرنین	۱۱۴ و ۵۹	۲۵ و ۲۴
ذوالفنون	۲۷۶	۲۶
رستم	۱۶۹ و ۱۴۶ و ۳۶	۲۳ و ۲۱ و ۱۴
رکن الدولہ	۳۱۵	۲۶
زال	۱۴۶ و ۵۹ و ۳۶	۲۳ و ۲۱ و ۱۲
زیبہ	۲۶۷	۲۵
زردشت	۳۶	۲۲
زمخشری	۳۶۹	۲۵
سام	۳۱۰ ۲۸۵	۲۳ و ۱۶
سنہ (شاہین)	۳۶	۲۰
سحبان	۲۴	۲۰
سروش	۱۶۲ و ۹۲	۱۶ و ۸
سعد بن زنگی	۲۲۷	۲۰
سعد بن ابی بکر	۶۲	۲۵
سعدی	۳۷۶ و ۵۱	۱۸ و ۱۰

اسم	صفحہ	سطر
سقطی	۲۵۶	۱۵
سلم	۹۲	۲۲
سلمان	۳۳۶	۱۲
سلیمان	۲۰۶۹۲	۲۲۹۱۹
سلیمان (پینمبر)	۱۲۳	۲۷
سنائی	۳۲۳	۲۶
سندباد	۲۳۳	۱۶
سودی	۲۶۰	۱۵
سہروردی	۱۷۰	۲۳
شاپور	۷۳	۱۶
شاپور ساسانی	۲۱۸	۶
شبلی	۱۸۰	۱۳
شفاد	۲۸۰-۹۱۴۶	۲۵۹۱۶
شہیق بلخی	۱۸۱	۲۵
شوریدہ	۱۴۱	۱۳
شیراز بن طہمورت	۵۳	۲۳
شیرین	۲۳۳	۲۰
مخرجنی	۱۶۸	۲۷
صفی الدین (شیخ)	۲۸۵	۲۰
ضحاك	۱۰-۲۵۸	۲۲۹۲۱
طغرل	۳۳۶/۱۲۸	۱۹۹۱۲
ظہیر قاریابی	۲۲۳۹۶۴۲۸	۲۷۹۲۳۹۱۵
عباس میرزای قاجار	۲۶۷	۲۷
عبدالعزیز	۹۶	۲۳
عبداللہ انصاری	۱۲۷	۲۱
عبدالملك	۹۷	۲۲

صفحہ	اسم	سطر
۱۱۸	عبدالملك بن مروان	۱۵
۱۲۸	عبدالملك كندري، عبدالملك كندري	۱۳
۵۱	عثمان	۲۶
۱۸۵	عدى	۱۲
	عزازيل	
	عزى	
۳۱۵	عبدالنوله مقيس الدين	۲۵
۱۳۰	علاء الدين جهانسوز	۱۷
۹۶۵۱۹۱۷۱۹۰	(على) امام	۲۹ و ۲۶ و ۱۶
۲۵۶ و ۱۳۹۰	على بن موسى الرضا	۲۲ و ۱۶
۳۷۸ و ۳۵۶ و ۱۳۱ و ۱۲۲	على ياف	۲۹ و ۲۸ و ۲۷ و ۲۰
۵۱	عمر	۲۲
۹۸ و ۹۷	عمر بن عبدالعزیز	۲۱ و ۱۰
۲۷۵ و ۵۷	عمر بن الخطاب	۱۷ و ۱۴
۳۰۸	عمرو ليث	۱۶
۳۶۸ و ۱۳۱	عنصرى	۲۲ و ۲۰
۲۰۰	عوج بن عنق	۱۸
۳۶۸ و ۵۰	عيسى	۱۶ و ۱۰
۲۶۷	غازان خان	۲۶
۱۳۰	غياث الدين	۱۷
۵۲	فاطمه	۸
۲۲۶	فتحعليقاه	۲۱
۵۴	فراعنه	۱۴
۲۱۲	فرانسوى اول	
۲۷۹ و ۱۸۰ و ۱۲۰	فردوسى	۲۳ و ۱۵
۲۱۹	فرزان	۳

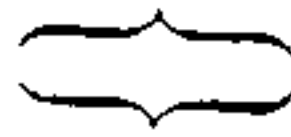
اسم	صفحہ	سطر
فرقہ	۲۵۶	۱۵
فروغی	۶۸ و ۵۸	۲۶ و ۱۰
فرہاد	۲۳۴	۲۰
فرید الدین عطار	۲۲۲ و ۳۷	۱۷ و ۹
فریدون	۱۰۲ و ۹۳ و ۵۸	۲۲ و ۲۱
فیروز ساسانی	۲۸۵	۱۸
قارون	۱۱۳ و ۴۵	۲۲ و ۲۱
قہاد دوم	۶۹	۲۰
قزل ارسلان	۱۲۷ و ۶۴	۱۶ و ۱۵
قزل ارسلان بن ایلدگز	۶۴	۱۷
قیات	۱۸۵	۱۹
کمال الدین اصفہانی	۵۶	۲۲
کوروش	۱۱۴	۲۳
کوشیار (ابوالحسن)	۲۶۴	۱۹
کی آرش	۹۳	۱۳
کیخسرو	۱۴۸ ۹۳ و ۹۲	۲۷ و ۲۳ و ۱۴
کیقباد	۱۲۹ و ۹۳	۱۶ و ۱۲
کیکاوس	۹۳	۱۴
کی لہراسب	۹۳	۱۲
کیومرث	۹۳	۱۵
گرگین	۱۵۲	۱۶
گشتاسب	۹۳	۱۴
لبنی	۲۲۲	۲۱
لقمان	۲۷۰	۱۹
لیلی	۲۲۱	۲۴
مالک اشتر	۱۴۷	۲۳
مأمون	۲۴۲ و ۱۳۸	۲۴ و ۲۰

صفحہ	اسم	سطر
۲۲۱	مجنون	۲۱
۱۳۸	محمد امین	۲۰
۳۰۰ و ۱۳۰	محمد خوارزمشاہ	۲۰ و ۱۸
۲۱۸	محمد کمال الملک غفاری	۸
۲۲۲ و ۱۳۰	محمود غزنوی	۱۶ و ۱۱
۳۲۳	مرغزی	۲۵
۲۲۰	مسعود	۱۹
۲۳۳	مسعودی	۱۷
۲۴۳ و ۴۷	مصطفیٰ (پیغمبر)	۲۰ و ۲
۲۵۶	معروف کرخی	۱۴
۱۳۰	میرالدین	۱۷
۵۱	مقوقس	۲۸
۲۲۱	مکنبی	۲۳
۲۵۳	ملا محسن فیض	۲۶
۲۶۲	ملک الصالح	۲۰ و ۱۹
۳۲۰	ملکشاه سلجوقی	۲۵
۲۶۲	ملک صالح	۱۹
۲۶۲	ملک عادل بن نجم الدین	۱۹
۲۲۱	ملوح	۲۴
۲۹	منات	۲۴
۱۴۱	میرخانی	۱۳
۳۵۳	منیرہ	۲۱
۳۶۸ و ۲۲۵ و ۵۰ و ۴۸	موسیٰ (پیغمبر)	۱۶ و ۱۲ و ۸
۲۰۶ و ۱۹۸	مولوی	۲۸ و ۱۹
۲۲۱	مہدی	۲۲
۱۵۲	میلاذ	۱۶
۳۱۷	ناصر الدین (خلیفہ عباسی)	۱۲

اسم	صفحہ	سطر
ناصر خسرو	۳۲۳	۲۶
نایب الصدر	۶۶	۱۲
نصر بن ہارون	۳۱۵	۲۹
نصیر الدین طوسی	۳۱۰	۱۸
نظام الملک	۱۲۸	۱۳
نظامی گنجوی	۲۲۱ و ۲۴۷	۲۲
نیمان بن منذر	۱۲۷ و ۲۰۳	۱۰ و ۱۲
نوح	۳۶۸	۱۶
نوح بن منصور سامانی	۲۴۳	۱۸
وائل	۲۲	۲۰
وحشی باقی	۲۲۱	۲۳
وشنو	۳۲۲	۲۰
وہرز	۷۲	۱۶
ہارون الرشید	۱۳۸ و ۲۶۹	۲۰ و ۲۲
ہرمز	۶۷	۱۲
ہما	۹۳	۱۴
یاجوج	۵۹	۲۳
یاقوت حموی	۷۲ و ۲۸۵	۱۵ و ۱۸
یزید بن عبدالملک	۹۷	۲۲
یعقوب	۲۱۰	۱۴
یعقوب لیث	۲۸۱	۲۱
یوسف	۷۹ و ۱۲۵ و ۳۷۳ و ۳۸۳	۷۹ و ۲۰ و ۲۳
یونس	۳۶۳	۲۰



## فهرست اسم‌های خاص حیوان



سطر	صفحه	اسم
۲۶	۳۶	اسب‌پنکاز
۱۳	۱۹۵	جره باز
۲۸ و ۱۸	۱۸۷ و ۵۱	دل‌دل
۲۶ و ۱۶ و ۱۴	۲۸۰ و ۱۴۶ و ۳۱۳	رخش
۲۰	۳۶	سیمرغ
۱۳	۲۱۲	سمندر
۲۱	۱۹۲	شاهین
۲۷	۳۷ و ۳۶	شیمروس
۲۰	۱۹۴	همای
۲۲	۱۸۱	یوز



## فہرست اعلام اماکن

اسم	صفحہ	سطر
آبکون (جزیرہ)	۳۰۰	۲۱
آدیس آبابا	۳۷۴	۲۵
آذربایجان	۹۲	۱۴
آرال	۹۳	۲۵
اراک	۹۶	۱۴
اردبیل	۲۸۵	۱۷
اٹروسنہ (ماوراء النہر)	۱۸۰	۱۵
الوند	۱۲۶	۱۴
اورشلیم	۲۰۶ و ۷۶	۲۰ و ۲۷
ایران	۹۳	۲۰
ایوان کسری	۴۸	۱۴ و ۲۵
ایونی	۱۹۲	۲۲
بدخس	۷۶	۸
بصرہ	۳۰۱	۳۰
بغداد	۱۰۹	۲۷
بلغ	۲۲۳	۲۷
بوشہر	۳۳۱	۲۵
بیت الحرام	۳۱۷ و ۵۰	۱۱ و ۲۳

اسم	صفحہ	سطر
بیت العتیق	۵۷	۱۸
بیت المقدس	۲۰۶	۱۸
تبریز	۲۶۷	۲۳
ترکستان	۲۵	۲۵
ترکستان شرقی	۳۰۳	۱۹
تنگہ ترکان	۳۳۱	۲۰
تور	۹۳	۲۴
تونس	۲۲۳	۲۸
تیبہ	۵۰	۱۴
جامع اموی	۱۰۷	۲۴
جیحون	۹۳ و ۲۲۳	۲۷ و ۲۵
چکل	۳۳۲ و ۳۵۱	۲۶ و ۲۱
حبشہ	۳۷۲	۲۴
حجاز	۱۷۲	۱۲
خنن	۳۰۳	۱۹
خجند	۱۶۱	۱۹
خوارزم	۹۳	۲۵
خوزستان	۳۱۷	۱۲
دارالسلام	۱۱۰ و ۲۵۲ و ۳۱۷	۱۵ و ۱۹ و ۲۷
دامغان	۳۷۵	۲۴
دجلہ	۹۶	۱۰
دریای احمر	۳۸	۳۰
دریای قلزم	۲۷۶	۲۴
دمشق	۱۰۷	۱۷
دہلی	۱۳۰	۱۹
دیرسمان	۹۷	۱۷
رود جیحون	۲۷۲	۱۸
رود کر	۳۱۵	۲۷

اسم	صفحہ	سطر
رود نیل	۲۷۵ و ۳۸	۳۱ و ۲۴
روم	۷۶ و ۷۲	۲۳ و ۲۲
زرود	۳۲۵	۲۶
زنکبار	۳۵۳	۳۲
سپاہان	۲۸۰	۱۸
سدا سکند	۵۹	۲۵
سقلاب	۷۲	۲۰
سلطان آباد	۹۶	۱۳
سمرقند	۲۱۴	۱۶
سوریہ	۱۰۷	۱۸
سومناٹ	۳۵۱	۱۷
سیستان	۲۲۴	۲۵
سینا	۴۸	۱۳
شام	۱۰۴ و ۵۳	۲۹ و ۱۳
سنا	۳۷۵ و ۲۷۰ و ۷۲	۳۰ و ۲۷ و ۱۵
طرسوس	۱۳۹	۲۴
طور	۴۸	۱۳
ہراق	۳۰۱ و ۹۶	۳۰ و ۱۰
عمان	۷۶	۱۰
غزنین	۲۲۲ و ۱۳۰	۱۳ و ۱۲
غور	۳۲۳ و ۱۳۰	۲۵ و ۱۳
فارس	۳۱۷	۱۳
فاریاب	۲۲۳	۲۶
فرات	۹۶	۱۰
فید	۳۶۰	۳۰
قاف	۳۷	۱۶
قیاب	۲۰۶	۲۲
قبر صلاح الدین ایوبی	۱۰۷	۲۵
قسطنطنیہ	۱۹۱	۲۶
قصر العظم	۱۰۷	۲۵
قصر غمدان	۷۲	۱۷

صفحہ	اسم	سطر
۳۷	قفقاز	۱۷
۷۲	قلیس	۱۸
۳۳۱	کازرون	۲۵
۱۰۷	کتابخانہ ظاہریہ	۲۵
۱۱۶	کرمان	۲۰
۹۶	کوفہ	۱۱
۲۳۴	کوه بیستون	۲۰
۲۸۹	کیش	۲۱
۲۴۷	گنجه	۲۰
۱۰۴	لبنان	۱۳
۱۰۷	مجمع علمی عربی	۲۵
۲۷۶	مدین	۲۲
۲۲۴	مراکش	۲۸
۳۲۳	مرغز	۲۵
۲۲۴	مرورود	۲۵
۵۴	مصر	۱۳
۱۹۶	نخشب	۲۳
۳۲۰	ظالمیہ	۲۵
۲۱۸	نیشابور	۵
۲۷۲	وخش	۱۸
۵۶	ہندوستان	۱۸
۳۷۸	یثرب	۲۶
۳۵	یمن	۲۵
۱۹۱	یونان	۲۲

## فہرست کتب

<u>صفحہ</u>	<u>اسم کتاب</u>
۲۸۶ و ۱۵۶	آداب العرب
۲۰۳	آراء اهل المدينة الفاضلہ
۱۱۸	احتیاجات طبرمی
۳۱۰	اخلاق ناصری
۳۵۲	اسنا (مخفف اوسنا)
۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵	اعلام قرآن
۳۱۷ و ۱۱۲ و ۲۲۶ و ۲۷۰ و ۳۹	افغانی
۱۹۰	امالی ابوعلی غالی
۶۰	امالی سید مرتضیٰ
۶۰	امالی شیخ صدوق
۶۰	انجیل
۲۹۹	انجیل ایلیا
۲۶۰	برهان قاطع
۲۶۲ و ۶۳ و ۵۸ و ۲۶	تاریخ الخلفاء سیوطی
۹۷	تاریخ مختصر فلسفہ
۲۰۷	تلہیس ابلیس
۱۷۲	تہذبات عین القضاء حمدانی
۸۶	

اسم	صفحہ	سطر
تنزیل	۲۲۲ و ۲۰	۲۲ و ۲۶
تورات	۹۲ و ۷۶ و ۴۸	۲۹ و ۲۷ و ۸
حلیۃ الاولیا	۹۷	۲۰
خنک بت	۳۶۸	۲۲
رعایہ	۲۷۶	۲۴
زند	۳۵۲	۲۵
سرح المیون	۱۹۰	۲۱
سرخ بت	۳۶۸	۲۲
سند بادنامہ	۲۳۲	۱۶
شاہنامہ	۹۲ و ۶۷ و ۳۶	۲۳ و ۱۳ و ۲۰
شادبہر	۳۶۸ و ۱۳۱	۲۲ و ۲۱
صفحہ	۱۶۲	۱۱
طرائق الحقایق	۶۶	۱۱
عقد الفرید	۱۸۵	۱۴
عین الحیوۃ	۳۶۸	۲۲
عیون الحقایق	۲۶۲	۲۲
فتوت نامہ	۲۸۱	۲۳
کتاب آئین	۱۵۵	۲۷
کتاب المین	۳۳۶	۲۸
کشف المحجوب حجوری	۲۳۱	۱۶
کلیہ و دمنہ	۲۳۳	۱۴
گلستان	۱۱۹ و ۱۰۲ و ۱۰۱ و ۹۶ و ۳۲	۲۷ و ۲۳ و ۲۳ و ۱۶ و ۱۳
مجمل الاصول	۲۶۴	۲۱
مدخل	۲۶۴	۲۱
مشکوۃ الانوار	۲۵۳	۲۶
معجم البلدان	۳۰۱	۳۲



سطر	صفحہ	اسم
۱۴	۱۶۶	مقامات حریری
۲۸	۳۳۲	مقدمہ معرفت طبیعت
۱۶	۲۵۱	منجد
۹	۳۷	منطق الطیر
۷	۴۱	نہج البلاغہ
۲۳	۳۶۸	وامق و عنذرا
۱۸	۳۱۲	ودا



## فہرست اعلام مقدمہ

صفحہ	اسم
۲۶	آفرین نامہ
۱۸	ابراہیم صہبا
۲۲	ابن ابی رندقہ
۲۱ و ۱۷	ابن الجوزی
۱۱	ابن ہدربہ
۲۲	ابن قطیبہ
۲۲	ابن مسکوبہ
۱۶	ابن مقفع
۲۵	ابو العلاء احمد بن سلیمان معری
۲۳ و ۱۷	ابوالفرج
۲۵ و ۲۱	ابوالقاسم فردوسی
۱۶	ابوالمعالی نسرانی
۹	ابوبکر بن سعد
۲۶	ابوشکور بلخی
۲۱	ابو عثمان بحر بن عمرو جاحظ

اسم	صفحہ	سطر
ابى العلاء محمد بن الحسين الفراء حنبلى (شخص)	۲۳	۷
احكام السلطانيه	كتاب ۲۳	۵
احمد بن طيب ممتنبي	شخص ۲۵ و ۲۱	۱۳ و ۵
ازوپ	۱۵	۵
استزی کر	۱۵	۲
اسکندریہ	شهر ۲۲	۳۱
اعلام الہدیٰ بہ عقیدۃ اہل التفریح	كتاب ۲۵	۲
البخلا	۲۱	۱۷
التاج	۲۱	۱۶
الحيوان	۲۱	۱۶
المحاسن والاضداد	۲۱	۱۶
الہی نامہ	۲۷	۱۵
امیر	۱۲	۲۴
انجیل	۱۶	۱۹
انوار سہیلی	۱۶	۱۲
باربیوس	۱۵	۱۱
باربیہ دومنار	شخص ۳۰	۱
بایزید بسطامی	۱۱-۲۱	۱۷ و ۳
بمبئی	شهر ۳۰	۸
بنی امیہ	شخص ۱۷	۱
بنی عباس	۱۷	۱
بیدپا	شخص و کتاب ۱۶	۲
بہرامشاہ غزنوی	شخص ۱۶	۱۰
بہلول	۱۷	۳
پروین اعتماسی	۱۵	۱۹
تبریز	شهر ۳۰	۸
ترکیہ	کشور ۲۹	۲

اسم	صفحہ	سطر
تقریل	کتاب ۱۶	۲۰
تورات	، ۱۶	۱۹
تہذیب الخلاق	، ۲۲	۸
جذب القلوب الی مواصلة المحجوب	، ۲۵	۲
جلال الدولہ ایرج میرزا	شخص ۱۵	۱۹
جمشید	، ۱۰	۲۳
جنید بغدادی	، ۲۱	۴
چخوف	، ۱۰	۱۱
حاتم اسم	، ۲۱	۳
حاتم طائی	، ۱۱	۲۶
حسین کاشف	، ۱۶	۱۱
ختن	ناحیہ ۱۰	۱۵
خدای نامہ	کتاب ۲۲	۱۶
حدیقۃ الحقیقہ	، ۲۷	۱۳
خواجہ نظام الملک	شخص ۲۲	۲۶
داود طائی	، ۲۱	۴
دمتریوس فالربوس	، ۱۵	۹
دہلی	شہر ۳۰	۸
ذوالنون مصری	شخص ۱۱-۲۱	۴۰۸
راجرز	، ۳۰	۷
رشف النوائج الایمانیہ	کتاب ۲۵	۲
رودکی	شخص ۲۶	۳
ریاضعلی	، ۲۹	۱۰
زان لافونتن	، ۱۵	۱۵
سراج الملوک	کتاب ۲۲	۲۷
سروری	شخص ۲۹	۳
سعد الدین مسعود ابن عمر تف تازانی	، ۲۹	۱۶
سعدی	، ۸	۲۰

صفحہ	اسم	صفحہ	صفحہ
۱۵	سقراط	۸	۱۵
۲۷	سنائی غزنوی	۶	۲۷
۲۹	سوری	۵	۲۹
۲۲	سیاست نامہ	۲۶	۲۲
۲۱ و ۱۱	شبلی	۲۰ و ۲۴	۲۱ و ۱۱
۷	شرح گلستان	۱۴	۷
۲۱	شفیق بلخی	۵	۲۱
۲۹	شمی	۵	۲۹
۲۱	شہاب الدین ابو حفص سہروردی	۶	۲۱
۹ و ۸	شیراز	۱۹ و ۵	۹ و ۸
۱۱	طی	۲۷	۱۱
۲۲	طہارت الاعراق	۸	۲۲
۲۹	عبدالعظیم قریب	۱۱	۲۹
۱۱	مضالدولہ	۱	۱۱
۱۱	مقد الفربد	۲۵	۱۱
۱۰	عمر بن عبدالعزیز	۱۷	۱۰
۲۱	عنصری	۱۰	۲۱
۲۵	حوارف المعارف	۱	۲۵
۲۱	غزالی	۸	۲۱
۸	فارس	۲۴	۸
۱۵	فندیوس	۱۱	۱۵
۱۵	فرانس نوحن	۲۱	۱۵
۲۷	فریدالدین عطار	۵	۲۷
۲۹	قادد علی	۱۰	۲۹
۲۹ و ۱۶	قرآن مجید	۱۹ و ۱۰	۲۹ و ۱۶
۳۰	کانپور	۸	۳۰
۲۵	کشف الفصائح اليونانیہ	۳	۲۵

اسم	صفحہ	سطر
کلارک	۳۰	۳
کلکتہ	۳۰	۸
کلیہ و دمنہ	۱۶	۲
کیمیای سعادت	۲۴	۱۳
گراف	۲۹ و ۳۰	۱۷ و ۷
گنوم دوہامل	۱۵	۲۳
لاہور	۳۰	۸
لقمان	۱۶	۲۰
لکھنؤ	۲۹	۹
ماری دو فرانس	۱۵	۱۴
ماکیاول	۱۲	۲۳
مأمون بن بطانحی	۲۲	۲۹
ماوردی	۲۳	۵
مجدالدین ابوالحسن علی بن مبارک بن موہوب	۲۳	۱۲
مقامات	۱۶	۲۶
مجدود بن آدم سنالی	۲۷	۱۲
محمد علی فروغی	۲۹	۱۱
محمد غزالی طوسی	۲۳	۱۱
معروف کرخی	۱۱ و ۲۱	۱۰ و ۲
ملک صالح	۱۰	۱۸
منطق الطیر	۲۷	۱۵
ناصر خسرو قبادیانی	۲۶	۲
نصیحت الملوک	۲۲ و ۱۳ و ۲۳	۱۵ و ۱۰ و ۲
نظامی گنجوی	۲۷	۱۷
نیرہ سعیدی	۱۵	۱۷
ویشنوسارما	۱۶	۸
ہمالی	۲۴	۴





پیش از قرائت خواهشمند است این غلطها را اصلاح فرمائید

برای تصحیح غلطهای چاپی که در آیات ، احادیث ، اشعار و امثال عربی پیدا شده است  
بفهرست موضوعات نامبرده مراجعه کنید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شوون	شوون	۵	۱۹
بیش	بیش	۵	۲۰
Stegichor	Stegichor	۱۵	۲
Fable	Fable	۱۵	۷
Mari de France	Mari de France	۱۵	۱۲
اروب	ازوب	۱۵	۱۵
Gnome de Ham	Gnome de Hamle	۱۵	۲۳
Lossing	Lessing	۱۵	۲۵
Bogdenorititek	Bogdenorititek	۱۵	۲۷
Hsiode	Hesiode	۱۵	۲۸
ترجمه‌ای	ترجمه‌ی	۱۶	۷
شیخ اجل در بوستان به چه	شیخ اجل چگونه عشق را		
کسانی اقتفا کرده است	دریافته و آنرا به زبان قلم		
	آورده است	۲۱	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شقیق	شقیق	۲۱	۵
شعر عرب	شعر و شرع عرب	۲۱	۱۳
مأمون بن بطانحی	مأمون بن بطانحی	۲۲	۲۹
قتیبه	ابن قتیبه	۲۴	۱۹
الی امواصلة المحبو	الی مواصلة المحبوب		۲
نازی	نازی	۲۵	۶
سفره بی	سفره بی	۳۷	۲۶
گلستان کنی	گلستان کند	۳۸	۲۴
غریب	قریب	۴۰	۶
نسخه	نسخه‌ها	۴۶	۲۶
دریغ	دریغ	۵۰	۲۹
کروفر	کروفر	۵۱	۲۹
اهلبیت	اهل بیت	۵۲	۱۳
که طاها	که (طاها)	۵۳	۱۲
تحفه‌ای	تحفه بی	۵۴	۲۳
گذرانده	گذرانند	۵۵	۲۴
آتبین	آتبین	۱۰۲ و ۵۸	۲۱ و ۲۲
یکدانه‌ای	یکدانه بی	۶۲	۱۰
خانه‌ای	خانه بی	۶۲	۱۰
خسر پرویز	خسر و پرویز	۶۹	۱۹
همقلم	همقلم	۷۴	۲
توین کابین	توکابین	۸۶	۳
فارسی	مارسی	۹۱	۲۵
قصه‌ای	قصه بی	۹۲	۲۱
ای خداوندی	ای نکوهیده‌ی	۹۴	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
حلقه‌ای	حلقه‌بی	۹۵	۲۳
درهم	درهم	۹۷	۱۶
نمونه‌ای	نمونه‌بی	۹۹	۲۵
که در	که بر	۱۰۲	۱۱
اشارد	اشاره	۱۰۳	۱۰
پازپس	پازپس	۱۰۳	۲۰
بین سطور ۸۹۷	بیت زیر اضافه شود:	۱۰۹	۸۹۷
به گل‌در	چوبینم که درویش مسکین نخورد	به کام اندرم لقمه زهرست و درد	
خیر	در گل	۱۱۰	۸
غلفت	خبر	۱۱۴	۵
اشاره‌ای	غفلت	۱۲۰	۱۲
	اشاره‌بی	۱۲۲	۱۸

در حاشیه صفحه ۱۲۶ عبارت زیر نوشته شود:

دهشت (با فتح اول): ترس توأم با شکفتی، مدهوش از همین ریشه است که در فارسی

به معنی بیخبر و مست بکار میرود:

دیده‌ای	دیده‌بی	۱۲۶	۱۰
گرفته	گرفتی	۱۲۳	۳
گردیده‌بی	گردیده‌ای	۱۲۶	۱۲
ناحیه‌ای	ناحیه‌بی	۱۳۰	۱۳
آیه ۸۷	آیه ۷۹	۱۳۳	۱۰
سرگ	سحرگ	۱۳۳	۱۴
با خضاب رنگ، سرخ	با خصاب، رنگ سرخ	۱۳۹	۱۰
عزیران	عزیزان	۱۳۹	۱۱
حکایت ۲۳	حکایت ۲۶	۱۴۰	۱۳
بنده‌ای	بنده‌بی	۱۴۳	۱۳
راجه‌ای	راجه‌بی	۱۴۴	۱۶

فهرست اغلاط	۴۷۴		
سطر	صفحه	صحیح	غلط
۱۷	۱۴۸	بهمنی	بهمی
۸	۱۵۱	جنگ	چنگ
۱۱	۱۵۳	گر	کر
۱۴	۱۵۵	جیببر	جیبیر
۵	۱۵۶	دشمن	شمن
۱۸	۱۵۷	افسانه‌یی	افسانه‌ای
۲۱	۱۶۳	Magique	Magique
۱۷	۱۶۲	فنان	فنان
۲۰	۱۶۴	سفور	سفور
۲۷	۱۶۵	استوانه‌یی	استوانه‌ای
۱۶	۱۶۶	گونه‌یی	گونه‌ای
۱۹	۱۶۶	اشاره‌یی	اشاره‌ای
۱۱	۱۶۷	نه‌چون ممسکان	نه‌چون و ممسکان
۲۷	۱۷۰	دورخیان	دوزخیان
۶	۱۷۲	آواز	آورد
۱۷	۱۷۲	بوته‌یی	بوته‌ای
۲۲	۱۷۳	ابوالفرج ابن‌الجوری	ابوالفرج ابن‌الجوری
۱۹	۱۷۳	درمانده‌یی	درمانده‌ای
۲۶	۱۷۴	آنجا	آنجا
۱۸	۱۷۵	سکی	سنگی
۸	۱۷۸	بهره‌یی، نعره‌یی	بهره‌ای، نعره‌ای
۲۲	۱۷۹	تندرویی	تندروئی
۲۴	۱۷۹	بینوایی	بینوائی
		بین‌سطور ۳۹۳ بیت‌زیر اضافه‌شود	
		مکن بدکه بدبینی از یار نیک	
		پوزهای	پوزهای
۲۲	۱۸۱	پوزهای	پوزهای
		نروید ز تخم بدی بار نیک	

سطر	صفحہ	صحیح	غلط
۸	۱۸۲	چنگش	چندش
۱۳	۱۸۲	داد	دارد
۸	۱۸۳	پاکیزہ	زپاکیزہ
۲۳	۱۸۴	قبیلہ‌ای	قبیلہ‌ای
۱۹	۱۸۷	اماویہ	اماوی
۱۷	۱۸۹	پهلوی	پهلوی
۲۲	۱۹۱	جنوبی	جوی
۲۰	۱۹۲	Greece	Greece
۱۹	۱۹۳	بیند	بینید
۹	۱۹۳	گفتش	گفتنش
۱۵	۱۹۳	متعلق	متعلق
۳	۱۹۴	بگفت	بگفت
۲۰	۱۹۴	خوب	خوب
	۱۹۵	باب دوم	باب سوم
۱۴	۱۹۵	بہ دست آورد	بہ بہ دست آورد
۲	۲۰۱	سایہ بی-پیرایہ بی	سایہ ای-پیرایہ ای
۲۷	۲۰۱	پارہ بی	پارہ ای
۱۹	۲۰۱	شدید	لشدید
۲۰۱		بین سطور ۱ و ۲ بیت زیر اضافہ شود :	
		ہر آنکس کہ بردزد رحمت کند	بہ بازوی خود کازوان می زند
۲۱	۲۰۸	آیہ ۶۸ از سورہ غافرہ آیہ ۶۴ از سورہ مومن	
۲	۲۱۲	خودشان	خردشان
۱۹	۲۱۲	nourris	Nourris
۲	۲۱۴	چنگ	چنگ
۱۹	۲۱۵	خوش	خویش

غلط	صحیح	صفحه	سطر
	بعد از سطر ۱۶ بیت زیر اضافه شود چه زرها به خاک سپه در کنند		که باشد که روزی مسی زر کنند
	و مکتبی به نظم آورده اند	و مکتبی و قسمتی از آن را و خشی	
	باقی به نظم آورده اند	۲۲۱	۲۳
سباهان	سباحان	۲۲۴	۱۱
ذره ایست	ذره بیست	۲۲۵	۲۸
قطره ای	قطره بی	۲۲۵	۲۹
لاغ	لاغ	۲۳۰	۲۷
مردانه ای	مردانه بی	۲۳۱	۱۴
افتاده بی، داده بی	افتاده ای، داده ای	۲۴۲	۳
در انداختن	در انداختن	۲۴۲	۱۴
آنکه	آنکه	۲۴۵	۲
جمله ای	جمله بی	۲۴۷	۲۳
پرده ای	پرده بی	۲۵۵	۲۱
فرخ نهاد	فرخ نژاد	۲۵۶	۷
پشته ای	پشته بی	۲۵۹	۲۶
التهاب	التهاب	۲۶۳	۱۱
لباسه ای	لباسه بی	۲۶۸	۲۳
سرگشته ای	سرگشته بی	۲۶۸	۲۰
تروشروئی	تروشروی	۲۶۹	۱۸
سوره ای	سوره بی	۲۷۰	۲۰
عده ای	عده بی	۲۷۰	۲۴
پرنده ای	پرنده بی	۲۷۱	۲۳
رمح	رمح	۲۸۳	۲۶
جو دولت نبد	جو دولت نبد	۲۸۴	۲۲
پیدا شده اند	پنداشته اند	۲۸۵	۱۹

سطر	صفحه	صحیح	غلط
۲	۲۸۷	روستایی	روستائی
۲۰	۲۸۸	جمله‌یی	جمله‌ای
۲۱	۲۸۹	جزیره‌یی	جزیره‌ای
۲۲	۲۹۰	نقشه‌یی	نقشه‌ای
۵	۲۹۲	جامه‌یی	جامه‌ای
۲۱	۲۹۲	تپه‌یی	تپه‌ای
۶	۲۹۳	چه مردش دهد	چه مردش
۹	۲۹۷	کریمه‌یی	کریمه‌ای
۸	۲۹۸	خوی	خوری
۸	۳۰۰	قبله‌یی	قبله‌ای
۲۰	۳۰۲	کلمه‌یی	کلمه‌ای

به حاشیه صفحه ۳۰۶ عبارات زیر اضافه شود:

مکن خانه بر راه سول‌ای غلام: نظیر از شعر عرب.

وانت علی‌التجهز الرحیل  
مضار به بمدرجه السیول

نشید و نبثنی من کل یوم  
و هذا علی‌الایام تبسقی

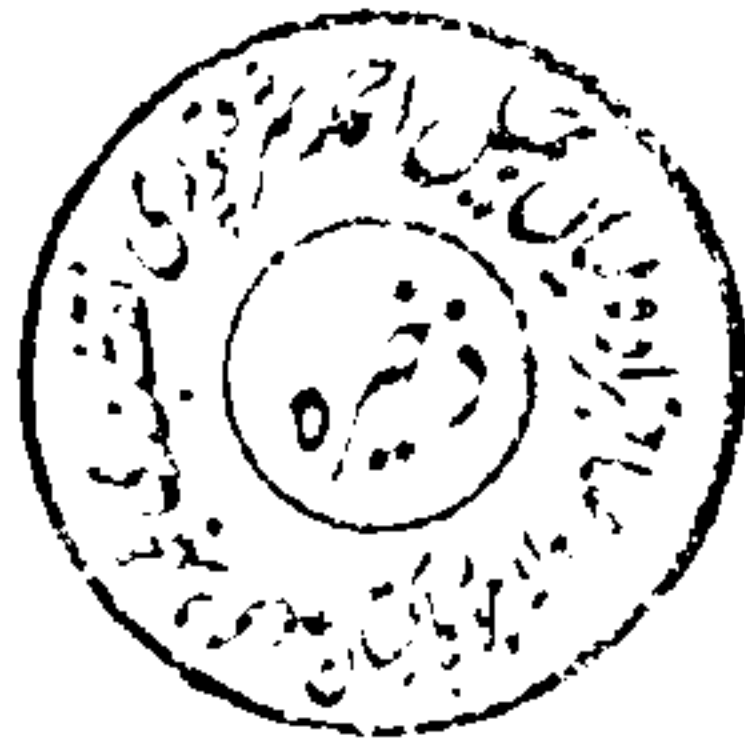
۱۰	۳۰۷	باشد	یاشد
۸	۳۰۸	سپید	سبید
۲۶	۳۱۱	برنامه‌یی	برنامه‌ای
۲	۳۲۰	داننده‌یی	داننده‌ای
۱۷	۳۲۰	خونخواره‌بیست	خونخواره‌ای
۲۲	۳۲۰	بهره‌یی	بهره‌ای
۲۴	۳۲۲	پاها را	پاها
۲۵	۳۲۲	بیان شده	بیان شده را
۱۳	۳۲۴	صوفی	صوفئی
۲۵	۳۲۴	ناحیه‌یی	ناحیه‌ای
۳۱	۳۲۴	ذاك	ذالك
۲۲ و ۲۱	۳۲۷	سرمه‌یی	سرمه‌ای

سطر	صفحه	صحیح	غلط
۱۷	۳۳۱	برخوری	پر خوری
۲۰	۳۳۱	گردنه‌یی	گردنه‌ای
۳۰	۳۳۳	آوردن	آوددن
۲۳	۳۴۱	بقسمی	بقسمنی
۱۶	۳۴۲	سوره‌یی	سوره‌ای
۲۸	۳۴۲	فتبارك الله	تبارك الله
۳۳	۳۴۴	چاره‌یی	چاره‌ای
۹	۳۴۵	بر	بر
۱۶	۳۴۶	که	که
۳۱	۳۴۷	نیستم	تبیستم
۱۲	۳۴۹	اعبى داء	اعبى دواء
۱۹	۳۴۹	بیگمان	بی‌گمال
۸	۳۵۱	عاج	عاج
۲۶	۳۵۱	ناحیه‌یی	ناحیه‌ای
۱۲	۳۵۲	استا	استناه
۱۹	۳۵۳	از مصدر بی‌بودن	از مصدر بی‌بودن
۱۹	۳۵۳	تأیید	تأیید
۱۸	۳۵۴	کردم	کردم
۸	۳۵۹	زپیران	زپیری
۱۲	۳۶۰	پایی	پالمی
۲۰	۳۶۲	فرشته‌یی	فرشته‌ای
۷	۳۶۳	یونس	یوسف
۸	۳۶۴	عبقری گسترم	عبقری بستم
۸	۳۶۵	دراننده	دراننده
۱۷	۳۶۶	چندان	چندین
۲۳	۳۶۶	پارچه‌یی	پارچه‌ای
۲۸	۳۶۸	آیه ۳۰	آیه ۲۳



سطر	صفحه	صحیح	غلط
۳۰	۳۶۸	نحن نسبح	نحفه نسج
۳۰	۳۶۸	نقدس	لقسدو
۱۴	۳۷۰	گل آلوده‌یی	گل آلوده‌ای
۱۸	۳۷۱	برو	فرو
۱۶	۳۷۴	آیه ۱۳	آیه ۱۴
۲	۳۷۵	چوگان	چوکان
۲۳	۳۷۵	چارواداری	چاروداری
۱۳	۳۷۷	هزیز	هریر
۲۳	۳۷۹	ذره‌یی	ذره‌ای
۵	۳۸۰	چرده‌یی	چرده‌ای
۲۹	۳۸۲	بیننده‌یی	بیننده‌ای
۲۵	۳۸۲	اللهم	الهم

خاتمه







# شرح

